سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی ۶۰

# روزبهان نامه

بکوشش محمد تقی دانش پژوه

Call No. ____________ Date ____________

Acc. No. ____________

CENTRAL LIBRARY
THE UNIVERSITY OF KASHMIR

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of 10 Paise will be levied for each day, if the book is kept beyond that date.

FREE GIFT
103

S. No:- 5021
L 5142
30/6/83

*Call No.*________ *Date*________

*Acc. No.*________

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

*Call No.*__________

*Acc. No.*__________ *Date*__________

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

# روزبهان نامه

طلیعهٔ سامان بخشیدن به آرامگاه

روزبهان

در شیراز

*Call No.*__________ *Date*____________

*Acc. No.*__________

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

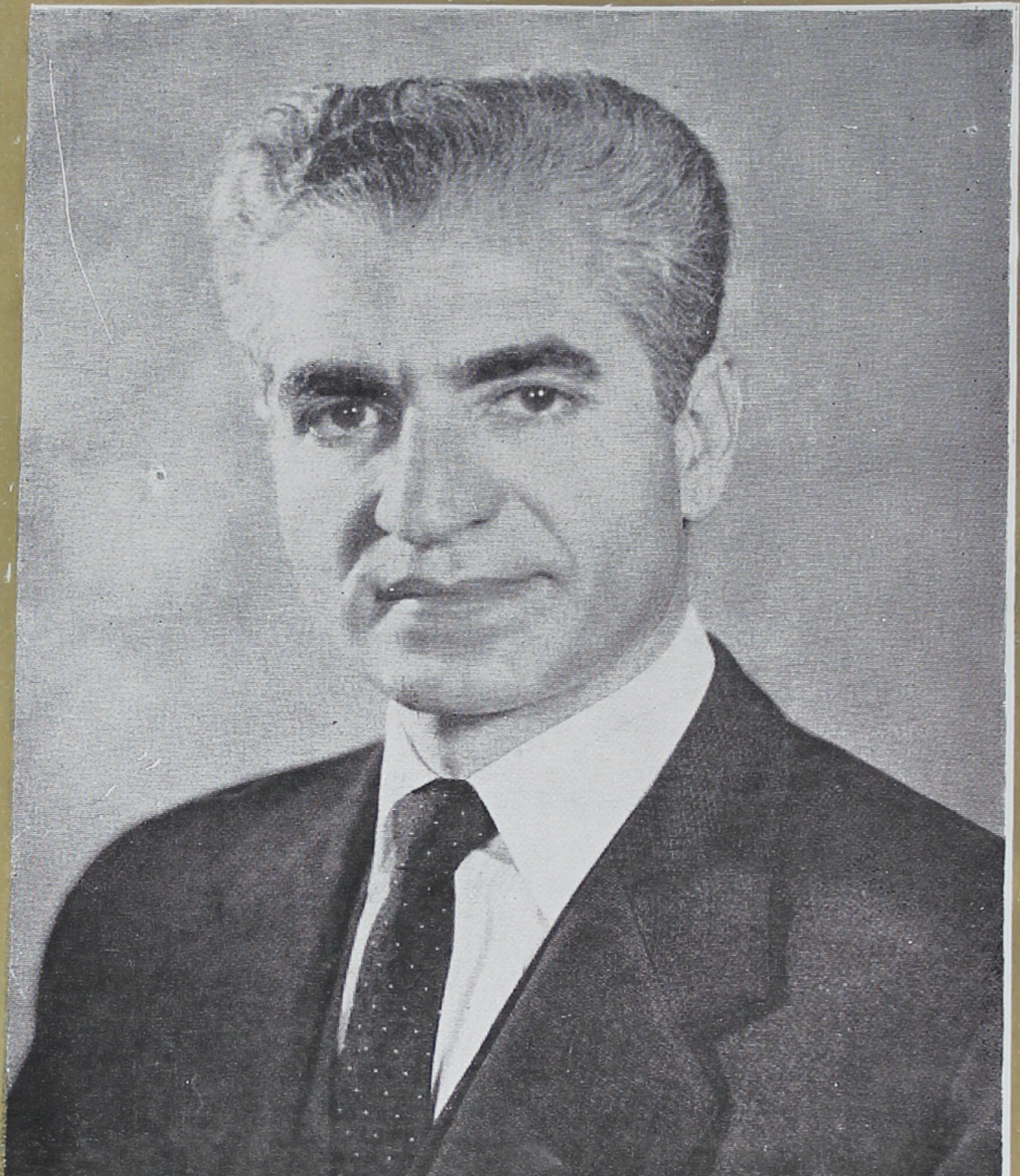

*Call No.*________ *Date*________

*Acc. No.*________

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی «۶۰»

# روزبهان نامه

حاوی، تحفة اهل العرفان از شرف‌الدین ابراهیم، روح الجنان از عبداللطیف شمس، تحفة‌العرفان از روز بهان بقلی دیلمی شیرازی، منازل القلوب از سیمابی.

بکوشش محمد تقی دانش پژوه

اهدائی
با احترامات فائقه
دکتر شمس الدین احمد
رئیس بخش فارسی دانشگاه کشمیر
سری نگار کشمیر (هند)

KASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library
Acc. No 179295
Dated 2.6.83

87183

Head of the Post ... Department of Persian ... Srinagar
AAM-30

تعداد یکهزار نسخه از این کتاب در چاپخانه بهمن
بچاپ رسید اسفند ۱۳۴۷

# سرآغاز

ای ترا با هر دلی رازی دگر

بنام شهریار دانادل دانش پرور و خسرو توانای توانی بخش دادگستر اعلیحضرت همایون محمدرضا پهلوی شاهنشاه آریامهر کتاب روزبهان نامه که اجمالاً میتوان آنرا نموداری از شرح احوال و گویای برخی آثار عارف نامی خطّهٔ عرفان پرور پارس شیخ صدرالدین ابومحمد روزبهان بزرگ فرزند ابی نصر فرزند روزبهان سایر بقلی دیلمی فسائی شیرازی دانست و شامل چهار رساله دلبشرح مندرج در نخستین صفحات دیباچهٔ آن است بمحضر فرزانگان ارجمند و صاحبدل عرضه میگردد.

عارف بزرگوار بسال ۵۲۲ هجری در فسا چشم بدنیا گشوده و در نیمهٔ محرم ۶۰۶ هجری در شیراز رخت از جهان بربسته است. آرامگاه وی و چند نفر از کسان نزدیکش اکنون بصورت سنگهای مزار قدیمی شکسته و آسیب دیده بوضع ناشایست درون اطاقی ویران بر جانب شرقی شیراز نزدیک انتهای شرقی ضلع جنوبی خیابان لطفعلی خان زند درگوشه ای از کوی معروف به درب شیخ قرار دارد.

در دوران زندگی شیخ روزبهان در محلّ فعلی خوابگاه ابدی او و خانه هائی چند پیرامون آن رباطی بزرگ با کتیبهٔ حاوی تاریخ ساختمان آن (رمضان ۵۶۰ هجری)، و چاه آب بزرگ تمام سنگی و متعلقات دیگر وجود داشت که خود آنرا ساخته بود و پس از درگذشت عارف نامبرده کالبدش را در وسط همان رباط که بنا بر آنچه در کتیبهٔ آن اشاره

رفته بود برای «اولیاء الله الصوفیة» وقف گشته بود بخاک سپردند و «[illegible] گذاردن بر بالین و پائین خاکجای روزبهان موجب رواشدن حاجت» شناخته میشد[1] و پس [illegible] دیگری از خاندان شیخ در آنجا مدفون گشتند[2].

علاوه بر سی جلد تألیفات او که بنقل از شدّ الازار ضمن شرح حال وی در کتاب شیراز[3] نام برده شده است آثار دیگری هم از او معرّفی وحتّی اشاره شده است که «خود او در بیان المقامات مینویسد که بیش از یکصد است. ولی شرف الدین ابراهیم میگوید که به «شصت پاره» میرسیده»[4].

علاوه بر آنچه گذشت نمونه هائی از عبارات منثور فارسی و تازی و همچنین اشعاری از شیخ روزبهان بزرگ و نام شخصیتهای معاصرش و همچنین اشاراتی کم وبیش به بسیاری بزرگان دیگر فارس و بالاخره سرگذشت نامه‌های عارفان آن سرزمین در خلال دیباچهٔ جامع کتاب آمده است که خوانندگان علاقه‌مند با بررسی آن از چگونگی مطالب مرقوم بهتر اطّلاع حاصل خواهند فرمود.

با یادآوری ستایش آمیز از آنچه دیگر محقّقین و دانشمندان گرامی درراه بزرگداشت وشناسائی آثار این شخصیّت عرفانی بلندمرتبت ایران بجای آورده‌اند[5] انجمن آثار ملّی چاپ و انتشار کتاب حاضر را همچون طلیعهٔ بثمر رسیدن کوششهائی میشناسد که از چندسال پیش بدینطرف برای بهبود بخشیدن بوضع آرامگاه شیخ بزرگوار بکار رفته است چنانکه

---

(۱) صفحهٔ ۲۵ دیباچه (۲) صفحات ۶۵ تا ۷۶ دیباچه دیده شود (۳) چاپ شیراز بهمن ۱۳۳۶ شمسی صفحهٔ ۱۹۲، تألیف آقای علی سامی

(۴) صفحهٔ ۳۴ دیباچه (۵) و از آن جمله خدمت بزرگ استاد هانری کربن فرانسوی و دکتر محمّد معین (که خدایش شفای عاجل مرحمت فرماید) درچاپ کتاب عبهرالعاشقین و تدوین دیباچهٔ آن (چاپ تهران ۱۳۳۷ بوسیلهٔ مؤسّسهٔ فرهنگی ایران و فرانسه) و شرح شطحیات شیخ روزبهان با مقدّمهٔ فرانسهٔ آن از طرف استاد نامبرده (چاپ تهران ۱۳۴۴ بوسیلهٔ همان مؤسّسه).

مبلغی درخور توانائی خویش باختیار شهرداری شیراز گذارده و بدین ترتیب مقدماتی را فراهم ساخته است و در نظر دارد با همکاری وزارت محترم فرهنگ و هنر بفراخور امکانات خود و متناسب با محلّ و مقام تربت شیخ در این باره چنانکه شایسته و بایسته است گام بردارد و امیدوار است درراه انجام این منظور شریف از کمک و دستیاری استانداری محترم فارس و انجمن آثار ملّی آنجا و شهرداری شیراز و مردم نیکونهاد آن شهر خصوصاً علاقه‌مندان به مقام والای عارف نامدار بهره‌مند گردد و از تمام کسانیکه درراه رسیدن باین هدف محترمی یاری فرموده فرمایند سپاسگذاری مینماید.

بمنّه و کرمه - اسفندماه ۱۳۴۷ شمسی

انجمن آثار ملّی

Call No. ______ Date ______

Acc. No. ______

CENTRAL LIBRARY
THE UNIVERSITY OF KASHMIR

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of 10 Paise will be levied for each day, if the book is kept beyond that date.

# روزبهان نامه

بکوشش محمدتقی دانش پژوه

حاوی : تحفة اهل العرفان از شرف‌الدین ابراهیم ، روح الجنان از عبداللطیف شمس ، تحفة العرفان از روز بهان بقلی دیلمی شیرازی ، منازل القلوب از سیمابی .

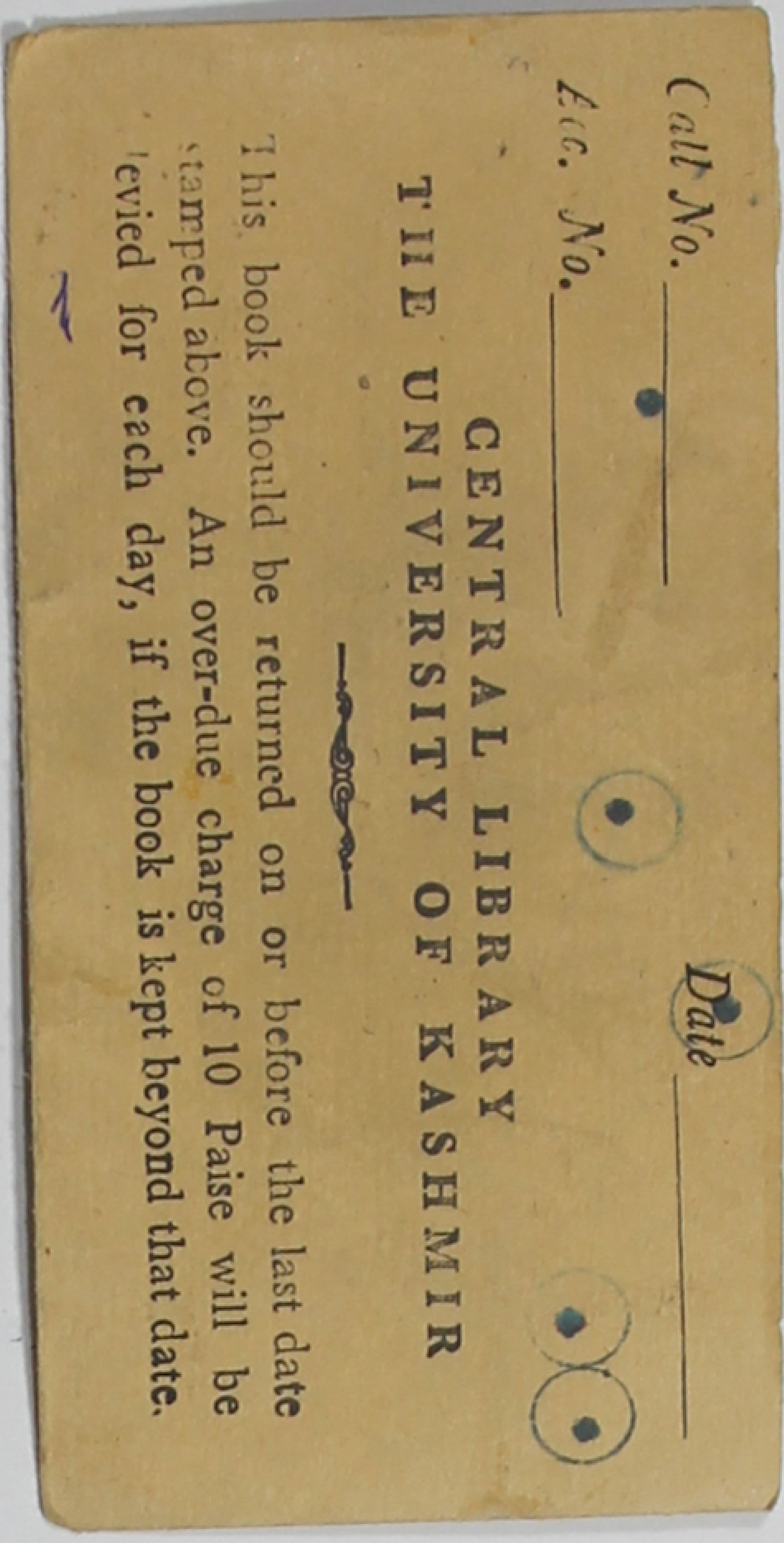
Call No.
Acc. No.
Date

CENTRAL LIBRARY
THE UNIVERSITY OF KASHMIR

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of 10 Paise will be levied for each day, if the book is kept beyond that date.

تحت شماره ۱۴۲۳ در دفتر مخصوص کتابخانه
ملی به ثبت رسیده است.

## فهرست مطالب

# ١ = دیباچه ١ = ٨٩

## ٢ تحفةاهل العرفان فی ذکر سیدالاقطاب الشیخ روزبهان


مقدمه ( ٤ ر – ١٠ پ) (چاپی ١ – ١١).

باب یکم در ذکر مولدومنشأشیخ (١٠ پ – ١٧ پ) (١٢ – ٢٢).

باب دوم در ذکر اکابر و مشایخ که معاصر او بوده‌اند (١٧ پ – ٣٠ ر) (٢٣ – ٤٠).

باب سوم در ذکر حکایات و کرامات که از او ظاهر شد ( ٣٠ر – ٣٣ پ و ٧٨ ر - ٩٢ پ) (٤١ – ٦٥).

باب چهارم در فوائد شیخ در تفسیر وحدیث به‌لسان اهل حقایق و شرح ده کلمهٔ شطح از مشایخ (٩٢ پ - ١٠٥ پ و ٣٤ ر - ٤٧ ر) (٦٦ – ١٠٤).

باب پنجم در فواید متفرقه (٤٧ ر – ٥٨ پ و ١٠٨ ر – ١١٢ پ ) ( ١٠٥ – ١٣٣):

باب ششم در ذکر اولاد و اسباط شیخ و شطری از فضایل پدر مؤلف‌شیخ‌الاسلام روزبهان ثانی (١١٢ پ – ١١٧ ر) (١٣٣ – ١٤٠).

باب هفتم در ذکر وفات شیخ و کراماتی که بعد از وی در سر تربت وی یافته‌اند (١١٧ پ – ١٢٤ ر) (١٤١ – ١٤٨).

خاتمه (١٢٤ روپ) (١٤٩ – ١٥٠).

**۳ـ روح الجنان فی سیرة الشیخ روزبهان**

دیباچه و خطبه (۱۵۳ ـ ۱۶۲).

القول فی سبب تصنیف الکتاب (۱۶۳ ـ ۱۶۶).

القطب الاول فی مولده و بعض احواله و کشفیاته و ذکر اساتذته و اشیاخه و الاشارة الی ماخذ الخرق و حقیقته و شجرة خرقته (۱۶۷ ـ ۱۸۹).

القطب الثانی فی بعض الحکایات من کراماته و حالاته و نکات فی فایدتها (۱۹۰ ـ ۲۴۰).

القطب الثالث فی ذکر مصنفاته و فواید من مقالاته (۲۴۱ ـ ۳۴۵).

القطب الرابع فی ذکر اولاده و بعض فضایل سبطه صدرالدین روزبهان الثانی (۳۴۶ ـ ۳۶۹).

القول فی النصیحة (۳۶۷ ـ ۳۷۱).

۴ـ **تحفة العرفان** روزبهان (۳۷۵ ـ ۳۸۶)

۵ـ **منازل القلوب** (۳۸۹ ـ ۴۲۱).

۶ ـ فهرستها ۴۲۳ ـ ۴۷۴

۷ ـ اصلاحات .... ۴۷۵ ـ ۴۸۸

# دیباچه

روشی که انسان در شناخت خدا و جهان وخویشتن بکار میبرد **دستگاه عرفان** در چهاردستگاه جداگانه مشخص میشود.

۱ - دین متکی به‌وحی و الهام که به‌شکل ابتدائی و کامل در طول تاریخ جلوه‌گر است.

۲ - عرفان و تصوف که بنیاد آن شهود و درون بینی است.

۳ - فلسفه وحکمت‌که مبنای آن استدلال منطقی است.

۴ - علم ودانش که پایهٔ آن آزمایش و نگریستن وشمارش و سنجش‌است.

دانشمندان اسلامی از دیر باز به‌یکنواخت نبودن طرز اندیشهٔ متفکران محیط خویش پی‌برده بودند. غزالی درالمنقذ من‌الضلال وخیام در سلسلة‌الترتیب وعبدالقاهر اهری در کتاب فلسفی خود آنان را به‌چهار دستهٔ متکلم و فیلسوف و باطنی و صوفی بخش کرده‌اند. سید شریف جرجانی آنها را به‌فیلسوف مشائی و اشراقی ومتکلم وصوفی قسمت‌کرده است[1] عزیز نسفی از سه گروه اهل شریعت و حکمت وحدت یاد نموده است[2]

فضولی بغدادی در مطلع الاعتقاد (ص ۲۱ چاپ باکو در ۱۹۵۸) آنها را به استدلالیان متکلم‌ومشائی وانکشافیان اشراقی وصوفی وتعلیمیان تاویلی و تنزیلی مقلد پیامبران و پیروان عقل و اختیار متکی بـه‌جذبه‌های الهی خواه دفعی یـا تدریجی تقسیم کرده است. گفتار او مانا آمیخته‌ایست از سخنان غزالی و خیام‌و اهری از یکسوی و شریف جرجانی و نسفی ازسوی دیگر.

---

۱ - آغاز حاشیهٔ او بر شرح مطالع رازی ۲ - کشف‌الحقایق و الانسان الکامل او در بسیاری ازجاها

امام رازی در کتابی که یاد خواهم کرد (ص ۲۶ - ۳۱) روندگان و راه جویندگان رادوبخش کرده است: نخست جنبندگان خواهندهٔ پیشروی مانند پیامبر وقران واخبار یا امام معصوم یا پیرو مرشد یاخواهان پیشروی از جنس فرشتگان وپریان یاریاضت والهام یا پیروعقل، دوم آرامش جویان که درخانهٔ دل می‌نشینند وآنچه جز خداست از دل بیرون میکنند و در اندرون آنان جز خدای نمی‌ماند بلکه خواهنده و خواست و خواسته یکی میگردد و بدین پایگاه که رسیدند زنار ترسایی وسه‌گانه پرستی را میدرند وجز یکی در آنان نخواهد ماند واز عقل وحس وخیال ووهم میرهند.

**سرچشمه‌های عرفان**

ریشهٔ این عرفان وتصوف که در سرتاسر کشورهای اسلامی از آغاز پیدایش علوم در این سرزمین پدیدار گشته است یك چیز نیست ونمی‌توان این گونه اندیشه وپندار پهناور را از پارسایی سادهٔ اصحاب‌صفه یازهاد آغاز اسلام پدید شده دانست اگرچه هم نمی‌توانیم روش معنوی و راه‌ورسم پرهیزکاری‌وپارسایی اسلامی رادر برانگیختن ایندسته از متفکران بر کنار بدانیم.

میدانیم که عرفان وتصوف درهند بساخت اندیشهٔ یوگایی وجوکی وبودایی ودیگر نحله‌های هندی درآمده بود وآثارمکتوبی دراین کشور هست که مانند آثار عرفانی مادقیق و رقیق است.

این را هم میدانیم که بسیاری ازاین کتب دردسترس صوفیان مسلمان بوده است. بیرونی پاتنجل را بعربی ترجمه کرده است (چاپ شدهٔ درمجلهٔ ارینس). داستان حوض‌الحیاة [1] که چندین‌بار از سدهٔ پنجم به‌بعد بفارسی و عربی درآمده است خودمعروف است. نسخه‌هایی از جوك بشست را بفارسی در دست داریم‌و میرفندرسکی فرهنگی برای آن ساخته است. دهدار عیانی عارف سدهٔ یازدهم از عرفان هند آگاه بوده است. سرا کبرداراشکوه را نباید از یاد ببریم.

---

۱ - فهرست سپهسالار ۵ : ۴۲۲

تأثری که صوفیان مسلمان که بیشترشان ایرانی بوده‌اند از درویشان هندی هم در اصول و هم در فروع مانند خرقه‌پوشی و جهان گردی و جز اینها داشته‌اند از خلال آثار آنها پیداست.

در پیدایش عرفان و تصوف در کشور های اسلامی نه‌تنها عرفان کلیسایی بلکه روش تطبیق دین و فلسفه‌ای را که فیلون یهودی پیش گرفته و دانشمندان راهب و ترسای مسیحی آن را دنبال کرده بودند هم نباید از جلوی چشم دور داشت. گذشته از تشابهی که در روش و مسائل و آداب میان عارفان مسلمان و مسیحی هست، در سر گذشت عارفان اسلامی از آمیزشی که ایندو با هم داشته‌اند نشان و سراغ میکنیم چنانکه در زندگی نامهٔ ابویزید بسطامی می‌خوانیم که با راهبی رومی آشنا شده بود (شطحات الصوفية ص۱۷۳) اگرچه این سخنان بیشتر داستان و افسانه‌است ولی همین اندازه می‌رساند که عرفان مسیحی در آن اثری بسزا داشته است.

عرفان لائوتسهٔ چینی هم از مردم و رارود و کناره‌های آمویه چندان دور نبوده است.

اندیشمندان اسلامی از آغاز به عرفان دیونسیوسی و افلوطینوسی و گنوسیس و فلسفهٔ ترکیبی اسکندرانی آشنا شده بودند. تاسوعات افلوطینوس بساخت اثولوجیای منسوب به ارسطو در دسترس آنان بوده است. آنان از فلسفهٔ فیثاغورسی بیگانه نبودند و با اندیشه‌های عرفانی یونانی آشنایی داشته‌اند.

عرفان خاص مانوی و اندیشهٔ آزادی خواهانهٔ پیروان مزدك نزدیك آنها بوده‌است: میدانیم که ابن مقفع مانوی بوده و علی بن عبیده ریحانی از شناختگان و نویسندگان مامون از زندیقان یا صدیقان مانوی بشمار می‌آمده و او در المصون و ابن مقفع در الادب الکبیر خود گزیده‌ای از خوی و روش پسندیده‌ای که در اوستای زردشت[1] برشمرده شده است به‌زبان عربی در آوردند و مردم را بدانها آشنا

---

۱- در البدء والتاريخ مقدسی (۱، ۶۲) و بیان الادیان (ص۵) بندی از اوستا آمده است.

ساختند[۱]. شاید اینگونه افکار عرفانی ایرانی بویژه مانوی بود که نهفته و ناشناخته در دسترس سهروردی شهید گذارده شده و او فلسفهٔ عرفانی اشراقی خویش را روی این پایه بنیاد نهاده است[۲]. پس ایرانیان پیش از اسلام با تصوف آشنا بوده‌اند وشواهد بسیاری دراین زمینه در دست داریم:

درجوامع العلوم ابن فریغون (ص ۹۲ و ۹۳ و ۹۸) از تصوف مانوی یادشده است. میدانیم که آثارمانی وشاگردان او بدست مسلمانان رسیده بود، چه ابن مقفع مانوی‌و دیگران چنانکه گفته‌ام کتابهای مانی و ابن دیصان و مرقیون را از فارسی و پهلوی بعربی بر گردانده‌اند (یادداشتهای قزوینی ۷ : ۱۲۲) الفهرست ابن ندیم خود گواه گویایی‌دراین مورد است.

بهترین کسی که در این زمینه بما آگهی میدهد ابوریحان بیرونی است که به‌حقایق به‌چشم علم می‌نگرد. او در الاثار الباقیة در سر گذشت مانی (ص ۲۰۷ چاپ زاخائو) یادمیکند: از «آشنایی او بدین بودایی و زردشتی و مسیحی‌و از انجیلی که خود او برروی حرفهای بیست و دوگانهٔ ابجدی ساخته و خود را به‌قاعدهٔ تاویل وتفسیر فارقلیط انجیل‌عیسوی وخاتم پیامبران می‌خوانده است و از اینکه او جهان‌نور وانسان قدیم و دیرینه وروح زندگانی میاندیشیده و روشنی و تاریکی را قدیم میدانسته و کشتن جانوران و آزار به‌آب وآتش و گیاه را روا نمیدیده ونوامیس وآدابی‌آورده که صدیقان ونیک نهادان وپارسایان مانوی‌آنها را برخود فرض میدانستند وبدستور او درویشی را برتری می‌نهادند و آزوشهوت را از ریشه می‌بریدند و از دنیا می‌پرهیزیدند و هماره روزه می گرفتند و صدقه میدادند و بجز قوت روزانه‌وپوشاك سالانه داشتن بیش ازان‌راحرام میدانستند واز زن‌می‌پرهیزیدند وهمیشه از جایی بجایی میرفتند تا مردم را بسوی‌خویش بخوانند

۱ - الاعلام بمناقب الاسلام عامری ۱۵۹ و ۱۸۱

۲ - برای پاره از این مطالب بنگرید به گفتار نگارنده در راهنمای کتاب سال ۷ شمارهٔ ۱ ص ۱۰۰ و ۱۱۰ — ۱۱۳ وسال ۳ شمارهٔ ۲ ص ۱۹۶ وفرهنگ ایران زمین ۱۳: ۳۱۳ همچنین به‌مانی و دین او بویژه ص ۴۹ و۵۹

ودعوت وراهنمایی کنند. او برای سماعان ونغوشاکان یانیوشندکان یامستجیبان که بادنیا سروکاری دارند رسومی دیگر نهاده است که دهیك مال خویش را صدقه دهند و در یك هفتم از عمر خود روزه باشند و یك زن بیش نگیرند و با صدیقان مواسات کنند ونیاز آنها را براورند.

بیرونی می‌نویسد که گفته‌اند که: او برنا پرستی را روا داشته است چه میدیده‌اند که هرمانوی را جوانی خدمت میکرده است. ولی میگوید که من چنین مطلبی را در کتابهای او که بدستم رسیده است ندیده‌ام بلکه روش‌وسیرت او خلاف آن را میرساند

پس از او پیروانش در شهرها پراکنده شدند و یکجا نماندند مگر اینکه در سمرقند گروهی از آنان بنام صابئیان هستند»

سرود مانوی که در الانسان الکامل فی‌الاسلام عبدالرحمن بدوی (ص ۷۳) درج شده است نمونهٔ خوبی است ازغزل عرفانی مانوی که آن را میتوان یکی‌از ریشه‌های کهن اشعار عاشقانهٔ صوفیان بشمارآورد[1].

بیرونی در الهند که در آن روش سنجش و تطبیق پیش گرفته و میان اندیشه‌های هندی و یونانی و اسلامی مقایسه کرده است (ص ۱۵ - ۲۲) ازمسائل وحدت وجود وخیال صرف بودن موجودات وتجلی خدا به‌چندین صورت واتحاد آفریدگان با نخستین علت وقدمت‌نفوس که فیلسوفان باستانی یونان گفته بودندو صوفیان هم چنین‌میاندیشیدند یاد کرده است. بلکه او«صوفی» و «فیلسوف» را هم ریشه میداند. در همین فصل او ازماندگی برخی از این اندیشه‌ها با آنچه در گیتای هند آمده است یاد میکند واز کنزالاحیاء مانی عبارتی میاوردو آنراشبیه سخنان نصرانیان می‌بینند. این کتاب پراست از عرفان برهمنی‌واندیشهٔ درویشان هندی و تطبیق آن‌بافلسفهٔ یونانی و دین مسیح که‌برای خوانندگان درپیوستگی

1 - درروضهٔ خلد مجدخوافی(باب ۱۸ ص ۲۷۸) هم‌به‌اندیشه‌های عارفانه و پارسایانهٔ مانی اشارت شده است.

تصوف اسلامی با آن شکی برجای نمی گذارد.

پس اندیشهٔ مانویان وزروانیان و نغوشاکان که به‌پارسایی می گراییده‌اندو گروهی کناره گیر از سیاست عصر تشکیل داده بودند در بسط عرفان ایرانی بی‌تأثیر نبوده‌است بویژه درتصوف عملی و روش درویشان و جوان مردان وعیاران که بیشتر بادستگاه فرمانروایی عربی می‌جنگیده وبا آنان نمی‌ساخته‌اند، و دور نیست که آنان را دنباله گیران کارمانویان و مزدکیان بدانیم. سر گذشت گروهی ازانها را بنام مزدکیان و پارسیان که خودرابه‌شیعیان بسته‌اند درجامع التواریخ رشیدی (بخش اسماعیلیان چاپ نگارنده ص ۱۴۹ تا ۱۵۳)وزبدةالتواریخ (چاپ نگارنده ص ۱۷۱ تا ۱۷۴)می بینیم.

ریشهٔ دیگر عرفان را باید تشیع دانست چه روش باطنی و تاویل شیعی بر اثر نشر فرهنگ سبعیان فاطمی و امامیان اثناعشری بلکه برخی از نحله‌های رفض مانند خطابیان مخالف با سنت مرسوم متداول شده بود و برخی سخن راتا بجایی رسانده‌اند که گفته‌اند که عرفان همان «حقایق» اسماعیلیان است و بس. پیداست که اندیشهٔ شیعی موجب این شد که از مسائل نبوت وامامت وغیبت بطرز دیگری جزآنچه نزد اهل سنت معروف بوده است کاوش گردد. گفتار ترمذی‌در ختم‌الولایة و سخنان سعدالدین حمویی و عزیز نسفی در این زمینه خود گواهی راست و درست است.

روش تاویل را عارفان بویژه در تفسیر قران کریم پیش گرفته بودند و نمونهٔ آن تفاسیر تستری وسلمی و قشیری و دیلمی و ابن‌العربی و روزبهان است تا نوبت میرسد به‌یعقوب‌بن عثمان‌بن محمود غزنوی چرخی سررزی در گذشتهٔ ۸۵۱ که اوهم در تفسیر خویش روش باطنی پیش گرفته است[1]

در بارهٔ ریشهٔ تصوف در کتاب تاریخ الفلسفة العربیة تألیف حناالفاخوری و خلیل‌الجر چاپ ۱۹۵۷ بیروت ۱: ۲۸۳ - ۳۶۲ بحث خوبی آمده و در آن مسائل

۱ - نی‌نامهٔ چاپ استاد خلیلی در ۱۳۷۷ ص ۱۱۲.

مهم عرفانی هم برشمرده شده است.

**روش عرفانی**

در هر دستگاه علم و معرفتی ناگزیر روشی را پیش میگیرند و از مسائلی گفتگو میدارند، در تصوف و عرفان هم بناچار باید به مسائلی متوجه باشند و از راهی بخواهند بدانها برسند. این روش و راه را میتوان در چندین اصل وقاعده نشان داد.

۱ ـ ریاضت و آزمایش که نظیر آن را مستجیبان و نوکاران دستگاه مانوی و باطنیان اسماعیلی هم بکار میداشته‌اند.

۲ ـ تجلیه و تحلیه یا آرایش و پیرایش که شرط سلوك است و نظیر آن در تطوری که عقل انسانی را بگفتهٔ فیلسوفان مشائی دست میدهد دیده میشود [1].

۳ ـ اصل تعلیم پیر و قاعدهٔ تسلیم مرید که این دو بنوشتهٔ امام رازی در رسالهٔ «راه خدای شناختن» [2] نزد اشعریان و معتزلیان وظاهریان در برابر پیامبر یا قران واخبار و نزد شیعیان اثنی‌عشری وسبعی در برابر امام معصوم و نزد صوفیان دربرابر شیخ و پیر و نزد برنا پیشگان واهل فتوت در برابر مرشد و کبیر و نقیب متبع است.

٤ ـ قاعدهٔ تاویل وتمثیل که نزد سبعیان باطنی هم اعتبار دارد.

٥ ـ قاعدهٔ ظاهر و باطن که بازهم آن گروه آنرا ارج می‌نهند.

٦ ـ اصل سنجش و تشبیه که عارفان در علم‌الموازنة آن را بکار می‌برند و میان دوعالم کبیر وصغیر مشابهت میاندازند. در اینجا باید نشان و سراغ فلسفهٔ افلاطونی را در توجهی که به‌دوجهان بزرگ وکوچك میشده است گرفت.

**مسائل تصوف**

مسائل نظری عرفان رامیتوان دراین چنداصل‌مهم خلاصه نمود:

۱ ـ سلوك و رهروی و طی طریق و گذراندن میدانهای صدگانه بگفتهٔ انصاری هروی یا مقامات هزارگانه بگفتهٔ

---

۱ ـ در دیباجهٔ شرح رازی برمطالع وشرح فخرالدین محمد حلی بردیباچهٔ قواعدپدرش علامه‌حلی شرحی در این باره دیده میشود.

۱ ـ چاپ شدهٔ در چهارده رسالهٔ نشردانشگاه تهران در ۱۳٤۰ ص ۲٦

اوودیگران. دراین‌جا اصل تعلیم شیخ وقاعدهٔ تسلیم مرید حکم‌فرما است ورهرو وسالك درسایهٔ تربیت مراد با تحمل رنج ریاضت از مقاماتی میگذرد و احوالی‌را می‌بیند تاسرانجام به‌مقام فناء برسد. در اینجا صوفی میکوشد در هر محیطی که هست ازدین رسمی آنجا خواه بودایی یا مانوی یا مسیحی یا اسلام پیروی کند. عمده اینست که او خود را پیراسته و آراسته سازد تا به‌حد نهایی برسد. از اینجاست که او نسبت به‌همهٔ دینها بیك چشم می‌نگرد.

مجدالدین ابوسعیدشرف بن‌مؤید بغدادی در تحفة‌البررة فی‌اجوبة‌المسائل العشرة [1] آشکارا می‌نویسدکه صوفی در مسائل شرعی باید میان مذاهب گوناگون فقهای اسلام آشتی دهد و به یك مذهب تنها نگراید. پس فتواهای آنها درپیش او یکسان است [2].

همچنین او می‌نویسد که رسیدن به کشف و شهود منحصر به‌پیروان مذهب حنیف اسلام نیست‌بلکه ترسایان و یهودان و مجوسان هم اگر بکوشند تا علایق اینجهانی را از خود بزدانید پرده از پیش چشم آنان برداشته میشود و حقایق‌را می‌بینند [3].

پس صوفی در سلوك بجایی میرسد که میان خود و خدای میانجی نمی‌بیند و در ربط میان خویش وپیامبر به‌روایت و سنداستناد نمیکند.

نجم‌الدین کبری خیوقی در رسالة‌الهائم‌الخائف من‌لومة‌اللائم می‌نویسد که هاتفی از غیب برمن چنین خواند:

---

۱ - از این کتاب نسخه‌ای در مجلس (۲ : ۳۵۵ ش ۵۹۸/۳) و نسخه‌ای در کتابخانه دانشکدهٔ پزشکی تهران (ش ۲۷۴/۴) هست واین دومطلب درآنها دیده میشود.

۲ - در قابوس‌نامه (باب ۴۴ ص ۲۵۴) آمده است‌که «وبه‌خوارزمی (حنفی) گاه یابه عراقی (شافعی) وضونکنند» این میرساندکه درآن زمان میخواسته‌اندکه جوان مردی وتصوف را باشرع نزدیك‌کنند چه‌این‌کتاب در ۴۷۵ ساخته شده درست ده سال پس از ۴۶۵ که قشیری صوفی شافعی رسالهٔ قشیریه را نگاشته واز دینداری صوفیان نمونه‌ای بدست داده است.

۳ - شرح احوال عطار فروزانفر ص ۵۹.

ومن یسمع الاخبار من غیر واسط حرام علیها سمعها بوسایط [1]

روزبهان هم درشرح شطحیات ازاینگونه روایتهای بی‌واسطه دارد.

چنین است ازابیاتی‌که برزبان شیخ ابوسعید رفته بود :

تا روی ترا بدیدم ای شمع طراز نی‌کار کنم نه روزه دارم نه نماز
چون باتو بوم مجاز من جمله نماز چون بی‌تو بوم نماز من‌جمله مجاز

واحبت اولادالیهود بـا سرهـم لاجلك حتی کـدت ان اتهودا
اصلی فـازوی قبلتی متعمدا لقبلتکم فـاشهد صلاتی لتشهدا
وانی لاهدی فـی‌صلاتی بحبکم بتوریة موسی ثم فرقان احمدا
ولـولا مقال الکاشحین و بعضهم لعبدت یـوم السبت فیمن تعبدا
و کان دخول النار فـی‌الحب هینا اذا کان من نهواه فی‌الحب مسعدا

(اسرارالتوحید ص ۳۴۱ چاپ دوم)

ابن‌العربی چنین میگوید :

لقدکنت قبل‌الیوم انکر صاحبی اذا لم‌یکن قلبی الـی دینه‌دان
لقد صار قلبی قابلا کل صـورة فمرعـی لغزلان و دیـرا لرهبان
و بیتا لاوثـان وکعبة طـائف والـواح توراة و مصحف قرآن
ادین بدین الحب انـی تـوجهت رکابیه ارسلت دینی و ایمانـی

سیدحیدرآملی‌هم شیفتهٔ این معنی شده دوبار در جامع الاسرار خـود این ابیات را که آزادگی صوفی را میرساند آورده است :

۲ ـ وحدت وجود و توحید موجود وپی‌بردن به‌اصالت هستی خداوند ونفی کثرت واعتقادباینکه آفرینش همان تجلی‌است نه‌خلق و نه‌نظم‌ونه فیض که مذهب سامیها و ارسطو وگنوسی‌ها است.

---

۱ ـ ص ۳۳ س ۴ سالنامهٔ اسلام شناسی Annales Islamologique چاپ قاهره در ۱۹۶۳

همین بیت بصورت نثردرکسر الاصنام الجاهلیة صدرای شیرازی (ص ۷۳) در انجا که از خواطر گفتگو میدارد وبه‌عنوان «قال بعض الاکابر» نقل میکند دیده میشود.

۳ ـ عشق به‌زیبایی وشکوه خداوند و اعتراف به‌تجلی او در موجودات به‌جمال وجلال .

٤ ـ اینکه جهان وهستیهای مشهود جزظهور و تجلی خداوند نیست ونفس انسانی آخرین حلقه ورشتهٔ تطور در این ظهور است .

۵ ـ فرشته شناسی و اثبات عالم مثال وخیال منفصل که تصوف در این‌جا به عرفان‌مانوی و گنوسی وهندی می‌پیوندد.

٦ ـ بحث در خواطر و هواجس نفس و یك نوع روان شناسی خاص که در کتابهای مکی وغزالی وخیوقی میخوانیم .

۷ ـ بحث درمسألهٔ انسان کامل ونبوت و ولایت که‌بهترین نمونهٔ آن را در کتاب ختم‌الاولیاء ابوعبدالله محمدبن علی حکیم ترمدی گویا در گذشتهٔ ۲۸۵ (چاپ عثمان اسماعیل یحیی دربیروت در۱۹٦۵)می‌بینیم. در این چاپ بسیاری‌از آنچه دیگران در این باره نوشته‌اند در پایان آمده است . کتاب دیگری که دربارهٔ انسان کامل نوشته شده است الانسان الکامل عبدالرحمن بدوی است .

۸ ـ مسالهٔ اتحاد و اتصال وفناء که درآن تاثیر عرفان هندی و گنوسی و مسیحی هویداست .

۹ـ کشف‌وخلسه که‌نمونهٔ آنرا درتاسوعات یا«نه‌بهر»افلوطینوس‌واثولوجیای منحول وسخنان سهروردی شهید وآغاز فصوص‌الحکم ابن‌العربی وآثار روزبهان وغیاث‌الدین منصور دشتکی وسید داماد می‌بینیم .

۱۰ ـ شطح و طامات که شاید بارزترین نشانهٔ عرفان و تصوف باشد و گویا نخستین بار از ابراهیم ادهم و رابعهٔ عدویه سرزده وبایزید بسطامی آنرا آشکار داشته وحلاج دران افراط کرده وشبلی بدان اشارت نموده است اگرچه روزبهان بقلی وشاید دیگران ، سلسلهٔ شطاحان را به‌پیامبر ویاران او هم رسانده‌اند .

دربارهٔ شطح بهترین اثر نوشته های روزبهان است و از رهگذر تحلیل

فلسفی بهترین کتاب شطحات الصوفیة عبدالرحمن بدوی (چاپ ۱۹۴۹ مصر) است که بخوبی آنرا شناسانده است. روزبهان هم خود در این مورد دعاوی شگفت انگیزی دارد و همینها است که بدو نام شطاح فارس داده است، درست مانند محمد بن عبدالجبار بن حسن نفری در گذشتهٔ ۳۵۳ در المواقف والمخاطبات که سراسر آن گفتگوی خدای است با او.

ابن العریف ابوالعباس احمد بن محمد بن موسی صنهاجی (۴۸۱ ـ ۵۳۶) در محاسن المجالس نمونه‌ای از اینگونه سخنان نغز را که از اهل الهام سرزده و دریافتن آنها برای مریدان دشوار است با یك نظم فلسفی آورده است (چاپ ۱۹۳۳ پاریس با ترجمهٔ فرانسوی)

ابن قضیب البان ابومحمد عبدالقادر بن محمد ابی الفیض موصلی حلبی (۹۷۲ـ نزدیك ۱۰۴۰) در المواقف الالهیة درست روش نفری را گرفته و در دعوی کمتر از روزبهان نیست.

همین شطح وطامات است که موجب تکفیر صوفیان شده است وظاهریان بهمین بهانه‌ها آنها را از اسلام خارج دانسته‌اند مانند احمد بن هلال حسانی صوفی دمشقی حلبی (۷۷۰ واندی ـ ۱۹ شوال ۸۲۸) که چنین سخنانی دارد و در لسان المیزان (۱ : ۳۲۰) ازان به کفریات تعبیر شده است.

این بود نمونه‌ای از مسائل نظری عارفان.

شمس الدین محمد آملی در نفائس الفنون برای تصوف شش قسم یاد کرده است:

۱ ـ علم سلوك یا کیفیت قیام به حقوق عبودیت و شرایط آن.

۲ ـ طریقت یا ریاضت و آداب خلوت

۳ ـ علم حقیقت که باطن شریعت است.

۴ ـ علم مراصد که دوازده علم است.

۵ ـ علم حروف و تکسیر و دلالات آن.

۶ ـ علم فتوت .

قطب شیرازی در قطب چهارم خاتمهٔ درةالتاج لغرةالدباج که در ۷۰۵ برای دباج فیل شاه ساخته است از سلوك گفتگو داشته و در آن از چگونگی سلوك باطنی وظاهری ومریدی وشاگردی وشیخی وپیری وخرقه‌پوشی و سماع یادکرده وبیشتر به‌جنبهٔ عملی تصوف نگریسته است [1] .

**فتوت**

اما جنبهٔ عملی تصوف بیشتر همان زهد است که درنزد پارسایان اسلامی متبع بوده و قسمتی ازان به فتوت وجوان مردی مربوط است ودراین مورداز اهل فتوت بهره برده‌اند. چه گروهی درایران بوده‌اند که آنها را اهل فتوت یا فتیان و احداث و جوانمردان وعیاران میخوانده‌اند . از این گروه ازاین رهگذر که برخی از خصال صوفیان در آنها هست در کتب تصوف یاد شده است. در باب چهل وچهارم قابوس نامه به عنوان « آیین جوان مرد پیشگی » وصف خوبی از آنها دیده‌میشود . از انها است که دربرخی ازمتون عرفانی به«برناپیشگان» تعبیر شده است.

در باب سی وچهارم رسالهٔ قشیریه هم‌بحثی از فتوت و جوان مردی‌صوفیانه هست .

در السلوك مقریزی از آنها یاد و رشته و سلسلهٔ فتوت تابه امیر مومنان علی‌ابی‌طالب (ع) رسانده شده‌است (یادداشتهای قزوینی ۶ : ۸۹)

مقالتی در فتوت در مجلهٔ ادبیات س ٤ ش ۲ می‌بینیم .

**فتوت‌نامه‌ها**

نگارنده در فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه مجلد ۱۱ و ۱۳ و ١٤ و نشریهٔ کتابخانه مرکزی دانشگاه دفتر پنجم (ص ۶۳۲ و ۶٤۵ و ۶۶۳ ) از رساله های فارسی که در

---

۱ ـ او در فصل دوم از اینکه خود خرقهٔ تبرك را در ده سالگی از دست پدر خود شهاب‌الدین سهروردی درسی سالگی از محیی‌الدین احمدبن محی‌الدین علی‌بن ابی‌المعالی‌از از پدرش از نجم‌الدین کبری پوشیده است یادکرده است .

درویشی وفتوت دیده‌ام و یا می‌شناخته‌ام یاد کرده و ازپاره‌ای اصطلاحات درویشان نام برده‌ام .

بهترین کتابی که در این زمینه نوشته شده است همان فتوت نامهٔ سلطانی کاشفی است که من از دو نسخهٔ موزهٔ بریتانیا و ملك‌الشعراء بهار (مجلس) وصف کرده‌ام و اینك نسخهٔ دیگری را نشان میدهم که در کتابخانهٔ ملك (۳۹۷۹) است و گزیده‌ایست از آن و پاره‌ای از بابهای نخستین و چهارم و ششم و سوم آن در این گزیده آمده است .

در نسب نامهٔ منظومی که بفارسی است و پیش از ۱۱۶۰ نوشته شده است ( ش ۳۴۲۷ دانشگاه ) مطالبی در بارهٔ تاج پوشی و دیگر لوازم درویشی آمده است .

در سیر و سلوك قراچه داغی ( ص ۵۱۳۱/۱ ملك) هم چنین بحثها دیده میشود .

از کتابهای فتوت **تحفة‌الاخوان فی خصایص الفتیان** است از عبدالرزاق کاشانی که در یك مقدمه است در چند فصل وده باب وخاتمه در سه فصل وترجمه ایست از رساله‌ای بعربی ازخودمترجم که به خواهش علی بن یحیی بن محمد بن شهاب‌الدین عمر سهروردی ساخته و دران ازفتوت از رهگذر اخلاقی و عرفانی گفتگو کرده شده است [1]

درآغاز آن پس ازنقل حدیث نبوی دربارهٔ فتوت علی (ع) آمده : «وماخذ فتوت واصل این طریقت این حدیث است وشرب قدح ولبس‌ازار وبستن میان که اکنون میان‌جوان مردان متعارف است و قاعدهٔ فتوت بران مؤسس و اساس طریق رفاقت و اخوت بران می‌نهند و تصحیح نسبت و شجرهٔ خویش بدان میکنند از اینجا است » [2]

---

۱ـ مجموعه وجنگ مورخ ۸۵۰ تا ۸۱۱ حمیدیه ش ۱۴۴۷ (فیلم ۱۹۵ ص ۴۲۶ فهرست فرهنگ ایران زمین ۱۱ : ۹۳ ) متن عربی آن در کتابخانهٔ ملك بشمارهٔ ۱۴ر۸۲۹ هست

۲ ـ همانست که در نفایس الفنون آمده است .

در زبدةالطریق درویش علی‌بن یوسف کمر کهری یـا کر کری یا کو کدی در شانزده باب ساختهٔ ۸۰۵ در باب ششم ازفتوت عارفانه گفتگو شده است[1]

در مجموعهٔ پاریس SP113 (فیله ۷۶۰ و ۹۱۵ دانشگاه ص ۵۳۶ و ۵۴۸ فهرست )سه نسخه درفتوت است :

۲ ـ رسالة فی‌الفتوة از شهاب‌الدین سهروردی بعربی

۲ ـ رساله‌ای در فتوت بفارسی

۳ ـ مثنوی درفتوت بفارسی

در مجموعهٔ ۲۰۴۹ ایاصوفیا (فیلم ۳۷۵ ص ۴۶۱ فهرست ) شمارهٔ پنجم آن مرآت المروات‌ابن جعدویه‌است در چهل ویك‌باب درمروت و فتوت سپس الفتوة سلمی و کتاب اخی احمد المحب اردبیلی و رساله‌ای در فتوت بعربی و التذکرة خرتبرتی و منظومه‌ای بفارسی در فتوت تا شمارهٔ بیست وپنجم‌آن که این‌شماره‌ها بجزیکی دوتا همه در فتوت است[2]

در مجموعهٔ ۱۰۱۷ ملت ( فیلم ۴۷۲ دانشگاه ص ۴۸۷ فهرست) رساله‌ایست درفتوت‌درسه باب بفارسی .

در مجموعه ۲۸۸۳ مجلس (۱ر۱۰ : ۲۶۵) رساله‌ایست درفتوت‌به‌ترکی .

در مجموعهٔ شمارهٔ ۲۳۵۲ مجلس رسالهٔ طباخی است به‌طریق اهل فتوت.

در مجموعهٔ‌شمارهٔ ۲۳۳۷۹مجلس فتوت نامهٔ‌قصاب است‌وفتوت نامهٔ‌کفش‌دوز وآشپز به‌ترکی .

(نشریه کتابخانه‌مرکزی دانشگاه ۵ : ۱۵۶ و ۱۶۳ـ فرهنگ ایران زمین ۱۱ : ۹۴)

---

۱ ـ دانشگاه ش۵۵۵۲ ش۵۱ نفیسی فیلم ۲۶۳۸ ص ۱۱۵ فهرست ـ ایاصوفیهٔ۱۸۳۸ فهرست فیلمهاش ۳۷۳ ص ۴۶۱ ـ یوگسلاوی فیلم ۲۰۱۶ دانشگاه ص ۳۹ فهرست )

۲ـ نیز بنگرید به‌گفتار مرحوم سعید نفیسی درفرهنگ‌ایران زمین ۱۰ : ۲۲۵ وگفتار آقای‌گلچین معانی در همینجا ۱۱ : ۹۲، دراین دوجا از چندین رسالهٔ فتوت یاد شده است . فتوت‌نامه منظوم چاپ شده دران از ناصری سیواسی است ،

مولی شمس‌الدین محمدبن محمود آملی در نفایس الفنون فی‌عرایس‌العیون در فن پنجم مقالهٔ سیم قسم اول از علم فتوت در هفت فصل بحث کرده ولی بیشتر به‌جنبهٔ صوفیانه نگریسته و شرایطی که یك جوان‌مرد عارف‌را می‌باید بیان کرده و رشتهٔ آنان‌را به‌پیامبر رسانده‌است. او از اینکه پیامبر آب و نمك به‌علی(ع) داده ومیان اورا دربسته وازار خود را درو پوشانده و به‌سلمان فرموده که: قدح آب و نمك ازدست علی وحذیفهٔ یمانی آنراازدست سلمان بیاشامد، یاد کرده و گفته که «آنچه فتیان امروز بدان مواظبت می‌نمایند و بنیاد طریق خویش بران می‌نهند و میان می‌بندند و سراویل می‌پوشانند و قدح می دهند ازینجا ماخوذ است[۱]» سپس رمز هریك از اینها را بیان کرده و تاویل عرفانی نموده است.

او در فصل ششم اصطلاحات جوانمردان را میاورد مانند: بیت یاخانواده وحزب یا گروه ودسته و نسبت یاپیوندو کبیر یابزرگ که از دست او یا گماشته و وکیل‌اوباید آب ونمك نوشید ومانند پدر است برای نوشندگان واو را شیخ و مقدم وقاید و پدر وراس‌الحزب میگویند و ایرانیان اورا پیش قدم میخوانند نیز رفیق یا یکی از دو کس که از یك خانواده وگروه باشند و شد یا میان بند و پیش‌بند و تکمیل سراویل و سلاح که بزرگ بکسی که شایسته بداند شلوار و سلاح بدهد.

از خصایصی که او در فصل هفتم برای جوان‌مردان یاد میکند عبارت‌است از: وفای به‌عهد ورازداری و گشادگی سینه و از رسوائی پرهیز کردن و زیربار ننگ نرفتن و دوستی با دوستان خدا و خواستن برای دیگران آنچه برای خود میخواهند و ترك کسب وتوکل و به‌عیب خویش‌پرداختن و خوش گمانی بمردم و مهربانی دیگران پذیرفتن و دیگران را برخود برتری نهادن و رعایت دیگران کردن وکارنیکی‌را که‌بدیگران کرده‌اند فراموش‌کردن وبباطن بیشترنگریستن تابه‌ظاهر و حق را برهرچه جز آنست ازمال و آبرو برتردانستن و نیاز دیگران

---

۱ - درست همانست‌که در آغاز تحفةالاخوان دیده میشود.

برآوردن ودرجستجوی آنان بودن وبادرویشان مهربان بودن و بایاران یکدل و یکروی بودن و عزت دوستان را برعزت خویش و خواری خویش را برخواری آنان برتری نهادن .

او در فصل‌چهارم هفت شرط برای شایستگی واستعدادبرای رسیدن به‌مرتبهٔ فتوت یاد میکند مانند: زرینگی و رسیدگی و خردمندی ودینداری ونیک نهادی و مردمی و مردانگی و شرم .

در فتوت نامهٔ سید علی همدانی بیشتر از فتوت و جوان مردی از رهگذر اخلاقی و عرفانی گفتگو میشود . او این رساله را برای « اخی شیخ حاجی‌بن طوطی علی شاه قتلانی» شاگرد خود نگاشته است . خود همدانی در خرقهٔ فتوت شاگرد نجم‌الدین ابوالمیامن محمدبن محمد اذکانی بوده و او از رضی‌الدین علی لالا از نجم‌الدین کبری خیوقی ازداودبن محمد خادم‌الفقراء از ابوالعباس‌ادریس از ابوالقاسم رمضان از کمیل‌بن زیاد از امیر مومنان علی (ع) از پیامبر (ص) خرقه گرفته است .

همدانی درآن می‌نویسد که فتوت از فقر و ولایت‌است و فتی وجوان مرد باید بخشاینده وبخشنده و پارسا و درستکار و مهربان و بردبار و فروتن و دهنده باشد و بایستی که با تربیت وتعلیم او را برآستانهٔ خدمت نصب کنند و جزوی از خلعت فقر بدو دهند و سلسلهٔ نسب فتوت او باید تا به پیامبر برسدوتنها کوشش و مجاهدت دراین‌راه پسندیده نیست استاد باید دید و خدمت مردی کرد.

پس درفتوت وجوان مردی هم اصل تعلیم وقاعدهٔ تسلیم حکم فرما است.

باری اصول وفروع درویشی وجوان‌مردی و فقر وفتوت عبارت است از : تعلیم پیر و کبیر و تسلیم مرید در برابر آن و گذراندن مرحلهٔ آزمایش‌وریاضت و تاج وخرقه‌ومرقعه پوشی و شد یا میان بند و کمربندك بستن[1] و در یوزگی و

---

۱- بنگرید به او را دالاحباب ص ۲۱-۳۳ که درآن به اصطلاحات، خرقهٔ هزار میخی و آستین مرقع وکلاه تاج ومیان بند وکمربندک‌وسجاده ومسواك و ابریق و خریطهٔ با آستر و میزر و عصا وکنف و خانقاه بر میخوریم که از آن درویشان است . در طبقات الصوفیة سلمی (ص ۲۵۵) هم آمده که مرقعه پوشاك فتیان است .

طلب و برابری و برادری و دلیری و گذشت و زیارت مقابر و ستایش پیران.

در بارهٔ تاج پوشی و سلسلهٔ تاجداران از آدم تاشیخ صفی و شیخ حیدر تا برسد به شاه تهماسب نکاتی «درنسب‌نامه» منظوم سرودهٔ مظلوم از دوستان شاه تهماسب زیر عنوان «گفتار در سلوك منهاج وصفت تاج و طریق پوشیدن آن به نوع ابتهاج» دیده میشود و این رساله نمونه ای از کار درویشی و جوانمردی روزگار صفوی‌را بما نشان میدهد[1].

روزبهان هم میگوید که شبی چنان دیدم که پیامبر دست از روضهٔ خویش بیرون کرده و دراعه‌ای درمن پوشید وتاجی برسرنهاد و طیلسان و علمی مرابداد وآنگه زبان در دهانم نهاد و دست برویم فروآورد (۱۷۲ کتاب‌ما).

این گونه درویشی وفتوت زمانی که تصوف و عرفان در ایران انحطاط پذیرفت و دیگر بزرگانی مانند بایزید وجنید و ابن العربی‌وعین‌القضاة همدانی و احمد غزالی پیدا نمیشدند بیشتر نمودار شده و دستگاههای سیاسی هم در انقلابات اجتماعی که ظهور صفویان‌بهترین نمونهٔ آن است از آنها سودمی‌بردند. همانها بودندکه به‌صورت قزلباشان آشکار شدند و درسیاست‌دخالت کردندازینست که دربسیاری از رساله‌های درویشی آثار سیادت و سلطهٔ صفویان رامی‌بینیم و سرنوشت و نقابت این گروه در دست صفویان بوده و در زمان قاجار هم دولت در کار این گروه دخالت داشته و از دستگاه تبلیغ آنان بهره می‌برده است.

تصوف وعرفان در اواخرعهد گروه نقش بندیان بلخ ونسف‌وبخارا و هند با درویشی پیوستگی‌بیشتری‌پیداکرده‌است‌چه درمیان‌رساله‌های کوچك‌این گروه که نمونه‌های از آنها را ماریان موله در فرهنگ ایران زمین ( جلد ۷ و ۸ ) چاپ کرده است به‌رساله‌های اعتقادی و عملی میخوریم که درآنها همان مباحث رساله‌های عملی واعتقادنامه‌های اهل ظاهر دیده میشود و سپس از دریافتن مرشد کامل که اصطلاحی است که قزلباشان دستگاه صفویان هم داشته‌اند و سلوك و تعلیم و تبعیت و ذکر وخلوت وعزلت و عبادت یاد میگردد.

---

۱ــ نسخهٔ شمارهٔ ۳۴۲۷ دانشگاه

«در سبقهای طریقهٔ علیهٔ نقش‌بندیه» چنین درج بوده که طالب اگر پیش شیخ آمد او استخاره کند و با او مصافحه کند. و کشش دل خویش را ببیند و او را درسه چله بنشاند و اسرار ولطایف را در این چله‌ها بدو بیاموزد سپس نفی و اثبات و اذکار تعلیم کند.

**پیوند عرفان بافلسفه و شریعت**

اگر چه تصوف در آغاز فنی جدا بشمار میآمده است ولی با گذشت روزگار با فلسفه و شریعت آمیخته شده است.

نخستین بار کندی به‌پیروی از فیلسوفان اسکندرانی ومعتزلیان میان شریعت وحکمت آشتی‌داد. فارابی وعامری دنبال کار او را گرفته‌بودند تا زمانی که ابن مسکویه و ابن سینا پیدا شدند و همین روش را پیش گرفتند. ابن سینا گویا نخستین کسی است که حکمت و عرفان را باهم آشنا ساخته و در اشارات کوشیده که مسائل دشوارعرفانی را استدلالی کند وآنهارا از شبهات واعتراضات برکناربدارد[1]. در همین روزگار ابوحیان توحیدی بغدادی شیرازی دست به نگارش الاشارات الالهیة میزند وبا آثار دیگر فلسفی خودبه‌نزدیك شدن عرفان‌و فلسفه به یکدیگر کمك میکند.

میدانیم که اخوان‌الصفاء کارشان درالرسائل والجامعة و جامعة الجامعة نزدیك ساختن دین‌به فلسفه‌بوده‌است ومستدل کردن مسائل‌باطنی نحلهٔ اسماعیلی که بنام حقایق خوانده میشود و بسیار نزدیک به حقایق عرفان است.

عین‌القضات همدانی بهترین کسی است که در آمیختن عرفان با فلسفه کوشیده و زبدة‌الحقایق وتمهیدات او از بهترین آثاریست که در آن از مسائل عرفانی بروش عقلی کاوش شده است.

عارف دیگری که در این باره کوشش بیشتری کرده است عزیز نسفی‌است که در آثار خود میان اهل حکمت و شریعت و وحدت جمع کرده و در آنها به

---

۱- نکته‌هایی در سرگذشت ابن سینا و داستان سرگذشت از نگارنده در فرهنگ ایران زمین سال دوم دفتر ۱ ص ۴۵ - ۷۸

بسیاری از مسائل فلسفی اشارت کرده است.

سید حیدر آملی را که در سدهٔ هشتم میزیسته است باید از بهترین کسانی دانست که در آشنا ساختن این سه گروه و تدوین علمی دارای هر سه جنبه سخت کوشیده و آثار او نشان دهندهٔ چنین روش جمع و آشتی است.

خاندان ترکهٔ خجندی مانند افضل‌الدین وصاین‌الدین هم از کسانی هستند که به نزدیك شدن عرفان و فلسفه کمك کرده و در آثار خود هر دو جنبه را نگاه داشته‌اند.

پیش از آنان خواجهٔ طوسی که در دوران تحول فکری خود با نحله های امامی و سبعی آشنا شده بود و در کلام هم آثاری دارد و روش او روش فیلسوفان است[1] در اوصاف الاشراف خود را عارفی توانا نشان داده‌است.

شاگردان و پیروان او مانند علامهٔ حلی و رکن‌الدین گرگانی و سید حیدر آملی و شهید اول وابن ابی جمهور احسائی وغیاث الدین منصوردشتکی و نظام‌الدین احمد دشتگی و کافی قاینی وسید داماداسترابادی وصدرای شیرازی وفیض کاشانی و دیگران کار او را دنبال کرده‌اند

**روزبهان دیلمی شیرازی**

سلطان العارفین قطب المحققین شیخ کبیر سید الاقطاب شطاح فارس صدرالدین جمال الاسلام ابو محمد روز بهان بن ابی نصر بن روزبهان سایر بقلی دیلمی فسایی شیرازی (فسا ۵۲۲ ـ شیراز نیمهٔ محرم ۶۰۶) که دراین دفتر دو سرگذشت نامهٔ او را می‌بینم در زمانی میزیسته که عرفان به حد کمال خویش رسیده و با فلسفه و شریعت آمیخته بود.

در دیباچهٔ عبهرالعاشقین سیرت و سرگذشت و فهرست آثار او آمده و نگارنده دیگر باز گو نمیکنم بلکه در اینجا به یاد کردن چند نکته‌ای بسنده میکنم[1].

---

۱ـ بنگرید به‌دیباچه‌های اخلاق محتشمی و کسراصنام‌الجاهلیة نشر نگارنده.

۲ـ رساله‌ای درسرگذشت او از آقای غلامحسین ندیمی در ۱۳۴۵ نشر شده‌است، آقای صدرالدین محلاتی در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات شیراز س ۱ ش ۱ ص ۲۲ ـ ۴۳ سال ۱۳۳۶ هم سرگذشت او را آورده‌اند. در تاریخ سلجوقیان وغز در کرمان ص ۱۳۶ هم از روزبهان یاد شده است.

**شیرازیان آذربایجانی یا دیلمی**

از عارفان و دانشمندان کسانی را میدانیم که از آذربایجان و گیلان و طبرستان برخاسته و در شیراز میزیسته‌اند.

۱ـ ابوعبدالله محمد بن عبدالله بن عبیدالله باکویهٔ شیرازی از باکوی دربند و درگذشتهٔ ۴۴۲ یا میان ۴۲۰ و ۴۳۰ (شدالازار ص ۵۵۰ ـ مجلهٔ ادبیات شیراز س۱ ش ۲ ص۵۶)

۲ـ ابوزرعة عبدالوهاب بن محمدبن ایوب اردبیلی شیرازی درگذشتهٔ ۴۱۵ (شدالازار ۲۲۳).

۳ـ ابن خفیف ابوعبدالله محمدبن خفیف بن اسکفشاذ دیلمی شیرازی درگذشتهٔ ۳۷۱ (سیرت ابن خفیف ص ۸)

۴ـ شمس الدین محمد بن محمود آملی مؤلف نفایس الفنون فی عرایس العیون زندهٔ در ۷۴۲ (فهرست حقوق ص ۲۱۹)

۵ـ شاه داعی نظام الدین محمود حسینی آملی شیرازی شاعر عارف[1] (۸۱۰ـ ۸۷۰).

روزبهان ما نیز دودمان وتبارش از دیلم و گیلان است.

**روزبهان نامها**

کسانیکه بنام سال به یا «روزبه» یا «روزبهان» خوانده میشدند فراوانند. در سیرت ابن الخفیف (ص ۱۶) آمده که استادش ابراهیم بن روزبه نام داشته‌است. درشدالازار

---

۱ـ در لوح قبر شاه داعی عبارت «لقداشرق وجه‌الارض بنور وجود قطب المحققین و سندالموحدین الداعی الی‌الله قدس الله سره نظاما لقلب الارشاد نظام الدین محمودالحسینی (بی نسبت به شیراز) المتوفی یوم الخمیس الثانی والعشرین من جمادی‌الاولی سنة سبعین و ثمانمائة» آمده و برلوح پسرش که در پهلوی او خفته است عبارت «قال‌الله تعالی: انما یرید الله لیذهب علیکم الرجس ... تطهیرا صدق‌الله‌العظیم. لقدارتحل من دارالفناء الی دارالبقاء السیدالاعلم مجدالملة والدین قاسم سبط الداعی الی‌الله محمودالحسینی الآملی فی عاشر ذی‌قعدة‌الحرام من سنة ۹۲۰» دیده میشود. و من آنرا خوانده‌ام و در یادداشتم در تاریخ مرگ داعی کلمهٔ «تسعین» می‌بینم ولی در دیباچهٔ دیوان شاه داعی (ص لز) و اقلیم پارس (ص۷۰) «سبعین» آمده‌است. در شیراز علی‌سامی (ص ۱۹۷) شرحی دربارهٔ آن آمده ولی از لوح و نوشتهٔ آن یادی نشده است.

و هزار مزار و شیراز نامه باین نامها برمیخوریم. در دیباچهٔ عبهر العاشقین (ص ۳ و ۴) از چند دانشمند بنام روزبهان یاد شده است اینست چند تن دیگر از دانشمندان و بزرگان که این نام را داشته‌اند.

۱ - در فرخنامه که در ۵۸۰ تألیف شده از «مخدوم ولی نعمت امیر اسفهسلار کبیر مقبل بهاءالدین عزالاسلام والمسلمین اختیار الملوک والسلاطین سیدالامراء زین الحاج و الحرمین محمد بن روزبهان أدام‌الله اقباله» یاد شده است (ص ۳۰۹ چاپی و نسخهٔ ش ۴۹۵۱ کتابخانه ملک نوشتهٔ میرم بن صدرالدین محمد نشابوری در ۱۲ رمضان ۹۰۷، آغاز فرهنگ پهلوی)

۲ - خواجه مولانا افضل‌الدین ابوالخیر فضل‌الله الامین ابن قاضی باصفهان امین‌الدین روزبهان خنجی شیرازی امینی شافعی (۸۶۷-۹۲۸) مؤلف مهمان نامهٔ بخاری.

۳ - مولی حسن بن روزبهان شیرازی شیعی گویا برادر همو که اخلاق شمسی را از روی اخلاق محسنی کاشفی (م ۹۱۰) و پس از ۹۲۴ نگاشته است (سپهسالار ۳ : ۸۵ - دانشگاه ش ۱۷۴۸)

۴ - نسخه‌ای از کفایهٔ مجاهدیه نزد آقای دکتر عینی در شیراز دیده‌ام که آنرا روزبهان بن اصیل در ع ۹۹۳/۲ نوشته است (نشریه ۵ : ۲۷۵)

۵ - در فهرست قاهره (ش ۱۴۹۵) از شرح فصوص الحکم فارسی ناشناخته‌ای یاد شده که پس از قیصری تألیف شده و آنرا روزبهان بن همام هندی نوربخشی در روز سه‌شنبه ۷ ج ۹۰۰/۱ نوشته است.

۶ - در فرمان شاه صفی دربارهٔ بقعهٔ علی غازی علوی و مسجد جامع اردکان فارس مورخ ۱۰۴۹ از میر روزبهان محمد علوی یاد شده است (نشریه ۵ : ۲۷۹)

۷ - جلال‌الدین محمد دوانی شاگرد شیخ رکن‌الدین روزبهان بقلی شیرازی شاگرد مجدالدین ابوطاهر محمد بن یعقوب فیروزابادی بوده است (ادبیات تهران ۲ : ۵۶) و او در مقدمهٔ انموذج العلوم این نکته را یاد نموده است.

۸ - در نفحات جامی (ص ۳۷۴) آمده که روزبهان کبیر کازرونی مصری مرید

شیخ نجیب‌الدین سهروردی و داماد شیخ نجم‌الدین کبری بوده است. در تحفة‌البررة آمده که از شیخ ابوالجناب شنیدم که از روزبهان [کبیر کازرونی مصری] در مصر شنیدم‌که بارها بمن گفته‌اند که: از نماز در گذر چه‌بدان نیازی نداری: گفتم که: پروردگارا این‌را نمی‌توانم، چیز دیگری از من بخواه

**صوفیان عیار**

ابویزید طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان مجوسی بسطامی (درگذشتهٔ ۲۳٤ یا ۲٦۱) نخست امی بوده ودرس نخوانده بود ولی در علم باطنی اوشکی نداشته‌اند (النور من کلمات ابی‌یزید طیفور ص ٥۳).

ابوعلی فضیل بن‌عیاض مروزی سمرقندی‌قندینی درگذشتهٔ ۱۸۷را گفته‌اند که نخست راهزن و سالوك (صعلوك)بوده‌است (التعرف ص ۲۷ ـ کشف‌المحجوب ص ۱۱۹ ـ سلمی ص ٦ ـ انصاری ص ۲۸).

عبدالله بن مبارك مروزی (۱۱۸ ـ ۱۸۱) شاگرد ابوحنیفه بوده ورضی الفریقین خوانده میشده و دو رباط یکی برای اهل رای و دیگری برای اهل حدیث در مرو ساخته بود. او را هم نوشته‌اند که میان مستان میزیسته و مست عشق کنیزی شده بود و توبه کرده و راهبی را دیده و از او تعلیم گرفته بود (انصاری ۲۸ ـ کشف المحجوب ۱۱۷).

هجویری می‌نویسد (ص ۲۰٥ و ۲۰٦و۲۱٥) که شیخ وندری پادشاه تائب مردی عیار بود اندر راه حق و شیخ سهلگی هم از فحول و صعالیك متصوف بوده و من جزوی از انفاس ابو عبدالله محمدبن علی داستانی را ازسهلگی‌شنیده‌ام و او ویرا خلفی نیکو بوده است.

این سهلکی گویامؤلف «النورمن کلمات‌ابی‌یزیدطیفور»است که‌درشطحات الصوفیة بچاپ رسیده است (ص ۲۱ و ۲۲ و ۳۷ و ٤۰) او از ابو عبدالله محمدبن عبدالله شیرازی صوفی در شعبان ٤۱۹ روایتی شنیده (ص ٥٤ و ۱۳۸) و از همان داستانی‌هم روایت میکند(ص ۱۲۹) چلبی «مناقب ابی‌یزید» رابه یوسف‌بن‌محمد

نسبت میدهد و آنرا کتابی فارسی میداند (۲: ۵۳۱ چاپ ۱۳۱۱) ولی کتاب النور را بکسی نسبت نمی‌دهد (۳۰۵:۲) سمعانی (۲: ۲۳۰)می نویسد که ابوالفضل محمد بن علی بن احمد بن حسین بن‌سهل سهلگی بسطامی در زمان خود یکتا بوده و بچندین علم آشنا و کتبی بسیار دارد و پیشوای صوفیان بشمار می‌آمده و در ج۲/۴۷۵ در۹۷ سالگی در گذشته‌است پس تولد او باید در۳۷۸ بوده باشد.وی‌نیز میگوید که ابویعقوب یوسف بن محمدبن بندار ولائی از ابویزید طیفور بسطامی کوچك روایت می کرده‌است (نیز طبقات‌سلمی ص ۶۷).

ولی چون دراین کتاب از داستانی و دیگران که در سر گذشت سهلگی در الانساب یاد شده است روایت میشود ومناقب یوسف بن‌محمد بگفتهٔ چلبی‌بفارسی است‌نه عربی پس آن‌ازسهلگی خواهد بود.

میگویند که ابو نصر بشر بن حارث بن عبدالرحمن بن عطاء بن هلال بن ماهان بن عبدالله حافی مروزی کرد اوادی (بکردی) ما برسامی بغدادی (۱۰۵–۲۲۷) نخست بد کاره و بی‌باك و خراباتی و سرمست‌های وهوی بوده و سپس باز گشته و پارسا و ترسکار شده است (سلمی ۳۹ - انصاری۷۱- نفایس‌الفنون‌فصل۷فن‌فتوت - ترجمهٔ قشریه ص ۳۲)

در بارهٔ شیخ جام ژنده پیل گفته‌اند که جوانی را به میخوارگی و عیش و نوش گذرانده وهمسالانی فاسد وتبهکار داشته است و در بیست و دوسالگی توبه کرده وبگوشه نشینی وتزکیت نفس پرداخته است (مقامات ۳۶ دیباچه و ۱۶ و ۱۲۶ و ۳۳۵).

روزبهان ماهم می‌نویسد که میان نادانان و گمراهان و میخوارگان متولد شدم و دیری سر گشته ومتحیر بودم و باریاضت و عبادت رسیدم بدانجا که رسیدم (ص ۱۶۷ تا ۱۶۹ کتاب ما)

**دین روزبهان**

از نوشته‌های او پیداست که اومسلمانی است‌پیرو سنت وجماعت‌واز گروه شافعیان ولی‌به آراء امامان‌دیگر هم می‌نگرد. (ص ۱۶۹ و ۱۷۳ و۳۱۸) درشد الازار (ص

۲٤٤) در شمار آثار او «الموشح فی المذاهب الاربعة و ترجیح قول الشافعی بالدلیل» یاد شده است. از این دو سر گذشت نامه (ص ۱۹ - ۳۱۷- ۳٤۲) هم برمیآید که این کتاب در فقه شافعی است از روی ادلهٔ کتاب و سنت و رای با اشاره به چهار مذهب، ولی خود او به رای خویش عمل میکند اگر چه با مذهب شافعی ساز گار نباشد و با دیگر مذاهب بسازد.

نوادهٔ او روز بهان دوم گویا به تشیع تمایلی دارد و دوستار اهل بیت است و در مشهد ام الکلثوم در حضور مجتبی عزالدین احمد در روز عاشورا مناقب آل یاسین میگفته و خود را «کمینه چاکر» آنان میخوانده است (۱۳۹).

**شجرهٔ خرقه** روزبهان خرقهٔ خویش را از سراج الدین محمود بن الخلیفة بن عبدالسلام بن سالبه در گذشتهٔ ٥٦۲ گرفته است و او از ابوالقاسم محمود بن احمد بن عبدالکریم کازرونی و او از خطیب امام ابوبکر محمد[1] بن خطیب ابی القاسم عبدالکریم بن علی بن سعد خلیفهٔ سیم شیخ مرشد ابواسحاق و ابراهیم بن شهریار (شهیار) کازرونی (فردوس المرشدیه ص ٤ و ۳۸۳) مؤلف سیرت و سر گذشت نامهٔ او بعربی گویا در ٥۰۰ که دو ترجمه دارد یکی بنام فردوس المرشدیه فی اسرار الصمدیه[2] از محمود بن عثمان کازرونی در ۷۲۸ که هم او از این گزیده‌ای ساخته است بنام انوار المرشدیه فی اسرار الصمدیه[3]، دومی بنام مرصد الاحرار الی سیر مرشد الابرار از رجا محمد بن عبدالرحمن بن عبدالرحیم کازرونی گویا در ۷٥۰ (نسخهٔ مورخ چهارشنبه ۱۲ ج۸۳۰/۲ در کتابخانهٔ چستربیتی) در ترجمهٔ نخستین از روزبهان ما که پیرو همین شیخ مرشد کازرونی بوده است یاد شده است[4]

---

۱ - درهر دو نسخه ما (تحفة اهل العرفان و روح الجنان) آمده «ابوبکر بن محمد» و پیداست که درست نیست

۲ - از فردوس المرشد نسخهٔ دیگری بجز دو نسخهٔ ترکیه در کتابخانهٔ مرحوم عبدالحسین بیات در تهران در مجموعه‌ای است مورخ ۸۲۱ نوشتهٔ در شیراز برای ابراهیم سلطان تیموری (نشریه ٦ : ٦٥)

۳ - نسخهٔ ۳٤٥۳ ایا صوفیه و ۳٥٤۷ دانشگاه.

٤ - دیباچهٔ فردوس المرشدیه ص ٥٤

دربارهٔ خرقه‌پوشی روزبهان در دیباچهٔ عبهرالعاشقین (ص ۲۲ و ۵۰) و دو سرگذشت نامهٔ ما (ص۱۶ و ۱۸۴) و مجمل فصیحی (۲ : ۲۸٤) با اندکی اختلاف گفتگو شده است. در مجمل فصیحی آمده است که «روزبهان از دست شیخ سراج‌الدین محمودبن خلیفه خرقه پوشیده واواز دست شیخ احمدبن‌عبدالکریم واواز دست خطیب ابوالقاسم محمودبن احمد الکازرونی واو از دست شیخ‌مرشد» و درست نمی‌نماید واشتباه وخلطی دران شده است.

**سماع** در سراسر این دوسر گذشت‌نامه به کلمات «چرخ ورقص وسماع» برمیخوریم. پیداست که روزبهان عارف عاشق به‌این گونه ادب صوفیانه سخت پابند بوده است.

**رباط روزبهان** روزبهان در درب خداش شیراز رباطی ساخته و کتیبه‌ای بر بر قدم گاه آن برسنگی سرخ نوشته که تاریخ بنای آن (رمضان‌سال ۵۶۰) را می‌رساند است و شرح آن را در تحفةاهل‌العرفان (ص۱٤) و روح الجنان (ص ۱۷۸) می‌بینیم ودرآن نوشته است که این رباط برای «اولیاء الله‌الصوفیة» وقف شده است (نیز دیباچهٔ عبهر العاشقین ص ۵۲)

وضو گرفتن ازچاه رباط ونماز گذاردن بر بالین وپایین خاك جای‌روزبهان بگفتهٔ خود اوموجب رواشدن حاجت است. این رباط و روضهٔ او زیارتگاه‌عارفان بوده است (۱٤۲ و۱٤٤ و۱٤٦ تا ۱٤۸)

**مرگ روزبهان** در این کتاب (۱٤۲) آمده است که «چون آخر کار (روزبهان) نزدیك شد ارباب شریعت اجازت تفسیر و تذکیر و غیره طلبیدند و اصحاب طریقت اجازت ادارت زنبیل و اجراء مقراض طلب کردند» پیداست که رسوم درویشی و فتوت در دستگاه روزبهانی رواجی داشته است.

روزبهان در بسیاری از سخنان خود به نثر و نظم از خود ستوده واز کشفیات خود یاد کرده (ص ۷۲ تا ۱۸۸) و دربارهٔ خود گفته است : «آبی که در رودخانهٔ دل صدو بیست و چهار هزار پیغمبر روان بود امروز در جویبار دل روزبهان روانست، هیچ کس نیست که ازان شربتی بیاشامد» (۳۶)

**کشف و کرامت**

همچنین میگوید « سمعت من فلق صبح الازل حقایق العلوم فصرت عالما ربانیا و شطاحا سبحانیا و عارفا صمدانیا » (۲۳۶) باز میگوید که هفتاد نوبت با خدای خود گفتگوی داشته‌ام (۲۳۶) در تحفة اهل العرفان آمده‌است که در این کتاب از کرامتهای او از صدیکی واز بسیار اندکی وجرعه‌ای از دریایی نموده‌شد (۶۵) در روح الجنان آمده که کشفیات او بسیار است وبیشتر آنها هم بس دشوار و بچند شرح نیازمند و در اینجا بکوتاهی بر گزار شده است زنهار که کسی آنها را انکار نکند که ایمان به کشف و کرامت عارفان واجب است (۱۷۴ – ۲۳۶)

چنین است کرامات او :

۱ – دراز شدن چوب کوتاه هنگامی که خواستند بارگاه رباط را بپوشند با گذاردن سجاده یاردا برسر آن (۱٤ – ۲۱۷)

۲ – داستان کم خوردن روزبهان و خواجه منتجب‌الدین و داشتن چهرهٔ لطیف و زیبا و باز گفتن اندیشهٔ مریدی که در این باره در شگفت شده بود (۱۵)

۳ – داستان دیدار جمال‌الدین اخی ابوالفرج از ترك صوفی کوه‌نشین در ترکستان و علت تألیف رسالهٔ قدس (۱۹ تا ۲۱ - ۲۲۷ تا ۲۳۰)

٤ – خلسهٔ شهاب‌الدین سهروردی و رفع شك او در بارهٔ روزبهان (۲۳ – ۱۹۵)

۵ – داستان علی لالا وروزبهان و نجم‌الدین کبری (۲۵ – ۱۹۹)

٦ – داستان اولیای کوه‌لبنان وراهنمایی آنها نجیب‌الدین عبدالخالق تستری.

را بسوی روزبهان وداستان جوهریه (۲۵ ـ ۲۰۳)

۷ ـ داستان تاج‌الدین محمود اشنهی (۲۷ - ۲۰۸)

۸ ـ پنج داستان بهاءالدین یزدی (۲۹)

۹ ـ ستایش امام رازی از روزبهان وخواجه عمید (۳۱)

۱۰ ـ ستایش فخرالدین فارسی از روزبهان (۳۲)

۱۱ ـ بخواب‌دیدن روزبهان پیامبر را وسخن اودربارهٔ شرف حسنی‌وپسرش عزالدین احمد (۳۳)

۱۲ ـ کشف شیخ ودریا بریدن او به‌پیروی ازامیرمومنان علی (ع)ودیدن او امیرمومنان را (۳۳)

۱۳ ـ شیفتگی واشتیاق سراج‌الدین فالی به‌آواز ذکر روزبهان (۳۴)

۱۴ـ سماع وچرخ ارشدالدین تبریزی باروزبهان (۳۴)

۱۵ ـ داستان شمس‌الدین ترك باروزبهان (۳۴)

۱۶ ـ پرسش رشید صوفی مشکلی درطریق معرفت از روزبهان (۳۵)

۱۷ ـ گرایش معین‌الدین کیسکی (کشکی)مفتی‌به‌روزبهان (۳۶)

۱۸ ـ دیدار خضر بگفتهٔ خواجه عزالدین مودود نقیب مشایخ (۳۶)

۱۹ ـ بخشش روزبهان به‌ابوالقاسم جاوی (۳۷)

۲۰ ـ دستورآب دادن همین جاوی به‌فخرالدین پسر روزبهان (۳۷ـ۲۰۹)

۲۱ ـ گفتار پیامبر به‌شمس‌الدین کرمانی دربارهٔ روزبهان (۳۸ ـ ۲۱٤)

۲۲ ـ اندیشهٔ ابوالحسن کردویه (کردواکی) که آیا من به‌مقام روزبهان رسیدم یانه (۳۹ ـ ۲۰۵)

۲۳ ـ اندیشهٔ جمال ساوجی دربارهٔ روزبهان (۳۹ ـ ۲۰۷)

۲۴ ـ شانه فرستادن روزبهان برای ارشدالدین تبریزی (٤۱ ـ ۱۰۷)

۲۵ ـ آشکار ساختن ظهیر کرمانی راز روزبهان را و رویش سیاه شدن (٤۱ ـ ۲۰۱)



KASHMIR UNIVERSITY
Library
Acc. No

۲۶ ـ رنجش روزبهان ازسعد زنگی (۴۲)

۲۷ ـ چرخ زدن روزبهان باساز جوانان گذر برروی بام (۴۳)

۲۸ ـ دادن دانهٔ تسبیح به‌پدر سراج‌الدین شبانکاره‌ای در شهرایج (۴۳ ـ ۲۲۷)

۲۹ ـ خوردن روزبهان مرغ بریان‌دزدیده‌یی از خانهٔ زنی (۴۴ ـ ۲۱۹)

۳۰ ـ تیغ زدن پادشاه به پهلوی کسی که روزبهان‌را میرنجانده به نفرین او (۴۵)

۳۱ ـ داستان‌ابوغالب پوستین‌دوز که در تحفةاهل‌العرفان نیمه‌کاره گذارده شده وافتاده است وپس ازان دنبالهٔ داستان دیگریست (۴۵ ـ ۴۶)

۳۲ ـ خشك بودن باندازهٔ سپریادو گززمین جایگاه روزبهان برروی بام‌با اینکه باران یا برف می‌باریده است (۴۶ ـ ۲۳۱)

۳۳ ـ در گذشتن دوپسر ظهیرالدین شفروه به‌نفرین روزبهان (۴۶ ـ ۲۱۷)

۳۴ ـ خلسهٔ روزبهان وارادت فخرالدین مطرزی باو (۴۷)

۳۵ ـ رنجش زن حافظان فقیه ازاو و آگاهی روزبهان ازین راز نهفتهٔ خانگی که نخستین داستان است دردونسخهٔ ایوانف وخانقاه (۴۷)

۳۶ ـ سرباززدن ابوبکرعراقی ازخوردن شوربای‌روزبهان ونرفتن‌به‌خانقاه او (۷۸)

۳۷ ـ دستبوسی نجیب‌الدین در کودکی از روزبهان (۴۹)

۳۸ ـ بازداشتن روزبهان اسب خویش را تا علی کواری برپشت پای‌او بوسه زند (۴۹)

۳۹ ـ پیش‌بینی زیارت شیران بیشه ازحاجی محمد (۴۹)

۴۰ ـ باز گفتن خوابی که کردان شاه دیده بود (۵۱)

۴۱ ـ راهنمایی شیخ محمد بختیار شیرازی بستاندن خرقه از امیر شمس‌الدین حیدرهاشمی (۵۲)

KASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library
Acc. No ..........

۴۲ ـ دستبوسی ابوبکر سعدزنگی (۶۲۲ - ۶۵۸) در کوچکی از روزبهان و گرفتن کلاه خود از دست او (۵۳)

۴۳ ـ دادن بهاءالدین یزدی زراندوختهٔ سفرحج خویش را بروزبهان و بدستور او بجای آن گرد شیخ طواف کردن (۵۳)

۴۴ ـ داستان رفتن روزبهان به‌مسجد سلیمان وچشمهٔ مرغان (۵۴ و ۲۰۰)

۴۵ ـ گرایش امام‌الدین بـه کردی به روزبهان و انکار دوست وی او را (۵۵).

۴۶ ـ داستان مردن یکی از هفت تنان به‌روایت فقیه شمس‌الدین محمد غسال (۵۵)

۴۷ ـ کمك به‌فقیه محمدبن احمد شیرازی که چوب سقف خانه‌اش شکسته بود (۵۷)

۴۸ ـ داستان گرایش ابوسعد همسایهٔ علی حافظ شاگرد روزبهان بدو (۵۷)

۴۹ ـ مزوره ساختن احمد شهره برای روزبهان (۵۸)

۵۰ ـ نفرین روزبهان به‌عصار همسایهٔ خود که بدو روغن نداده بود (۵۹)

۵۱ ـ آوردن روغن بلسان از مصر برای شیخ (۵۹)

۵۲ ـ داستان راز نگه‌نداشتن حامدبن ابی‌طالب جندرانی (۶۰)

۵۳ ـ آب دان خضر در کیش به فخرالدین احمد پسرشیخ بدرخواست او (۶۰)

۵۴ ـ گفتار خضردربارهٔ روزبهان (۶۱)

۵۵ ـ پیش‌بینی‌مرگ درویش احمدموصلی در رباط سال‌به به‌روایت معین‌الدین کرجی (۶۱)

۵۶ ـ انداختن فرزند خود فخرالدین احمد را از بام رباط به صحن آن (۶۲)

۵۷ - برف آوردن ابوشکر خادم روزبهان برای او (٦٢)

۵۸ -آب دادن روزبهان در بیابان به برادرابوالقاسم جاوی وفخرالدین احمد (٦٣ - ۲۱۰)

۵۹ - پیشگویی ظهیرالدین کرمانی از شکست دشمنان روزبهان و اتابك تکله (٦٣)

٦۰ - گزارش روزبهان در شیراز ازخواب عبدالعزیز فیروزابادی درفیروز-اباد (٦٣) .

٦١ - پیام سرزنش آمیز روزبهان به‌اتابك سعد زنگی (۵۹۱ - ٦۲۳)ونرفتن نزد او (٦٤) .

٦٢ - یاری روزبهان به اتابك تکله‌بن زنگی (۵۷۱ - ۵۹۱) و پیش‌بینی پیروزی او بردشمنان (٦۵)

٦٣ - خواب دیدن روزبهان در بیابان حجاز که با خداوند گفتگوی دارد (۱۱۳ - ۲۳۵)

٦٤ - نعره زدن روزبهان چون‌دیده بود که‌شیطان به‌مسجد آمده ونمازمردم را آشفته میکند (۱۱٤)

٦۵ - داستان بگور سپردن روزبهان و دورباش بسر آنکسی رسیدن که در قبر رفته بود (۱٤۲)

٦٦ - شنیدن ابوطاهر آواز شیخ را از گور او (۱٤۳)

٦٧ - شنیدن ابوبکربن حامد آواز فخرالدین احمد پسر روزبهان را از گور او (۱٤۳) .

٦۸ - آمدن دومرید بهاءالدین یزدی به‌زیارت‌مزار روزبهان (۱٤۳)

٦۹ - داستان دو درویش رنگ پوش در رباط روزبهان به‌روایت عزالدین مودود (۱٤٤) .

۷۰ - شنیدن تاج‌الدین جعفر که به زیارت‌رباط رفته بود آواز شیخ را از گوراو (۱٤٤) .

۷۱ ـ زیارت قطب‌الدین محمد از رباط روزبهان و مالیدن خاك آستانه بر چشم کودك بیمار خود (۱۴۴) .

۷۲ ـ گفتار سعدی در بارهٔ برکات نماز سرقبر روزبهان (۱۴۵)

۸۳ ـ داستان خانقاه شیخ ابراهیم ارمنی در ارمنستان و گفتار او دربارهٔ زیارت قبر کسی که روزبهان اورا مسلمان کرده بود (۱۴۵)

۷۴ ـ داستان نظام‌الدین رضوان واتابك ابوبکر (۱۴۶)

۷۵ ـ خلسهٔ کسی که درسر روضهٔ روزبهان بوده باشنیدن سخنان فخرالدین برادر مؤلف تحفةاهل‌العرفان که در نماز از پای درافتاده بود . (۱۴۷)

۷۶ ـ شنیدن آوازهاتفی که آداب زیارت روزبهان را میاموخته است (۱۴۸) .

۷۷ ـ دیدن روزبهان پیامبر و چهار خلیفه را بربام رباط‌پسا (۱۶۹)

۷۸ ـ خلسهٔ روزبهان و داستان روغن بنات‌النعش (۱۷۰)

۷۹ ـ دیدن دریای بی کناره که پیامبران دران بوده‌اند (۱۷۱)

۸۰ ـ داستان سربریدن خدا روزبهان را (۱۸۲)

۸۱ ـ دیدن محمد (ص) را در دریای می‌سرخ (۱۷۳)

۸۲ ـ دیدن جهانی پرتوانداز (۱۷۳)

۸۳ ـ دیدن خدا که از طور سینا فرود میآمد (۱۷۳)

۸۴ ـ دیدن خدا و پیامبر و چهار خلیفه (۱۷۴)

۸۵ ـ دیدن شیری که بر سر کوه قاف میخرامیده و همهٔ پیامبران و خود روزبهان را خورده بود وپاره‌ای‌از گوشت آنها در دهان او مانده بود وخون ازان میچکیده است (۱۷۳)

۸۶ ـ دیدن خدا را در خیمه‌ها و پرده‌ها و جهانهای گل سرخ و سفید و ریختن گل و مروارید و یاکند برسر روزبهان ونزدیك شدن او به‌خدا (۱۷۳)

۸۷ ـ پوشاندن پیامبر دراعه ای در روزبهان وتاج برسر اونهادن وطیلسان

و علم باو دادن (۱۷۷)
۸۸ - خطاب خدا با او (۱۷۸)
۸۹ - داستان منگلی ترک صوفی غلام اتابك زنگی و زاهد گذر و روزبهان (۱۸۰)
۹۰ - گفتگوی روزبهان و ابوالنجیب سهروردی (۱۹۷)
۹۱ - داستان آب چشمهٔ مرغان نزدیك مغاره‌ای در شیراز که هفده روز روزبهان گرسنه درانجا بوده است (۲۰۰)
۹۲ - سخن گفتن روزبهان برسر روضهٔ ابن خفیف بدرخواست شمس‌الدین ترکی (۲۰۵)
۹۳ - رفتن روزبهان به کرمان و دیدن عمادالدین کرمانی اورا (۲۰۶)
۹۴ - خرقه پوشی بهاءالدین یزدی از دست روزبهان و خلوت نشینی او (۲۱۱).
۹۵ - سماع روزبهان پس از ساختن رباط (۲۱۱)
۹۶ چرخ زدن روزبهان با شنیدن آوای جوانان چارتا نواز که بردر رباط میگذشتند (۲۱۳)
۹۷ - داستان روزبهان واصیل‌الدین شیرازی (۲۱۴)
۹۸ - خلوت نشینی روزبهان واشك خونین ریختن او (۲۱۸)
۹۹ - داستان گازری صوفیان سپاهانی برقلعهٔ قهندز (۲۱۸)
۱۰۰ - چرخ ونعره‌زدن روزبهان در راهی در شهرپسا (۲۱۸)
۱۰۱ - داستان جوهریه (۲۶ - ۲۰۴ - ۲۲۰)
۱۰۲ - عیش و نوش روزبهان در شب زمستان و داستان اتابك تکله با او (۲۲۱).
۱۰۳ - داستان اتابك زنگی با روزبهان (۲۲۳)
۱۰۴ - داستان اتابك سنقر بااو (۲۲۴)

۱۰۵ ـ داستان قاضی ایج وشیخ حسن کاکو و روزبهان در ایج (۲۲۶)

۱۰۶ ـ بکار نبستن روزبهان دستور پزشك را وخوردن برف با اینکه بیمار بوده است (۲۳۱)

۱۰۷ ـ داستان اهل‌الحاد و اثر نکردن کارد (۲۳۲)

۱۰۸ ـ نقل فخرالدین نصر بن مریم از کشفیات روزبهان (۲۳۲)

۱۰۹ ـ آمدن درویشی از خوارزم که نجم‌الدین کبری فرستاده بود به‌شهر شام نزد روزبهان (۲۳۳)

۱۱۰ ـ داستان‌خواجه عزالدین مودودزر کوب و روزبهان ودوختن آستین شکافتهٔ‌خرقه (۲۳٤)

۱۱۱ ـ شنیدن محمود شیرازی آواز روزبهان را در راه بیابان (۲۳۵)

۱۱۲ ـ شنیدن ندای‌خداوند که: روزبهان راه گشاده کن تا نسلی بخشم‌ترا که تابه‌قیامت منقطع نشود (۳٤۹)

۱۱۳ ـ شنیدن آواز خداوند دربارهٔ پسرش احمد (۳٤۹)

۱۱٤ ـ درخواست روزبهان بهبودی احمد را از خداوند (۳۵۰)

از کرامتهای صدرالدین ابومحمد روزبهان ثانی (۶۰۳ ـ بامداد روز ۲۷ رمضان ۶۸۵).

هم‌دراین‌دفتر‌یادشده‌است. عبداللطیف‌میگوید که میاندیشم که‌سر گذشت وآثار او را در دفتری جداگانه «مجلدة مفردة» بنویسم. ابراهیم و اوهردو چند کرامتی از او دراین‌دو کتاب آورده‌اند:

۱ـ آمدن‌باران‌بدرخواست‌او. این‌دورادومؤلف‌روح‌الجنان‌وتحفة‌اهل‌العرفان هردو دیده‌اند (۱۳٤ ـ ۳۵۲)

۲ ـ زیارت امیر بلغون از روزبهان ثانی (۱۳۵)

۳ ـ خواندن فاتحه بدرخواست او (۱۳۶ ـ ۳۵۲)

٤ ـ درآغوش کشیدن شمس‌الدین کرمانی روزبهان ثانی را و گفتن اینکه

او از اولیاء خدا است (۱۳۶)

۵ - وعظ او در مسجد سنقری که درخواست تا خواجهٔ بازرگان که در پای منبر او بود دستار از سر بیندازد و او هم بینداخت و در لای آن گژدمی بوده است (۱۳۷ - ۳۵۴)

۶ - خواب‌دیدن عزیزی کازرونی که‌میخواست خرقه از شیخ‌الاسلام روزبهان ثانی بستاند در سر تربت شیخ ابواسحاق کازرونی وتعبیر آن (۱۳۷)

۷ - میهمانی جلال‌الدین ابوبکر بن خواجه (۱۳۸)

۸ - نامه نوشتن کهف‌الدین تستری برای اوتا از کسی نوازشی کند(۳۵۳).

**آثار روزبهان**

دربارهٔ شمارهٔ آثار شیخ روزبهان خـود او در بیان المقامات می‌نویسد که بیش از یك‌صداست ولی‌شرف‌الدین ابراهیم‌می گوید که به «شصت پاره» میرسیده ولی بر اثر فترتی که روی داده پراکنده شده‌وآنچه بدست اورسیده در این کتاب یاد کرده است (ص۱۸) ورویهم بیست‌ویك کتاب میشود بجز سه‌گونه از سخنان او که درباب پنجم گزیده‌ای از آنها‌آمده است (ص ۱۰۵ وپس‌ازان) نامه‌ای که عمادالدین محمدبن رئیس‌کرمانی بدو نوشته و پاسخی‌که روزبهان باو داده است هم درین باب (ص ۱۱۷ - ۱۲۰) دیده‌میشود. اشعار او هم در دنبال این باب آورده شده است (ص ۱۲۲ - ۱۳۲) از انهاست وصفی که روزبهان از خود میکند (ص ۱۲۱ - ۱۲۳) ودر روح‌الجنان‌هم دوباره آمده است (ص ۱۸۸ - ۱۸۹)

عبداللطیف شمس دراین باره می‌نویسد که او «شصت‌وچند کتاب در علوم ظاهروباطن تصنیف فرمود» (ص۲٤۱) واز چند کتاب و دعوات و مراسلات (یکی بیکی از پیران زمان‌خود، دیگری پاسخ بهمان نامهٔ کرمانی) (ص ۳۱۹ - ۳۲٤) وچندین بند از دیوان‌المعـارف (ص ۳۲٤ - ۲٤۱) پـاره‌هایی آورده است. او بازمیگوید که من ازبیست کتاب او بندهایی بر گزیدم و دراینجاآوردم و رویهم از چهل کتاب او نام می‌برم (۳٤۱ - ۳٤۳) سپس در دنبـال آن چند بیتی از او

یاد میکند که وصفی است از روزبهان از خودش (ص ۳۴۳ ـ ۳۴۵)

آثار روزبهان درشد الازار (۲۳٤) وهزار مزار (۱۱۱) برشمرده شده و در شیرازنامه (۱۱٦) آمده که آنها نزدیك بهسیپارهاست. در دیباچهٔ عبهرالعاشقین ومجلهٔ دانشکده ادبیات شیراز س ۱ ش ۲ ص ۳۱ و ۳۲ ازانها بحثشده وفهرستی یاد گشته است ونگارنده دراینجا تنها از چند اثر او گفتگو میدارم:

۱ ـ **الاغانة**: ازاین کتاب در تحفةاهلالعرفان (ص۱۹) بنامشرحالحجب و الاستار فیمقامات اهلالانوار والاسرار یاد شده و درجای دیگر (ص ۸٤ ـ ۸۷) در شرح حدیث الاغانة که این کتاب درتفسیر وتاویل آنستآمده که روزبهانشصت وجه دران ازخود وازدیگران آورده وشانزده وجه آن دراینجا بفارسی نقل شده است. در روحالجنان (ص ۲۸۰ و ۳٤۲) ازان بنامکتاب شرحالحجب والاستار فیمقامات اهل الانوار والاسرار یاد شده و درآن آمده که دراین کتاب از هفتاد حجاب از مقامات عارفان یاد شده است و در توجیه مسالهٔ اغانه بیست و هفت قول از این کتاب نقل شده است. درشد الازار (ص ۲٤٥) و هزار مزار (۱۱۱) هم از «شرحالحجب والاستار فیمقامات اهلالانوار» نام برده شده است.

ازاین کتاب نسخهای درآستان قدس هست (٤ : ۱۳۱ ش ٦٦۱) مورخ روز ۱۷ ج ۱۰۵۹/۱ در ۲۰ برگ(۳۸ص)

همچنین نسخهای هم در ایاصوفیه هست، ش ۲۱٦۰ مورخ ۸۰۷ (فهرست المخطوطات المصورة ۱ : ۱٤٥)

درسر گذشت ابنالخفیف (ص ۲۱۲) از کتابالاعانة یا کتابالاغائة یادشده که بگمانم باید «الاغانة» خواند.

باری روزبهان این کتاب را مانند ابنالعربی فصوصالحکم را بدستور خداوند که درحال مراقبت وحضور بااو سخن گفته بود نگاشته و آنرا «المکاشفة العزیزة» خوانده وازواردات خود درآن گنجانده است.

درآن ازهزار مقام یاد وهفتاد حجاب شمارش شده سپس حدیث اغانت بچندین وجه تاویل گشته است که نمونهای ازآنها را در ایندو کتاب میبینیم.

روزبهان در آن از ابویزید بسطامی و ذوالنون مصری و جنید بغدادی و ابوبکر کتانی و ابوعبدالرحمن سلمی و ابوسعید خراز و ابن عطا و رویم و ابن الخفیف و علی بن محمد دیلمی شاگرد او (و مؤلف سیرت) و ابوتراب نخشبی با آوردن عبارت فارسی «بیچاره خدای را نتوانستی دیدن» و ابومحمد جریری یاد کرده است.

۲ ـ **الانوار فی کشف الاسرار** : در دو سر گذشت نامه و شدالازار و هزار مزار به‌چنین نامی بر نخورده‌ام. در فهرست تاشکند (۳ : ۱۷۶ ش ۲۱۸۸) از نسخهٔ (ش ۲/۲۵۷۸) آن وصف شده که در ۵۳ برگ (۳ر ـ ۵۵پ) و بخط نسخ روشن طیفور بن حاجی کمال یزدی است که در پایان محرم ۷۸۹ آن را نوشته است. همین طیفور در آخر نسخه بکتاب چنین نام‌داده و کسی دیگر در همینجا نوشته است که مؤلف آن روزبهان بقلی در گذشتهٔ نیمهٔ محرم ۶۰۶ است.

این کتاب در مکاشفات اولیاء و مقامات اهل معرفت و سرّ اسرار صوفیه است در چهار رکن:

۱ ـ مکاشفة الحاملین اهل المقامات (در ۱۲ فصل)

۲ ـ مکاشفة الواجدین اهل الحالات (در ۱۲ فصل)

۳ ـ مکاشفة العارفین (در ۱۱ فصل)

٤ ـ مکاشفة الموحدین (در ۱۱ فصل)

در آغاز کتاب دوازده فصل است در «مکاشفة السالکین» بنام قواعدی برای آن و در پایان ده فصل است در «مکاشفة الکبراء» سپس چهار فصل در «کشف اهل الایات والاخبار» رویهم در ان ۷٤ فصل است (دیباچه).

در آن عبارت «قال شیخنا وسیدنا ابوعبدالله محمد بن خفیف» آمده و بندی از «علی الدیلمی» نقل شده که در سیرت ابن خفیف (ص ۱۹۰ ـ ۱۹۱) می‌بینیم. در اینجا ترجمهٔ فارسی تا اندازه‌ای با متن بیشتر برابری دارد.

در فصل نخستین آن که عنوان «فی بیان صحة المکاشفة والرد علی منکریها بالادلة العقلیة والشرعیة» دارد کوشش شده که کشف درست نموده شود، در فصل دوم آن میان کشف وخیال جدایی انداخته شده است. رویهم رفته آن از بهترین

کتابهایی است که دربارهٔ کشف نوشته‌اند ودر آن کوشیده شده که این مسالهٔدقیق عرفانی باعقل و وجدان ساز گار آید. جنبهٔ عقلی آن نسبت به‌آثار دیگر روزبهان بیشتر است.

او در دیباچه میگوید که چون علوم مکاشفت برترین حالت وبالاترین مقام عارفان است، وپس ازآن‌جایی ومقامی نیست مگر اینکه ازان پدیدار میگردد، وعلوم صوفیان بران نهاده شده، واشارت اهل معرفت بآن است، دریغا که بیشتر مردم زمان ماآن‌را منکرند ومشاهدت ومکاشفت را دراین جهان نمی‌پذیرند، واز صوفیان بدمیگویند وزندیق و گمراهمان میخوانند، واگر مارا در کوچه وبازار ببینند سخریه میکنند، ومیگویند که «کشفیان» آمدند، وبرخی ازآنها هم از بی باکی و بسیاری نادانی‌شان این کشف را یاوه و گزافه‌ای می‌پندارند، تابجایی که فقیهان و عالمان این سخنان را در مجالس خود برزبان میاورند، و ازان میخندند؛ وچون دیدم که هیچیك از پیشینیان، مگراینکه خدا خواسته‌باشد، علوم دشوار مکاشفت را آشکار و روشن نساخته‌اند، و حقیقت مفهوم آن را بدست نداده‌اند، بلکه به‌همان نام بسنده کردند؛ازین روی‌خواستم دراین باره آنچه برمن روشن شده است وآنچه خودآزمودم در اینجا بیاورم، تا خردمند بینای آگاه پاکدل نیکونهاددوستار گروه‌عارفان‌بدان بنگرد. من بااین کارمیخواهم بخدانزدیك شوم که‌آنان رادوست بدارم وباکسانی که دربارهٔ آنها زبان‌درازی میکنندبستیزم، چه‌شمارهٔ آنان اگرچه اندك است ولی ارزش‌شان نزد خداوند افزون است. ولی خردمند باید که درزمان ماپاره‌ای از علوم‌آنان آشنا گردد تابتواند میان‌عارفان ومدعیان جدایی نهدو گروه سالوس وناموس‌صوفی نماوعارف دروغین را که‌سخنان آنان را برزبان میاورند وبه‌زی آنها در میایند ازعارف و صوفی درست و استوار بازشناسد.

---

چنین است نسخهٔ تاشگند:

آغازافتاده: واقربنوره عیون‌المتفرسین و شرح بصفاءالیقین صدورالمومنین واوضح طریق‌المعارف للراضین . . . امابعد فانی استخرت‌الله و جمعت فصولافی

مکاشفةو الیاءالله تعالی واحبابه وخصایص مقامات اهل معرفته و سیر اسرار الصوفیة فی ملکوته ورمزت فیها الی حقایق المشاهدة ودقایق المکاشفة و بینت فیها عجایب القلب وافشیت سر المرسلین والنبیین والصدیقین والمقربین والعارفین والمحبین فیما اشرت من غامضات الکشف وغرایبات الشطح وذکرت من کل فصل طرفا وتتفامن کل مقام بلغا علی حسب ماوضح لی فی صفاء الاوقات.

انجام: فوصفهم الله فی تنزیله فقال: «الصابرین فی الباساء والضراء وحین الباس» الایة. رزقنا الله وایاکم نهمتهم فی الدین و منیتهم فی الیقین بالنبی و آله الطیبن الطاهرین [1].

۳ ـ **بیان المقامات** : این کتاب جز مشرب الارواح او است که در بیست باب است هر یك در پنجاه فصل ودر هر یکی یك مقام شناسانده شده است رویهم میشود هزار مقام (روح الجنان ص ۲۷۱ ـ ۲۷۵) چه در این کتاب صد درجهٔ آغاز ومیانه و پایان راه سالکان صوفی آمده ودر دیباچهٔ آن میگوید که چون اهل طریق ورهروان روز بروز کمتر میشوند من این کتاب را ساخته‌ام، آثار دیگر مرا که بیش از یك صد است آنچنانکه باید و شاید معاصران در نمی‌یابند، در آن چهار باب است وهر یك دربارهٔ صد درجه ایست که سرانجام به کمال روحانی میرسد، ویژگی هر درجه‌ای دران باچند کلمه‌ای به‌اختصار دران بیان شده است.

نسخهٔ تاشکند ش ۲۵۷۸/٤ بر گ ٥٦پ ـ ۷۷ پ ( ۳ : ۱۷۷ ش ۲۱۸۹ فهرست) مورخ ۷۸۹ است وطیفور بن حاجی کمال یزدی آنرا نوشته است و بخط نستعلیق تندنویسی شده وعنوانها به‌خط ثلث است وبر آغاز جملات خط سرخی کشیده شده است. این نسخه گویا منحصر است ودرجاهای دیگر از آن نشانی نداده‌اند. وصف این نسخه‌را دوست دانشمندم آقای کشاورز از روی فهرست تاشکند برایم ازروسی

---

۱ ـ این نسخه در کاغذ خوب برقی شرقی نوشته شده بخط ثلث درشت با مرکب سیاه، عنوانها درشت‌تر با تکمله‌ها و اصلاحات. این کتاب چنانکه می‌بینیم منطق الاسرار روزبهان نخواهد بود چنانکه نگارندهٔ فهرست تاشکند پنداشته است. از آقای کشاورز بسیار سپاسگزارم که وصف این نسخه را ازروی فهرست تاشکند برایم ازروسی بفارسی ترجمه کرده است.

بفارسی بر گرداندند وازایشان بسیار سپاسگزارم . تصویر یك صفحه ازاین کتاب (چهارده مقام باب نخستین) درفهرست تاشکند دیده میشود .

**۴ ـ سیرالارواح :** دو نسخهٔ نا تمامی از آن دیده‌ام:

۱ رسالهٔ بیستم مجموعهٔ کتابخانه بایزید ولی‌الدین ش ۱۸۱۹ از سدهٔ نهم که بندی است از این کتاب (فهرست فیلمها ص ۴۷۴ فیلم ش ۴۴۱).

۲ـ رسالهٔ ششم مجموعهٔ کتابخانهٔ ملك ش ۴۰۴۴ نوشتهٔ نظام الدین یحیی استرابادی در ۹۱۵ و ۹۱۷ و ۹۱۸ که درهفت صفحه است و بخشی ازآن است.

این کتاب در هردو نسخه بنام صدرالدین ابو ( ابن ) محمد روزبهان بقلی است ودر تحفةاهل‌العرفان ( ص ۱۹ ) و روح الجنان (ص ۲۶۶ و ۳۴۱) وشدالازار (۲۴۵) از خود روزبهان بزرگ دانسته شده است (دیباچهٔ عبهرالعاشقین ص ۷۴) در کتاب روز بهان غلام‌حسین ندیمی چاپ ۱۳۴۵ ص ۶۸ بندی از آغاز کتاب نقل شده و پیداست که نسخهٔ کاملی از آن در دسترس بوده است.

**۵ـ عبهرالعاشقین** : از این کتاب جز دونسخه‌ای که در دیباچهٔ چاپ تهران (ص ۱۰۶) یاد شده است این نسخه‌ها را می‌شناسم:

۱ـ نسخهٔ دکتر خاوری درشیراز که با غایةالامکان اشنهی‌دریك مجموعه است و از سدهٔ ۱۲ (نشریه ۵: ۲۶۹)

۲ـ نسخهٔ کتابخانهٔ ملك ش ۳۹۷۱/۴ نوشتهٔ ۱۳ شعبان ۱۲۸۶ .

۳ـ نسخهٔ شمارهٔ ۴۰۹۷ دانشگاه مورخ ۸ ج ۱۲۴۳/۱.

۴ـ نسخهٔ شمارهٔ ۲۸۷۱/۳ مجلس‌مورخ ذق ۱۲۰۸ (۱۰/۱: ۲۲۱)

از نسخهٔ ایاصوفیه ش۱۹۵۹ هم در فهرست‌میکروفیلمهای کتابخانهٔ‌مرکزی دانشگاه (ش ۳۷۴ ص ۱۴۱) یاد کرده‌ام.

**۶ـ عرایس‌البیان فی تفسیرالقرآن :**

نسخه‌های چاپی وخطی آن در دیباچهٔ عبهرالعاشقین ( ص ۵۴ )نشان داده شده است . از سنجیدن نسخهٔ چاپ شده با نسخهٔ دانشگاه و آنچه در این دو

سر گذشت نامه آمده است چنین بر میاید که آنچه بچاپ رسیده است گزیده ایست و خود تفسیر کتابی کلان خواهد بود. در فهرست المخطوطات المصورة (۱:۳٤) از نسخهٔ اسکندریه یاد شده که گویا در زمان روز بهان نوشته شده و تاریخ تملك ۸۷٤ دارد. نسخهٔ کتابخانه آقای مرعشی در قم در ۸۹۵ نوشته شده و با نسخهٔ نوشته شدهٔ از روی خط مؤلف مقابله شده است[۱].

**۷ـ رسالهٔ قدس** یا قدسیه: درشدالازار ص ۲٤۵ و هزار مزار ص ۱۱۱ و تحفةاهل العرفان ص ۱۹ «رسالةالانس فی روح القدس» و در روح الجنان (ص ۲۲۸ و ۳٤۱) «رسالهٔ قدسیه» خوانده شده است.

از آن این نسخه‌ها را می‌شناسم:

۱ ـ نسخهٔ مجلس ش ۶۲۱/۲۱ که در فهرست (۳۸۰:۲) آنرا نشناخته‌اند.

۲ـ نسخهٔ او نیورسیتهٔ استانبول ش ۱٤٤/۵ مورخ ۹۸۰ (فهرست فیلمها ص ٤٤۱ فیلم ش ۲۳٤).

۳ـ نسخهٔ پاریس ش S. P. 1356/6 در ۱۶۰پ ـ ۱۹۵ پ (بلوشه ۱۲۲:۱ ش ۱۵۹) مورخ ۸۷۷ و ۹۰۰ (فهرست فیلمها ص ۵٤۲ ش ۸٤۹).

٤ـ نسخهٔ کتابخانهٔ نفیسی ش ۳۷۳/۱٤ که محمدبن علی کازرونی در ۱۲۰٤ این مجموعه را نوشته است (ش ۵۸۷۱ دانشگاه)

۵ـ نسخهٔ کتابخانهٔ ملك ش ٤۰۲۰/۱ همراه با تحفةاهل العرفان.

۶ـ نسخهٔ کتابخانهٔ آقای دکتر خاوری در شیراز در مجموعه‌ای دارای رساله‌های تنگانبی و دهدار و عراقی و سمنانی و کاشانی و این یکی (قدسیه) مورخ ۱۰۶۵ است. (نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه ٤:۲۶۸).

در دیباچهٔ عبهرالعاشقین (ص ۷۵) تنها از دو نسخهٔ پاریس و نفیسی یادشده است.

**۸ ـ کشف الاسرار ومکاشفات الانوار یا الانوار فی کشف الاسرار**

۱ـ نیز بنگرید به مجلهٔ ادبیات شیراز ش ۱ ص ۳۲ وش ۲ ص ٤۹

(دیباچهٔ عبهر العاشقین ص ۷۱): روزبهان در آن می‌نویسد که پانزده ساله بودم که اسرار برایم آشکار شده و اینك پنجاه و پنج سال (سال ۵۷۷) دارم. او در پایان آن از سخنی که خداوند در شب چهارشنبه ماه شعبان ۵۸۵ بدو گفته و کشفی که برای او شده است یاد میکند و میگوید که این در زمانی بود که وبایی سخت و بیماریهایی در شیراز پدیدار شده بود.

او سر گذشت علمی خود را در این کتاب آورده است و گزیده‌ای از آن در روح‌الجنان (ص ۱۶۷ - ۱۷۵) دیده میشود. سر گذشت اعجاز آمیز و دعاوی شگفت انگیز اواز این کتاب پیدا است. وی در آن‌میگوید که‌بارها خدا ومحمد ص و پیامبران و فرشتگان و کروبیان را بشکلهای گوناگون دیده‌ام همچنین مشایخی رامانندابومسلم فارس‌بن‌مظفر وابوبکرخراسانی وابوالقاسم دارابجردی و ابن خفیف وابواسحاق بن‌شهریار وجنید و رویم و ابویزید بسطامی وابوالحسن بن هند را دیدم و پیران و خواجگان ترك‌وخراسان و فارس بمن تبرك می‌جستند ومشایخ هند بمن سلام میدادند وخدا بامن در میان جهانی از نور بفارسی سخن میگفته است. باز میگوید که من‌در هفتادهزار مقام‌کشف خدا رادیدم. درجای دیگر هم ازسخنی که بفارسی وفسایی باو گفته‌اند یاد میکند. با همهٔ این ادعا-های شگفت میگوید که گمان مبرید که من معطل ومشبه‌هستم وهر که‌مرا مشبه داند احمق است. او میگوید که یك بار در بارهٔ یکی از فرزندانم میاندیشیدم خدا رادیدم که‌باو نزدیك شده وبد و مهربانی کرده و گفته که او جانشین من است، و خلعت بزرگان باو پوشانید. گویا مراد او فخرالدین احمد است‌که در دوجای دیگر این کتاب از بیماری او و آشفتگی خود ازان یاد میکند ومیگوید که خدا اورا بهبودی بخشیده است. او در منهج السالکین هم چنین مطلبی در بارهٔ بر گزیدگی پسرش احمد آورده است(ص ۳۴۹ روح‌الجنان)داستان بیماری احمد و بهبودی او در همین روح‌الجنان (ص۳۵۰) از همین کشف الاسرار نقل شده است.

نسخه‌ای از آن در آستان قدس ش ۸۲۹ (٤ : ۲۲۰ ش ۹۳۱) مورخ
او اخرج ۱۰٦٤/۱، هست.

نسخهٔ دیگر آن در تاشکند است ش ۲۵۷۸/۱۱ نوشتهٔ طیفور بن حاجی کمال یزدی ۷۸۹ (۳: ۱۷٦ ش ۲۱۸۸).

**۹- المکنون فی حقایق الکلم النبویة** : از این کتاب در دیباچهٔ عبهر العاشقین (ص ٦۷) نسخه‌ای نشان‌داده نشده است. در کتابخانهٔ حجة الاسلام آیة‌الله مرعشی در قم مجموعه ایست دارای دو کتاب: نخستین عرایس البیان فی حقایق القرآن است که در ۱۳ رجب ۸۹۵ نوشته شده و با نسخهٔ نوشتهٔ از روی خط روزبهان مقابله گشته و گویا گزیده‌ای از این تفسیر باشد و آغازش هم افتاده است.

دومی مکنون الحدیث المشهور به عرایس الحدیث او است بهمین خط و نوشتهٔ در شیراز در ۱۹ ع ۸۹۵/۲ و مقابله شدهٔ بانسخه‌ای درست در ۵۹ برگ ۳۵ س. این کتاب همانست که در تحفة اهل العرفان (ص ۱۸ و ۸۱) و روح الجنان (۲۵۸ و ۳۳۱) و شد الازار (ص ۲٤٤) از آن یاد شده است.

از آن برمیآید که روزبهان در پایان این رساله از تفسیر ابوسلیمان خطابی بندهایی گنجانده است و تفسیرهایی که از احادیث کرده است از محدثان نامور است. او در همین رساله حدیث «غین» را نیز تفسیر و تاویل کرده است (ص ۸٤ تا ۸۷) نویسندگان دو سرگذشت نامه هریك شرح ده حدیث از این رساله نقل کرده‌اند.

**۱۰- منطق الاسرار ببیان الانوار:** (دیباچهٔ عبهر العاشقین ص ٦۸) از سنجیدن این متن عربی با شرح شطحیات فارسی برمیآید که روزبهان بانگریستن به متن، کتاب دیگری به فارسی انشاء کرده‌است، نه اینکه آنرا بفارسی‌ابر گردانده باشد. در پایان آن مانند متن فارسی بندی بنام «شرح الالفاظ المشکلة الصحیحة معانیها» و «کلمات هی ظروف الاسرار المملوة من الانوار» آمده است. در این بخش در

شرح اصطلاحات نکاتی دیده میشود که در متن فارسی نمی‌بینیم و آن گزیده و کوتاه‌شده‌ای را می‌ماند. در بخش شرح شطحیات مطالبی در وصف و مقالت خود روزبهان آمده که در متن عربی ندیده‌ام. رویهم این دو متن مکمل یکدیگرند و هیچیك از دیگری کسی را بی‌نیاز نمیکند[1].

در مجموعهٔ ش S. P. 1851 پاریس برگ ۱۴۸ پ - ۱۶۶ پ مورخ ۸۹۶ و ۸۹۷ (بلوشه ٤: ۲۰۰ ش ۲۲۵۰) «رساله نکات المتصوفة الروزبهانیة» است که در روز پنجشنبه ۲۳ ع ۵۷۰/۲ ساخته شده و بخط احمد بن احمد حافظ خادم در شهر تبریز بسال ۸۹۷ نوشته شده است و این همان شرح الفاظ شرح شطحیات روزبهان است که در ص ۵٤۵ بند ۱۰٤۳ تا ص ۵۷۹ بند ۱۱٤۸ و ص ۶۱۳ بند ۱۲۲۲ تا ص ۶۳۵ بند ۱۳۳۲ چاپ شده می‌بینیم و متن در اینجا و هم در ص ۵۷۹ بند ۱٤۹۱ در فصل ٤۶۱ تا ص ۶۱۲ بند ۱۳۲۱ فصل ٤۸۶ که در ص ۳۳۵ پیش از بند ۶۰۸ فصل ۲۰۰ باید قرار گیرد آشفته بچاپ رسیده وشطحیات و اصطلاحات درهم آمیخته شده است. پس نسخهٔ پاریس غلطات السالکین روزبهان نخواهد بود چنانکه در دیباچهٔ عبهر العاشقین (ص ۷۶) پنداشته شده است.

**۱۱- الیواسین:** در روح الجنان (ص ۲۷ تا ۲۸۰) بندی از ان می‌بینیم که با اشکال و حروف مرموز همراه است (درست همانکه در نسخهٔ اصل ما آمده است) این کتاب را او چنانکه خود میگوید (ص ۲۷۷) در برابر طواسین حلاج ساخته است.

پیداستکه در آوردن این اشکال از او پیروی کرده است. در طواسین وبستان المعرفة (ص ۲۵ و ۳۱ و ۵۶ و ۵۸ و ۶۰ و ۶۳ و ۶۶ و ۶۷ و ۷۸ چاپ ماسینیون) و همچنین در منطق الاسرار (نسخه ش ۱۵۶ آستان قدس) و شرح شطحیات روزبهان (ص ٤۷۸ و ٤۹۶ و ۵۲۷ و ۵۳۲ و ۵۳٤ و ۵۳۸ و ۵٤۰ تا ۵٤۲) از اینگونه شکلها می‌بینیم.

---

۱- نسخهٔ آستان قدس ش ۱۵۶ فهرست ۱، ٤۸ حکمت و کلام.

در بارهٔ اشعار روزبهان و منابع شرح حال او در

**دیوان روزبهان** فرهنگ سخنوران (ص ۲۴۲) و ذریعه (۹:۳۹۰) گفتگو شده و از دو سر گذشت نامهٔ ما (ص ۱۵ و ۱۹ و ۱۶۱ و ۱۹۶ و ۲۲۳ و ۳۲۴ و ۳۴۲) گویا برمیاید که مجموعهٔ اشعار فارسی و عربی او در کتابی بنام کتاب «دیوان‌المعارف‌فی‌الشعر» گردآوری شده بود و شطحیاتی منظوم هم در آن بوده است و گویا خود او هم آنرا تدوین کرده باشد. یك رشته از اشعار او همان سوگندنامهٔ اوست که در روح‌الجنان (ص ۱۷۵) نقل شده است.

او را رباعیاتی هم هست که جسته گریخته در این‌دفتر (ص ۱۳۰ و ۳۳۸) و در کتابهای دیگر آمده‌است. در مجلهٔ ادبیات شیراز (س ۱ ش ۱ ص ۳۴ ـ ۳۶) و دیباچهٔ عبهرالعاشقین (۷۷- ۸۲) نمونه‌هایی از شعرهای او می‌بینیم.

من نسختی از تذکرهٔ شعاع‌الملك شیرازی دیده‌ام که سر گذشت روزبهان در آن از تذکرة‌الشعراء علی قلی خان واله‌لکزی داغستانی آورد شده است و در آن آمده که: «حاجی نصیر درویش مرحوم که الحق از بزرگان این طایفه بود رشته‌ای از پشم شتر برروی قبرشیخ، قدس‌سره، مالیده بکمر راقم حروف رسیدة، امید از کرم الهی آنست که به یمن توجه روحانیت شیخ و دست مبارك حاجی مرحوم رشتهٔ علایق دنیوی بالمرة از خواطر گسسته».

شعرهای روزبهان در این تذکره به نقل از هفت اقلیم و تذکرهٔ واله:

رخ معشوق خواهی‌جان برافشان
غبار هستی از دامان برافشان

✡✡✡

تا در پی لذات هوی خواهی شد
انصاف بده که بی‌نوا خواهی شد
دیدی که چه کردی‌از کجا می‌آیی
بنگر که‌چه‌میکنی کجاخواهی‌شد

✡✡✡

جان منزل تست ورنه روزی ما را
درپیش تو چون سپندپر سوختمی

☆☆☆

زنهاردران کوش که باشی پیوست
مقبول کسان گرت بر آید از دوست

مگذار که افتی از نظر مردان را
هرچیز که از طاق دل افتاد شکست

☆☆☆

تمثال رخ ترا بچین بردستند
آنجا که مصوران چابك دستند

در پیش مثال روی تو بنشستند
انگشت گزیدند و قلم بشکستند

(از آتشکده)

برخیز که عاشقان به شب راز کنند
گرد در و بام دوست پرواز کنند

هرجا که دری بود به شب در بندند
الا در دوست کان به شب باز کنند

(از جنگ خط کر کی که یاد میشود)

بیا تا دست از این عالم بداریم
بیا تا پای دل از گل براریم

بیا تا برد باری پیشه سازیم
بیا تا تخم نیکویی بکاریم

بیا تا از غم دوران از آن در
چو ابر نوبهاری خون بباریم

بیا تا همچو مردان در ره دوست
سراندازی کنیم و سر نخاریم

☆☆☆

کر طپد دل به‌سر کوی تو معذورش دار
چکند عادت مرغان گرفتار است این

☆☆☆

ای دل به سحر بخیز و آهی میکن
استغفاری زهر گناهی میکن

تا چند به‌عیب دیگران مینگری
در تو برهٔ خویش نگاهی میکن

☆☆☆

ای دل سر کوی دوست زافغان خالیست
بام ودر وروزن از نگهبان خالی است

گر زانکه بجان باختنت میلی هست
برخیز و بیا که میدان خالی است

☆☆☆

ای تازه جوان بشنو از این پیر کهن
یك نکته که هست مایه و مغز سخن

یاری که درو معرفتی نیست مگیر / کاری که در او منفعتی نیست مکن

☆☆☆

هرزند که درمصطبه مسکن دارد / بویی زمن سوخته خرمن دارد
هرجاکه سیه گلیم آشفته دلی است / شاگرد من است وخرقه ازمن دارد

☆☆☆

گربا خود و بیخود نفسی بنشینی / وزهرچه جزاوست دامن اندرچینی
در هرچه کنی تعقل او را یابی / در هرچه کنی تفکر او را بینی

در جنگی خطی کهنه نوشتهٔ حیدربن اسماعیل هاشمی کرکی نزدیك ۹۹۰ (ش ۲۴۷ کتابخانهٔ شعاع) چنین دیده‌ام:

ای ترا با هر دلی رازی دگر / هر گدا را بر درت نازی دگر
صد هزاران پرده دارد عشق دوست / میکند هر پرده آوازی دگر

روز بهان بزبان نیریزی ابیاتی دارد که در این کتاب ( ص ۱۱۳ ) نمونه‌ای ازان آمده است ( نیز بنگرید به‌دیباچهٔ عبهرالعاشقین ص ۸۳و روزبهان یا شطاح فارس ندیمی ص ۷۰)

همچنین عبارتی بزبان شیرازی در این کتاب ما ( ص ۲۴۹ ) از منهج السالکین او نقل شده است.

باز عبارتی از او به زبان پسایی در آنجا (۱۸۱) می‌بینیم.

**معاصران روزبهان**

بزرگان و دانشمندانی که روز بهان را دیده‌اند و یا ندیده‌اند ولی دربارهٔ او سخنی گفته‌اند آنچنانکه از دو سرگذشت نامهٔ ما برمیاید اینانند:

۱ـ شهاب‌الدین عمربن محمد سهروردی (۵۴۲ـ۶۳۲).

۲ـ احمد صوفی (ص ۳۳ و ۱۹۵)

۳ـ نجیب‌الدین علی‌بن بزغش شیرازی در گذشتهٔ ۶۷۸ (۲۳ و ۴۹ و ۱۹۷ )

که سر گذشت او در شدالازار (ص ۳۳٤) و شیراز نامه (ص ۱۳۱) هست .

٤ـ ضیاءالدین ابوالنجیب عبدالقادر بن عبدالله سهروردی (٤۹۰-٥٦۳) که روزبهان را دیده است (۱۹۷)

٥ـ نجم الدین احمد بن عمر طامه کبری خیوقی خوارزمی (٥٤۰-٦۱۸) (۱۹۹ و ۲۳٤).

٦ـ رضی الدین علی لا لا در گذشتهٔ ٦٤۳ (۲٤ و ۱۹۹) که در شیراز نامه (۱۱۷) هم از او یاد شده است.

۷ـ مجدالدین ابوسعید شرف بغدادی کشتهٔ در ٦۰۷ یا ٦۱٦ (۲۰۰).

۸ـ نجیب الدین عبدالخالق تستر کمنی (۲٦ و ۲۰۳) .

۹ـ بهاءالدین اسعد یزدی (۲۸ و ٥۳ و ۱٤۳ و ۲۱۱) که روزبهان رادیده است و در شیراز نامه(۱۱۷) نام اوهست.

۱۰ـ امام فخرالدین رازی در گذشتهٔ ٦۰٦ (۳۱).

۱۱ـ فخرالدین فارسی (۳۲).

۱۲ ـ ابوبکر بن [ابی] طاهر حافظ (۱۳۲) که در شد الازار (۲٤) یادی از اوهست (دیباچهٔ عبهرالعاشقین ص۳٤) و ازعبارت‌متن برمیاید که باید«ابوبکر بن ابی‌طاهر» خواندنه «بن‌طاهر» که در همین متن و شدالازار دیده میشود .

۱۳ ـ شیخ زاهد ابوالقاسم جاوی (۳۷ و ٦۲ و ۲۰۹) که از جاوی فارس است ( نه‌جابری که در دیباجهٔ عبهرالعاشقین ص ۲۸ آمده است ) درشیراز نامهٔ چاپی (ص ۱۱۷) دربارهٔ او « حاوی » ودر نسخه خطی مورخ ۸۳۳ « خاوی » آمده است .

۱٤ ـ مجدالدین ابوابراهیم اسماعیل‌بن قاضی رکن‌الدین یحیی‌بن قاضی مجدالدین اسماعیل‌به نیکروز فالی سیرافی (٦۷۰ ـ ۷٥٦) که درشدالازار (۳٤٥-ح ۳) وشیرازنامه (۱۲۸) سر گذشت اوهست (عبهر۳۹) .

۱٥ ـ شیخ الاسلام جلال‌الدین محمد برادر شیخ‌الاسلام صدرالدین ابومحمد

روزبهان ثانی پسران فخرالدین احمدبن روزبهان که تنها در تحفةالعرفان (ص ۱۳۳) از او یاد شده است.

۱۶ - امیر أصیل‌الدین عبدالله بن علی بن ابی‌المحاسن بن سعدبن مهدی‌علوی محمدی شیرازی در گذشتۀ ۶۸۵ (۲۱٤) که‌در شدالازار (۳۲۵) وشیرازنامه(۱۵٦) یاد شده است.

۱۷ - ابوبکر همدانی مدفون در کازرون که در شیرازنامه (۱٤۲) یاداوهست (ص ۲۱٤)

۱۸ - زاهد ابوالحسن علی بن عبدالله کُردویه‌کردواکی شیرازی در گذشتۀ ٦۰٦ (ص ۳۹ و ٥٤ و ۲۰٥) که درشدالازار (۱٥۰) وشیرازنامه(۱۲۹) ازاویادشده است (عبهر ۳۱)

اوجز ابوالحسن علی کواری به که در ٤۲۰ چندی در گذشته است(شدالازار ص ۲٦۳ و ٥۲۷)

۱۹ - شیخ قطب‌الدین مبارك کمهری کمینی در گذشتۀ ٦۰۷ (٥٤و۲۰۹) که سرگذشت او در شدالازار (۳۷۱) و شیرازنامه (ص ۱۱۷ و ۱۲۳ و ۱۳۰) هست (عبهر ۲۹)

۲۰ و ۲۱ - شرف‌الدین محمدبن عزالدین اسحاق حسینی در گذشته ٦٤۱ وپسرش قاضی‌القضاةعزالدین‌احمد(۳۳) که‌درشدالازار (ص ۲۹۲ و ۲۹۳)سرگذشت او هست ونام پسرش عزالدین اسحاق‌بن محمد آمده‌است. در شیرازنامه (ص ۱٥٤) هم ازپدریاد شده است

۲۲ - شمس‌الدین محمدبن شیخ صفی‌الدین ابومحمد عثمان‌بن عبدالله‌بن حسن کرمانی در گذشتۀ ٦٤۲ یا ٦٤۸ (ص ۳۸ و ۱۳٦ و ۲۱٤) که درشدالازار (٤۰۰ - ٤۰۱) وشیرازنامه (۱۲۱ - ۱۲۲) وهزارمزار (۱۳۷) سرگذشت او هست (عبهر ۳۰)

۲۳ - امام ابوالرضی صدرالدین‌محمد فیلسوف‌واعظ فرزندتاج‌الدین ابومحمد

محمود بن خداداد بن ابی بکربن یوسف اشنهی همدانی که او را فصول و املاآت ومجالس و نوشته‌هاایست عرفانی که اسماعیل بن عبدالمومن بن اسماعیل بن عبدالجلیل بن ابی منصوربن ماشاده پس ازمرگش آنرا تحریر کرده و «تحفة اهل الوصول فی علم الفصول» نامیده وآن بفارسی است و نسخه‌ای ازان درسپهسالار بشمارهٔ ۱۷۹۸/۷ هست(سپه۳ : ۳۵۵) اوبود که به‌جرم فلسفه‌دانی بدستور اتابك ابوبکربن سعدبن زنگی (۶۲۳ ـ ۶۵۸) ناگزیر ازشیراز بیرون شده بود.

پدرش را غایة الامکان فی درایة الزمان والمکان است بفارسی که بنام خواجه محمودبن محمد دهدار عیانی اشنوی در تهران بسال ۱۳۱۱ بچاپ رسیده است و نسخه‌های بسیاری ازان‌هست. اوشاگرد ابوثابت شمس‌الدین محمدبن عبدالملك دیلمی عارف‌زندهٔ در۶۹۹ مؤلف کتابهای الازال والاباد و کتاب فی مکان‌الله والتفسیر وجزاینها بوده است و گفته‌اند که این رساله ازخود دیلمی است وآنرا به‌محمود شبستری هم‌نسبت داده‌اند. این اشنهی اسنادخرقهٔ تبرك از سیف‌الدین با خرزی (۵۷۶ ـ ۶۵۹) دارد.

نام پدر و پسر در همین کتاب (ص ۲۷ و ۲۰۸) دیده شود و در دیباچهٔ عبهرالعاشقین ص ۲۴ «ابشیهی» خوانده‌اند(فهرست میکروفیلمهای دانشگاه ص ۴۱۶ و۴۳۱ و ۵۲۰و ۶۴۵ ـ مجمل فصیحی ۲ : ۳۱۶ ـ نشریه ۲ : ۱۲۸ ـ ذریعه ۱۶ : ۸ و ۹ ـ فهرست دانشگاه فهرست نامهای مجلد ۱۵ ـ شدالازار ص ۳۰۷ و ۳۵۲ شیراز نامه ص ۵۷ ـ او رادالاحباب ص ۱۰ دیباچه ـ سپه ۵ : ۳۴۶ ـ مشار ۱۱۴۱)

۲۴ ـ قطب‌الدین ابوسعیدمحمدبن صفی‌الدین ابی‌الخیر مسعودبن محمودبن ابی‌الفتح فالی سیرافی درگذشتهٔ ۷۲۱ (۱۴۴) که سرگذشت او در شدالازار (ص ۴۳۲) وشیرازنامه (۱۴۵) هست.

۲۵ ـ صفی‌الدین ابوالخیر مسعودبن محمودبن ابی‌الفتح فالی سیرافی در گذشتهٔ ۶۷۸ (۱۳۳و۱۴۴) که‌درشدالازار (۳۰:) و هزارمزار (۱۴۷) و شیرازنامه

(۱۴۵) و مجمل فصیحی سال ۷۱۲ و ۷۵۱ (۳ : ۲۱ و ۷۷) یاد او هست (عبهر ۳۹)

۲۶ - سراج الدین مکرم بن ابی العلاء قاضی قضات فارس در گذشتهٔ ۶۲۱ که سخت به روزبهان معتقد بوده است (شیرازنامه ص ۱۲۷) مؤلف تحفة العرفان (ص ۳۴) این مطلب را از قاضی القضاة رکن الدین ابومحمد یحیی نقل کرده و می نویسد که «چنین استماع افتاد». این رکن الدین باید همان امام شهید رکن الدین یحیی بن معین الدین جنید باشد که سیرت ابن خفیف شیرازی تألیف ابوالحسن علی بن محمد دیلمی را برای اتابك سعید [ابوبکر سعد زنگی] ترجمه کرده است[1]. روزبهان در منطق الاسرار عربی (ص ۲۴ و ۲۵) داستانی از او نقل میکند که در سیرت ابن خفیف (ص ۹۳ تا ۹۷) می بینیم وازان برمیآید که رکن الدین یحیی در ترجمه همهٔ مطالب را نیاورده است. در شیرازنامه (ص ۹۵ چاپی نه در خطی) آمده که «شیخ رکن الدین کشکی درسیرت مبارکش (ابن الخفیف) ذکر فرمود» پس او برادر پدر معین الدین ابوذر عبدالله خواهد بود که یاد خواهد شد

۲۷ - معین الدین ابوذر عبدالله بن محمد بن جنید بن روزبه صوفی کیسکی یا کشکی یا کتکی یا کتلی[2] در گذشتهٔ ۶۵۳ یا ۶۵۱ در ۷۷ سالگی (شدالازار ص ۵۷ - شیرازنامه ص ۱۲۳ و ۱۳۵) که از معتقدان روزبهان بوده است (ص ۳۶)

۲۸ - فخرالدین نصر بن مریم استاد روزبهان (۱۸ و ۵۶ و ۲۳۲) که مصنفات خوب دارد (دیباچهٔ عبهر العاشقین ۲۰)

۲۹ فقیه ارشدالدین ابوالحسن علی بن محمد تبریزی عتیقی در گذشتهٔ ۶۰۴ استاد روزبهان (ص ۲۸ و ۳۴ و ۴۱ و ۲۰۷) که در شدالازار (ص ۳۷۲) و شیرازنامه (۱۲۵) و مجمل فصیحی سال ۶۰۴ (۲ : ۲۸۲) و فارسنامه (۱ : ۳۰۶) از او یاد شده است (عبهر ۱۹)

---

۱ - این کتاب ازروی نسخهٔ مورخ روز سه‌شنبه ۱۵ صفر ۷۵۴ نوشتهٔ حسن بن یوسف بن علی استرابادی اشنانی (کوپرولو ۱۵۸۹) و نسخهٔ شماره ۳۰۳ شرقی برلین در ۱۹۵۵ در آنکارا بچاپ رسیده است (نیزاستوری ۱ : ۱۰۵۳)

۲ - گویا کشکی درست است و گرفتهٔ از کثه که نام کهن یزد هم‌هست و درطبری «کت» همان دیوار است

۳۰ ـ خواجه عزالدین مودود ذهبی زر کوب (۵۷۳ـ ۶۶۳) که سر گذشت او در شدالازار (۲۶۴) وشیراز نامه (۱۱۷ و ۱۳۵) هست (نیز دیباچهٔ عبهرالعاشقین ص ۲۳ و ۲۷) وازاو در کتاب ما (ص ۳۶ و ۱۴۴ و ۲۳۴) یاد شده است.

این نکته هم گفته شود کـه شاه داعی آملی شیرازی (۸۱۰ ـ ۸۷۰) در دیوان خود (ص ۱۶ و ۶۸۵) از روزبهان می‌ستاید و از زیارتگه وخاك درش یاد میکند و او را نادرهٔ عالم و شطاح جهان میخواند و علمش را همه حال و مقامات مشاهد وتصانیف او رادرحجلهٔ تحقیق عروس دل وجان میداند و میگوید:

برای همتی از روح شیخ روزبهان بیابداعی تا بردرخدیش رویم

در این دفتر از کسانی یاد میشود که برخی از آنها گویا تنها در ایندو کتاب نام برده شده و نتوانستم بجزیکی ازآنها را بشناسم و در کتابهایی که در دست رسم بوده نامی ازآنها ندیده‌ام:

۱ ـ شیخ ابراهیم ارمنی (۱۴۵)

۲ ـ شیخ ابوبکر عراقی (۴۸)

۳ ـ ابوالصفاء استاد روزبهان (۱۷۷ و ۱۸۵ و ۳۱۸)

۴ ـ ابوغالب پوستین‌دوز (۴۴)

۵ ـ ابوالشکر خادم (۲۰۵ و ۲۱۷)

۶ ـ تاج‌الدین جعفر (۱۴۴)

۷ ـ جوهریه (۲۶ و ۲۷ و ۲۰۴ و ۲۲۰ و ۲۲۱)

۸ ـ شیخ حسن کاکو (۲۲۶)

۹ ـ جمال‌الدین اخی ابوالفرج مریدشیخ روزبهان که رسالهٔقدسیه رابنامش ساخته است (۲۲۷)

۱۰ ـ شیخ احمد شهرهٔ عارف (ص ۶۰)

۱۱ ـ خواجه امام‌الدین به کردی (۵۵)

۱۲ ـ جمال‌الدین ساوجی[1] (۳۷ و ۳۹) (عبهر ۳۲)

۱۳ ـ حامدبن ابی‌طالب جندرانی (۶۰)

۱۴ ـ رشید صوفی (۳۵)

۱۵ ـ سراج‌الدین قاضی شبانکاره (۴۳)

۱۶ ـ فخرالدین احمد پسر روزبهان (۶۰ و ۶۲ و ۶۴ و ۱۳۳ و ۱۴۱ ـ ۲۱۰ و ۲۳۱)

۱۷ ـ فخرالدین مطرزی (۴۷)

۱۸ ـ فقیه‌الدین حسین حافظان فقیه (۴۷)

۱۹ ـ ظهرالدین شفروۀ عراقی (۲۱۸)

۲۰ ظهیرالدین کرمانی (۴۲ و ۶۳ و ۲۰۰)

۲۱ ـ عبدالعزیز فیروزابادی (۶۳)

۲۲ ـ شیخ علی کواری خادم روزبهان (۴۹)

۲۳ ـ شیخ علی حافظ وابوسعد (۵۵)

۲۴ ـ عمادالدین محمد رئیس کرمانی که به‌شیخ نامه نوشته وپاسخ دریافته است (۱۱۷ و ۱۱۸ و ۲۰۶ و ۳۲۰)

۲۵ ـ فقیه شمس‌الدین غسال (۵۵)

۲۶ ـ فقیه محمدبن احمدشیرازی (۵۵)

۲۷ ـ کردان‌شاه (۵۱)

۲۸ ـ کهف‌الدین تستری (۳۳۵)

۲۹ ـ حاجی محمدشیرازی (۴۹)

۳۰ ـ شیخ محمد بختیار شیرازی (۵۲)

۳۱ ـ امیرشمس‌الدین حیدرهاشمی (۵۲)

---

۱ ـ درفردوس‌المرشدیه (ص دو و هشت و ۱۷۵) از جمال‌الدین استاجی بخاری مرید شیخ مرشدابواسحاق کازرونی (۳۵۲ و ۴۲۵) یاد شده‌که نباید این یکی باشد.

۳۲ ـ شیخ محمود شیرازی (۵۲ و ۲۳۵)

۳۳ ـ مشرف‌الدین مصلح سعدی (۱۴۵)

۳۴ ـ امام معین‌الدین کرجی متولی رباط سال به (۶۱) ـ

۳۴ ـ احمدموصلی (۶۱)

۳۵ـ ملحدی که میخواست روزبهان را بکشد (۲۳۱)

۳۶ ـ منگلی ترك غلام اتابك زنگی ومرید روزبهان (۱۸۰)

۳۷ ـ نظام‌الدین رضوان (۱۴۶)

۳۸ ـ خواجه منتجب‌الدین وزیر ومرید روزبهان (ص۱۶)

۳۹ ـ شمس‌الدین ترك یا ترکی (ص ۳۴ و ۲۰۵)

دراین‌دو کتاب از اتابك سنقر فرزندمودود (۵۴۳ـ ۵۵۶) (ص۲۲۵) واتابك تکله فرزند زنگی (۵۷۰ ـ ۵۹۰) (ص ۶۳ و ۶۵ و ۲۲۱) واتابك سعد فرزندزنگی (۵۹۹ ـ ۶۲۸) وپسرش‌اتابك ابوبکرقتلغ‌خان (۶۲۸ ـ ۶۵۸) یاد شده است(ص۴۲و ۶۴ و ۱۴۲ و ۲۲۳ ـ نیز شیرازنامه ص۱۱۷)

همچنین یاد میشود درآن دواز:

۱ ـ امیربولغان یا بلغون مغولی (۱۳۵) که در شیراز نامه (۶۵ و ۶۸) و شدالازار (۵۳۷) یاد اوهست و او در ۶۷۰ درشیراز امارت داشته است

۲ ـ جلال‌الدین ابوبکربن خواجه حاکم شیراز (۱۳۸)

۳ ـ سلغرشاه (۱۴۵) که فرزند سعدزنگی (۵۹۹ ـ ۶۲۸) است

۴ ـ خواجهٔ عمید که دراین دفتر (ص۳۲ و۳۴) از او یاد شده است وباید همان عمیدالملك ابوالمظفر اسعدبن نصربن ابی‌غانم جهشیاربن ابی‌شجاع‌بن حسین‌بن فرخان انصاری ابزری فالی وزیر فارس درگذشتهٔ ۶۲۴ در دژاشکنوان باشد.

**پاکان و ابدال** در تحفةاهل‌العرفان (ص ۲ و۵۶ و ۸۳ و۸۵ ) ازهفت‌تنان و هفتاد مقام یاد شده است . دررسالهٔ طریق قسمت آب‌ازقلب آمده : «هفت تنان که مداردنیابه وجود شریف ایشان‌است»

(فرهنگ ایران زمین ۱۳ : ۳۵) همچنین نسفی در کشف الحقایق (ص ۸۰ - نیز فرهنگ ایران زمین ۱۳: ۳۰۹) از «سه‌تنان و پنج تنان وچهل تنان و هفت تنان وسیصدان و سیصدتنان» از اولیاء خدا یاد میکند. درطومار آستانه‌های مازندران از مزار هفتاد تنان در بابلکنار یادشده است (معارف اسلامی نشریهٔ سازمان‌اوقاف ش ۲ ص ٦۱ ش ٦۰) در آستانهٔ امامزاده ابراهیم‌لله پرچین آمل مزار هفتادودوتن هست. درترك الاطناب فی‌شرح‌الشهاب (ص ۷۳۲) در شرح خبر نبوی «مثل امتی مثل‌المطرلایدری اوله خیرام آخره» از «هفتصد هزار مرد تائب وهفتاد هزارمرد اخیار وهفت‌هزار مردابرار وهفتصد مردارکان وهفتاد مرد عماد وهفت مرد اوتاد و یکی غوث» یاد شده است. در آداب‌الحرب و الشجاعة فخرمدبر (ص ٤۳٦) هم از اوتاد و ابدال و شماره‌های سیصدوچهل وهفت و پنج و سه ویك کس ازانها وصف وشمارش شده است.

**سرگذشت‌نامهٔ بایزید** آنچه‌در تحفة‌اهل‌العرفان(ص٦) به‌نقل‌از‌منطق‌الاسرار‌روزبهان دربارهٔ گفتگوی ابوحامد احمدبن خضرویه مروزی گفته شده که در سیرت‌نامهٔ بایزیدآمده است، گویا همان‌باشد که‌در «النورمن کلمات ابی‌یزیدطیفور» ازسهلجی(ص ٥٥ و٧٤ و١٣٤ چاپ‌بدوی) دیده میشود و چنین می‌توان پنداشت که روزبهان این کتاب را در دست داشته است.

**سرگذشت نامه‌های عارفان فارس** در بارهٔسرگذشت‌مشایخ شیراز و فارس آنچنانکه از فهرست‌ها و سرگذشت نامه‌ها برمیاید این کتابها بنگارش در آمده است:

۱- **اسامی المشایخ یا کتاب المشیخة** از ابن خفیف ابوعبدالله محمد بن خفیف بن اسکفشاذ (اسفکشاذ) دیلمی شیرازی (در گذشتهٔ ۳۷۱) که در سیرت دیلمی(ص۲۱۲) و شدالازار (ص٤۳) از آن یاد شده است.

۲- **مشیخة فارس** از ابوالحسن علی‌بن محمد دیلمی شاگرد ابن خفیف

که در شیراز نامه (ص ۹۹) از آن نقل شده وجنید شیرازی شدالازار را در دنبال آن نوشته و در آن از آن آورده است (ص ٤ و ۳۸ و ٤٥ و۵١و١٠٤).

۳- **تاریخ شیراز** ابـوالقاسم هبة الله بـن عبدالوارث بن علی بن احمـد شیرازی محدث حافظ جوال مورخ در گذشتهٔ در مرو در ٤۸۶ ( معجم المولفین ۱٤١:۱۳ - ابن‌الفوطی ۱ :۷۳ - چلپی).

٤- **المشیخة** از ابوشجاع محمدبن سعدان مقاریضی در گذشتهٔ ۵۰۹ که‌از مدارك شدالازار (ص ٤ و ۵۰ و ۱۰۱) است و در شیراز نامه (ص ۱۱۳) آمده که مشهور و متداول است و اکنون تـرجمان و معرف قوم است. چنانکه در این دو کتاب آمده است او مشایخ را در سه‌طبقه گذارده است.

۵- **تاریخ‌فارس** از محمد بـن عبدالعزیز شیرازی حافـظ کـه سمعانی (۱۸۶:۱) از آن یاد نموده است (شدالازار ص ۱۱۵ و ٤۸۹).

۶- **تاریخ مشایخ فارس** از فقیه صائن الدین حسین‌بن محمد بن سلیمان در گذشتهٔ ۶۶٤ که بروش دیلمی و مقاریضی آن را نگاشته و از مدارك شدالازار است و در آن از آن بارها نقل شده است ( ص ٤ و ۱٤١ و ۱۵۷ و ۱۷۶ و ۱۷۷ و ۱۷۹ و ۲۱۸ و ۲۷۳ و ۳۸۷ ) در شیراز نامه(ص۱۳۹) از آن یاد شده و پیداست که ابن‌زرکوب‌هم آنرا در دست‌داشته است.

۷- **المشیخة** از اقضی‌القضاة امام‌الدین ابوالقاسم عمربن فخرالدین ابی‌ـ عبدالله محمد بن صدرالدین ابی‌الحسن علی بیضاوی مفتی صوفی در گذشتهٔ ۶۷۳ یا ۶۷۵ (شیراز نامه ص ۱۳۶) که در شدالازار (ص ۲۹٤) از آن یاد گشته‌و گفته شده که اوشیوخ خود و آنچه برانها خوانده است در آن برشمرده است.

۸- **طبقات اهل شیراز** از ابوعبدالله قصار (چلبی - ابن‌الفوطی ۲: ۵۵۵).

۹- **شیراز نامه** از ابن‌زرکوب معین‌الدین‌ابوالعباس احمد بن‌شهاب‌الدین ابی‌الخیر حمزةبن ابی‌الفضل حسن‌بن مودود زرکوب ذهبی اصفهانی شیرازی در گذشتهٔ ۷۸۹ (شدالازار ص ٤ و ۳۱۷ - هزار مزار ص ۱۹ ) که در آن از سالهای

۷۳۴ و ۷۴۰ و ۷۴۲ و ۷۴۳ و ۷۴۵ یاد کرده (ص ۲ و ۷۷ و ۷۹ و ۸۰ و ۸۵ و ۹۴ و ۱۴۵ و ۱۴۷) و آن را بنام حاجی قوام الدوله حسن بروش بغداد نامهٔ دانشمندی همدانی ساخته است.

او مشایخ را در هفت طبقه و یک خاتمه گذارده و گویا سه طبقهٔ نخستین او همانها باشند که در مشیخهٔ مقاریضی آمده است[۱].

این کتاب در تهران بسال ۱۳۱۰ از روی نسخه‌ای کهن که گویا نزدیك ۸۰۰ نوشته شده بود و نسخهٔ مرحوم اقبال مورخ ۱۲۰۹[۲] و نسخه‌های مورخ ۱۲۷۹ و ۱۲۸۸ و ۱۳۲۶ بچاپ رسیده است.

نسخه‌ای از آن مورخ ۱۲۸۷ در دانشگاه تهران هست (ش ۵۳۳۷) دو نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ احمدیه هست یکی نوشتهٔ تاج الشعراء حیدر علی نوای شیرازی در ۱۳۲۸ دیگری از سدهٔ ۱۳ نوشتهٔ از روی نسخهٔ مورخ ۳ و ۵ شعبان ۸۷۱[۳]. کهنترین نسخهٔ آن گویا همان نسخهٔ علی اصغر حکمت است که اکنون در آستان قدس گذارده شده و در روز چهارشنبه ۲۲ رجب ۸۳۳ نوشته شده است[۴].

استوری (۳۵۱:۱) از سه نسخهٔ موزهٔ بریتانیا مورخ ۱۰۶۸ و ۱۰۹۹ و پیش از سدهٔ ۱۹ و نسخهٔ ناقص پاریس از سدهٔ ۱۹ و نسخهٔ فهرست درن (۳۰۵) که تا حوادث ۷۶۳ را دارد[۵] و نسخهٔ موزهٔ آسیایی آکادمی روس که همین درن وقف کرده بود و نسخهٔ برلین مورخ ۱۲۰۷ و نسخهٔ شمارهٔ ۴۷۱۲ اشتراسبورگ نوشتهٔ محمد باقر بن محمد اسماعیل در روز دوشنبه ۲۶ محرم ۱۲۵۱[۶] یاد کرده است.

دو نسخهٔ چاپی و حکمت یکسان نیستند و جدایی‌ها دارند و شایسته است که این کتاب سودمند از روی نسخه‌های متعدد آن که یاد کرده‌ام بچاپ برسد.

---

۱- نیز گفتار نگارند در راهنمای کتاب س ۷ ش ۱ ص ۱۱۳
۲- فهرست ادبیات تهران ۳۴۵:۱
۳- نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه ۲۱۴:۵
۴- همانجا ۵:۵
۵ -گویا همانکه در فهرست انستیتوی خلق آسیا در آکادمی علوم شوروی (۱ : ۳۵۶ ش B695) یاد شده است.
۶ - نشریه ۴ : ۱۳۸ - فهرست اشتراسبورگ ازعسکر حقوقی ص ۶۰

از اینکه در پایان نیمهٔ نخستین این کتاب در نسخهٔ حکمت آمده که در تاریخ روز یکشنبه ۲۱ شوال ۷۵۷ بانجام رسیده واز اینکه نخستین نسخهٔ درن‌تا سال ۷۶۳ است گویامی‌توان چنین گمان کرد که این کتاب درسال ۷۶۳یا اندکی پس از ان وپیش از ۷۸۹ بپایان رسیده است.

۱۰ – **شدالازار فی حط‌الاوزار عن‌زوار المزار** از معین الدین‌ابوالقاسم جنیدشیرازی که گویا در ۷۹۱ یا اندکی پس ازان ساخته است.

۱۱ – **ملتمس‌الاحباء خالصامن‌الریاء** یا **هزارمزار** از پسر او عیسی که شدالازاررا پس از مرگ پدر دراین کتاب بفارسی درآورده است.

استوری (۱ : ۱۱۲۳) از نسخهٔ موزهٔ بریتانیا (از سدهٔ ۱۸) یاد کرده وبس.

در کتابخانهٔ دانشکده ادبیات تهران نسخه ایست مورخ ۱۳۴۷ (فهرست ۱ : ۴۴۱)[1].

**دوسرگذشت‌نامهٔ روزبهان**

از سرگذشتهای خصوصی عارفان فارس من در راهنمای کتاب (س ۷ ش ۱) آنچه میدانستم آورده‌ام.

اینك‌ازدو کتابی که دراین دفتر می‌بنییم و درسرگذشت وسیرت روزبهان بزرگ است یاد میکنم:

۱ – **تحفةاهل العرفان فی‌ذکر سیدالاقطاب‌الشیخ‌روزبهان** از شیخ شرف‌الدین ابراهیم فرزند صدرالـدین روزبهان ثانی که سرگذشت او در شدالازار (ص ۲۴۹) وهزارمزار (ص۱۱۳) وهمچنین دردیباجهٔ عبهرالعاشقین (ص۳۹)آمده است و قزوینی درهامش شدالازار از این کتاب و نسخهٔ ملك که ماخذکارما است یاد کرده است. در مقدمهٔ عبهرالعاشقین هم‌وصف آن هست، تاریخ درگذشت اودر لوح مزار او بوده افسوس که این لوح شکسته و فرسوده شده و این تاریخ در آن دیده نمیشود.

گویا نخستین‌بار جامی از تحفةالعرفان درسرگذشت روزبهان بقلی بهره

---

۱ – درشیراز علی‌سامی چاپ شیراز ۱۳۳۷ ص ۶ از نه‌کتاب‌که دربارهٔ فارس و شیراز نوشته شده است یادگردید وسه‌تای آن همانست که من آورده‌ام

برده است . ایوانف در مقالهٔ خود در روزنامهٔ آسیائی بنگال در این زمینه بحث کرده است .

باری «تحفة [اهل] العرفان فی ذکر سید الاقطاب الشیخ روزبهان» در دفتر این از روی نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ملك شمارهٔ ۴۰۲۰ بچاپ رسیده است. این نسخه که در فهرست مجموعه‌های این کتابخانه وصف خواهد شد و در فهرست میکروفیلمهای دانشگاه (ص ۷۲۷ ش ۲۷۶۵) هم از آن یاد شده‌است، در مجموعه ایست که اینك چند برگ آغاز رسالهٔ قدس روزبهان و خود تحفة اهل العرفان درهم و آشفته در ان مانده است . و تحفة اهل العرفان بهمان خط نسخ رسالهٔ قدس در روز یك‌شنبه ۸ رمضان ۱۰۱۵ نوشته‌شده است . آغاز رسالهٔ قدس در این مجموعه افتاده و رویهم ۲۳/۵ برگی (۴۷ص) از ان در این نسخه بجامانده است (گ ۲پ تا ۳ پ و ۵۹ر تا ۷۷ پ و ۱۰۶ر تا ۱۰۷ پ ) تحفة اهل العرفان در برگهای ۴ر تا ۳۳پ و ۷۸ ر تا ۱۰۵پ و ۳۴ ر تا ۵۸ پ و ۱۰۸ ر تا ۱۲۴ پ این نسخه آمده‌و پیداست که نسخه را آشفته و پس و پیش صحافی کرده‌اند .

این نسخه‌در حاشیهٔ شدالازار ص ۲۵۰ و درمقدمهٔ عبهر العاشقین ص ٤ تا ٤٥ وصف و گمان برده شده که آنچه در ص ۱ ـ ۳ آمده جزو تحفة اهل العرفان است و تنها ۲۳ برگ و نیم میانه از رسالهٔ قدس است با اینکه آغاز این رساله را مؤلف تحفة اهل العرفان دوباره درباب یکم (ص ۲۱ ) با بندی دیگر از آن که هردو در روح الجنان (ص ۲۲۹) هم دیده میشود آورده است .

نسخهٔ دومی که در تصحیح این متن بکار رفته نسخهٔ شماره ۳٤ خانقاه نوربخش در تهران است که آقای دکتر جواد نوربخش کرمانی با کمال گشاده‌رویی در اختیار این جانب گذارده وفیلمی ازروی آن برای دانشگاه برداشته‌ام (ش ۳۰۳۵) و از لطف ایشان بسیار سپاسگزارم .

این نسخه بخط نستعلیق زین العابـدین کلینی شیرازی است برای حاج میرزا عبدالحسین ذوالریاستین نعمة اللهی در شعبان ۱۳۶۱ باندازهٔ ربعی با جلد

کالینگور زر کوب عطف تیماج در کاغذ فرنگی بابندی از نفحات جامی درسر گذشت روزبهان وسر گذشت ابوالحسن کردویه رویهم در ۲۲ ص ۱۶ س با جدول .

در این نسخه گزیده‌است از تحفة اهل العرفان وباید از روی اصلی نوشته شده باشد که ایوانف خاورشناس روس دیده‌است. آنچه در این نسخهٔ آمده از ص ۸ چاپ شده است تا ص ۶۵ وجسته گریخته از جاهای دیگرهم دران دیده میشود.

نسخهٔ دیگر همان نسخهٔ ناقصی است که ایوانف در روزنامهٔ انجمن آسیایی بنگال سال ۱۹۲۸ - ۱۹۲۹ دفتر ٤ شماره ۲٤ ص ۳٤۳ - ٤٦۱ و روزنامهٔ انجمن آسیایی بمبئی سال ۱۹۳۱ دفتر ۷ شمارهٔ او ۲ ص ۱ - ۷ آنرا وصف کرده‌وفهرست بابها وحکایتهای آنرا آورده وپاره‌ای ازان را بانگلیسی ترجمه کرده و پاره‌ای از متن فارسی را هم آورده است. اونخست درشیراز دراکتبر ۱۹۲۸ سی‌وشش برگ وسپس نه‌برگ دیگراز این نسخه را بکمك دوستان شیرازی خود بدست‌آورده ومی‌نویسد که آن از سدهٔ ۱۱ است ولی روش املائی کهن دران تا اندازه‌ای حفظ شده است، باندازهٔ ۱٦ × ۲۵ و ۱۷/۵ × ۹/۵ در هر صفحه‌ای ۱۵ سطر و برگهای ۲۷ - ۳٦ آن بخط دیگراست.

۲ - **روح الجنان فی سیرة الشیخ روزبهان** از شمس [الدین] عبداللطیف بن صدرالدین ابی‌محمد روزبهان ثانی‌است که از پدرش خرقه گرفته است(ص ۱۸۶). ازاو در شدالازار یادی‌نشده است. برادرش شرف‌الدین ابراهیم در تحفة اهل العرفان (ص ۱٤٦) می‌نویسد «برادر بزرگوارم فخرالملة والدین» نمیدانم ازان خود او را خواسته است یانه. سرگذشت اورا در جایی ندیده‌ام.

نسخهٔ **روح الجنان فی سیرة الشیخ روزبهان** در کتابخانهٔ انستیتوی خلق آسیا در آکادمی علوم شوروی بشمارهٔ D465 هست ودرفهرست میکلیخوما کلایا (۲ : ۹۳ ش ۱۵۲) وصف شده است. درفهرست عمومی این انستیتو (ص ۱۹۰) هم یادی از این نسخه هست (نیزفهرست فیلمهای دانشگاه ص ۷۲۸)

این نسخه به‌خط نسخ روشن معرب درشت وریزسدهٔ ۱٤ است و زیرسطرها

گاهی ترجمهٔ ترکی، در ۲۵۸+۲ گ ۱۰س یا کمتر باندازهٔ ۱۵×۲۱ و ۲۲/۵×۳۰/۵، با مهر موزهٔ آسیایی آکادمی علوم شوروی و کتابخانهٔ سید و احدی و بسیار نسخهٔ گرانبها و با ارزشی است. در آغاز خط مالکی بنام عمر بن الحسین دیده میشود و درسه صفحه آغاز آن یادداشتهایی در شناساندن مؤلف کتاب است که کیست.

عبداللطیف در آغاز قطب دوم (ص ۱۹۰ - ۱۹۴) شش فائده برای ذکر کرامات مشایخ میاورد و می‌نویسد که یاد کردن آنها برای مومنان و کاملان و کافران و مریدان سودمند است و موجب برکات و نام نیک آنها با این کرامات پاینده وجاودانی می‌ماند.

او مصر است دراین کرامات وشکی در آنها ندارد درست‌مانند سدیدالدین محمد غزنوی در مقامات شیخ جام (ص ۵ تا ۱۲) و محمودبن عثمان در فردوس ـ المرشدیه‌در باب‌دوازدهم (ص۶۱چاپ‌دوم) و برخلاف‌شهاب‌الدین ابوالموید‌اسماعیل پسرشیخ جام که در رسالهٔ اثبات بزرگی شیخ احمد جام میگوید: «امثال این کرامات اگرچند راست است که‌بازمیگویندو بران تعجب می‌نمایندآن ازعزت و محبت زرو جواهر است در دلهای ایشان. اما پدرم شیخ‌الاسلام ق س را کرامتها است ازین بسیار بزرگتر وعجب‌تر که مردمان آنرا کرامت نمی‌دانند و از آن نمی‌گویند» مانند رنگ دادن دلها چنانکه خودجامی بیست‌ودوساله توبت کرده وچهل ساله میان‌خلق فرستاده شده وشصت‌ودو ساله سراج‌السائرین نوشته است و صدوهشتاد هزار مرد بر دست او توبت کردند و ششصد هزار دل زنگار گرفته بپیراست همچنین او امی بوده وتوبت کرده وبکوه رفته وپس ازهجده سال بمیان مردم‌آمده و در علم برو گشاده‌بودند نیز چهل‌ودو فرزند داشت که چهار پسر از انها از دانشمندان و پیشوایان شده بودند و دوازده کتاب ساخته بود هریک چند جلد (مقامات ژنده‌پیل ص ۳۲۳ - ۳۲۸)

این سخنان گویا از گفتار ابوالعباس قصاب آملی که گفته است «پسر بزکشی را در بزرگان نشانند وبزمین فرو نشود ..» که در اسرارالتوحید (ص

۲۹۳ چاپ دکتر صفا) وحالات سخنان (ص ۷۰ چاپ ایرج افشار) می بینیم متأثر است.

عبداللطیف کتاب خود را بنام اتابك نصرة‌الدین احمد لر ساخته است. چنین است کتابهای دیگری که بنام او تالیف کرده‌اند:

۱ ـ **تجارب الامم** فی اخبار ملوك العرب و العجم که ترجمه‌ایست از نهایة الارب فی اخبار الفرس والعرب که حمد مستوفی قزوینی آنرا بنام او بپارسی در آورده است (فهرست فیلمهای دانشگاه ص ٤۱ و ۳۹۵ فیلم ۱۹۰ و ۸۳۹)

۲ ـ **تجارب السلف** که هندوشاه بن سنجر بن عبدالله صاحبی گیرانی نخجوانی در ۷۲٤ بنام او ساخته است.

۳ ـ **المعجم فی آثار ملوك العجم** از میرزا شرف‌الدین فضل‌الله بن عبدالله قزوینی (٦٤۰ ـ ۷٤۰) که گویا درششماه میان سالهای ۷۲٤ ـ ۷۳۳ بنام او ساخته است.

٤ ـ **تحفه** گویا از همو که باید پس از تجارب السلف و بنام او ساخته شده باشد (دیباچهٔ چاپ ۱۳٤۱ تهران)

۵ ـ **معیار نصرتی** شمس فخری اصفهانی که در سفر لرستان در ۷۱۳ پیش از معیار جمالی ومفتاح بواسحاقی ساخته است. (دیباچهٔ معیار جمالی چاپ ۱۳۳۷ خ دانشگاه تهران)

٦ ـ همان شرف‌الدین فضل‌الله قزوینی **الترسل النصرية** ونظم و نثری بنام همین اتابك ساخته است (نسخهٔ شمارهٔ Or3322 موزهٔ بریتانیا یاد شدهٔ در ذیل فهرست ریو ص ٦۷ ش ۲۵۷)

چنانکه دیده‌ایم مؤلفان این‌دو سرگذشت نامه دو برادرند که سیرت نیای خویش را نوشتند و کرامات اورا برشمردند. پیش از این دو برادر، ابوروح لطف‌الله بن ابی‌سعید یا پسرش کمال‌الدین محمد در ۵۵۳ تا ۵۵۹ ومحمد بن منور بن ابی‌سعید گویا در ۵۷٤ سرگذشت نیای‌خود ابوسعید ابی‌الخیر میهنی را نوشته‌اند. محیی‌الدین

ابوالمفاخر یحیی باخزری هم وقف‌نامه‌ای دارد مورخ ۹۳۵ برای روضهٔ فتح آباد ومزار سیف‌الدین سعید باخزری وشرط کرده که او را دالاحباب و فصوص‌الاداب خود اورا در انجا هرکه بخواهد از محل وقف برای خود استنساخ کند و قصد او نشرکرامات نیای او بوده است. نوادهٔ شیخ جام نیز در نگارش سرگذشت و نشر کرامات او سهمی داشته‌اند.

**تحفة العرفان روزبهان** سومین متنی که در این دفتر می‌بینیم **تحفة‌العرفان** خود **روزبهان بقلی** است که از روی نسخهٔ کتابخانهٔ او نیورسیتهٔ استانبول ش ۵۳۸/۱۸ مورخ ۸۲۶ (فهرست فیلمها ص ۴۴۲ ش ۲۴۱) نشرمیشود. اگر چه در شمار آثار او از این منظومه بدین نام یاد نشده است ولی چون بند دوم آن (ص ۳۷۷) در روح‌الجنان فی‌سیرة‌الشیخ روزبهان (ص ۳۴۰) با اندکی اختلاف آمده است پس آن از خود روز بهان‌خواهد بود[۱].

**سیمابی الهی** چهارمیـن متنی که در این دفتـر آمـده است **منازل‌القلوب** است که‌از روی‌نسخهٔ‌موجود درمجموعه‌ای از یکی از کتابخانه‌های یوگسلاوی که فیلم‌آن بشمارهٔ ۲۹۹۸ در دانشگاه موجود است (ص ۷۷۸ فهرست) بچاپ رسیده است. این رساله بخط نسخ سدهٔ ۱۰ است.

در فهرست نسخه‌های فارسی کتابخانهٔ‌ملی قاهره تألیف نصرالله مبشرطرازی چاپ ۱۹۶۱ و ۱۹۶۷ در دو جلـد (۱۸۲:۲ ش ۲۳۰۲ و ۲۳۰۳) دو نسخه از این کتاب شناسانده شده که دسترسی بآنها نداشته‌ام:

۱- نسخه ش ۹۷/۲ مجامیع ترکی طلعت بخط تعلیق ۱۱۲۶ با آرایش و جدول زرین و مشکی‌در گ۷ر-۲۳ در ۲۳ س ۱۴ × ۲۲/۶.

۲- نسخهٔ ش ۷۰۷مجامیع‌طلعت بخط تعلیق بی تاریخ آراسته بزر با حواشی فارسی در گ ۲۵۱-۲۶۷ در ۲۱ س ۱۴ × ۱۹.

---

۱- دریغ وفسوس‌که نام آن به اشتباه در بالای ص ۳۷۶ تا ۳۸۶ «روح الجنان» چاپ شده است.

این کتاب شرحی است بر برخی از بندهای رسالهٔ قدس از عارفی دانشمند فارسی زبان بنام شیخ عبدالله الهی سیمابی یا سیماوی از شهرك سیماوهٔ کوتاهیهٔ آناتولی از گروه نقش بندی و دارای کشف و کرامت که نخست دانش اندوخته و در مدرسهٔ زیرك باب عالی قسطنطنیه میزیسته است. مولی علاءالدین علی بن محمد تبادکانی طوسی سمرقندی (درگذشتهٔ ۸۷۷) مؤلف تهافت الفلاسفة که به ایران رفته بود اوهم بدنبالش رفته ودر کرمان بدو برخورده ونزدش علوم ظاهر بیاموخت. او ترك دنیا کرده و خواسته بود که آثار خویش را بآب و آتش زند. درویشی بدو رسیده وبوی گفته که خوب است آنها را صدقه بدهی جز کتاب رسائل المشایخ که ترا سودمند است.

او سخنش را بشنود وچنان کرد که وی گفت. سیمابی به سمرقند که رسیده بود به نزد خواجه عبیدالله چاچی نقش بندی درگذشتهٔ ۸۹۵ شد و او را خدمت کرد و از او ذکر فرا گرفت. سپس به بخارا رفت و در تربت وخاکجای خواجه بهاءالدین محمد نقش بند (۷۲۷–۷۹۱) معتکف شد.

باز به سمرقند برگشت و دیری با همان عبیدالله سمرقندی بود. سپس به اشارت و دستور او به دیار روم وقسطنطنیه بازگشت. او در هرات جامی ودیگران را دیده بود. سیمابی به میهن خویش که رفت آوازه اش بهمه جا رسیده ودانشمندان و طالب علمان برسر او گرد آمدند و در دیار روم بدو رجوع میکردند. دانشمندان قسطنطنیه از او درخواستند که به آن شهر برود ولی او نپذیرفت. پس از مرگ سلطان محمد فاتح (۸۴۷ – ۸۸۶) کشور روم آشفته شده بود و سیمابی به قسطنطنیه رفته در جامع زیرك نشست و زمانی هم در آن جامع پند و اندرز میداد و ارشاد میکرد ومرجع بزرگان وطلاب شده بود.

امیر احمد زاده احمد بك اورنوسی از او درخواست که به روملی برود و او در اثر مزاحمت مردم که زندگی او را بیاشفت و بدرخواست همین اورنوسی بدانجا رفت و در همین جا بسال ۸۹۶ در گذشت و تربت او در آنجا زیارت گاه است.

از اوست تجلیة الارواح فی التصوف و شرح مفتاح الغیب صدرالدین قونوی و زاد المشتاقین و نجات الارواح من دنس الاشباح فی کلمات المشایخ و کشف الواردات لطالب الکمالات که برای پسر قاضی سیماوه ساخته است و مسلک الطالبین و الواصلین فی المواعظ و فصول الوصول بترکی. طریقه و روش نقش‌بندی بدست همین سیمایی بود که بکشور عثمانی رفته بود[1]. از اوست اصول وصول الهیه که در فیلم شمارهٔ ۲۹۹۸ یاد شده می‌بینیم و بفارسی است.

باری او منازل القلوب را در اواخر رجب ۸۸۸ بپایان برده است. در فهرست قاهره آمده که منازل القلوب از صدرالدین ابو محمد روزبهان بن ابی نصر بقلی شیرازی درگذشتهٔ ۶۰۶ است و شرح از سیمابی (!؟).

۱- بنگرید به: فرهنگ ایران زمین ۶: ۲۷۸ - شذرات الذهب ۷: ۳۵۷ - الشقایق النعمانیه ۱: ۲۸۰ - قاموس الاعلام ۴: ۲۶۲۵ و ۳۰۹۹ - ریحانة الادب ۱: ۱۰۲ - هدیة العارفین ۱: ۴۷۰ - معجم المولفین ۶: ۳۶.

## مزار و رباط روزبهان

از خاکجای و مزار روزبهان در کتاب شیراز علی‌سامی ص ۱۹۳ – ۱۹۴ و اقلیم فارس آقای مصطفوی ص ۷۰ و دیباچهٔ عبهرالعاشقین ص ۱۵ و ۱۸ و ۱۱۱ و ۱۱۳ و شیراز در گذشته و حال حسن امداد چاپ ۱۳۳۹ شیراز ص ۴۸۷ و آثار تاریخی فارس او ص ۱۴۳ و روزبهان ندیمی ص ۹۱ تا ۹۵ و مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات شیراز س ۱ ش ۱ ص ۳۷ گفتگو شده و تصویری از الواح آن هم در برخی از اینها آمده است.

چند لوحی که در این مزار بوده شکسته و فرسوده شده و نوشته‌های آنها اکنون بخوبی خوانده نمیشود. آقای صدرالدین محلاتی در مجلهٔ ادبیات شیراز آنچه خوانده‌اند بچاپ رسانده‌اند. نگارنده در سه لوح از روی تصویری که در دسترسم بوده[1] و برخی از آنهم در برخی از این مدارك یادشده چاپ شده است دقت کردم و توانستم چند کلمهٔ دیگر را هم بخوانم یا حدس و گمانه بزنم اینك شش تصویر که یکی از لوح روزبهان و دومی از فرزند روزبهان دوم و سومی از مؤلف تحفة اهل العرفان است با آنچه خوانده شده در برابر هریك بچاپ میرسد. افسوس و دریغ که نادانی عوام و بی‌اعتنایی خواص موجب این شد که این الواح باین روز بدبیفتد و اگر ازین پس هم بآنها توجه بیشتری نشود شاید به کلی از میان برود.

پس از اینها یك صفحه از قرآن کریم با صورت وقف آن که آقای باقر رقت در اختیارم گذاشته است می‌بینیم. ازان پیداست که مزار رباط روزبهان تا دیرزمانی آباد بوده است.

---

۱ – از جناب آقای کرامت رعنا حسینی بسیار سپاسگزارم که این تصویرها را به من لطف فرموده‌اند.

١ – . . . . . . . . . . . . . . . . . . . . . . . . .
٢ – . . . . . . . . . . . . . . . . . . . . . . . . .
٣ – . . . . . . . . . . . . . . . . . . . . . . . . .
٤ – . . . شطا [ح فارس] صدر
٥ – الدين جمال الاسلام ابو [محمد] روزبهان
٦ – بن ابى نصر السائر البقلى [احله] الله فى
٧ – دار جلاله فى المكاشفات [و] . . بده فى لقائه
٨ – جماله فى المشاهدات توفى فى منتصف محرم سنة
٩ – ست وستمائة والحمد لله العالمين

لوح قبر روزبهان

١- . . . . . . . . . . . . . . . . . . . . .

٢- . . . . . . . . وآله واصحاب مصابيح الدجى . . .

٣- السالك الى سبيل الله . . . . . . . . . .

٤- . . . احكام الشريعة . . اعلام الطريقة و الحقيقة

٥- . . . سلطان المذكرين شرف الملة والحق والدين ابراهيم

٦- بن المولى الولى . . . . سيد . . . . . .

٧- . . . . . صدر الملة والشريعة [والدين روز بهان]

٨- . . . . . . . . . . . . . . . والاولياء

٩- والصديقين سلطان العارفين [جمال] الاسلام والمسلمين ابومحمد

١٠- روزبهان اعلى الله در جاتهم قدلبى ربه . . .

١١- الرفيق الاعلى . . . . عشرين من ذى الحجة حجة . . .

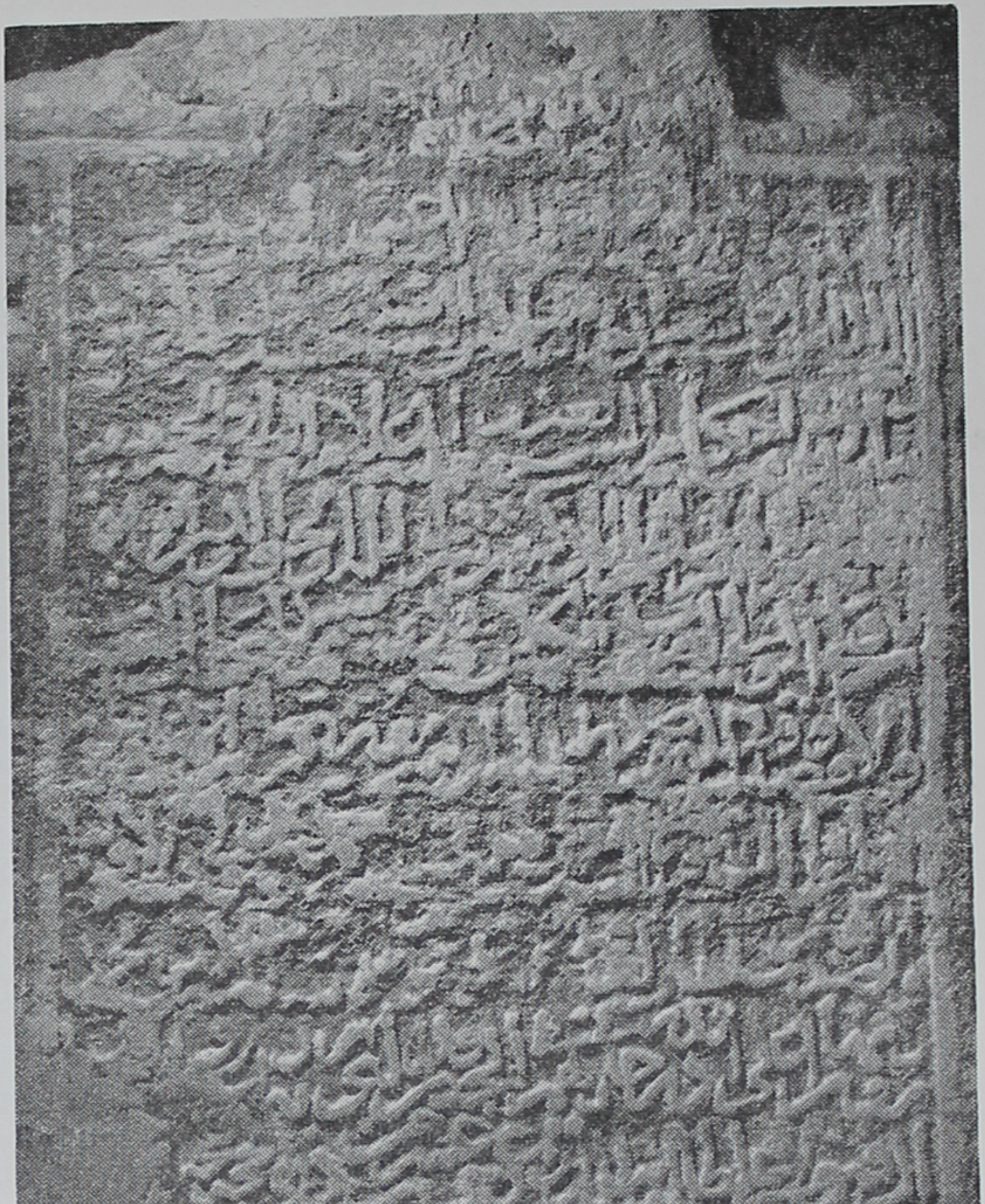

لوح قبر شرف الدين ابراهيم مؤلف تحفة اهل العرفان

١ – . . . . . . . . . . . . . . . . . . . . . . . .

٢ – من دوحة الولاية صنو شجرة الكشف والروية سلطان

٣ – المذكرين وقدوة المحققين شيخ الشيوخ جلال الحق والدين

٤ – يحيى[1] ابن المولى الولى هادى الخلائق آية الحق صدر الملة والدين

٥ – ابى محمد روزبهان بن الشيخ المولى الولى سلطان العارفين

٦ – فخر الملة والدين احمد بن المولى الولى . . . . [بن]

٦ – شطاح فارس شيخ المشايخ . . . [روزبهان]

٨ – قدس الله سره . . . . . . . . . . . . . . . . . . .

٩ – . . . . . . . . . . . . . . . . . . . . . . . .

١٠ – . . . . . . . . . . . . . . . . . . . . . . .

١١ – وصلى الله على خير خلقه محمد وآله الطيبين الطاهرين

---

١ – در تحفة اهل العرفان (ص ١٣٤) از جلال الدين محمد پسر فخر الدين احمد یاد شده است.

کتیبهٔ لوح قبر فرزند روزبهان دوم

لوحی در مزار روزبهان

دران آمده. «الامام السعید الشهید الا علم ضیاء الملة والدین ابن الشیخ ... دیدار به قیامت افتاد... کین زهر مرگ را بجوانی چشیده‌ام ... عاقبت خیر باد

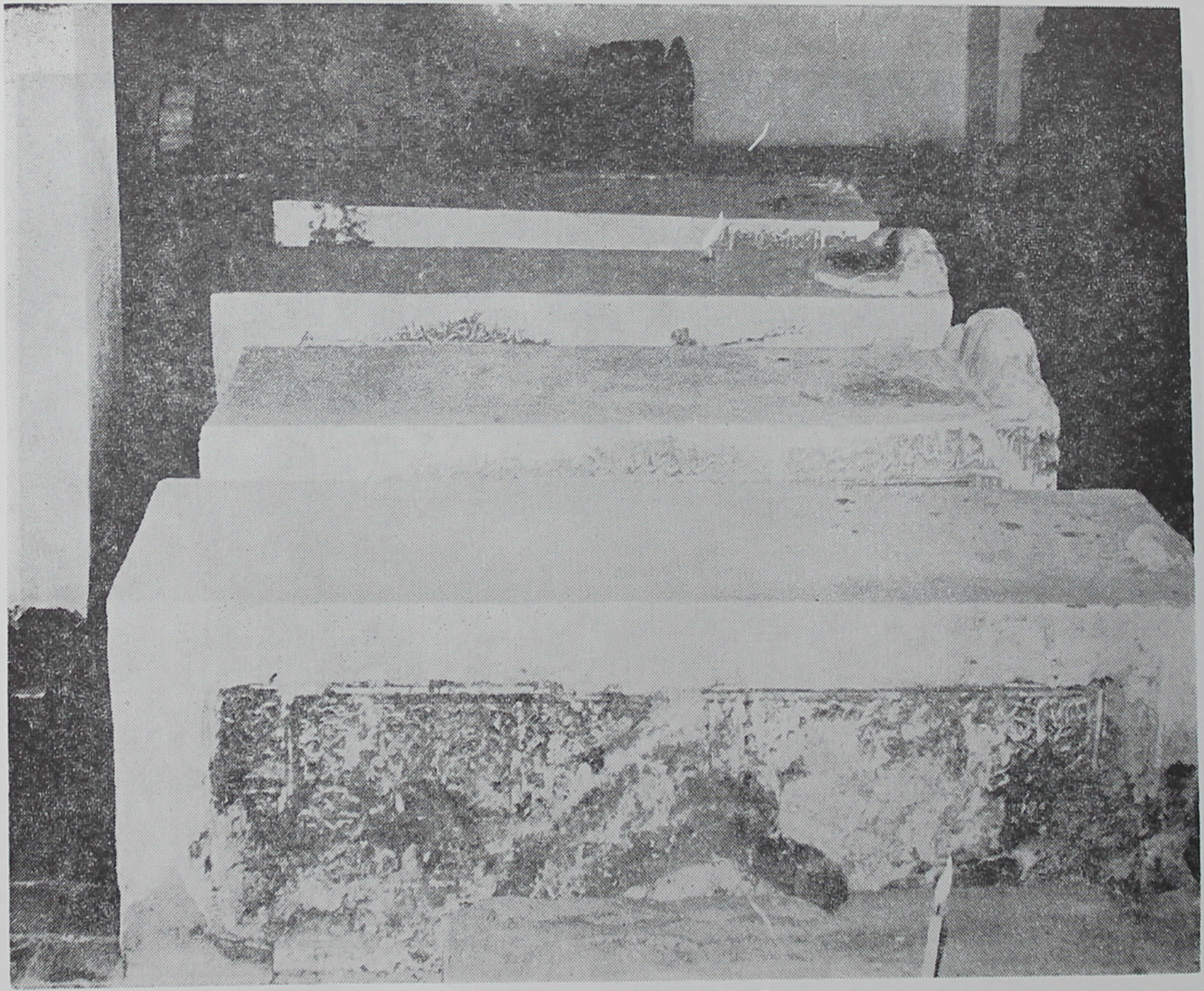

لوح آرامگاه روزبهان

لوح آرامگاه روزبهان

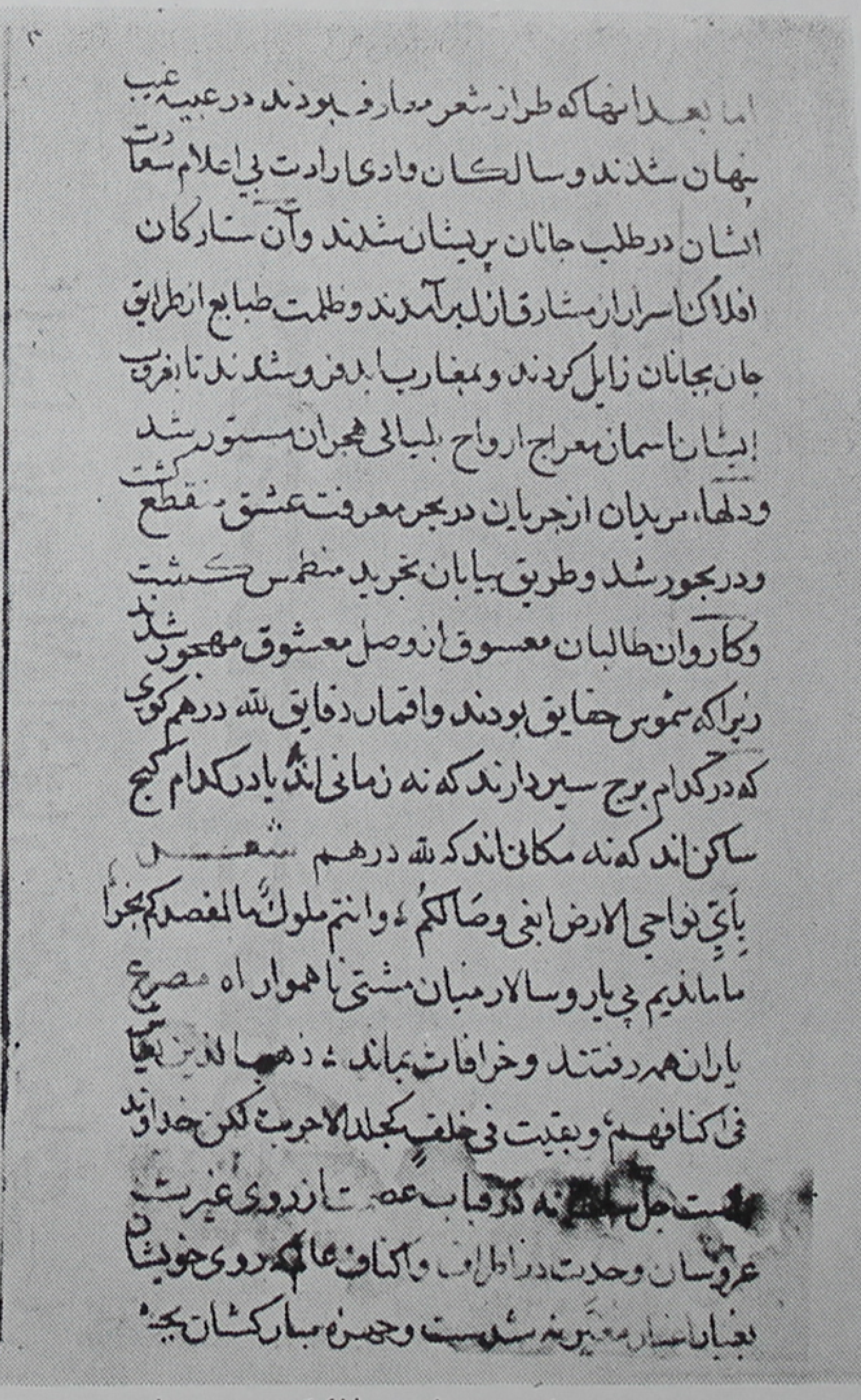

یک صفحه از رسالهٔ قدس روزبهان
درمجموعهٔ ۴۰۲۰ ملک

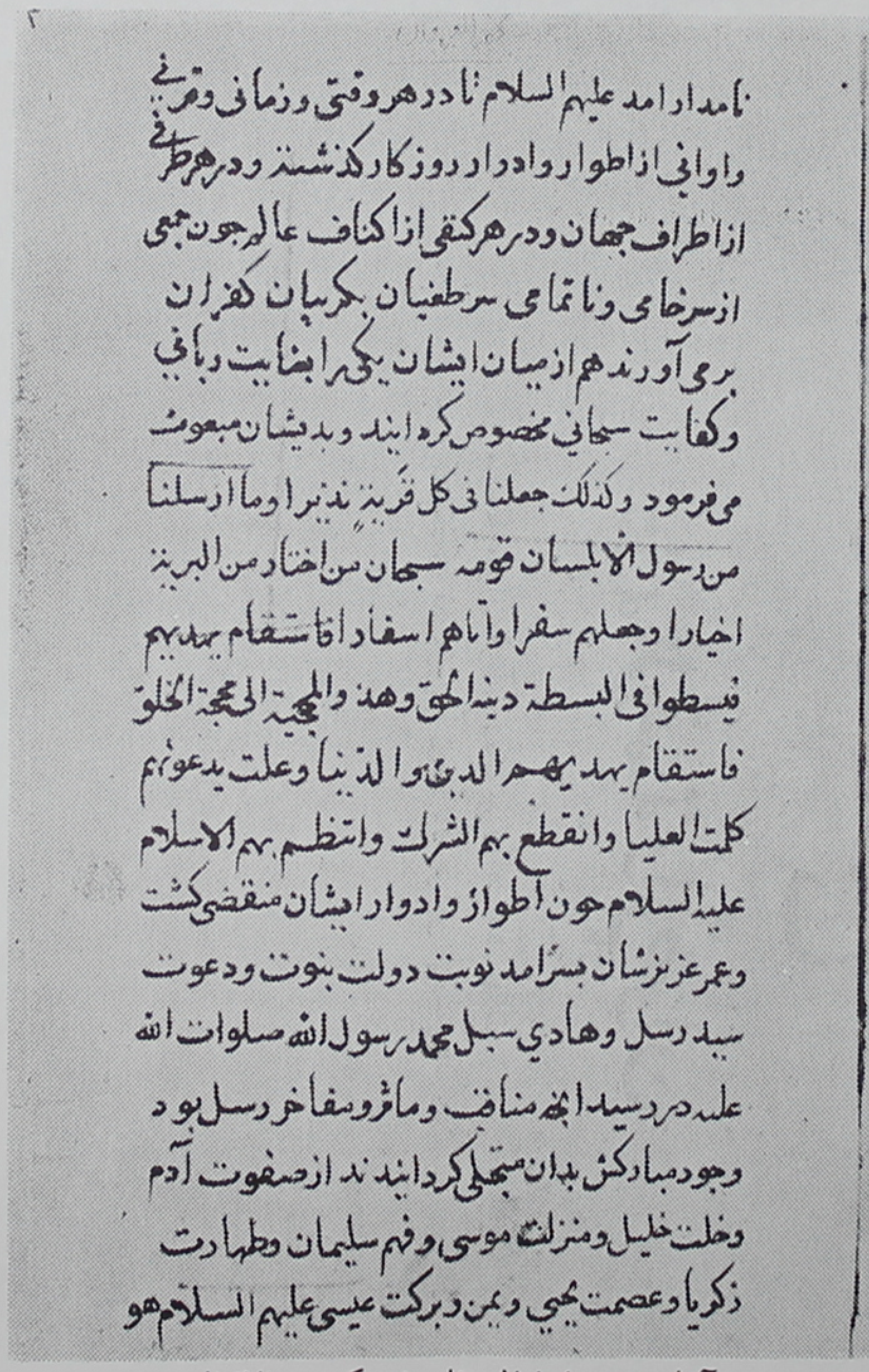

آغاز تحفه اهل العرفان فی ذکر سید الاقطاب
روزبهان مجموعهٔ ۴۰۲۰ ملک

وقف رباط سیّد الاقطاب سلطان

العارفان والعاشقان شیخ روزبهان

علیه الرحمة والرضوان

صفحهٔ عنوان قرآن وقف بر رباط روزبهان
که صفحهٔ نخستین آن را در برابر می‌بینیم

بسم الله الرحمن الرحيم
قد افلح المومنون الذين هم
في صلوتهم خاشعون وال

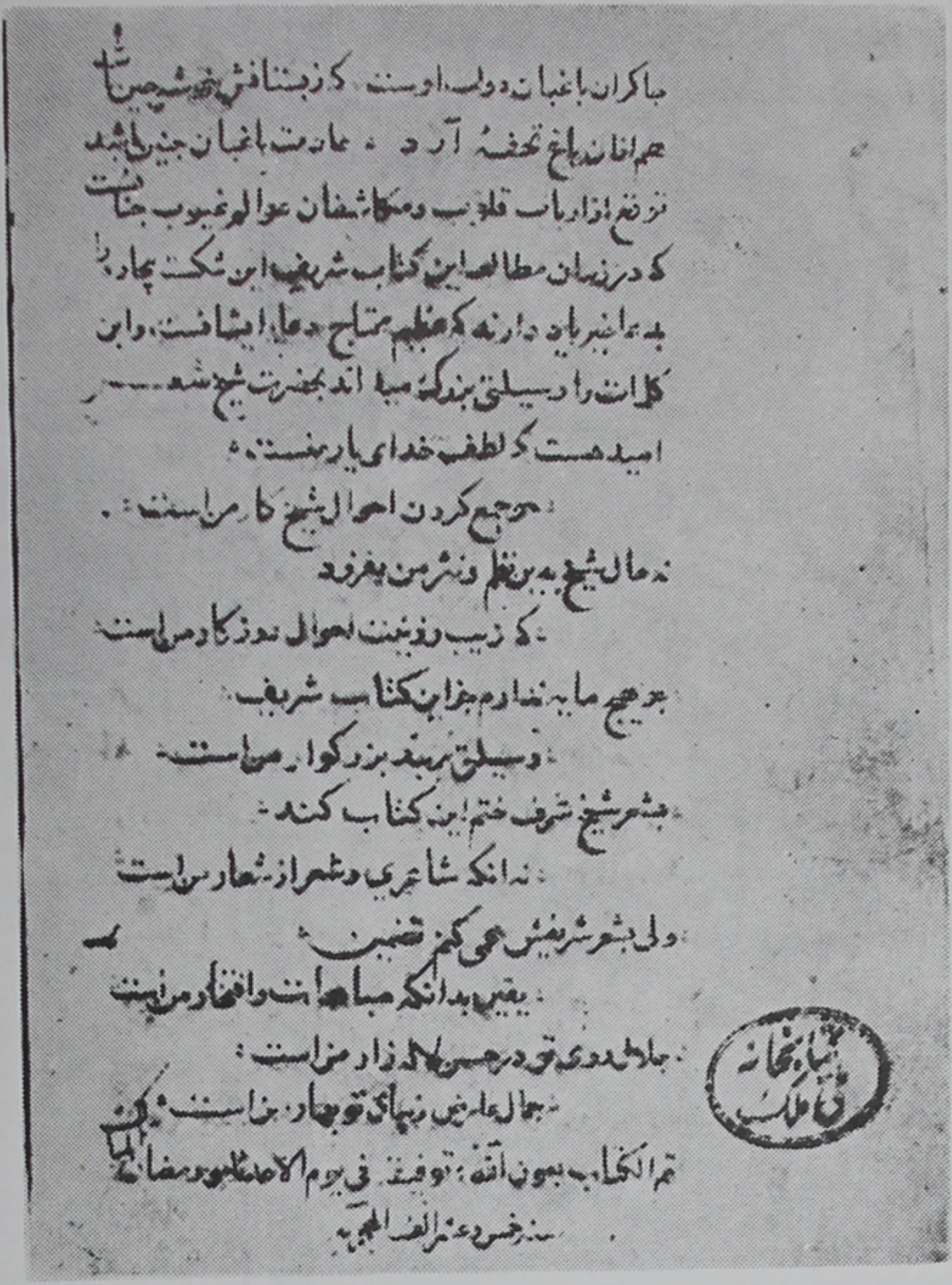
چاکران باغبان دولت اوست · که زبستان فیض خوشه چین است
هم از آن در باغ تحفه آرد · عادت باغبان چنین باشد
توقع از ارباب قلوب و مکاشفان عوالم غیوب چنانست
که در زمان مطالعه این کتاب شریف این شکسته بیچاره را
به دعای خیر یاد دارند که عظیم محتاج دعای ایشانست و این
کلمات را وسیلتی بزرگ ساخته اند بحضرت شیخ شعر
امید هست که لطف خدای یار منست
که جمع کردن احوال شیخ کار منست
کمال شیخ به نظم و نثر من بفزود
که زیب و زینت احوال او ز گفتار منست
به هیچ مایه ندارم جز این کتاب شریف
وسیلتی که بغایت بزرگوار منست
بشعر شیخ شریف ختم این کتاب کنم
نه آنکه شاعری و شعر از شعار منست
ولی بشعر شریفش همی کنم تضمین
یقین بدانکه مباهات و افتخار منست
جلال صورت تو در حسن لاله زار منست
جمال عارض زیبای تو بهار منست
تم الکتاب بعون الله و توفیقه فی یوم الاحد من رمضان
سنه خمس و عشر الف الهجریه
کتابخانه ملی ملک

انجام تحفة اهل العرفان

آغاز روح الجنان فی سیرة الشیخ روزبهان ص ۱ و ۲ نسخهٔ لنینگراد

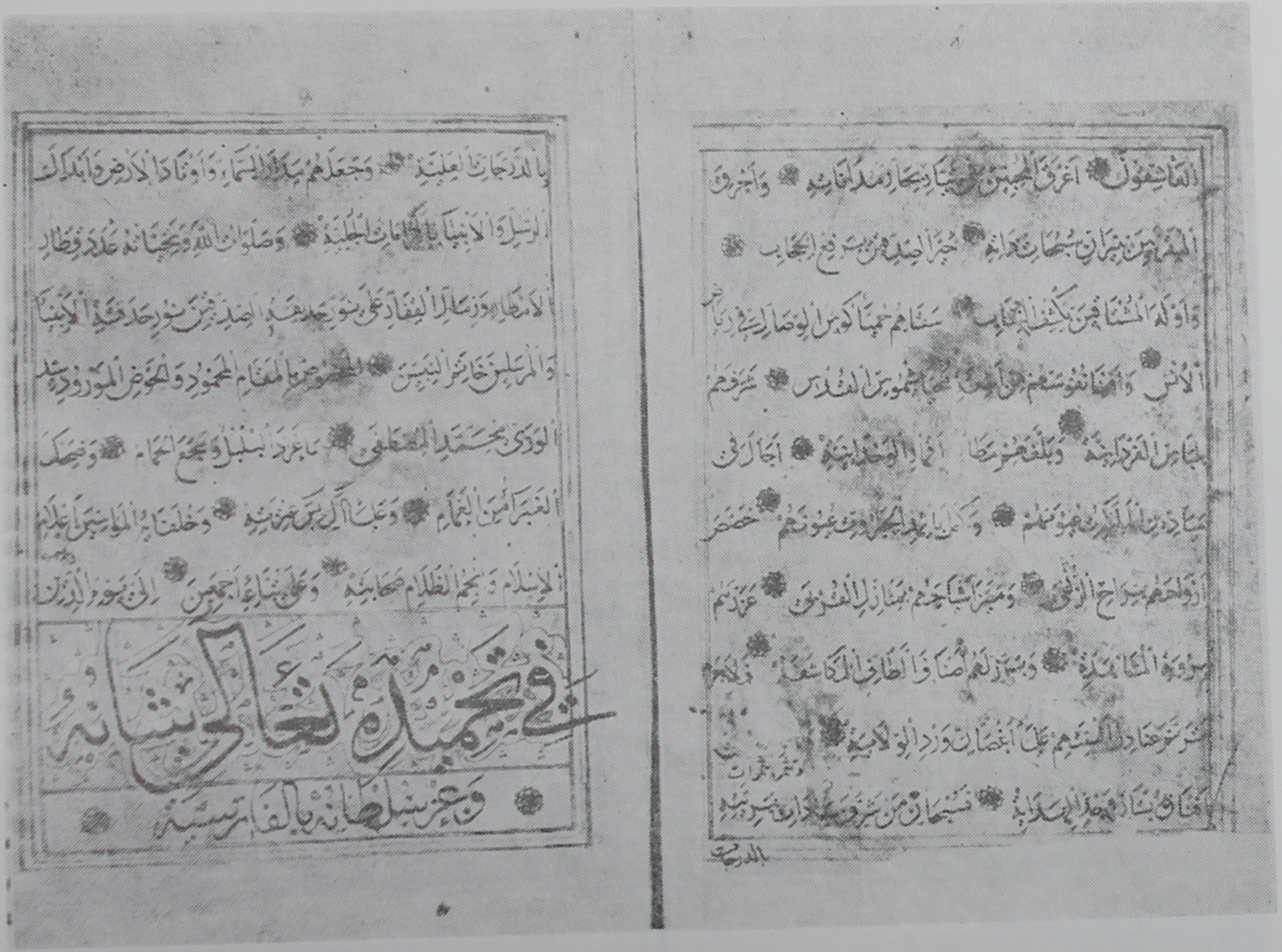


روح الجنان فی سیرة الشیخ روزبهان ص ۳ و ۴ نسخهٔ لنینگراد

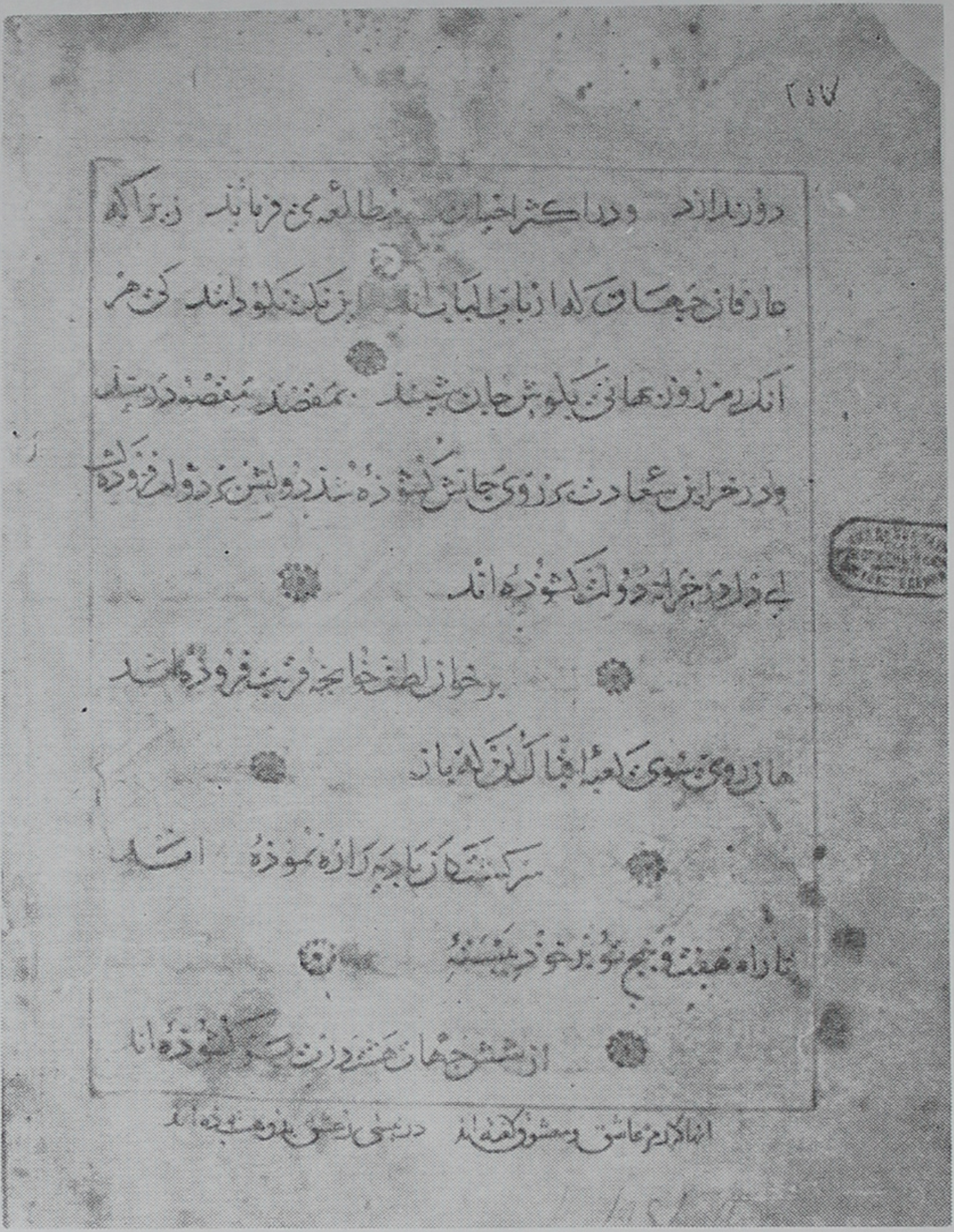

پایان روح الجنان

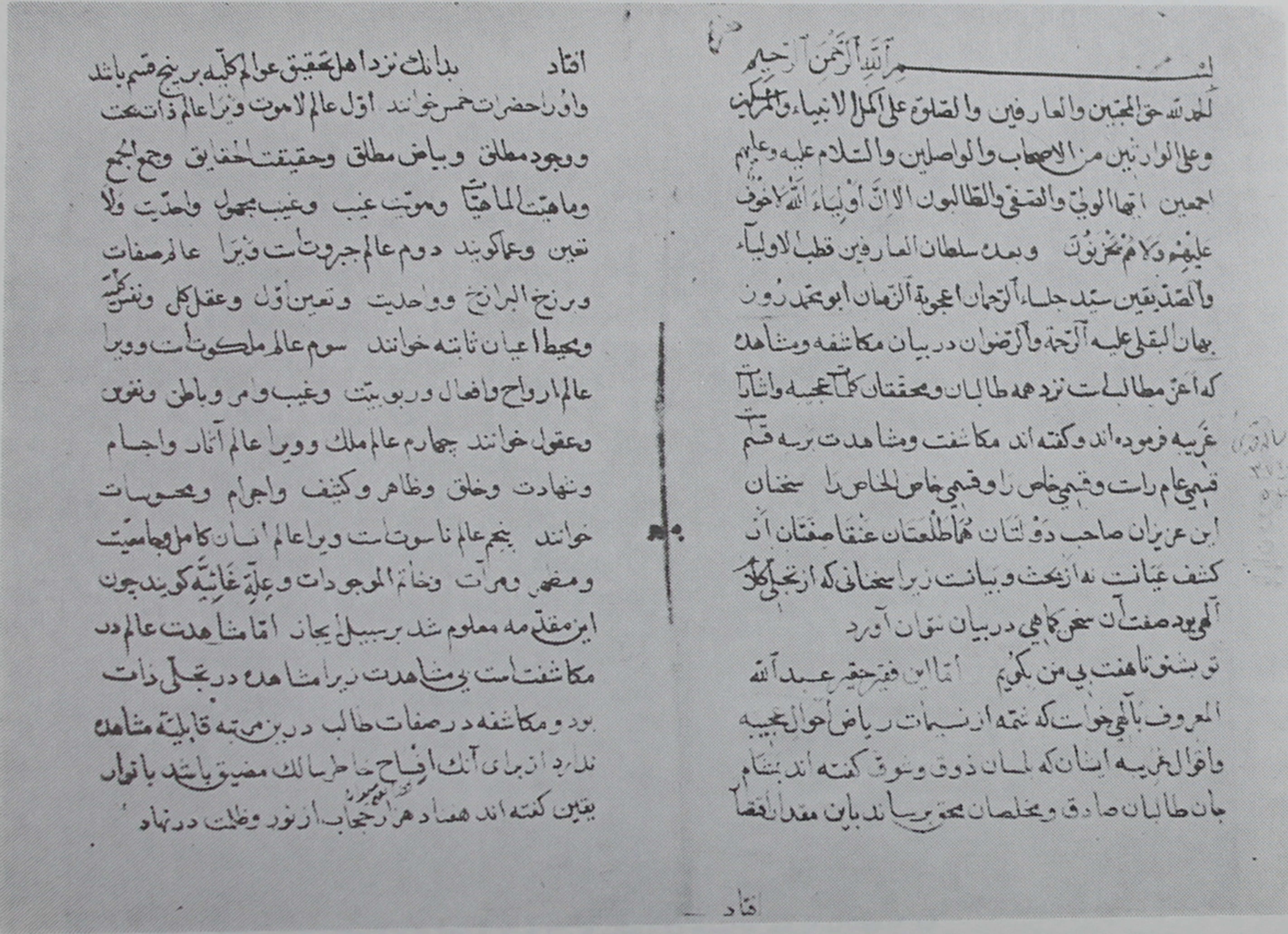

آغاز منازل القلوب سیمابی ص ۱ و ۲ نسخهٔ یوگسلاوی

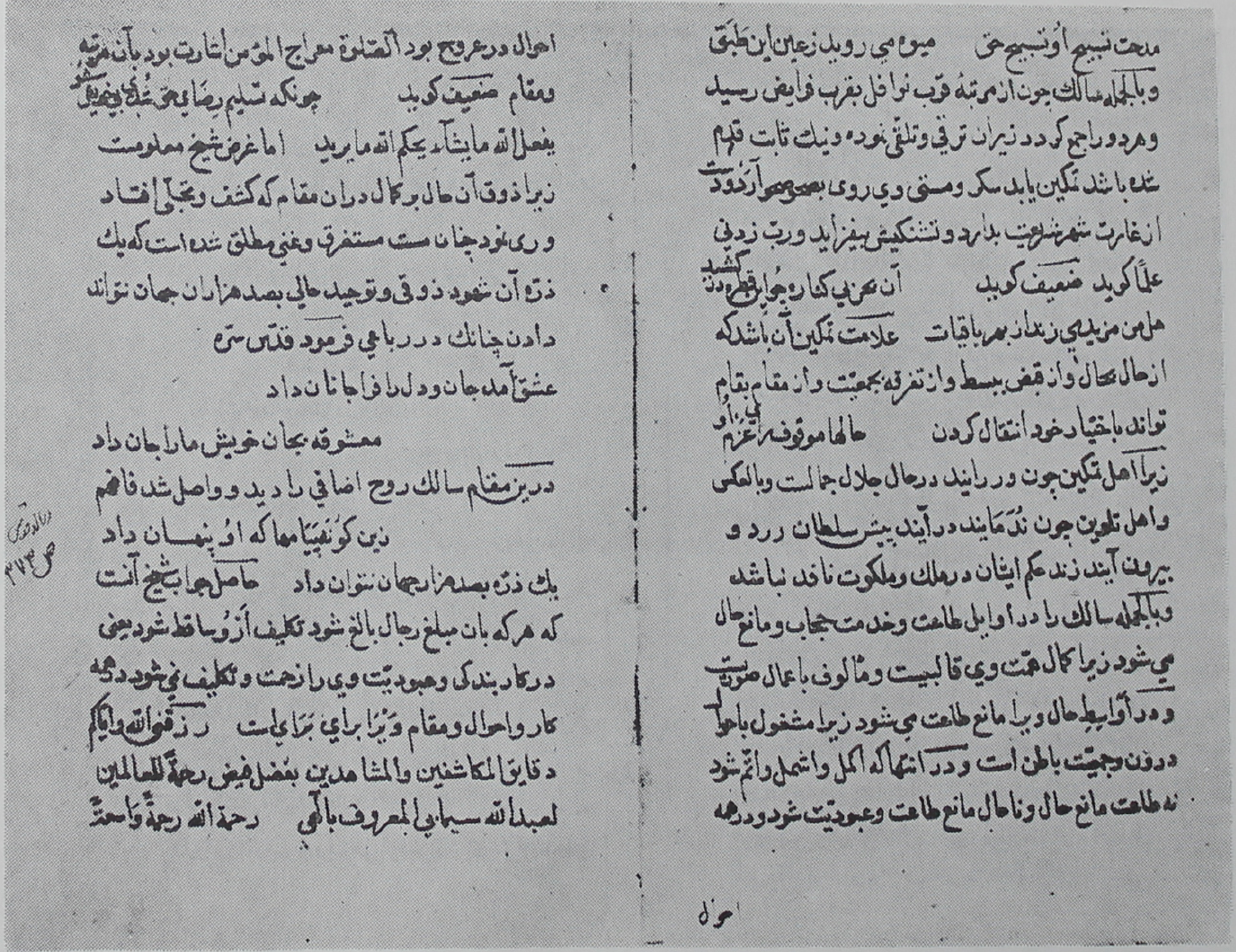

مدحت تسبیح او تسبیح حق میوه می روید زعین این طبق
و بالجمله سالك چون از مرتبهٔ قرب نوافل بقرب فرایض رسید
وهردو راجمع کرده نیز از ترقی وتلقی نموده وبنك ثابت قدم
شده باشد تمکین باید سکر وصحو وی روی بصحو آرد و دست
از غارت شعر شریعت باز دارد و تشکیش بینزاید و رب زدنی
علما گوید ضعیف گوید آن بحر بی کناره جوا بن قطره درکشید
هل من مزیدی زند از بحر باقیات علامت تمکین آن باشد که
از حال بحال و از قبض بسط و از تفرقه بجمعیت و از مقام بمقام
تواند باختیار خود انتقال کردن حالها موقوف عزم اوست
زیرا اهل تمکین چون در رانید در حال جلال جالست و بالعکس
و اهل تلوین چون ندمانند در آیند پیش سلطان ررد و
بیرون آیند زند علم ایشان در ملك و ملكوت نافذ نباشد
و بالجمله سالك را در اوایل طاعت وخدمت حجاب و مانع حال
می شود زیرا کمال همت وی قابلیت و مألوف باعمال صورت
و در اواسط حال وی را مانع طاعت می شود زیرا مشغول باحوال
درون وجمعیت باطن است و در انتها که اکمل واشمل واتم شود
نه طاعت مانع حال و نه حال مانع طاعت و عبودیت شود ودرهم

احوال

احوال درعروج بود الصلوة معراج المؤمن اشارت بود بآن مرتبه
ومقام ضعیف گوید چونکه تسلیم رضای حق [illegible]
یفعل الله ما یشاء و یحکم الله ما یرید اما غرض شیخ معلوم است
زیرا ذوق آن حالی برکمال در آن مقام که کشف وتجلی افتاد
و وی بود جان مست مستغرق وغنی مطلق شده است که یک
ذرهٔ آن شهود ذوقی و توحید حالی بصد هزاران جهان نتواند
دادن چنانك در رباعی فرموده قدس سره
عشق آمد جان و دل از ما جانان داد
معشوقه بجان خویش ما را جان داد
درین مقام سالك روح اضافی را دید و واصل شد فافهم
زین کونیما ماکه از [illegible] پنهان داد
یک ذرهٔ بصد هزار جهان نتوان داد حاصل جواب شیخ آنست
که هرکه بان مبلغ رجال بالغ شود تکلیف از وی ساقط شود یعنی
درکار بندگی و عبودیت وی راحت و تکلیف نمی شود و که
کار واحوال و مقام وی را برای برایست رزقنا الله و ایاکم
دقایق المکاشفین والمشاهدین بفضله فیض رحمة للعالمین
لعبدالله سیمابی المعروف بالهی رحمة الله رحمة واسعة

انجام منازل القلوب سیمابی نسخهٔ یوگسلاوی

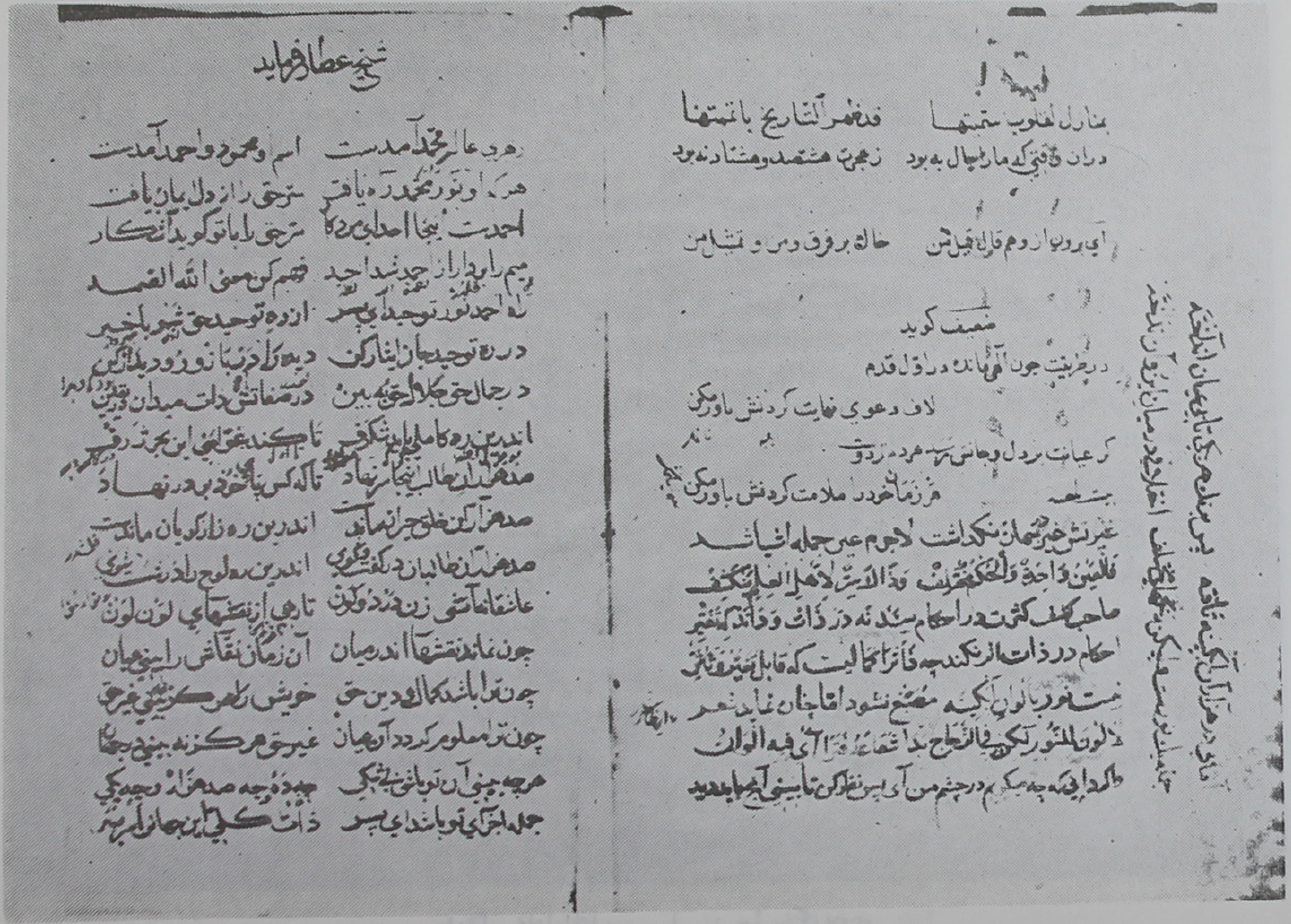

انجام منازل القلوب سیمابی نسخهٔ یوگسلاوی

*Call No.*__________ *Date*__________

*Acc. No.*__________

**K. UNIVERSITY LIBRARY**

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

*Call No.*__________ *Date*____________

*Acc. No.*__________

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

## سپاسگزاری

در پایان این دیباچه فریضهٔ ذمت خویش میدانم
که حضور هیئت مدیرهٔ محترم انجمن آثار ملی
بویژه ازجناب آقای سپهبد آق‌اولی وجناب آقای
مصطفوی که اجازه فرموده‌اند که چاپ این کتاب
در برنامه انتشارات این انجمن شریف قرارگیرد
کمال سپاسگزاری خود را عرضه بدارم .

محمدتقی دانش‌پژوه

اسفند ۱۳۴۷

*Call No.*__________ *Date*__________

*Acc. No.*__________

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

# تحفة العرفان فی ذکر سید الاقطاب روزبهان

از

شرف الدین ابراهیم بن صدرالدین ابی محمد روزبهان ثانی

ساختهٔ نزدیک ۷۰۰

Call No.__________ Date__________

Acc. No.__________

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

. . . . . . . .

... نامدار آمد علیهم السلام.

تا درهروقتی و زمانی و قرنی و اوانی از اطوار و ادوار روز گار گذشته ، و درهرطرفی از اطراف جهان ، ودرهر کنفی از اکناف عالم ،چون جمعی از سر خامی وناتمامی سرطغیان بگریبان کفران برمی آورند ، هم از میان ایشان یکی را به عنایت ربانی و کفایت سبحانی مخصوص گردانید، وبدیشان مبعوث میفرمود. و کذلك جعلنا فی کل قـریة نذیرا. وما ارسلنا من رسول الابلسان قومه . سبحان من اختار من البریة اخیارا، وجعلهم سفراء وآتاهم اسفارا ، فبسطوا فی البسطة دینه الحق،وهدوا [الی] المحجةالی محجةالخلق(؟). فاستقام بهدیهم الدین والدنیا ، و علت بدعوتهم کلمة [الله] العلیا،وانقطع بهم الشرك، وانتظم بهم الاسلام علیه السلام. چون اطوار وادوار ایشان منقضی گشت وعمرعزیزشان بسرامد ، نوبت دولت نبوت و دعوت سیدرسل وهادی سبل محمدرسول الله صلوات الله علیه دررسید ، آنچه مناقب و مأثر ومفاخر رسل بود وجود مبارکش بدان متحلی گردانیدند : ازصفوت آدم و خلت خلیل ومنزلت موسی وفهم سلیمان و طهارت زکریا وعصمت یحیی ویمن و برکت عیسی علیهم السلام.

هو زبدة الدنیا وصفوة اهلها          هو غرته والعالمین جبین .

چون مکارم اخلاق و محاسن افعال به وجود مبـارکش به کمال رسید کـه «بعثت لاتمم مکارم الاخلاق ومحاسن الافعال» چون کاردین بدوتمام شد خاتم النبیین اورا نام شد، بعد ازو هیچ پیغمبر نخواهد بود، ازسررحمت آیت «وما ارسلناك الا رحمة للعالمین» امت او که بهترین امم اند ضایع نگذاشت که « کنتم خیر امة » .

وبچند تشریف[وجود]شریف ایشان را مشرف گردانید. وشریفتر عطیتی وعزیزتر موهبتی آن بود که امت خودرا بحق سپرد «الله خلیفتی علیکم» دیگر انعام عام و اکرام تمام حدیث «انی تارك فیکم الثقلین : کتاب الله وعترتی»

ومعلوم که مفسر ومبین حلال و حرام علماء اعلام‌اند بدانکه این جماعت عبارت درشان قومی که بفتوی نبود (؟) . ولفظ شریف مصطفوی نظام عالم را و استقامت امور بنی آدم [را] به‌وجودشریف ایشان منوط ومربوط [ساخته] است . «قال علیه الصلوة والسلام: ان لله عباداهم اوتادالارض وابدال الانبیاء، فبهم یمطرون وبهم یرزقون وبهم ینصرون» صدق رسول الله. سبحان من خصص الانبیاء بالمعجزات القاهرة والاولیاء بالکرامات الباهرة .

انفاس مبارك اولیاست که حامی حوزهٔ جهانست ، و وجود شریف اصفیاست که مدار وقرار زمین وزمانست. وتا منقرض عالم عرصهٔ جهان از وجود ایشان خالی نخواهد بود ، واگرچه دیدهٔ هردیده‌وری وچشم هرصاحب نظری ادراك ایشان نکند که حق جل وعلا وتبارك وتعالی ایشان را درسایهٔ آفتاب الطاف خود میدارد «اولیائی تحت قبابی لایعرفهم غیری» ودر کتب سالف منقولست و مسطور که اولیا به عداد انبیا باشند. ازمیان ایشان چهارهزار مخصوص به‌عنایت ربانی ، وازمیان ایشان چهارصد [مخصوص] به‌کلمات[1] سبحانی، و از میان ایشان چهل تن مخصوص بلطف ازلی،وازمیان ایشان هفت تن مخصوص بانوار اسرار لم یزلی که ایشان را «هفت تنان» خوانند . وازآن هفت سه تن مخصوص‌اند ، وازآن سه‌تن یکی هست که اورا قطب خوانند، و بعبارتی دیگر اورا غوث گویند . مازالت بر کتهم و برکة دعائهم عنا وعن سایر المسلمین اجمعین. و این شعر در وصف ایشان است ، شعر :

سقی الله اقواما خلوا بحبیبهم   و فازوا برضوان وعیش مخلد

۱ ـ اصل : بکلامت

رجال نسوا[1] دنیاهم و تزودوا تقاتا وتقوی[2] الله خیرالتزود

رجال سروانحوالعلی بهمومهم واجسامهم فی الارض تبلی وتفسد[3]

رجال فنواعنهم وابقوا واحضروا مشاهـد قدس‌الواحدالمتوحد

وجـد اعلی این ضعیف سیدالاقطاب **روزبهان**، روح‌الله روحه و والی من‌القرب فتوحه، در کتاب **منطق‌الاسرار، که به شرح طواسین** معروفست، و ازمصنفات مبارك اوست، این‌معنی بدین عبارت لطیف آورده که: سلام باد بـر مشایخ[4] بزرگوار که غواصان بحاربقا وسرانداز ان میادین فنا، قدس‌الله ارواحهم واجلس علی بساط‌الانس اشباحهم، دیگر سلام باد بر دوازده هزار ولی پوشیده که در اطراف **هندوستان و ترکستان و زنگستان و حبشستان** گردند، وبرچهـار هزار ازخواص که در **روم و خراسان** وزمین **ایران**[5] گردند، وبرچهارصد که‌سکان شط بحارند، وبرسیصد باد که برسواحل **مصر** و **مغرب** زاویه دارند، و برهفتاد بـاد که در **یمن و طایف و مکه وحجاز و بطایح** ساکنند، وبرچهل گـانه باد که در **عراق و شام** باشند، وبرده گانه باد که در **مکه و مدینه و بیت‌المقـدس** باشند، دیگر برهفت گانه باد که درهمهٔ جهان سیاح و طیارند، و برسه گانه باد که یکی از **فارس بود**، و یکی از **روم**، ویکی از **عرب**، و برغوث باد کـه او را قطب خوانند، سلام‌الله‌علیه وعلیهم‌اجمعین. به‌اشارت مبارکش که فرمود: درامصارجهان و اقطار عالم این طایفه بودند و تا منقرض عالم خواهند بود. والله اعلم.

ذکر بعضی‌ازمشاهیر ومشایخ اطراف رحمة‌الله‌علیهم[6] تا طایفهٔ عوام وزمرهٔ خواص را فایده بود.

از مشـایخ **حجاز** یکی **ابوعبدالله عمروبن عثمان المکی** بود، قدس‌الله روحه، و از اهل‌علم بود، وازائمهٔ‌مشایخ صاحب مقام و کلام، بود **باجنید وشبلی**

۱ ــ اصل سوا ۲ ــ ص: تقات و ثقو ۳ ــ ص: یمنی و یفتد (؟)
۴ ــ شرح شطحیات ص ۱۰
۵ ــ ص: وخراسان زمین که بر آن ۶ ــ ص: علیه

و **ابوالحسین نوری** معاصر بود ، ودرسنة احـدی وثمانین [وماتین] به جوارحق رسید دربغداد .

سراج الحرم و مقبول اهل عالم میگفتند **محمدبن علی بن ابی بکر الکتانی** رحمةالله علیه که مشـایخ او را تلمیذ رسول‌الله خـواندندی، از کثرت مکاشفت و رویت رسول علیه‌الصلوة والسلام . ومشکلی کـه اورا بودی درطریق‌الله از حضرت رسالت پرسیدی. صحبت **جنید** و **ابوالحسین نوری** یافته ، ودر سنة اثنی‌عشرین وثلثمایة فرمان یافت درمکه .

وشیخ **ابویعقوب نهرجوری** بود رحمةالله علیه از اقران جنید وعمـر و عثمان مکی بود .

و **ابو یعقوب سوسی** و درسنة ثلثین وثلثمائة فرمان یافت به مکه .

و **شیخ ابوالقاسم مدنی** رحمةالله علیه از **مدینهٔ** رسول بود علیه‌الصلوة و السلام ازاقران سهل‌بن عبدالله بود . ودر **طبقات مشایخ** مذکور بود .ومنقولست که‌به‌زیارت‌سهل آمدی به **تستر** ،وبه‌وقت‌نماز نماز باز به‌مسجد رسول بردی، ودرسنة **ثلاث وماتین و ثمانین** وفات یافت.

**وشیخ ابوالحسن علی بن محمدالمزین** بود، وصحبت **جنید** و **شبلی** وسهل ابن عبدالله یافته بود . اصل او ازبغداد بود، وبـا شیخ ابی‌بکرالکتانی مجـاورت حرم نمود ، و درسنة ثمان وعشرین وثلثمائة فرمان یافت به **مکه** .

**وشیخ ابوسعید احمد بن محمد اعرابی** . و ازجملهٔ مشایخ حرم بود ، و صحبت **عمرو عثمان مکی** و **جنید** واقران او یافته ، و درسنة احـدی و اربعین و ثلثمائة بجوار حق رسید در **مکه** ، روح‌الله ارواحهم، و والی فتوحهم.

ذکر مشایخ **شام** . ازمشـاهیر مشایخ **شام** یکی **ابوسلیمان‌دارانی** بود ، رحمةالله علیه ، نامش **عبدالرحمن بن عطیه** ومعروف و مشهور به **ابو سلیمان** ، و **داران** قریه‌ایست ازقرای **شام** ، و از ائمهٔ مشایخ بوده . و **احمد حفاری** که از

کبار مشایخ بود ، ازجملهٔ مریـدان اوست . ودرسنهٔ خمسة عشر و مأتین بجوار حق رسید .

**وشیخ ابوعبدالله رودباری** رحمةالله علیه نـامش **احمد بن عطـاء** بود ، شیخ **شام** بود ، ودرسنهٔ تسع وستین و ثلثمائة ازدنیا مفارقت فرمود به موضعی که آنرا **صوری** گویند .

دیگر واز کبایر مشایخ شام **ابوالحسن احمدبن ابی الحواری** بود ازاقران **جنید** ، و **ابوبکر شبلی** ، ومرید **ابوسلیمان دارانی** بـود رحهم‌الله ، وشیخ **جنید** درشان او فرموده : «**احمدبن ابی الحواری** ریحان **الشام**» ودرسنهٔ ثلثین و مأتین به عالم بقا رفت

و شیخ **ابوعلی ابن عاصم الانطاکی** رحمةالله علیه ، ازاقران **سری سقطی** و **بشر** و **حارث محاسبی** بود ، **وسلیمان دارانی** او را جاسوس القلوب خواندی ازتیزی فراست او ، درسنهٔ تسع وتسعین ومأتین وفات کرد .

وشیخ **ابواسحق ابراهیم بن داودرقی، ورقه** دهی‌است از **شام** ، واز کبار مشایخ شام بود، و از اقران **ابوعبدالله بن الجلا** و **جنید** بود ، رحمةالله علیه ، و عمری تمام درطریق‌الله بسر برده ، و درسنهٔ ست وعشرین و ثلثمائة فرمان یافت .

**وشیخ ابوعمردمشقی** یگانهٔ زمانه‌بود،وازبزرگان‌مشایخ **شام** بود، صاحب کرامات ، ودرسنهٔ عشرین وثلثمائة بجوار حق رسید .

وهم از کبار مشایخ **شام** ابوشعیب المقفع [1] پیشوای این طایفه بود ، هفتاد حج پیاده کرده ، و درسنهٔ اثنین و ثمانین و مأتین به دار بقا رفت رفت ، رحمةالله علیه .

---

۱ ـ درشکوی الغریب‌ص۲۱ ازابوشعیب المرادی المقفع‌ودراللمع‌ص ۲۰۰ ازابوشعیب البرائی یاد شده است

ذکرمشایخ **خراسان**.از کبار مشایخ خراسان شیخ **ابویزید بسطامی** بود ، رحمه‌الله ، که اورا **سلطان بایزید** خوانند ، نامش **طیفور بن عیسی** ، کرامات اومشهور ، وکلمات او در**کتب مشایخ** مذکور ومسطور ، ومعاصران او ازجملهٔ ایشان یکی **احمدبن خضرویه** بود، رحمة‌الله علیه، که باهزار مرید روی بخدمت او نهاد ، وکلماتی که میان ایشان رفته در **سیرت نامهٔ شیخ بایزید** مذکوراست ، وفات مبارکش درسنهٔ احدی ومائیتن بود دربسطام .

وشیخ **ابوالقاسم ابرهیم بن محمدنصر آبادی** رحمة‌الله‌علیه، از کبارمشایخ خراسان‌بوده . و **ابوبکر شبلی** و **مرتعش** و **ابوعلی رودباری** قدس‌الله سرهم یافته ، ودر **مکه** مجاور شده، ودرآنجا وفات فرموده،ودرسنهٔ سبع وستین‌ومائتین بدار بقا رحلت کرد .

ویکی ازایشان **ابوبکر بن محمد** بود که به **واسطی** معروفست، اصل وی از **خراسان** بود ، وصحبت **جنید** و **ابوالحسین نوری** یافته ، صاحب کرامات بود، و در **مرو** اقامت کرد ، و درآنجا وفات کرد درسنهٔ عشرین وثلثمائة .

وازجملهٔ مشایخ**خراسان ابوعلی فضیل بن عیاض** ازناحیت **مرو** بود، ونشو ونما در **باورد** یافت ، درآخرعمر مجاور حرم **کعبه** گشت ، ودر آنجا وفات یافت درتسع وثمانین ومائة .

واز کبار مشایخ خراسان یکی **ابراهیم ادهم** بود ، وازپادشاهان بلخ بود ، ترك مملکت بداد ، وطریق‌الله می‌سپرد ، وقبله وقدوهٔ ارباب تحقیق گشت ، وبا **شقیق بلخی**رحمة‌الله علیه، در **مسجد حرام** بحثها کردند درعلوم، بعد ازآن‌برسم غزا به **روم** رفت، ودرسنهٔ احدی‌وستین بجوار حق پیوست .

وازمشاهیر مشایخ خراسان **ابوحامد احمد بن خضرویه** بلخی بود رحمة الله علیه ، **ابوتراب نخشبی** و **ابوحفص نیسابوری** رحمهم‌الله دریافته بود . و **ابوحفص** درشأن **احمد** فرموده : «مارایت‌احداا کبرهمة ولااصدق حالا من احمد

ابن خضرویه». و درسنة اربع ومائتین فرمان یافت.

بعضی از مشاهیر خراسان امام زمان استاد **ابوالقسم قشیری** رحمة‌الله علیه ذکر ایشان در **رساله** نفرموده، ودر **طبقات** مذکور نگشته، مثل شیخ **ابوسعید ابن‌ابی‌الخیر و شیخ ابوالحسن خرقانی**، ایشان همانا بنا بر آنکه هریکی از ایشان **سیرت نامه‌ای** بذکر ایشان ساخته‌اند. رزقناالله و ایاکم الاقتداء بهم والاهتداء باحوالهم.

ذکرمشایخ **عراق** رحمهم‌الله. مقتدای‌مشایخ **عراق ابوالحسن‌سری ابن‌ابی المغلس السقطی** بود رحمة‌الله علیه، تلمیذ معروف کرخی بود، وخال‌واستاد شیخ جنید بود، وصاحب مکاشفات و معاملات، و درسبع و تسعین ومأتین بجوار حق پیوست.

وامام مشایخ وعین‌القلادة **ابوالقاسم جنید بن‌محمد** بودرحمة‌الله علیه، و اصل او از **نهاوند** بود، ومنشأ و مولد او در **عراق**، صحبت **سری سقطی** یافته، چون نوری و ازآن حارث محاسبی، و درسنة سبع وتسعین ومأتین بجوار حق رسید دربغداد.

وسرورمحبان **ابوالحسین احمد بن محمدالنوری** لم‌یخبرعن حقیقةالصدق احد [مثله]، وفاتش درسنة خمس وتسعین ومأتین بود.

واز کبار مشایخ **ابوالعباس بن عطاء** بود از اقران جنید، و درعلم‌حقایق صاحب کلمات بود، ودرسنة تسع وثلثمائة رحلت فرمود.

واز مشاهیر مشایخ **ابو محمد رویم بن‌احمد** بود، وشیخ کبیر ابوعبدالله محمد خفیف رحمة‌الله علیه اورا عظیم‌الشأن خواندی، و صحبت جنید یافته بود، و درسنة ثلاث وثلثمائة فرمان یافت.

وشیخ **ابوبکرشبلی** رحمة‌الله علیه که سرور مشتاقان وسالکان طریقت بود،

مولد ومنشأ اودربغداد بود، ودرسنة اربع وثلثين وثلثمائة از دارفنا بداربقا رحلت فرمود دربغداد.

وازجملۀ شیوخ کبار درطرف **عراق** **ابونصر بشرحافی** بود رحمة‌الله علیه، اگرچه اصل او از**مرو** بود اما در **بغداد** ساکن بود، درسنة سبع وعشرین ومأتین وفات فرمود در **بغداد**.

اگرچه مشایخ **شام** و**حجاز** و **خراسان** و **عراق** از صد یکی، وازبسیار اندکی نوشته شد، اما عدد هفت را خاصیتست، به هفت شیخ ازمشاهیر مشایخ اختصار کرده شد، رحمة‌الله علیهم.

ذکرمشایخ فارس رحمهم‌الله. معروف ومشهورست میان خلایق که **پارس** برج اولیاست ومسافران ازعرب وعجم بدین امید متوجه این خطۀ پاك میکردند تا زیارت اولیا کنند، چه آنها که گذشته‌اند وچه اینها که درقید حیات‌اند.

اما مشایخ واولیا که درخطۀ **پارس** بوده‌اند تعدادآن نتوان کرد. اما آنچه این ضعیف را در کتب مطالعه افتاده ازمشایخ **شیراز** وحوالی آن دویست صاحب کرامات مسطور دیده، مثل **احمد بن یحیی ابوالعباس الشیرازی** و **محمد بن جلیل الشیرازی** و **ابو یوسف یعقوب الشیرازی** و **ابومنصور الشیرازی**، واقران وامثال ایشان.

امااز مشاهیر مشایخ **شیراز** یکی قطب‌الاولیاء شیخ کبیر **ابوعبدالله محمد بن خفیف الشیرازی** رحمة‌الله علیه، صحبت **رویم** و **ابن عطاء جریری** یافته، و مصنفات خوب دارد و قبله وقدوۀ مشایخ بوده، ودرسنة احدی وسبعین و ثلثمائة به داربقا رحلت فرمود درشیراز.

واز کبارمشایخ شیخ مرشد بود **ابواسحق ابراهیم بن شهریار الکازرونی** قدس‌الله روحه، صاحب کرامات وصاحب معاملات بود، چندین هزار گبر بواسطۀ

وجود شریفش در دایرهٔ اسلام آمدند ، و درسنهٔ ست وعشرین و اربعمائة فرمان یافت در **کازرون**

واز اجلهٔ شیوخ پارس **ابوعبدالله حسین بن احمد** بود المعروف به **البیطار**، **سفرعراق وحجاز** کرده، ومشایخ آن طرف یافته ،ودرفنون علم متبحر،معاصرشیخ کبیر **ابوعبدالله محمد بن خفیف** بوده، و درسنهٔ ثلاث وستین وثلثمائة فرمان یافت درشیراز.

واز قدوهٔ مشایخ **فارس** یکی **ابومحمد جعفر الحذاء** بود رحمةالله علیه ، صحبت جنید واقران اویافته ، ملاقات اوباشیخ کبیر **ابوعبدالله بن خفیف** بسیار بود ، ومیان ایشان کلمات درباب تحقیق بسیار رفت . چنانچه منقولست که روزی **شیخ کبیر** از **شیخ جعفر** سؤال کرد و گفت : « هل عاینت اوشاهدت ؟ فقال ترانی لو عاینت لتزندقت ، لوشاهدت لتحیرت، ولکن حیرة فی تیه وتیه فی حیرة»[1] ودرشیراز به جوار حق پیوست درسنهٔ ستین وثلثمائة.

و از معتبران مشایخ **شیراز** یکی **ابوالقاسم صفار** بود ، رحمةالله علیه ، معاصر **شیخ کبیر** بود،وشیخ مراقبت احوال اوبسیار فرمودی ، وبااوعنایت داشت. چنانچه منقولست شبی عیسی پیغمبر،علیه‌السلام ،بخواب دیدم، گفتم : یا روح‌الله حق جل وعلا درقرآن میفرماید که : تو باخلق گفتی : «وانبئکم بماتاکلون وما تدخرون فی‌بیوتکم» عیسی گفت:صدق‌الله‌العظیم. گفتم : **ابوالقاسم صفار** دوش‌چه تناول کرد و ذخیره چه نهاد ؟ گفت خرما وپنیر‌تر خورد، وبعضی ذخیره کرد . روز دیگر برخاستم ، براو رفتم، گفتم : برو وخرما که ذخیره کرده‌ای بیاور تا تناول کنیم . گفت : از کجا معلوم فرمودی، حال باز گفتم. **ابوالقاسم** روز گاری مستغرق عبادت شد، ودرسنهٔ اثنی وسبعین وثلثمائة بجوار حق پیوست .

و از مشاهیر مشایخ فارس **شیخ‌الشیوخ ابن سالبه** بود رحمةالله علیه ، از

---

۱ ـ شرح شطحیات ص۳۱۹

**بیضاء**، گفت: شیخ الشیوخ از لفظ یکی از کبار مشایخ یافته، و مشایخ بزرگ یافته بود، وصاحب کرامات بود، و در **تل بیضاء** مرقد مبارك اوست، و وفاتش در سنة ثلثمائة بود.

وازائمهٔ مشایخ شیرازیکی جدالاعلی این ضعیف بود سیدالاقطاب **روزبهان** قدس الله سره که مقتدای ارباب طریقت بود، و او را **شطاح فارس** خوانند، و ذکر کرامات و حالات او در اطراف و اکناف جهان معروف ومشهور، و اورا تصانیف است بسیار، ازتفسیر وشرح احادیث و اصول فقه و غیره. اما کرامات و عجایب احوال مبارکش از تقریر بتحریر نرسیده، و **سیرت نامه** معین به ذکر احوال عزیزش درقلم نیامده، بعد از **نود و چهار** سال از وفات مبارکش جمع اکابر **شیراز** از این ضعیف که مؤلف این کتابست و کمترین اولاد واسباط اوست **ابرهیم بن روزبهان** اصلح الله شأنه وصانه عماشانه استدعاء کردند تا **سیرت نامه** شیخ جمع کند، وطایفهٔ مریدان وزمرهٔ مخلصان حضرت شیخ عظیم مشتاق این معنی بوده‌اند. شعر:

اذا المرء لم ینصرخیام حبیبه  تسلی باصوات الحمام المغرد
تفوح نسیم القرب من ترب قبره  لکل مرید صادق القول مصعد
فلاتحسبوا مثوی جمالا بحاله  و لکنه زین لفرعی و محتد.

و این ضعیف استعداد این معنی درخود نمیدید، که شرح حال جناب سلطانی ازبیچارهٔ گدایی چه آید، این دوی الزنبور من نغم الزبور! تاجمعی ازارباب قلوب که اعتقاد مؤلف این کتاب درشأن ایشان چنان بود که حظی وافر و نصیبی کامل ازطریق الله یافته‌اند، مستدعی این معنی شدند. بعد از استخارت و استمداد همت از روح مقدس شیخ روح الله روحه، شرع نمود، وتحفهٔ ارباب قلوب این کتاب مبارك جمع کرد، ونام این کتاب **تحفة العرفان فی ذکر سید الاقطاب**

**روزبهان**[1] رحمة‌الله علیه ، و جعلنا الله و ایاکم من المتعبدین بسیره و آثاره و المقتبسین من انواره و اسراره، نهاد. و این کتاب مشتمل است بر هفت باب و چند فصل :

باب اول

**در ذکر مولد و منشأ شیخ**[2]

باب دوم

**در ذکر اکابر و مشایخ که معاصر او بودند**

باب سوم

**در ذکر کرامات و حکایات**

باب چهارم

**در ذکر فواید از تفسیر وحدیث وشطح**

باب پنجم

**درفواید متفرقه**[3] **و اشعار او**

باب ششم

**در ذکر اولاد وشطری ازفضایل شیخ الاسلام**

باب هفتم

**در ذکر وفات و کراماتی که بعد ازو از سر روضهٔ او یافته‌اند**[4]

---

۱ـ در نسخهٔ ایوانف سفید است ( مجلهٔ انجمن آسیائی بمبئی ج ۷ ش ۱ و ۲ سال ۱۹۳۱ ص ۱) درنسخهٔ خانقاه : سیرت نامه نهاد

۲ـ ایوانف ص ۱ مولود مبارك شیخ (نیزخانقاه)

۳ـ اصل: معرفت

۴ـ ایوانف ص ۱: ذکرحکایات وکرامات شیخ ، درفواید شیخ از تفسیر و حدیث و غیره، درفواید متفرقه براصحاب، درذکراولادواسباط شیخ وشرحی ازفضایل پدربزرگوارم شیخ‌الاسلام صدرالملةوالدین روزبهان الثانی، دروفات شیخ(نزدیك به خ)

## باب اول

# در ذکر مولد و منشأ شیخ

مولدمبارك **شیخ کبیر** روزبهان قدس‌الله‌سره‌در **فسا** [1] بوده‌است که‌قصبه‌ای‌از قصبات‌**شیراز** است،وازقبیلهٔ‌دیالمه‌بوده [2]، واین **دیالمه** قبیلهٔ معروف‌است‌و [3] مشهور است . وولادت میمونش درسنة اثنان وعشرین وخمسمائة بود، وعمرعزیزش هشتاد وچهارسال بود، ودرمحرم سنةست‌وستمائة به عالم بقارحلت فرمود، درسراچهٔ قرب ربانی منزل ساخت .

و اگرچه علو شأن او ومرتبت سلطان او به جذبهٔ عنایت ربانی و توفیق و رعایت سبحانی بوده ، اما درابتداءِ حالش [4] ریاضت بسیار و مجاهدت [5] بی‌شمار بـه اختیار کشیده .

اما ابتداء [6] حالش ازمصنفات مبارکش چنان معلوم شد که شیخ فرموده : اتفاق ولادت من در میان قومی بود کـه در غایت ضلالت [«کانهم حمر مستنفرة»] وجهالت بودند ، وشغل ایشان همه تباهی ومناهی بود . چون به سن تمیز رسیدم داعیهٔ‌طلب دروجودم پیدا شد باخود میگفتم که : خداوند [و] پرورد گارمن کجا است . و درآن طفلی از کودکان وهم‌نشینان درمکتب می‌پرسیدم که شما خداوند

---

۱- ایوانف ص ۵: پسا ۲- ایوانف خ : بود ۳- ایوانف خ: معروف‌و

۴- ایوانف : حال ۵- ایوانف : مجاهدات ۶- ایوانف خ : مبدأ

خود میشناسید؟ ایشان میگفتند[1] : میگویند از جای[2] وجهات منز است . ازین سخن مرا وجدی حاصل میشد.

چون به سن بلوغ رسیدم، حب طاعت وخلوت برمن غالب شد . مدتی بدین طریق میگذرانیدم . قرآن یاد گرفتم ، وبه تحصیل مشغول شدم.

چون به سن بیست وپنج سال رسیدم، وحشتی عظیم ازخلق مرا ظاهرشد. گاه گاهی نسایم قدس برجانم میوزید ، نمیدانستم که چیست . گاهگاهی هاتفی ازغیب آوازی دادی. تادرشبی درصحرائی بودم ، آوازی شنیدم به غایت خوش ، چنانچه از آن آواز شوری عظیم ووجدی برمن غالب شد. ازپی[3] میرفتم تا بسرتلی رسیدم، شخصی دیدم نیکوروی برهیأت صوفیان، سخنی چند درباب توحید تقریر فرمود، ندانستم[4] که بود. ناگاه ازچشم غایب گشت ، سکر برمن غلبه کرد. روز دیگر هرچه داشتم برانداختم.

بدین طریق مدتی میبود تا روزی به خدمت سیدالابدال **خضر** رسیدم، علیه السلام ،سیبی بمن داد ، بعضی از آن تناول فرموده ، گفت: بستان! بستدم، وتناول کردم ، بسی نور و کشف از آن یافتم»[5].

و ازمعتبران منقولست که از انواع ریاضت که شیخ کشیده یکی ان بود که هفت سال در کوه **بموی** که **صبوی** شهر شیرازست بیك خرقه بسر برده ، چنانچه غسل و وضو درزمستان وتابستان درآن کرده بود ، وآن خرقه از گردن بیرون نیاورد[6] ، وکس ندید که او تناولی کرد چنانچه مریدان انواع اطعمه به خدمتش بردندی ، روز دیگر برسر کوهها آن طعامها خورش وحوش وطیور

---

۱ـ ایوانف: گفتند ۲ـ ایوانف ۶: جارحه ۳ـ ایوانف : مکان

۴ـ ایوانف : تاب آتشم

۵ـ روزبهان خود درآغاز شطحیات (ص ۱۱)و آغازعبهر العاشین سرگذشتی‌ازخود آورده واین مطالب باید ازکشف‌الاسرار باشد (بنگرید دیباچهٔ‌عبهرالعاشقین ص۸)

۱ـ ایوانف (۶): نیاورده

بودی. گاهگاهی گفتی که ای کوه **بموی** بسی انوار تجلی بر تو یافته‌ام.

چنین منقولست که: چون از سکر به‌صحو آمد، در شیراز بناء **رباط** مبارك فرمود در باب **خداش بن منصور** ،رضی‌الله‌عنه ،در تاریخ ستةوستین‌وخمسمائة[1]، و ذکر آن فرمود که بناء این رباط برای اولیاء حق است.

وازجملهٔ کرامات شیخ قدس‌الله روحه در بناء **رباط** یکی آن بود که هنگام پوشیدن بارگاه رباط که مرقد مبارك شیخ آنجاست چوبی بزرگ بر دیوار می‌نهادند، کوتاه بود چنانچه بدیوار نمیرسید. در خدمت شیخ این حکایت عرضه داشتند. شیخ برسرعمارت آمد وسجادهٔ مبارك خود [را] بر سر چوب انداخت. چون برداشتند تمام بود، و ازسرديوار گذشته‌بود، وخلق در آن متحیر بماندند، ودرین قضیه منکران مرید شدند. واین حکایت معروف ومشهور است میان اهل **شیراز**[۲]،واز آن‌چوب‌قدری مانده است. وهر که[را]مرضی‌یاتبی‌پیدامیگردد، و قدری از آن چوب میسوزاند[۳]؛ آن زحمت زایل میشود. وعظیم مجربست.

واز شیخ منقولست که فرمود که: سرتربت من از اولیاء حق‌خالی نباشد. والحق چنین یافتم.

شرح ریاضاتی[۴] که شیخ قدس‌سره درابتدای حال کشیده بیش از آنست که تعدادآن تواند[5] کرد یا درقلم توان‌آورد، ازصیام وقیام وانواع ریاضات واصناف اوراد که اورا بوده است درشبانروزی.

ازمعتبران چنان استماع افتاد که نماز [چاشت][5] تا بشصت رکعت گزاردی، واحیاء شب ازو معروف ومشهور بود، وگریه بسیار کردی وآه بیشمار زدی، و چندان گریه کرده بود که آثار گریه بر روی عزیزش نشانی بود. چنانچه وقتی

---

۱ـ ایوانف (۷): در تاریخ سنة ستین وخمسمائة

۲ـ چنین کرامتی دربارهٔ یکی ازمشایخ پیشین کرده چشتیان هم آورده‌اند ( ایوانف حاشیه۲ ص ۷) ۳ـ ایوانف: می‌سوزانند ۴ـ ایوانف: ریاضتی ۵ـ ایوانف: توان

که ذوقی پیدا شدی و رقتی کردی، اشک چشم مبارکش بمیانهٔ[1] آن نشان فرود [آمدی] . و گاهگاهی که غلبات شوقش ظاهر گشتی ، همچون فواره اشك چشمش در افشان گشتی .

ونقلست از خادمی از خادمان شیخ که شبی از شبها شیخ، رحمة‌الله علیه،در خلوت‌خانه‌ای که معبداو بود ساکن بود، ومن بردر آستانه خفته بودم، شب همه شب احساس چکیدن آب می‌یافتم ، باخود گفتم : مگر باران می‌بارد . تا هنگام اوراد شیخ در رسید، به‌عزم‌وضو بیرون آمد . من در اندرون رفتم ، سجاده وجای شیخ تر شده بود . و چون معلوم شد که باران نباریده‌بود ، دانستم که:آن‌همه‌اثر اشك چشم شیخ بود .

وبیشتر مشایخ،طریقت ایشان آن بوده که ابتداشان مجاهده بوده است ، وانتهاشان الطاف مشاهده . «ولهذا قیل : المشاهدات مواریث المجاهدات». در ابتداء حال خرقه پوشیده‌اند، و سالهاریاضت کشیده‌اند، بعدازآن درالوان اطعمه والبسه[2] واشربه شروع فرموده‌اند، وهیچ‌سدراه ایشان نشده، وحال شیخ‌ما قدس‌الله سره همین سبیل بود. وازجملهٔ لطفها که حق جل‌وعلا درشان شیخ فرموده یکی آن بود که چهره‌ای‌به‌غایت خوب داشت چنانچه هر که دروی نگرستی روحی و راحتی‌به‌دلش رسیدی ، و اثر ولایت در جبین مبینش بدیدی ، وآن عکس پرتو اندرون مبارکش بود که ظاهرمی‌شد . چنانچه در **دیوان معارف** فرموده ، بیت :

آنچه ندیدست دو چشم زمان و آنچه بنشیند دو گوش زمین
در گل مارنگ‌نموده است آن خیز وبیا درگل ما آن ببین

وچنین منقولست که:روزی مریدی از مریدان شیخ در خدمت شیخ حاضر بود ، ونظارهٔ کمال وجمال‌شیخ می کرد، ولطافت وجودش می‌دید ، باخود اندیشه

---

۱ ــ ایوانف : توان

۲ــ ص : اکسیه

کرد که غذای شیخ باید که بسیار بود، تا این حسن و لطافتش بود! شیخ این معنی به‌نور فراست بدانست، در حال دوات و قلم خواست و رقعه‌ای بنوشت **به‌خواجه منتجب‌الدین** که از جملهٔ مریدان شیخ بود که: این درویش که آرندهٔ رقعه‌است باید که سه شبانروز از برخود دور نگرداند، و با این درویش مصاحبت نماید. رقعه به‌درویش داد، فرمود که: «این رقعه بر **منتجب‌الدین** بر!» مرید آن رقعه برداشت، بر **منتجب‌الدین** رفت. وزیر چون خط شیخ خود دید آنرا ببوسید، و گفت: حکم شیخ راست. سه شبانروز چنانچه شیخ فرموده بود آن درویش از خود جدا نکرد، چنانچه چون به‌خدمت پادشاه عهد میرفت اورا باخود می‌برد. بعداز سه شبانروز درویش صوفیانه‌باز خدمت شیخ فرستاد. شیخ از درویش پرسید که منتجب [الدین] راچون یافتی؟ گفت: ای شیخ مبارك خواجه‌ایست و روز گاری عزیزدارد. اما چیزی عجب دیدم ازاو! گفت: چه دیدی؟ گفت: غذای او در شبانروزی [یکبار] بیش نیست. با غذای اندك ازو این سخن و لطافت تعجب می‌نمایم. شیخ فرمود که: درویش چون اندك می خورد، فربهی و لطافت او از چیست؟ گفت: جاه حضرت پادشاهست که غذای او میشود. شیخ فرمود: چون شاید بود که به‌واسطهٔ قرب پادشاه مجازی قوت‌یابند، چه عجب که اگر به‌قربت حضرت عزت قوت‌حاصل گردد. درویش این‌سر دریافت، استغفار حضرت **شیخ**، قدس‌الله روحه، کرد، و ازجمله مریدان مخلص‌شد.

**فصل** در ذکر شجرهٔ شیخ **روزبهان** قدس‌سره

شیخ‌ما خرقهٔ طریقت‌شیخ‌الشیوخ **سراج‌الدین‌خلیفه** دارد رحمه‌الله، و اواز امام زمان و یگانهٔ جهان خطیب **ابوالقاسم محمودبن احمدبن عبدالکریم**، و اواز قدوة‌المشایخ **والمحققین خطیب ابوبکربن محمد**، و اومرید شیخ‌مرشد و قطب الاولیاء **ابواسحق ابراهیم‌بن شهریار الکازرونی** بودرحمة‌الله علیه، وشیخ **ابواسحق** خرقهٔ مبارك از خدمت سید الابدال **حسین‌اکار (فیروز آبادی)** ستده،

واو از خدمت شیخ کبیر قطب الاولیاء **ابوعبدالله محمدبن خفیف الشیرازی** ، و شیخ‌ابوعبدالله صحبت شیخ‌المشایخ **ابوجعفر حداد** رحمةالله‌علیه یافته، واوصحبت **شیخ ابوعمر اصطخری** یافته ، واو صحبت قطب زمان و مقتدای ارباب طریقت **ابوتراب نخشبی** رحمةالله علیه یافته ، واو صحبت [شیخ **شقیق بلخی**، واوصحبت **سلمان فارسی**،واوصحبت]**موسی بن زید**[1] یافته،واوصحبت **اویس قرنی** رحمةالله علیه ، و او صحبت [**امیرالمؤمنین عمر** یافته،واو][2] صحبت **امیرالمؤمنین علی** علیه‌الصلوة والسلام یافته، وایشان صحبت مبارك سیدعالم **محمد** رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم یافته‌اند .

وازطریقهٔ‌دیگر: دیگردرصحبت،شیخ **کبیر ابوعبدالله** صحبت **رویم یافته جنبید**،واوصحبت **سری** یافته، وسری صحبت **معروف کرخی** یافته ، و **معروف** صحبت **داودطائی** ، واوصحبت **حسن‌بن‌ابی‌الحسن‌بصری** رحمه‌الله‌علیه یافته، و اوصحبت سروراولیاء **امیرالمومنین‌علی** صلی‌الله‌علیه‌وسلم[و] کرم‌الله وجهه‌یافته، واو صحبت نصرت با حضرت سید **انبیاء** وقلاده اصفیاء**محمد** مصطفی صلی الله علیه وسلم یافته .

ذکرمصنفات‌شیخ قدس‌سره

**شیخ کبیر روزبهان** با وجود آنکه درطریق‌الله مقتدای **اهل‌طریقت** و پیشوای **اصحاب حقیقت** بود ، واورا **شطاح فارس** خوانند، درعلوم‌ظاهر به‌غایت کمال‌بوده است، ومتفنن و متبحر وبا غزارت‌فضل جامع‌میان علوم وحقایق ، او را درفنون علوم مصنفات خوب مرغوب است، و استادان بزرگ یافته ، و در خدمت ائمهٔ کرام به تحصیل‌علوم مشغول شده .

---

۱ـ ص : ابوموسی سراعی

۲ـ نسخه‌در اینجاپاك‌شده وکلمات‌درست‌خوانده نمیشود وازروی‌فردوس‌المرشدیه ص ۲۴ آن‌را تصحیح گرده‌ام . درطبقات سلمی ص ۴۴۲ موسی‌بن یزیدآمده است .

از جملهٔ ایشان یکی امام زمان **فخرالدین مریم** بود رحمة الله علیه که مصنفات خوب دارد، و یکی دیگر امام الائمة فقیه **ارشدالدین علی بن محمد التبریزی** صاحب **مجمع الجرین** در تفسیر.

اما مصنفات شیخ استماع افتاد که شصت پاره کتاب از مصنفات اوست. به واسطهٔ فترتی [1] که واقع شد بعد از وفات شیخ، آن کتابها متفرق شد. اما آنچه یافته‌ن کر آن ایراد کرده شود:

در تفسیر قرآن دو تفسیر ساخته: یکی نام **لطایف البیان من تفسیر القرآن**، و یکی دیگر **عرایس البیان فی حقایق القرآن**. [در] **لطالف البیان** اقوال **مفسران** آورده مثل قول **ابن عباس وضحاك و قتادة و کلبی** و امثال ایشان، و در آخر قول خود فرموده. و در تفسیر **عرایس البیان** اقوال ائمهٔ مشایخ آورده، مثل **جنید و ابن عطار و شبلی و ابوبکر واسطی و سهل عبدالله تستری و عبدالرحمن علی** قدس الله ارواحهم، و در آخر فرماید: «اقول کذی». و از دیباچهٔ این تفسیر کلماتی چند محرر شد تا طالبان مصنفات شیخ قدس الله سره در علم حقایق طریقه و طرز سخن او دریابند: بعد از تمجید و صلوات بر رسول صلی الله علیه وسلم چنین آورده که: «اما بعد فان اطیار اسرای لمافرغت من الطیران فی المقامات والحالات وارتفعت من میادین المجاهدات والمراقبات، وصلت الی بساتین المکاشفات والمشاهدات وجلست علی اغصان وردالمدانات وشربت شراب الوصال و سکرت برؤیة الجمال و ولهت من انوار الجلال. تلقفت من الغیب شقایق دقایق القرآن ولطایف حقایق الفرقان. طارت با جنحة وترنمت بالحان الجنان فی احسن البیان.

و در شرح حدیث مشکل دو کتاب معتبر ساخته: یکی را نام **شرح مکنون الحدیث** و یکی را نام **المفاتیح فی شرح المصابیح**

---

۱ـ ص: قربی

و درفقه کتابی تصنیف فرموده نام آن **موشح**،مذاهب برچهار امام که اعلام اسلام‌اند رضوان‌الله علیهم جمع فرموده .

ودراصول کتابی معتبرساخته نامش کتاب **الرشاد**

ودرمقامات مشایخ‌هزارویك‌مقام جمع‌فرموده‌و کتابی ساخته‌شرح‌شطحیات، موازنت باشریعت فرموده نامش **منطق الاسرار**

اما **شرح طواسین** معروفست

و کتاب **لوامع التوحید**

و کتاب **الانس‌فی روح القدس**

و کتاب **سیرالارواح**

و کتاب **عبهرالعاشقین**

و کتاب **شرح الحجب والاستار**

و کتاب **تحفه‌المحبین**

و کتاب **کشف‌الاسرار**

و کتاب **مسالك‌التوحید**

و کتاب **صفوة مشارب العشق**

و کتاب **سلوة[۱] العاشقین**

و کتاب **منهج‌السالکین**

وکتاب **مقائیس السماع**

**ودیوان معارف** دراشعار

ورسالة **القدس** وساختن این رسالی را بسببی بود .

**حکایت** بزرگی بوداز‌مریدان شیخ که اورا **ابوالفرج** خواندندی،مردی بازرگان ، وباسم تجارت‌به‌اکناف واطراف جهان بدررفتی . اوچنین حکایت کرد

---

۱ـ ص : صفوت

که سالی به **ترکستان** رفته بودم و در شهری از شهرهای **ترکستان** به‌جهت معامله‌ای که کرده بودم چندروزی در آن شهراقامت‌ساخته بودم. روزی اهل‌شهر را دیدم که به‌اتفاق عزم جایی میکردند. از ایشان سوال کردم که کجا میروید؟ جواب دادند که: ترکی هست درین ولایت ما که دوازده سالست تا بر سر سنگی ایستاده و حیرتی دارد، و با کس سخن نمی گوید، ما بزیارت او میرویم هر سال سال یکبار. ابوالفرج گفت: با ایشان عزیمت زیارت این بزرگ کردم. چون بآن صحرا رسیدم در دامن کوهی شخصی دیدم بر سر سنگی ایستاده، ربوده صاحب‌ذوقی سیمای محبان حق داشت، چشم در آسمان رها کرده، خلق آن شهر را از دور همه دستها بر سینه‌نهاده و به طریق تواضع ایستاده. من نیزموافقت ایشان به‌حسن ارادت بایستادم، و آن بزرگ چشم در آسمان رها کرده، والتفات به خلق نمی کرد. پرسیدم که این بزرگ با شما سخن نمی گوید؟ گفتند: دوازده سالست تا هر سال بدین طریق به‌زیارت می آییم و با کس سخن نمی گوید. زمانی توقف‌نمودیم. ناگاه روی باز طرف خلق کرد همه بتواضع در آمدند. ناگاه بدست به طرف ما اشارت کرد. خلایق مرا گفتند: برو که ترا میخواند، و این دولتی‌عظیم است‌ترا. من پیش رفتم، سلام کردم. جواب فرمود. پس مرا گفت: از کجایی: گفتم: از فارس. گفت: شیخ **روزبهان** را دیده‌ای؟ گفتم: بلی من چاکر و مرید اویم. چون این شنیداز سر سنگ فرود آمد، و چشمهای مرا ببوسید و گفت: خنک چشمهای تو که شیخ **روزبهان** را دیده است! مرا در خاطر بگذشت که شیخ‌من به **ترکستان** نیامده‌است. مگر این ترک وقتی به‌شیراز آمده است. فراست بدانست. مرا گفت: من به‌صورت شیخ را ندیده‌ام و نه شیخ بدین طریق رسیده است، و نه‌من به **شیراز** آمده‌ام. بلی هر سحر گاه نوری می‌بینم از کنار **بجز محیط** که به‌ساق عرش پیوسته است. من سحر گاهی از حضرت سؤال کردم که این چه نوراست؟ خطاب آمد که: این نور نفس دوست ما **روزبهان** است از **فارس**. من شیخ ترا آنجا

می‌شناسم. چون باز گشتم عزم طرف **فارس** کردم. چون به **شیراز** رسیدم؛ باهزاران شوق وذوق، آهنگ حضرت شیخ کردم. چون به **رباط** آمدم، شیخ در محراب نشسته بود. شرف دست بوسی دریافتم. مرا گفت: ابوالفرج آن مرد دوست ما چون دیدی؟ فریاد در نهاد من افتاد. گفتم: این ازان عجب‌تر. درقدم شیخ افتادم وحال باز گفتم. مریدان را وجدها وذوقها حاصل شد. بعد از مدتی عزم آن طرف داشتم، بـه خدمت شیخ آمـدم حال عرضه داشتم که: **مشایخ** آن طرف چه اهل **خراسان** و چـه اهل **تـرکستان** همهٔ مشتاق تواند و خواهان سخن تو. شیخ این رسالت بساخت، من بدان طرف بردم. به اول کتاب **رسالة القدس** برطریقهٔ نامه چنین فرموده است: قال الشیخ رحمة الله علیه: شاهـان عشق را رایت سعادت معرفت درعالم مشاهدت افراخته باد، وزیروبم شهرود صفات بـزخمهٔ اسرار نزد روح مقدسشان نواخته باد، سرای عروس تجلی‌شان در وقت معاشرت جان باجانان ازاوباش طبیعت پرداخته باد، چترعصمت ازل برسرخسرورخشان در میدان ابد کشافته باد، وسدرهٔ بقاشان پیش شاهدقدم به مقراض فنا شکافته باد، بازارشان در وقت مناجات به غرایب احوال آراسته باد» بدین طریق کلماتی چند فرموده و مشایخ اطراف [را] به عبارتی مطبوع مرغوب القاب لطیف خوب فرموده، وبدیـن عبارت آورده که: «مارا در دعا قاعده آنست که چون مشکلی افتادی شاهـان **عرب** وسروران **عجم** واولیای **شـام** و رفتگان **عراق** ونهفتگان **روم** وتندان **زنگبار** وامیران **خـراسان** وسلطانان **سند** وخلفای **هند** و سرانـدازان **غزنی** وچاپگان **بـدخشان** وعیاران **مـاوراء النهـر** و پیران **تـرکستان** وظریفان **تبت وچین** [و]عاشقان **غور** که درحیات ظاهروباطن‌اند به‌شفاعت بدرگاه آمدی، تا آن مشکل را حلی پدیدار آمدی. باآنکه به‌ظاهر ازایشان چیزی نیافته بودمی لیکن دل ازین یافت بیگانه‌نبودی. تادرین وقت **ابوالفرج** بلغه‌الله مقام الفقراء باین جانب رسیدوما رااز یاران **خراسان** وبرادران **ماوراء النهر** ومشایخ **تـرکستان** خبرداد، رضی‌الله‌عنهم».

مؤلف این کتاب این[1] الفاظ تیمن را [و] تبرک را آورد ، تا آنانکه مطالعهٔ این **سیرت نامه** مبارک کنند ، از برکات الفاظ میمونش بهرهٔ تمام یابند ان شاءالله . وارباب قلوب را معلوم که مفتاح ابواب خزاین اسرار و مخزن اسرار جنان ولسان شیخ **روزبهان** [است] قدس الله سره. ومؤلف این کتاب که کمینه فرزندان اوست خود را مشرف کرده و در شأن ایشان گفته، بیت:

سلام باد زحق برروان روزبهان — که بود مخزن اسرار جان روزبهان
زخاکسار روضهٔ او بوی عشق می آید — برو بدیده بروب آستان روزبهان
یقین بدانکه زعالم فراغتت بخشند — اگر نواله دهندت زخوان روزبهان
مغیبات که از چشم خلق محجوب است — زلطف حق شده عین العیان روزبهان
بنزد اهل حقیقت معینست که بود — کلید گنج حقایق لسان روزبهان
مراد رمز انا الحق و سر سجانی — نگشت کشف مگر از بیان روزبهان

**شرف** زراه نسب گرچه هست فرزندش
کمینه ایست هم از چاکران روزبهان

---

۱ ــ ص : و

باب دوم

## در ذکر اکابر ومشایخ که معاصر او بوده‌اند

ائمه‌و مشایـخ واکابر که‌در عهد شیخ بوده‌اند رحمة‌الله علیهم بر دوقسم ایراد میشود :

قسمی مشایخ اطراف که معاصر او بوده‌اند ومیان ایشان مکاتبات[1] ومراسلات بوده ، اما ملاقات نشده ، ودرواقعه ازیکدیگر باخبر

وقسمی دیگر که درحومهٔ **شیراز** وحوالی آن بوده وبیکدیگر رسیده‌اند.

**اما قسم اول درذکر مشایخ اطراف ازجملهٔ شیوخ که به صـورت شیخ روزبهان قدس‌الله سره ندیده‌بودند و به‌مکاشفت اطلاع یافته :**

یکی قطب‌زمان‌شیخ **شهاب‌الدین‌عمرسهروردی** بود رحمة‌الله‌علیه.واز خدمتش نقل‌چنین کرده[2] شیخ بزرگوارویگانهٔ‌روزگار **نجیب‌الدین علی بن بزغش** روح‌الله روحه که درآن زمان که‌دربغداد بودیم درخدمت شیخ‌شهاب‌الدین رحمة‌الله‌علیه و جمعی ازبزرگان درخدمتش حاضر،ذکر مناقب و فضایل شیخ **روزبهان** روح‌الله روحه میرفت . شخصی ازمیان قوم کتابی‌ازمصنفات شیخ **روزبهان** به خدمت‌شیخ **شهاب‌الدین** آورد ، و در خدمتش میخواند و سخنی به غـایت بلند بود . شیخ **شهاب‌الدین** در آن توقفی می‌فرمود ، و تاملی می‌نمود . نـاگاه فرمود که : این سخن بس عجیب وغریب‌است ، بعد ازآن برخاست . روزدیگرچون شیخ بیرون آمد اصحاب حاضرشدندفرمود: سخن شیخ **روزبهان** بیاورید وبخوانید . کتاب

---

۱ ـ ص : مکاتبت
۲ ـ ص : کرده که

را به خدمتش آوردند، و میخواندند و شیخ شرح آن میفرمود به، غایت پسندیده میداشت. اصحاب و مریدان از خدمتش سؤال کردند که دی روز در سخن شیخ **روزبهان** تعجبی می‌نمودی و تأملی میفرمودی، امروز رغبتی هرچه تمامتر شرح آن میفرمایی. اگر شیخ اظهار این سر فرماید، سبب راحت دلها و آسایش روانها گردد. شیخ فرمود: دی روز ما را در این سخن تعجبی بود که به غایت دقیق بود، تا دوش چنان نمودند که در حضرت عزت مجمع اولیا و محبان حق بود، همه را جان و دل مستغرق تا از حضرت عزت چه خطاب میرسد. ناگاه خطاب آمد: «لیقم العارف الواصل» از میان ایشان شیخ **ابویزید بسطامی** رحمة‌الله علیه برخاست. زمانی دیگر بگذشت خطاب آمد: «لیقم العارف الواصل» جنید رحمة‌الله علیه برخاست. زمانی بگذشت خطاب آمد: «لیعم العارف العاشق» شیخ **روزبهان** رحمه‌الله علیه برخاست. بعد از زمانی دیگر خطاب آمد: «لیقم العارف العارف» قوتی درمن پدید آمد برخاستم. چون شیخ **روزبهان** را از حضرت عزت این تشریف رسد، و در مجمع اولیا او را این خطاب کند سزد که ارباب قلوب و مکاشفان عالم غیوب[1] گوش دل بسخن او دارند، و طالب سخن او گردند.

**حکایت** و یکی دیگر از مشایخ **علی لالا**، و این شیخ علی لالا از مشایخ **خراسان** بود، و صاحب خانقاه. آوازهٔ بزرگواری شیخ **روزبهان** رحمة‌الله علیه می‌شنید و به‌غایت معتقد شیخ بود. و چون اشتیاق از بهر حق بود هرروز که بود آن شوق زیادت می‌شد: شیخ **علی لالا** [را] آرزوی خدمت شیخ غلبه کرد، برخاست و به‌طرف **شیراز** آمد. چون **به رباط** شیخ آمد، اتفاقاً شیخ آن لحظه بدر رفته‌بود به‌طرف جهابی. شیخ **علی لالا** راه آن جهاب پرسید، و ازپی شیخ روزبهان برفت. چون به‌خدمت شیخ رسید؛ شیخ اورا بنواخت، وپیش خود بنشاند بر کنارجویی. شیخ **علی لالا** گفت: بعداز زمانی مرا درخاطر آمد که این آب جهاب اند کست

---

۱ ــ ص: غیور

وبرجارو گذر دارد ، شیخ چگونه بدین آب وضوسازد ! چون این‌معنی درخاطر من بگذشت ؛ دست مبارك بردوش من زد ، و گفت: ترا نه‌برای تصرف آب وجارو فرستاده‌اند ، برو که گشایش کار تو ازپیش شیـخ **نجم‌الدین خوارزمی** است . و چون این سخن ازشیخ بشنیدم ، فریاد از من برامد . برخاستم و دست بوس شیخ کردم ، وروانه شدم . مدتی مدید درسیاحت درهرطرفی از اطراف جهان . سالی **به‌خوارزم** رسیدم ، از مشایخ آن طرف پرسیدم که در این طـرف شیخ کیست ؟ گفتند : شیخ‌ما شیخ **نجم‌الدین کبری** است رحمةالله علیه . مرا شیـخ **روزبهان** قدس‌الله سره یادآمد که حوالت من کرده بود . برخاستم به رغبتی هرچه تمامتر آهنگ خانقاه شیخ **نجم‌الدین کبری** کردم . چون به خانقـاه رسیدم ، مرا به حضرت شیخ بردند. شیخ‌را دیدم به‌عظمتی هرچه تمامتر ، جامهٔ خوب وعمامهٔ‌قصب برسر، بارگاهی خوب، وخانه‌ای مرغوب . شرف دستبوس یافتم ، جوانی ماه‌روی پیش‌شیخ نشسته، وبه‌شطرنج باختن مشغول بود . چون حال چنان دیدم؛ باندرون انکار کردم، باخود گفتم که : شیخ **روزبهان** حوالت من باین شیخ کرده ! درحال شیخ **نجم‌الدین** به‌نور فراست بدانست . مرا گفت : علی درشیراز درخدمت شیخ **روزبهان** فضولی آب کردی ، نوبت‌این طرفست که فضولی ماکنی! هیچ میدانی که این پسر کیست ؟ گفتم : شیخ بفرماید ! گفت : این وزیرزادهٔ شهر مـاست ، ما باوی روزی‌دو مواسات میکنیم ، تا درآید . واین پسر شیخ خلوت تو خواهد گشت . بعداز دوسه روزی موی بر گرفت ، ودر طریقهٔ شیخ‌آمد ، و بسطی عظیم یافت، وبه‌مرتبه‌ای‌رسید که **تحفةالبررةفی‌الاسئلة العشرة** که کتابی‌معتبر است درطریقهٔ تصوف،ازمصنفات اوست، واورا **مجدالدین** بغدادی گویند . واز آن پس شیخ علی اورا در خلوت‌نشاند. و بیرون از این قضیه میان شیخ **نجم‌الدین** و شیخ **روزبهان** رحمةالله علیهما مکاتبات و مراسلات بوده است .

**حکایت** شیخی دیگر شیخ ارباب طریقت **نجیب‌الدین عبدالخالق تستری**

بود رحمةالله علیه ، که از کبار مشایخ **ششتر** بود ، واخلاف بزرگ داشت ، وهنوز هستند . وازو منقولست که گفت : ابتداء حال ریاضت کشیدم ، و سیاحت بسیار کردم ، تابخاك **شام** رسیدم ، شنیده بودم که: **کوه لبنان** پیوسته از اولیای حق خالی نیست و نباشد. مدتی در آن کوه بسر بردم. روزی جمعی از اولیا برمن ظاهر شدند، زیارت ایشان دریافتم . هنگام رفتن چند گام ازپی ایشان بر گرفتم ، تا باشد که باایشان مصاحبت نمایم . بزرگ ایشان روی بمن کرد ، گفت : گشایش کار تو از پیش شیخ **روزبهان** است از **فارس** ، باز گرد و به **شیراز** رو ، واورا دریاب! چون این سخن بشنیدم، اگرچه هرگز شیخ را ندیده بودم، اشتیاق حضرت شیخ **روزبهان** رحمةالله علیه برمن غالب گشت . **ازشام** آهنگ **فارس** کردم. چون به **شیراز** رسیدم روی به آستانهٔ مبارك شیخ نهادم . مرا گفتند: شیخ را نوبت تذکیراست . پرسیدم تذکیر مبارك کجا میفرماید ؟ گفتند : در **مسجد اتابك سنغر**. با رکوه و عصا واهبت سفر آهنگ مسجد اتابك سنغر کردم . چون قدم درمسجد نهادم ؛ شیخ برسر منبر ، و خلق بسیار ، و کثرتی عظیم بود ، چنانچه راه نبود که به خدمت شیخ قدس الله روحه رفتمی . ناگاه نظر شیخ برمن افتاد. مجلسیان را فرمود که : راه این پیر ششتری باز دهید که او را نشان بما داده‌اند. چون این سخن ازلفظ مبارك شیخ بشنیدم بی‌طاقت شدم، همچنان بار کوه وعصا بربالای منبر رفتم. شیخ ازسر لطف مرا در کنار گرفت . چون سینهٔ مبارك شیخ **روزبهان** قدس‌الله سره بسینهٔ من رسید آنچه می‌طلبیدم به‌دل وجانم فرود آمد . مرید خدمت اوشدم ، و مدتی ملازمت خدمتش نمودم. آنچه شرط طریق‌الله بود ازخلوت وغیره ازخدمت او حاصل کردم، چون از خدمتش اجازه طابیدم، ومراجعت کردم، چون به‌ولایت **تستر** رسیدم ؛ چند روزی اقامت نمودم ، ناگاه آوازه در شهر افتاد که در **بغداد** زنی پیدا شده که اورا **جوهریه** خوانند ، و اشرافی بر خاطرها دارد . چنانکه هر کسی که براو میرود سر ضمیر او آشکارا میکند ، و خاطراو پیدامی گرداند.

چون این‌سخن بشنیدم، غیرتی در نهاد من پیداشد ، که‌چگونه بود که زنی تصرف در اندرون مردان کند! برخاستم بانه‌تن ، وآهنگ **بغداد** کردم.چون **به بغداد** رسیدم عزیمت خانقاه **جوهریه** . چون به‌اندرون خانقاه رفتم، پرده‌ای دیدم ، و **جوهریه** ازپس‌پرده نشسته ، وخادمان‌ایستاده. از خدمت شیخ مدد طلبیدم ، واز طریق معنی راه بدو فرو بستم ، وزمانی بگذشت وخادمان‌منتظر ، **تاجوهریه** به قاعده درسخن‌آید، وآنچه درخاطر ماست آشکار کند. ناگاه کسی بیرون فرستاد ازپس پرده و گفت : **جوهریه** می‌فرماید که درمیان شما شخصی هست که سخن مافرو بسته‌است ! من گفتم: راست می گوید که‌آن منم که رهانمیکنم که تصرف کند . **جوهریه** گفت:بگوییدتااجازت دهد.طلبیداجازت،خاطر متعلق این‌معنی شد. گفتم:او داند اجازتست. بعداز زمانی‌جوهریه گفت: بگویید که‌خاطرت بمن نمودند ، چنان دیدم که:این سطر بردلت نوشته بود : « انما أنت منذرو لکل قوم هاد » . گفتم : راست میگویی ، که چون می‌آمدم‌این آیت درضمیرم گذشت. گفتم : اگر اورا قوتی و ولایتی هست ، این سر آشکارا گرداند . همچنان کرد .

**حکایت** شیخی دیگر [ **شیخ‌صدرالدین** پسر ]قدوة المحققین و سلطان المتکلمین تاج‌الملة والـدین محمود الاشنهی رحمةالله علیه چنین نقل فرمود که : پدرم شیخ الاسلام تـاج الدین محمود رحمةالله علیه معتقد و مرید شیخ کبـیر سید الاقطاب شیخ **روزبهان** بود روح الله روحه ، واز صـادر و وارد احوال شیخ **روزبهان** پرسیدی . وچون مسافری از طرف **شیراز** برسیدی ، بیشتر آن بودی که اورا به‌خانقاه خودفرودآوردی‌وبه‌انواع‌او[را]دلداری فرمودی.

روزی عزیزی از مـریدان خدمت شیخ رحمةالله‌علیه بدو رسیده و پـدرم شیخ‌الاسلام آن عـزیز را موقر داشت ، و عظیم دلداری کـرد . چند روزی بر آمـد ، آن عـزیز احـوال پـدرم شیخ‌الاسلام مطـالعه و مشاهده فـرمود . درویش را در خـاطر آمد تـا ازو خرقهٔ تبرك بطلبد . این حـکایت با خـدمت

شیخ **تاج‌الدین** بگفت. فرمود: صبر کن! گفت: حاکم‌شیخ است. چون شب‌درآمد وساعتی چند بگذشت؛ شیخ **تاج‌الدین** بیامد، ودرویش را بخواند، وبا خود ببام خانقاه[1] برد، و گوش او بگرفت. گفت: استماع کن تاچه شنوی! درویش گفت: گوش‌را فرا داشتم، آهی خوش می‌شنیدم. شیخ **تاج‌الدین** گفت: چه می‌شنوی؟ درویش گفت: آهی می‌شنوم که به‌آه شیخ من **روزبهان** رحمةالله علیه می‌ماند. باردیگر در گوشم گفت: نیک بشنو! دیگرهم آوازهٔ شیخ شنیدم، گفتم: شیخ این آه آه‌شیخ منست. شیخ **تاج‌الدین** فرمود که: ای‌بیچاره ترا که شیخی‌چنین باشد که آواز او ازیك ماهه راه‌میرسد، شاید که تو خرقهٔ تبرك **از من طلبی**! آن‌عزیزهم ازآنجا استغفارخدمت شیخ **روزبهان** کرد. وشیخ **صدرالدین محمد اشنهی**[2] رحمةالله‌علیه بسیار به مزار مبارك شیخ **روزبهان** آمدی، و فرمودی که او سلطان عاشقان است، و مراد خلایق ازسر روضهٔ او زود حاصل میشود. اگر مشایخ دامن دامن می‌بخشند، شیخ **روزبهان** خرمن خرمن می‌بخشد. ودر تذکیر سخن شیخ **روزبهان** بسیار فرمودی، و گاه گاهی که در سخن گرم گشتی و شور در خلق افتادی؛ درایراد سخن عشق فرمودی: اگر خاك آستانهٔ شیخ **روزبهان** بروبند و ببویند،ازو بوی عشق آید. بیت:

ازخط **فارس** انس جان‌می‌یابم  بوی نفس زنده دلان می‌یابم
هرعقده که برخاطر مامی‌افتد  حلش زدر روزبهان می‌یابم

**حکایت**: شیخی دیگر شیخ‌الشیوخ **بهاءالدین یزدی** بود، که از جملهٔ صدورزمان بود. آوازهٔ خدمت شیخ **روزبهان** می‌شنید، ومستخبراحوال می‌بود. تا جاذبهٔ عنایت ربانی اورا از میان شواغل نفسانی بیرون آورد، عزیمت طرف **شیراز** کرد. چون بشهرآمد به خدمت‌شیخ **روزبهان** روح‌الله روحه‌آمد، و مرید

---

۱ــ ص: خانقاه.

۲ــ ص: اشبهی

خدمت اوشد، ومدتی مدید ملازمت خـدمتش نمود . وشیخ او را خلوتها فرمود . چون از آن فارغ شد ، ازخدمت‌شیخ اجازت سفرطلبید ، و گفت : شیخ مارابکدام طرف حوالت میفرماید ؟ شیخ فرمود : [**بغداد** .] به طرف **بغداد** رفت. اهل‌بغداد چون روز گارعزیز اودیدند ، تقرب [1] می‌نمودند،چنانچه‌اهل **بغداد** معتقدخدمت اوشدند . ذ کرمکارم اخلاق ومحاسن افعال او به سمع خلیفهٔ عهد رسانیدند ، واز مصنفات [او] کتابی‌معتبر درتصنیف به خدمت‌خلیفه‌بر دند،خلیفه عظیم‌مرید اوشد و معتقد او گشت ، گفت : او را به دارالخلافة باید رسانید ، تا مارا از خدمت او فایده حاصل شود . شیخ **بهاءالدین** را به خدمت خلیفه بـردند. خلیفه کـلمات بشنید ، تقریرش ازتحریرخوبتر آمد . خلیفه شیخی **اخلاطیه** بدو حوالت کرد، وشیخ الشیوخ **بغداد** گشت .

وازمعتبران استماع افتاد که شیخ **بهاءالدین** گفت : چون به **شیراز** آمدم ، اسبی داشتم پیش کش خدمت شیخ کردم. آنجاازدارالخلافة عوض‌این‌رسید: بیست وپنج اسب باساخت زربه تحفه برمن‌آوردند .

و چنین منقولست که چون خلیفه مـرید شیخ **بهاءالدین** گشت : به انواع انعام اورا می‌نواخت، وعطاهای‌بسیار ونعمت‌بیشماراورا ارزانی داشت.طایفه‌ای‌را آتش‌حسد درجسد افتاد، به‌قصدشیخ **بهاءالدین** برخواستند.هرغمزی که‌می کردند وهر کیدی که می‌نمودند ، درشأن شیخ **بهاءالدین** درنمی گرفت. تاشبی‌اتفاق‌افتاد که جمعیتی ساختند به تکلف ، چنانچه طریقهٔ اهل **بغداد** بود ، الوان اطعمه و اصناف‌حلاوت . وشیخ **بهاءالدین** درآن دعوت حاضربود، بهنگام‌خان گسترانیدن شیخ دستارچهٔ خود بدرآورد، وقدری ازآن اطعمه دردستارچه بست ، ودرآستین نهاد . جمع منکران چون این حر کت بدیدند ، عظیم خرم شدند ، بایکدیگر گفتند : درخدمت این شیخ هیچ دستاویزی بهترازین قضیه نباشد . رقعه‌به‌خلیفه

---

۱ـ ص : وتقرب

نوشتند که : این همه نعمت که تو به این مرد میدهی خساست او تا بدین حداست که زله [1] می‌بندد . منهیان این حکایت به سمع خلیفه رسانیدند . خلیفه از حسن اعتقادی که داشت دربارهٔ شیخ، زود متغیر نگشت . جواب فرمود که این حرکت از سری خالی نباشد، اورا به دار الخلافة باید آورد ، تا این معنی ازوی بپرسم . بعد از آن طایفه‌ای را به خدمت شیخ **بهاءالدین** فرستاد که زمانی به‌دار الخلاقه حاضر بایدشد. شیخ بر خاست و به دار الخلافه رفت. چون اورا به‌خدمت خلیفه بردند، احترام خدمتش کرد و گفت : نعمت ما کم نشد که ترا حاجت به زله کردنست!؟ شیخ **بهاءالدین** درجواب فرمود که:امیر المؤمنین رانعمت کم نیست، وبرمزیدست. بلی این زله کردن بنا بر سریست مرا از خدمت شیخ و مقتدای من قدس سره.امیر المومنین گفت : این سر بیان [باید] کرد واین راز آشکارا باید فرمود،تا مارا نیز بهره باشد شیخ **بهاءالدین** [گفت] : حال این بود که چون به‌خدمت شیخ **روزبهان** رفتم، ومرید اوشدم ؛ شیخ مرا تربیت می‌فرمود ، ودرخلوت می‌نشاند ، همانا نخوتی از بقایای بزرگ زادگی درمن می‌یافت ، خواست تا آن نخوت وتکبردر من فرو شکند. روز[ی] مرا فرمود: **بهاء الدین** می‌باید که‌تو زله کش صوفیان‌باشی.هر جا که شیخ رفتی ، صوفیان هرزله که کردندی به اجازت صاحب ضیف ، من آن زله به اشارت شیخ برمی گرفتم و نفس من عظیم متالم میشد ، و کسر نفس من در آن‌بود. وچون‌بدین طرف آمدم؛ قربت **امیر المؤمنین** یافتم ، انواع نعمت ما را ارزانی . چون خان گستریدند ، نفسم سر کشی کرد که : **بغداد** است ، وخدمت خلیفه.چون وصیت شیخم یادآمد؛ زله کردم، تابدانم که همان زله کش‌صوفیانم. خلیفه رابه غایت خوش آمد ، واین معنی پسندیده داشت ، وارادتش زیاده‌شد، و درخدمت کردن شیخ بیفزود .

**حکایت** چنین استماع افتاد از خدمت شیخ وپدرم **شیخ الاسلام صدر الملة**

---

۱ــ قابوس نامه ص۳۱۴

**و الدین روزبهان الثانی** روح‌الله روحه که چون شیخ **بهاءالدین یزدی** رحمة الله علیه بعد از چند سال از وفات شیخ کبیر **روزبهان** رحمة‌الله‌علیه، بعد از چندسال **به شیراز** آمد به رسالت ازدارالخلافه؛ چون به شهر رسید، اول به زیارت شیخ حاضرشد. روزدیگربه حق قدوم براورفتم، برمنظره نشسته بود، و اسبان تازی برطویله بسته وغلامان برابرایستاده. پدرم شیخ الاسلام فرمود: مرا در خاطر آمد که این تجمل حجاب شود یانشود؟ شیخ **بهاءالدین** به نورفراست بدانست، روی سوی من کرد، گفت: شیخ زاده به حق خرقهٔ پدرت و روزگار مبارك او که این تجمل وآیین که تومی‌بینی درنظرمن آنچنان می‌نماید که عکسی درآینه، یعنی که هست نماینده است که درحقیقت‌نیست

**حکایت** وهم ازشیخ **بهاءالدین** منقولست که: وقتی‌درخدمت شیخ‌روزبهان قدس سره بودم، مرا درخلوت نشانده بود وترك وتجریدی فرموده ووصیت کرده که: خاطر نگاه‌دار! هرچه‌داشتم ایثار کرده بودم، ازجمله اسبی ابلق داشتم آنرا به شیخ بخشیده بودم. شبی از شبها در میانهٔ شب خاطرم به خشنی ازرق افتاد که ازبرای من دوخته بودند، به تکلف و تبرك آورده بودند، برخاستم وعزم آن کردم تاآنرا بیرون آورم وبه بینم. درین حال بود که کسی درخلوتخانه‌بکوفت. درباز کردم، شیخ را دیدم، در قدمش افتادم. مرا فرمود **بهاءالدین**: گفتم: لبیك. گفت: مرد چون از حق باز ماند چه [ به ] اسب ابلق و چه به‌خشن ازرق. [ . . . ] به برکت توست. شیخ بعد از آن خاطر مجموع گشت، و گشایش روی نمود.

**حکایت** نقلست ازمعتبران که‌امام‌الائمة **فخرالدین رازی**، رحمة‌الله‌علیه، ازصادر ووارد‌مستخبراحوال‌شیخ **روزبهان** بودی، رحمة‌الله علیه، و گاه گاه گفتی که: درخط **فارس** قلم زنی‌وقدم‌زنی به‌غایت کمال‌هستند. وروزی‌ازخدمتش‌سؤال کردم که مراد ازین قلم و قدم زن کیست: فرمود که قدم زن شیخ **روزبهان**،

و قلم زن **خواجه عمید** وزیر. ووفات شیخ و از آن امام فخرالدین درسال سنة ست وستمائة بود.

وهمچنین نقلست از شیخ زمـان شیخ **فخرالدین فارسی**، رحمة‌الله علیه، که معاصر شیخ بود، از خدمتش سؤال کردند کـه. شما شیخ **روزبهان** دیده‌اید؟ گفت: بلی من شیخ **روزبهان** را درسخن اودیده‌ام، و کمال ذات شریفش از سخن او معلوم کرده‌ام.

## قسم دوم در ذکر اکابر و مشایخ که [در] حومهٔ شیراز و حوالی آن بوده‌اند، و با شیخ ایشان را ملاقات بوده و حسن ارادتی نموده‌اند.

یکی امام زمان قاضی القضاه الاعظم **شرف الملة والدین الحسنی**، نور الله قبره، بوده که عظیم معتقد شیخ بود، و گاهگاهی پرسش شیخ آمدی. از جمله روزی فرزند خود قاضی القضاة **عزالملة والدین** رحمة الله علیه به خدمت شیخ فرستاده. از جملهٔ اتفاق آن لحظه شیخ در خلوتخانه آسایش فرموده بود. خادمان رفتند تا شیخ [را] خبر کنند. قاضی القضاة **عزالملة و الدین احمد** رحمة الله علیه رها نکرد، و عزم مراجعت فرمود. هنوز از خلوت بیرون نرفته بود که شیخ از خلوتخانه بیرون آمد. با هزاران ذوق از سر شوق، از پی او برفت. چون او را بدید، یکدیگر را در بر گرفتند. قاضی فرمود نخواستم که خواب تو بشورانم. شیخ فرمود: این لحظه رسول الله، علیه الصلوة و السلام، در خواب دیدم. گفت: **روزبهان** برخیز که فرزند من حاضر است، و انتظار تو میکشد. شیخ رحمة الله علیه فرمودی: بخششی که آنچه یافتم به برکت امیر المؤمنین علی، کرم الله وجهه، یافتم.

و در بعضی از مصنفات شیخ مسطور [است] که گفت: در عالم مکاشفه دریایی عظم [بدیدم] خواستم در آن دریا سباحت نمایم، تلاطم افواج امواج آن دریا رها نمی کرد. شخصی را دیدم که در آن دریا سباحت می نمود، و دریا می برید. بر اثر او رفتم. [به] برکت رفتن او راه یافتم، و دریا می بریدم، تا در این طریق به معنی سالها برفتم. چون بکنار ساحل رسیدم، امیر المومنین علی کرم الله وجهه دیدم، در قدم مبارکش افتادم، مرا بنواخت و فرمود که: **روزبهان**! این دریا من بریدم و تو به برکت متابعت من بریدی. بشارت باد که نسل تو منقطع نخواهد بود! و الله علم.

ویکی دیگر امام الائمة قاضی **سراج الدین فالی** بود رحمة الله علیه که عظیم معتقد شیخ بود. ازخدمت قاضی القضاة الاعظم **رکن الملة والدین ابومحمد یحیی** ادام الله برکته چنین استماع افتاد که: ازحسن اعتقادی وصدق ارادتی که امام سعید قاضی **سراج الدین فالی** را باخدمت شیخ **روزبهان** بود رحمة الله علیه؛ بربام **مدرسه زاهد خاتون** رحمها الله طوف کردی، تاآوازذکرشیخ بشنیدی، وآثار ذوق او یافتی، و فرمودی که: اقامت درین مدرسه دوست تردارم که در مدرسهٔ **خواجه عمید**، که اینجا ذوق انفاس شیخ می یابم،واثر آن اعتقاددرخاندان مبارك ایشان مانده.

وازائمهٔزمان فقیه **ارشدالدین تبریزی** رحمة الله علیه منقولست که: فرمود که:فردای قیامت تلمیذان بەوجـود استادان فخـر آوردند. ومن به تلمیذی شیخ **روزبهان** فخرخواهم آورد. اگرچه عظماء وعلماء درآن زمان بسیاربوده‌اند، اما سبب کمال ورتبت حالی که‌شیخ راارزانی داشته‌بودندعلماءتیمن وتبرك، تقرب به‌حضرت شیخ می‌نمودند.

چنانچه منقولست که شبی امام فقیه **ارشد الدین** رحمه الله باشیخ درسماعی بودند، شیخ را وقت خوش شد، امام باشیخ درحرکت آمد،حالی عظیم امام راروی نمود. روزدیگر در**مسجد جامع** نوبت تذکیر **فقیه‌ارشدالدین** بود،رقعه نوشتند که دوش با شیخ روزبهـان در سماع و چـرخ امام را وقت خوش گشت. گفت: اگـر آنچـه من از شیخ روزبهان رحمة الله علیه دیدم؛ اگرملك مقرب دیدی بچرخ آمدی.

**حکایت** چنین‌منقولست که‌روزی‌درسرروضه قطب‌الاولیاء شیخ **ابوعبدالله خفیف** رحمة الله علیه‌جمعیتی عظیم [بود] ازعلماء ومشایخ **شیراز** و غیرهـم، از جملهٔ ایشان یکی سرور علماء زمان **شمس‌الدین ترك** رحمة الله علیه، و در آن مجمع استدعایی ازشیخ کرد، و فرمود که:شیخ افاده‌ای فرماید، تا همگنان[را]

حظی یابند[۱]. شیخ روزبهان قدس‌الله سره درجواب فرمود: شایستهٔ این اسرار گوشی می‌طلبم. امام **شمس‌الدین ترک** که از جملهٔ فصحای زمان بود، گفت: شیخ **روزبهان** با **شیخ ابوعبدالله** بگوی! شیخ برخاست وطیلسان مبارك برسر انداخت، وروی باخدمت شیخ کرد، ودرسخن آمد. سخن بجایی رسانید که شوراز خلق برآمد، بیشتر مشایخ که حاضر بودند خرقها را چاك کردند، هیچکس در آن مجمع بی بهره نماند. والله اعلم.

**حکایت** واز شیخ **رشید صوفی** چنین منقولست که گفت: وقتی مشایخ **شیراز** را جمعیتی بود، ودرطریقهٔ معرفت بحثی میکردند، مشکلی افتاده بود، و هیچکس ازمیان ایشان رفع آن اشکال وحل[۲] آن مساله نمی کردند. اتفاق کردند که حل چنین مسائل شیخ **روزبهان** قدس‌الله روحه تواند کرد. **رشید** گفت: این سؤال بامن تقریر کردند، گفتند: برخیزوبه خدمت **روزبهان** رو، این سؤال کن. **رشید صوفی** گفت: برخاستم ومتوجه خدمت شیخ شدم. چون ازدر **رباط** درآمدم. رباط را ازاغیارخالی یافتم. شیخ **روزبهان** را دیدم تنها درمحراب نشسته بودو چندان هیبت شیخ درمن اثر کرد که حرکت نمی‌توانستم کرد. همچنان ایستاده بودم تاساعتی بگذشت. بعداززمانی شیخ مرا بانگ زد که **رشید** بیا! دو گام بیشتر نهادم، پایم بیکدیگر برآمد، خطر آن بود که از پای در افتم. شیخ دیگر باره مرا آواز داد که رشید بیا! ازین نوبت قوتی در من پیدا شد. قدم بر صفهٔ بارگاه شیخ نهادم، میرفتم، شیخ می‌فرمود: پیشترآی! تا بکنار سجادهٔ شیخ رسیدم، دستبوس شیخ دریافتم. گوشم بگرفت، گفت **رشید** برنگر! برنگریدم، سقف رباط راندیدم، درهای آسمان دیدم گشاده، متحیر شدم. گفت: رشید سلام من بدان عزیزان برسان و بگوی ازپس پرده **ترکان** ماه روی می‌آورند، و **زنگیان** رامی برند. این جواب سؤال ایشان است. مرا حیرتی پیدا شد که من هنوز

---

۱ـ گویا: باشد

۲ ـ ص: حله

سؤال نکرده بودم ، شیخ به نور فراست دانست، و جواب ایشان فرمود. باخدمت مشایخ آمدم، حال چنان رفته باز گفتم . مشایخ همه‌انصاف دادند که این جواب سؤال ما است ، و حل اشکال بود ، و همه مرید خدمتش گشتند .

**حکایت** واز جملهٔ معاصران شیخ . یکی شیخ‌المشایخ معین الملة و الدین ابوذربن الجنید الکیسکی‌بود‌رحمةالله علیه. شیخ **معین‌الدین** جوان‌بود ، وآخر عهد شیخ یافته وعظیم معتقد شیخ بوده،چنانچه بعداز وفات شیخ روزبهان روزی جمعی از علما ومشایخ در خدمت شیخ **معین‌الدین** بودند ، از ایشان **بومسلم** نامی ازخادمان‌شیخ **معین‌الدین** ازخدمتش سؤال کرد که: شیخ‌روزبهان فرموده است که:آبی که دررودخانهٔ دل صدوبیست وچهار هزار پیغمبر روان بود ، امروز در جوی بار دل **روزبهان** روانست . هیچ کس نیست که از آن شربتی بیاشامد . مفتی زمانه وشیخ عهد تویی، دراین سخن چه فرمایی ؟ شیخ **معین‌الدین** فرمود : من برآنم که شیخ فرموده است ، وچنان است که شیخ فرموده است . اشارت بدان‌معنی که آن آب علم معرفت ومحبت بود. والله اعلم .

**حکایت** ویکی دیگر که شیخ را یافته شیخ‌الشیوخ بقیةالاولیاء **عزالملة‌و الدین مودود** المعروف‌به **خواجه** . اونقیب‌مشایخ بود،وازخویشان شیخ**روزبهان** بود رحمةالله علیه . سالها صحبت شیخ یافته وخرقه از شیخ ستده . چنین فرمود که: از اول مکاشفهٔ عجیب که مرا پیدا شد ، این بود که روزی در خدمت شیخ **روزبهان** نشسته‌بودم در **رباط** ، ناگاه شخصی‌ازشبکهٔ آهنی درآمد ، وهیچ‌نگفت اورا، ومن تنها در خدمت بودم . شیخ در محراب رفت، و مشورتی درآن مکان در میان ایشان برفت . چون بر خاستند ، شیخ مرا فرمود : **مودود** بیا، و زیارت وی کن . به‌خدمتش رفتم ، وزیارتش دریافتم ، وهم از مشبک آهنی بیرون شد ! از خدمت شیخ‌سؤال کردم که: این‌چه کسی بود ، که او را این مرتبت بود ؟ فرمود : خضر بود علیه‌السلام که بپرسش آمده بود .

ودیگر از آنچه از حومهٔ **شیراز** بود یکی زاهد **ابوالقاسم جاوی** [1] بود رحمةالله علیه، از کبار مشایخ بود، و خدمت شیخ یافته. چنین منقولست که: زاهد **ابوالقاسم** فرمود که: چون کمال و مرتبت شیخ مرا معلوم شد؛ از حسن اعتقاد و ارادت برخاستم، و متوجه حضرت شیخ شدم، چون به **رباط** آمدم، مریدان شیخ بکار گل مشغول بودند. من نیز به موافقت ایشان در آمدم. چون از آن فارغ شدم، آهنگ خدمت شیخ کردم. چون زیارت دریافتم از خدمتش طلب بخششی کردم. در زمان اثر بخشش شیخ در اندرون خود یافتم، و سری چند برمن کشف گشت. به صورت بخششی نیز فرمود، و کفش خود بمن داد و چهار جبه، دانستم که: آن قدمی بود در معنی که مرا بخشید و چهار جبه ملك فارس بود که بمن داد. آن کفش را در جیب نهادم، سالها بامن بود، واز نگاه داشتن آن بسی آثار خیر یافتم. سالها سیاحت کردم، بعداز آن چون متوطن شدم، و جمع مریدان به ارادت برخاستند، سالی باجمع مریدان به خدمت شیخ آمدم. شیخ فرمود: **زاهد** حال چونست؟ گفتم: ای شیخ هرچه یافتم صورت ومعنی از قدم شیخ یافتم. والله اعلم.

**حکایت** وچنین منقولست که در آن زمان که شیخ **فخرالدین** که فرزند صلبی شیخ بود متوجه **جاوی** بود که قصبه‌ای از قصبات **فارس** و خانقاه و مسکن **زاهد ابوالقاسم** آنجا بودی، شیخ فخرالدین فرمود که درراه تشنگی غلبه کرد برمن، چندانکه آب طلبیدم در آن حوالی آب نبود. روی باطراف **شیراز** کردم، گفتم: شیخ عظیم تشنه‌ام، مرا دریاب، چون این بگفتم، بعداز لحظه‌ای **زاهد ابوالقاسم** را دیدم رکوهٔ آب دردست. گفت: آب بستان وبیاشام! چون آب باز خوردم، گفتم **زاهد** بخدای که بر گوی که: ترا این حال چگونه معلوم شد؟ گفت: این ساعت در محراب به عبادت مشغول بودم، پدرت را دیدم، گفت: زاهد **احمد** مرا دریاب که عظیم تشنه است. مرا از آنجا معلوم شد. چون باز شیخ آمدم،

---

۱ ــ ص: جابری

پیش از آنکه حکایت بکنم شیخ فرمود: **احمد** زاهد آب بیاورد، گفتم آورد.

حکایت ویکی دیگر از معاصران شیخ **روزبهان** شیخ **مبارك كمهری** بود رحمة الله علیه، از بقیت مشایخ بود، ومجاهدات بسیار وریاضات بی‌شمار کشیده بود. از جمله چند چهله برآورده بود. وازاو منقولست: در اربعینات که می‌داشتم، نوری ازخطهٔ **شیراز** می‌دیدم که به‌آسمان پیوسته بود. چنانم معلوم کردند از عالم غیب که‌آن نور نفس مبارك شیخ **روزبهان** است. وبه خدمت شیخ آمدم، و مدتی مدید در خدمت شیخ بودم، وبخششها یافتم، وبعداز آن مراجعت نمودم.

**حکایت** ویکی دیگر ازمعاصران شیخ **روزبهان** امام بزرگوار و یگانهٔ روزگار **شمس‌الدین محمد صفی کرمانی**[1] بودرحمة الله علیه، روزگار بس‌مبارك داشت، جامع میان علوم وحقایق، آخرعهد شیخ روزبهان یافته بوده. وازخدمت اومعتبری نقل کرد که: **شیخ شمس‌الدین صفی** فرمود که: روزی‌سخنی‌ازسخنان شیخ روزبهان بمن رسانیدند از حقایق. آن سخن نزد من دشوار بود، باندرون انکار کردم.

هم درآن تفکر بخواب‌رفتم، سیدانبیاء محمد رسول‌الله‌رادیدم، صلی‌الله علیه‌وسلم، سلام کردم، جواب فرمود، وازمن اعراض کرد. گفتم: یارسول‌الله چه‌از من‌صادر شد که از چاکر خود اعراض میفرمایی؟! فرمود: تو انکار دوست من **روزبهان** میکنی! گفتم: یا رسول‌الله نیك‌نکردم، واز آن باز گشتم. **رسول‌الله** علیه الصلوة والسلام فرمود: برو و **روزبهان** را ببین، وعذرخواه! گفتم: یا رسول‌الله شیخ **روزبهان** را کجا یابم؟ گفت برو که در مقصورهٔ **مسجد سنغر** بنماز مشغولست. چون از آن واقعه باز آمدم، به‌اشتیاقی تمام‌تر آهنگ **مسجد سنغر** کردم. شیخ را دیدم در محراب بنماز مشغول‌بود، توقف نمودم، تاازنماز فارغ‌شد. به‌خدمتش شتافتم، وزیارت خدمتش کردم. خواستم تاعذرخواهم، واین واقعه آشکارا کنم.

---

۱ ــ ص: کرامانی

به‌نور فراست بدانست، پیش از آنکه من حکایت کنم. گفت: چون در حضرت **سیدالمرسلین** استغفار کردی تمامست.

**حکایت**[۱] و از معاصران شیخ قدس سره یکی امام **زاهد ابوالحسن کردو(یه)** بود، رحمة‌الله علیه، از اکابر عهد بود. و از وی منقولست که فرمود: روزی جمعیتی بود مشایخ شهر را، از جمله شیخ **روزبهان**، قدس‌سره. حاضر بود. و من در احوال شیخ فکر می کردم، و بخششی که از حضرت عزت یافته بودم، در خاطرم بگذشت که مقام من به‌مرتبت مقام وی بود یا نه؟ چون این معنی در خاطرم بگذشت، شیخ به‌نور فراست بدانست، خادمی‌را بخواند، و باوی مشورت کرد. خادم برمن آمد، و بر گوش من فرو کوفت که: شیخ سلام میرساند که: از این معنی بگذر، و این خاطر از خود دور دار، که امروز در روی زمین جز **روزبهان** را این مقام نیست. **زاهد ابوالحسن** گفت: برخاستم، و در قدم شیخ افتادم، و از آن در گذشتم. شیخ مناسب این معنی در دیوان معارف آورد بدین طریق، بیت:

درین زمانه منم قاید صراط‌الله ز حد خاور تا آستانهٔ أقصی
روندگان معارف مرا کجا بینند چو هست منزل من سوی ماورای ورا[۱]

**حکایت** و یکی دیگر از معاصران وی شیخ بزرگوار **جمال‌الدین ساوجی** بود، رحمة‌الله علیه، اعتقادی عظیم در خدمت شیخ داشت. گفت: روزی مرا در خاطر آمد که اصحاب ریاضات و مجاهدات بسیار هستند، اما هیچیك را این بخشش و کمال حاصل نشده است که شیخ **روزبهان** را، او این نیافته است الا به فضل وفیض ربانی. چون این معنی درخاطرم بگذشت، پس از این بین‌النوم والقیظة چنان دیدمی که حله‌ای از آسمان روانه شدی به‌طرف زمین. مشایخ و اصحاب خلوات را دیدمی همه‌متر صد، تا آن حله بایشان رسد. ناگاه اندر زمرهٔ مشایخ

---

۱ـ نفحات ص ۲۸۱
۲ ـ ص : روزی

که حاضر بودند آن‌حله، بی‌طلب شیخ **روزبهان**، به‌شیخ فرود آمدی. چون، از آن واقعه باز آمدم؛ به‌خدمت شیخ رفتم، وبتازگی شرف دستبوس شیخ دریافتم، وارادت من از آنچه بود زیادت‌شد. والله اعلم.

ومؤلف این کتاب گوید در مدح شیخ رحمة‌الله علیه:

منم که گشته‌ام از جان غلام روزبهان، بحق که بود بحق اعتصام روزبهان
امیدوار که روزش زروزبه باشد، هر آنکه می‌برد ازصدق نام روزبهان
یقین بدان که زعالم فراغتش بخشند، به قطره‌ای که بنوشد زجام روزبهان
زخاك روضهٔ او خلق کام از آن باشد، که جز خدای نبودست کام روزبهان
گر احتشام خلایق به‌مال و جاه بود، بعلم و معرفتست احتشام روزبهان
اگر توسیرت پاکش در این جهان ورزی، در آن جهانت بود اهتمام روزبهان
**شرف** زحضرت شیخش اجازتی دادند، که تا به‌خلق رساند کلام روزبهان

## باب سوم

**در ذکر حکایات** و کرامات که ازو ظاهر شد .

**حکایت** چنین منقولست از امام زمان و یگانهٔ جهان فقیه **ارشدالدین تبریزی** رحمه‌الله که فرمود : در وقتی که **مجمع البحرین** می‌ساختم در تفسیر قرآن، شبی از شبها به‌رسم تهجد برخاستم ، و وضو ساختم ، و بر سجاده آمدم ، دو رکعت نماز کردم . شانه‌را طلب کردم تا محاسن شانه کنم ، نمی‌یافتم. چون نیك سعی کردم، در زیر سجاده بود . پای بر سر آن نهاده بودم ، شانه‌را شکسته یافتم . خاطرم بهم بر آمد ، گفتم : تا روز شود ، و کسی‌را ببازار فرستم ، و شانه آورد ، و محاسن را شانه کنم . درین فکر بودم که همان وقت کسی حلقه بر در زد. چون در بگشودم، مریدی از مریدان شیخ **روزبهان** را دیدم که شانه بمن داد . گفت : شیخ فرمود : این بستان و خاطر جمع دار .

**حکایت** شیخ را مریدی بود که او را **ظهیرالدین کرمانی** گفتندی، رحمة الله علیه . از جملهٔ سالکان طریق الله بود ، در خدمت شیخ روزبهان قدس سره سالها بوده ، و شیخ اورا در خلوت نشانده ، و مرتاض النفس شده . روزی شیخ سری از اسرار حق باوی گفت ، وفرمود که : این سخن باهیچ کس مگوی، تامن در قید حیات باشم. **ظهیرالدین** آن سخن نتوانست داشت، ناگاه آشکارا کرد، و باطایفه‌ای بگفت . شیخ ازاو برنجید ، اورا از بر خود براند، و گفت : برو که رویت سیاه باد! **ظهیر**را روی سیاه شد . سفر کرد، و به مزارهای متبرك میرفت ، و دعا می کرد ، و

آنرا اجابت [1] نمی‌یافت . مدتی درسیاحت بود. **ظهیرالدین** گفت : درسیاحت که می کردم به **بسطام** رسیدم ، سر روضهٔ سلطان بایزید، رحمة‌الله علیه، در آنجا خلوتی برآوردم، گشایشی نیافتم. درخلوت دوم شروع نمودم، وبعدازچندروز شیخ **ابویزید** را دیدم، رحمة‌الله علیه، گفت: باز گرد که شفاعت توبه **روزبهان** کردم، وقبول کرد. گفتم : ای شیخ نشان قبول چیست ؟ شیخ **ابویزید** فرمود ، گفت: نشان قبول آنست که بامداد چون برخیزی رویت بازحال خودرفته باشد . روزدیگر چون برخاستم آینه را درروی داشتم ، رویم سفید شده بود. زیارت شیخ **ابویزید** کردم ، وروی بازطرف **شیراز** نهادم . به اشتیاق هرچه تمام‌تر . چون به **شیراز** آمدم، به خدمت شیخ شتافتم . چون ازدو **رباط** درآمدم ؛ شیخ را دیدم درمحراب نشسته بود، سلام کردم. جواب فرمود . چون عزم دستبوس کردم، شیخ فرمود: **ظهیر** شفیعت بس بزرگ بود، اما ازسر آن درگذشتیم. والله‌اعلم.

**حکایت** درعهداتابك سعیدسعد [2] بن‌زنگی، انارالله برهانه، جمعی ازمنکران وحاسدان پیش **اتابك** غمازی شیخ کردند ، وبدیهای بسیار گفتند ، و**اتابك** را با شیخ عظیم متغیر گردانیدند، چنانچه عزم آن داشت که‌رنجش خاطر شیخ کند . شبانه در گنبدی برسر تخت خفته بود ، نیم شب فریادبرآورد، وغلامان به‌خدمتش رفتند ، اورادیدنداز تخت‌افتاده، وبه‌غایت حزین ومتفکر. ازخدمتش سؤال کردند که : حال چیست ؟ گفت : خفته بودم چنان دیدم که شیخ **روزبهان** از سر گنبد درآمد، و گوش من بگرفت، گفت : ای ترك جایی نمی نشینی ، و الا سزای خود بینی ! فریاد درمن افتاد . درحال خزینه داررابخواند، وزری چند بسیاربه خدمت شیخ فرستاد ، گفت : سلام من برسانید، وبگویید که‌ما مریدشدیم، ومنکران ترا آنچه سزای ایشان است بایشان کنیم .

---

۱ــ ص : آنرا جازت

۲ ــ ص : سعیدبن سعد

**حکایت** چنین منقولست ازمعتبران که شبی شیخ **روزبهان**، قدس سره، دربام **رباط** بود ، ووقتش خوش بود. اتفاق طایفهٔ جوانان می گذشتند، وسازی می‌زدند، و این دوبیت می گفتند، بیت :

ای دل سر کوی دوست ز افغان خالیست
بام و در و روزن از نگهبان خالیست
گر زانکه بجان با ختنت میلی هست
بر خیز و کنون درا که میدان خالیست

شیخ را وقت خوش شد ، همچنان چرخ زنان ازروی هوا در آمد . چون بایشان رسید ، درحال ایشان همهٔ سازها برزمین زدند ، و در قدم شیخ افتادند ، و توبت کردند ، و به **رباط** آمدند ، و ملازمت شیخ کردند ، و از جملهٔ سالکان حق شدند .

وهمچنین نقلست که چون از روی هوا درآمد در **رباط** بکوفت . درویشی عزیز بود که پیوسته دردهلیز **رباط** خفتی ، وشیخ را باوی عنایتی بود ، و درویشی گرم رو بود . چنانچه شیخ در بکوفت ، درویش گفت : هم از آن راه که آمدی باز گرد ! شیخ فرمود : درویش تو آن وقت را باز آور، تا من بدان راه باز گردم .

**حکایت** ازقاضی **سراج الدین**، که قاضی ولایت **شبانگاره** بود ، چنین استماع افتاد، واوحکایت کرد ازپدرخود گفت : من با پدر خود به خدمت شیخ **روزبهان** رفتیم به زیارت ، وجمعی تمام باهم بودیم . شیخ سخنی چند درطریق معرفت می‌فرمود، اصحاب را وقت خوش گشت. من جوان بودم نیك فهم نمیکردم. تسبیحی پیش شیخ نهاده بود ، ودانه‌ای در میان آن تسبیح بود که درنظرش خوش آمد . باخود گفتم : اگراین شیخ صاحب کرامات است‌ای کاج ازین تسبیح این دانه بمن دادی . مرا این درخاطر بگذشت، شیخ درتقریر سخن بود . بعداززمانی چون

ازسخن فارغ شدند، بهنگام آنکه برمی خاستیم؛ پدرم با بزرگان یکان یکان میرفتند، ودستبوس شیخ دریافتم. خاستم تا باز گردم، مرا فرمود: توقف کن، وامانت خود خود بستان. شیخ تسبیح بگسلانید، وآن یك دانه که خاطر من باآن بود بیرون آورد، وبمن داد. من متحیرشدم، و درقدم شیخ افتادم، و ازجملهٔ مریدان شیخ شدم.

**حکایت** چنین آورده‌اند که درزمان شیخ، رحمةالله علیه، دورفیق بودند که پیوسته بایکدیگر ترددی به خدمت شیخ کردندی. وشیخ را مریدان بسیاربود، و ایشان ازارادتی که‌درخدمت شیخ داشتند، ازهرجنس طعام وغیره‌به‌خدمت شیخ آوردندی. وشیخ ازآن طعامها موافقت اصحاب راتناول فرمودی. روزی این دو رفیق درخدمت شیخ بودند، عزیزی بیامد و سفره بیاوردند. خادم را فرمودی تا اصحاب را صلایی زند، وازآن تناولی کنند. وشیخ نیزموافقتی فرمود. چون آن دوشخص ازخدمت شیخ بیرون آمدند، یکی ازاین دورفیق مردیگررا گفت: مرا انکاری هست باشیخ **روزبهان**. گفت: چرا؟ گفت: سبب آنکه‌ازهرطعامی میخورد واحترازنمیکند. رفیق [او] را گفت: نی، ازین سخن بگذر که ایشان رالقمهٔ حلال روزی بوده، وآن رفیق عنادمی‌نمود. گفت: بیا تا برویم وامتحان کنیم، که حلال میخورد یا نه؟ باهم برفتند، وآن مرد منکربخانه رفت، ومرغی را بدزدید وبیرون آورد، ویکشب بریان کرد، و بانانی چند بگرفت، وبه خدمت شیخ آمدند. شیخ دست فراز کرد، وازآن تناول می‌فرمود، وآن رفیق که اندك انکاری داشت انکارش زیادت شد. برخاستند، وازخدمت شیخ بیرون آمدند. آن رفیق که منکربود، دیگری را میگوید که: حق به طرف من بود، که‌شیخ احتیاط لقمه نمیکند. آن رفیق گفت: من درین قضیه فرومانده‌ام. درین سخن بودند که فریاد زنی شنیدند که نفرین میکرد بر کسی. گفتند: تراچه‌افتاده‌است؟ گفت: مرغی ازآن‌من دزدیده‌اند. آن رفیق که مرغ دزدیده بود گفت: این چه

فریاد از بهر یك مرغ میکنی ! زن گفت : مرا مرغان هستند ، آن مرغ از آنم سخت آمده است که به شیخ **روزبهان** داده بودم، و بنام اومی پروریدم. ای کاج ده مرغ من برده بودندی، و آن یکی که از آن شیخ **روزبهان** [بود] نبرده بودندی. ایشان چون این بشنیدند؛ بگریه درآمدند، و آهنگ حضرت بشیخ کردند . چون به خدمت شیخ آمدند ؛ شیخ آن شخص را که آن امتحان کرده بود، فرمود: ای فلان حلال خوررا حرام ندهند . آن شخص درقدم شیخ افتاد، وتوبت کرد، واز جملهٔ مریدان و ملازمان خاص شیخ شد .

**حکایت** چنین آورده‌اند که درزمان شیخ **روزبهان**، قدس الله سره، شخصی بود ازسرخامی و ناتمامی پیوسته ایذاء شیخ می‌ورزیدی ، و این حکایت به سمع مبارك شیخ میرسانیدند . روزی شیخ خادمی را براو فرستاد ، و گفت : زبان نگه دار وبروز گارخود مشغول باش ! آن مرداز سرافسوس گفت : گو مرا زخمی بزن! این حکایت به شیخ رسانیدند. شیخ گرم گشت، ودست مبارك برزمین زد، و گفت: برو که ازوفارغ شدیم . این سخن باورسانیدند . اوباستهزا دست برپهلو نهاد و گفت : برین پهلوزده است . این بگفت ، وبرنشست وبه خدمت پادشاه عهد رفت. اتفاقا پادشاه درخشم بود ، وازوچیزی درخاطر داشت باودرمکاوحت افتاد ، تیغی در دست داشت بروی زد ، برآنجا آمد که اودست نهاده بود ،ودرزمان هلاك شد .وآن روزغریو درشهر افتاد، وخلق بیکبار گی معتقد شیخ شدند .

و هم از کرامات شیخ است فرمود حق تعالی تیغی بدست اولیاء خود داده است که قبضهٔ تیغ دردست ایشانست . گفتند: وای برانکس که شما این تیغ براو زنید ! شیخ فرمود : حاش‌لله : آن تیغ را بر کس نزنند. وای برانکس که خودرا بران تیغ زند .

**حکایت** چنین نقل است از **ابوغالب** پوستین دوز که او گفت: شبی درخانه خفته بودم ، آوازشیخ **روزبهان** شنیدم که در ذوق بود ، وآهی خوش می‌زد ، و

راحتی‌از نفس مبارکش بدلم میرسید. گوش فرا داشتم تا باشد که یکبار دیگر آه او بشنوم. دربن‌فکر بودم که شیخ آهی بزد، ونوری از نفس مبارکش درخانهٔمن ظاهر شد، که‌گوییا صد شمع وچراغ برافروختند، وسوزنی که در دیوار . . . .

فرمود که: اورا بمن ببخش پادشاه ویرا بشیخ بخشید، واورا باز خدمت شیخ فرستاد درآمد، واز جملهٔ مخلصان شیخ گشت.

حکایت فرزندی ازفرزندان شیخ قدس‌الله سره گفت: شبی ازشبهای زمستان بارانی عظیم می‌بارید، شیخ بربام **رباط** رفت، وساعتی توقف فرمود. خاطرم متعلق گشت که بدین باران شیخ دربام است، مبادا جامه‌وفرقهٔ مبارکش ترشود، وسرما دراواثر کند. برخاستم، وازپی اوبرفتم. هنوز به خدمتش نرسیده بودم که اثر ذوق ازنفس اویافتم. دانستم که وقتش خوش است باحضرت عزت. چون بربام رفتم؛ دیدم که‌آن موضع که شیخ ایستاده بود به قدرسپری زمین خشك بود، وباران بدان موضع نمی‌بارید وجامه وخرقهٔ شیخ بحال خود بود. بعد از زمانی چون باز آمد، ازمن بازخواست فرمود: که چه چیز ترا بدان داشت که ازپی من آمدی؟ گفتم: محبت‌وشفقت‌تو. شیخ، قدس‌الله سره، فرمود: توندانسته‌ای که دوست برمن مهربان تراست ازتوبمن.

**حکایت** چنین منقولست که: چون **ظهیرالدین شفروه** که‌از جملهٔاکابر **عراق** بود **به‌شیراز** آمد و، درسرتربت **شیخ کبیر ابوعبدالله**، قدس‌الله‌سره، مشایخ وعلمارا جمعیتی بود. اتفاق کردند که شیخ **روزبهان** قدس‌الله سره افاده فرماید. **ظهیرالدین شفروه** میگوید: ماسخن‌عقلی ونقلی‌شنیده‌ایم. شیخ **روزبهان**، قدس سره روی به‌او کرد، سخن نقلی‌باتو آنست که هردو روشنایی چشمت‌بروند ودیده برسر وکارنهی؟ یعنی هردو پسر. چون آن جمعیت بآخر رسید، هرکس بجای خود رفتند. **ظهیرالدین** را دوپسر بود در غایت خوبی. به قربت هفته‌ای هردو درگذشتند. بعداز آن ازسر عجز و اضطراب به‌خدمت شیخ‌آمد، وعذر بسیار

خواست . شیخ فرموده،مصرع : این زمان چه‌فایده چون تیراز کمان رفت .

**حکایت** ازخواجه‌امام **فخرالدین مطرزی**، رحمة‌الله‌علیه، که از جملهٔ‌عظما وعلمابود . چنین منقولست که فرمود: وقتی به‌خدمت شیخ **روزبهان** رفتم، وشیخ نشسته بود ، وجمعی در خدمتش حاضر بودند . سلام کردم ، وجواب داد ، و هیچ ترحیب ننمود . وعادت شیخ آن بودی که مرا بسیار ترحیب فرمودی ، و اعزاز نمودی . آن‌روز هیچ نکرد . مرا عجب آمد ، هیچ نگفتم ، ودر خدمتش بنشستم. تاساعتی همچنان بود ، تا که فرمود : در حضرت ذوالجلال بودم ، یوسف جمالان حاضر بودند ، ناگاه تجلی فرمود : «عنت الوجوه للحی‌القیوم » . این بفرمود و اشک از چشم مبارکش ریزان گشت. چون بازآمد؛ نظرش برمن افتاد ، برخاست ، وسلام کرد ، ومرا ترحیب‌فرمود . مرا معلوم گشت که : شیخ آن زمان ازکون غایب بود . شیخ را مرید گشتم ، و دانستم که : اولیای حق را طوریست ماوراء اطوارخلق ، که‌به‌فهم هر کس‌نرسد .

**حکایت** [1] از استاد **حافظان [فقیه الدین حسین] فقیه** چنین استماع افتاد ، گفت: از پدرخود شنیدم که روزی مرا بامنکوحهٔ‌خود خصومتی‌افتاد ، واو را چنان رنجانیده‌بودم که قصد میکرد تا بخانهٔ پدرخود رود . ومن‌اورا به غایت دوست میداشتم ، ومی‌ترسیدم که مبادابرود ، ورویِ‌آن نداشتم که باز خانه روم . همچنان متردد ومتفکر بودم ، ونمی‌دانستم که : کجا میروم . ناگاه بدر **رباط** شیخ **روزبهان** رسیدم ، غلبه‌ای دیدم ، وآوازشیخ شنیدم که برسر منبر بود ، و به‌تذکیرمشغول‌بود . دراندرون **رباط** رفتم ، وبه‌مجلس بنشستم ، وخاطرم بهم بر می‌آمد که مبادا زن بخانهٔ پدررود . درین فکر بودم ، شیخ درمیانهٔ سخن روی بمن کرد ، گفت : خاطرآسوده دار که نرود . من‌چون این بشنیدم ؛ فریاددرمن افتاد ، چنان شدم که عالم را فراموش کردم ، فکیف زن وفرزند . چون مجلس

۱ ـ نخستین حکایت نسخهٔ ایوانف ، نیز خ

به آخر رسید، شیخ به مبارکی از منبر فرود آمد، برفتم، ودستبوس شیخ یافتم. فرمود: زمانی توقف کن. ودراندرون رفت، ودرستی زر بیرون آورد، و گفت: این بستان وبچیزی (؟) ده، وبخانه برو. وپس از این به اخلاق حمیده بسر بر. من تعجب نمودم از اشراف او بر خاطرها. چنان کردم که شیخ فرمود، وروزگار به ذوق می گذرانیدم.

**حکایت** ازمعتبران استماع افتاد که وقتی از طرف **عراق** شیخی به **شیراز** آمد، اورا شیخ **ابوبکر** می گفتند. چنانکه مشایخ **شیراز** اورا استقبال کردند، وشیخ **روزبهان** نیز از طریق موافقت مشایخ **شیراز** استقبال کرد. چون به دروازهٔ **اصطخر** رسیدند، شیخ روزبهان اورا گفت: شیخ **ابوبکر** بیا تا به‌خانقاه رویم. شیخ **ابوبکر** در جواب گفت: شیخ **روزبهان**ما نه به سفره و شوربا خوردن تو آمده‌ایم. شیخ **روزبهان** ازین سخن رنجید، وازوی اعراض کرد، وبزبان مبارك برفت که: اگراورا از دروازهٔ **اصطخر** تا به‌بازار بزرگ در طلب تایی‌نان ندوانم، مرا **روزبهان**مخوانید. این بگفت وباز خانقاه شد. چند روزی بدین قضیت بگذشت. اهل شهر اورا بشناختند که در عالم دعوی گرفتار بود، ازو به کلی اعراض کردند، وهیچ خدمت وی نمی کردند. یك دو روزی گرسنگی کشید. و چون کار بسختی رسید؛ چیزی بروی فرو گذاشت، تا کسی اورا نشناسد، واز دروازهٔ **اصطخر** دست فراداشت، ودر یوزه میکرد. اتفاق مریدی ازمریدان شیخ **روزبهان** که درروز استقبال کردن این سخن را ازشیخ شنیده بود، **ابوبکر** را بدان حالت دید، ازدروازهٔ **اصطخر** بااوهمراه بود، واوهمچنان دریوزه میکرد، وهیچ چیزی بوی نمی‌دادند. تا به‌بازار بزرگ برسید، بعد ازان شخصی تایی‌نان بوی داد. درویش که‌مریدشیخ بودچون قضیت بدید، گفت: شیخ **ابوبکر** این آن سخن‌است که شیخ **روزبهان** فرمود، وکرامات اوظاهر شد. انصاف داد، و گفت مارا استغفارحضرت شیخ **روزبهان** می‌باید کرد. چون به‌حضرت شیخ رسید؛ او

را دلداری فرمود ، واز سر آن در گذشت .

**حکایت** ازخدمت شیخ بزرگوار و یگانهٔ روزگار **نجیب‌الدین بزغش** ، رحمة‌الله علیه، سؤال کردند که:توشیخ **روزبهان** ، قدس سره، دیده‌ای، وبه‌خدمت اورسیده‌ای ؟ شیخ **نجیب الدین** گفت : من طفل بودم ، وروزی جایی میرفتم ، ناگاه محفه‌ای دیدم که خلق بسیار گردآن برآمده بودند . پرسیدم که:حال چیست ؟ گفتند : این شیخ **روزبهان** است که درمحفه‌است ، وخلق به زیارت کردن اومشغول می‌شوند . شیخ **نجیب الدین** گفت : من از دورایستاده بودم ، نمی‌توانستم که به زیارت شیخ روم ، ودلم عظیم میل‌آن بود که زیارت‌او کنم. در میان این‌غلبه شیخ **روزبهان** [را] ، قدس‌الله سره ، نظر برمن افتاد،به نور فراست بدانست ، بدست مبارك خود اشارت کرد که راه این طفل بازدهید که دلش مایل ماست . خلایق راه باز دادند ، من به‌خدمت شیخ رفتم ، وشرف دستبوس وی دریافتم ، **بسی** دولت وفتوح دنیوی و اخروی زان یافتم .

**حکایت** از خادم شیخ **روزبهان** قدس سره ، شیخ **علی کواری**[1] ، رحمة‌الله علیه ، که مریدی ازمریدان شیخ بود گفت : روزی شیخ براسب نشسته بود ، و جمعی‌انبوه درخدمتش‌بودند ، وشیخ کفشی سیاه درپای داشت . مریدی رادرخاطر آمد که ای‌کاج شیخ اسب بازداشتی تا من بوسه بر پشت پای شیخ دادمی ! این معنی درخاطرم بگذشت . شیخ به‌نورفراست و کرامت‌بدانست . اسب‌رابازداشت، آن درویش‌را گفت : بیا ، وآنچه درخاطر داری بجای‌آور .آن درویش بیامد ، ودرقدم شیخ‌افتاد ، وبوسه درقدم شیخ داد .

**حکایت** ازجملهٔ عزیزان و گوشه‌نشینان **شیراز** شخصی بود که اورا **حاجی محمد** گفتندی . درطریق‌الله قدمی‌راسخ‌داشت، وازجملهٔ مریدان شیخ **روزبهان** بود . ازو منقولست که گفت : روزی در خدمت شیخ بودم ، وشیخ نظرمبارك بمن

---

۱ ـ ص : کرادی ، ایوانف وخ : کواری

انداخت ، گفت : **محمد** ! چگونه باشی تو ، چون ازین شهر بیرون روی به عزم حج وشیران بیشه ترا زیارت کنند ، وبعد از آن با **شیراز** آیی ؟! من چون[1] این سخن از شیخ **بشنیدم** ، و[1] مرا خود داعیهٔ سفر بادیه بود ، وهمه روز مترصد بودم تا کی وقت سفر آید ، وبه اجازت شیخ راه **کعبه** بر گیرم. شبی از شبها درویشی بیامد ، وازمن چیزی طلبید ، وآن درویش به غایت فقیر بود ومحتاج ، ومراقدری آرد درخانه بود ، وزن رها نمی کرد که پاره ای بوی دهم ، وزبان دراز می کرد . چون به خدمت شیخ آمدم ، شیخ فرمود **محمد** هنگام رفتن آمد . من بخانه رفتم ، وقدری از آن آرد به درویش دادم ، وذوقی عظیم از آن اشارت که شیخ فرموده بود که : وقت رفتن است ، درمن بیداشده بود ، که صبرم نمانده بود . از دروازه بیرون رفتم ، نمی دانستم که : چگونه می روم . تاچند روز بدین طریق برفتم . شبی از خواب درآمدم خودرا درخانه ای یافتم عظیم با تجمل درصفه تختی زده ، وزنی برسر آن تخت نشسته ، وخادمی به رسم خدمت دربرابراو ایستاده ، وشمعها افروخته . مرا تعجبی عظیم از آن قضیه حاصل شد . گفتم : این چه جاییست[2] ، ومن آنجا چون افتادم ؟! خادم گفت درشهر **شوشتری** وخانه [و] خان[3] **ملك** است ، واین حرم اوست ، که برتخت نشسته است . گفتم : من اینجا چگونه افتادم ؟ جواب داد که : من به صید بودم ، ترا دیدم درسجود ، وشیران بیشه می آمدند ، وترا زیارت می‌کردند . ترا ذوقی پیداشد ، وبیفتادی . من ترابر گرفتم ، وبدانجا آوردم . مرا سخن شیخ یاد آمد ، وصحنی حلوا پیش من نهادند ، وچند روز بود تاهیچ نخورده بودم . اشتهای هرچه تمامتر داشتم ، دست فراز کردم ، تا تناولی کنم ، شیخ را دیدم که دربرابرمن آمد ، و گفت : ای درویش چیست که تومیکنی ؟ آرزوی نفس خواهی

۱ - در ح «چون» و «و» نیست

۲ - خ : حالیست .

۳ - خ : خانه .

داد، ولقمهٔ سیاه خواهی‌خوردن. چون شیخ این بفرمود، انگشتان من حرکت نکرد که چیزی بردارم. برخاستم تابیرون روم، ملک گریه بسیار کرد. خادم ملک را گفت: مرا حقوق بسیاردرخدمت توهست، چه شود اگرمرا بدان شیخ بخشی، تامن واوهردو به‌دعای‌تومشغول گردیم! ملک آن خادم را آزاد کرد، و بمن داد. باهم عزم **کعبه** کردیم ووقفه دریافتیم، وروی با **شیراز** نهادیم. چون به‌خدمت شیخ روزبهان آمدیم، دستبوس‌شیخ دریافتیم. چون خادم دستبوس‌شیخ [یافت]،فرمود: مرحبا ای آزاد کردهٔ درویشان. این حکایت باین لفظ آشکار فرمود. این خادم ازخدمت شیخ خرقه درپوشید وخدمت شیخ میکرد.

**حکایت** عزیزی بود از جملهٔ حفاظ شهر **شیراز** که او را **کردان شاه** میگفتند، وازجملهٔ دوستان ومریدان شیخ **روزبهان** بود، قدس سره. او حکایت کرد که: شبی اطفال وعیال ازمن طعمه طلب کردند،ومرا هیچ نبود. ازخانه بیرون‌آمدم، تاطلب چیزی کنم، ومراد ایشان حاصل کنم. چندانکه طلب کردم هیچ نیافتم، باز گشتم، وبر درخانه توقف کردم، تا فرزندان در خواب رفتند. در اندرون خانه رفتم کهیعص و سورهٔ طه و یس برخواندم، و در خواب رفتم. درخواب چنان دیدم که: مرا به‌آسمان می‌بردند، تابه آسمان چهارم‌رسیدمی، نظر کردم طایفه‌ای را دیدم که ظن نظرمن درشأن ایشان آن بود که از اهل صلاح بودند، به خلاف‌آن دیدم. وطایفهٔ دیگر که ظن من درشأن ایشان بد بود، درمرتبت بلند دیدم. ازخواب درآمدم، باخود گفتم که نماز به **رباط** شیخ **روزبهان**، قدس سره، برم،وآن خواب در خدمت شیخ بگویم. برخاستم وبه **رباط** آمدم، ونمازازپی شیخ بگذاردم. بعدازآن چون نماز اشراق بگزارد، [جمعی] در خدمتش بودند، خواستم تاآن خواب بگویم، شیخ بانگ برمن زد که خاموش باش! بعدازآن فرمود: من‌بالای سرتو بودم، آنچه تودیدی‌من‌دیدم، سرخدای آشکارا مکن! من ازآن حال متحیرشدم. شیخ در اندرون خانه رفت

وچیزی بیاورد، وبمن‌داد، فرمود: برو به‌خرج عیال کن، وآرزوی دوشینهٔ ایشان بدیشان ده.

**حکایت** شیخ **محمد بختیار شیرازی** گفت: درعهدشیخ **روزبهان**، قدس‌الله روحه، ذکر کرامات شیخ بسیارمی‌شنیدم. داعیهٔ آن درمن‌پیدا شد که خرقه از وی بستانم، ومرید او شوم. مدتی در این فکر بودم. یك‌روز درخدمتش رفتم، طایفه‌ای درخدمتش بودند که ایشان را نمی‌شناختم. سلام کردم و درخدمتش درنشستم. پیش‌ازآنکه من سخن گویم؛ فرمود تمنای خود را ازمن طلب، برتو باد که خرقه از **امیرشمس‌الدین حیدرهاشمی** بستانی، که ترا حوالت بدوست. من ازین‌سخن عظیم کوفته شدم، ازخدمتش بیرون‌آمدم. مدت‌یك‌سال به‌خدمت شیخ **روزبهان** نرسیدم. بعداز یك‌سال عزم خدمتش کردم. چنانکه چشم برمن افتاد، مرا سخن‌اول فرمود که: تمنای خود ازمن مطلب، برتوباد که خرقه از **امیرشمس‌الدین حیدرهاشمی** بستانی! واین نوبت‌چون باز گشتم، این‌حکایت با **امیر شمس‌الدین** بگفتم، خرقه درپوشانید. مدتی درخدمتش بودم، روزی مرا گفت: **محمد** مرا عزم‌حج است‌وزیارت‌حضرت **نبی**، علیه‌السلام. گفتم: حاکم تویی. چون ازخدمتش بیرون شدم، به‌خدمت شیخ **روزبهان** آمدم. چون شرف دستبوس‌شیخ دریافتم، شیخ فرمود: شیخت‌را بگوی که ترا اقامت **در شیراز** بهتر ازعزیمت حج. درین‌وقت چون‌آن بشنیدم، باز گشتم پیش‌شیخ خود رفتم [وحال باز گفتم] که: شیخ **روزبهان** چنین‌فرمود. جواب داد که: مرا این‌عزیمت مصمم است، ومیروم. وبعدازچند روزعزم طرف حجاز کرد. چون‌به **بغداد** رسید، یك دو روزی در **بغداد** توقف‌نمود. روزی‌بر نشست، وبه‌طرف صحرا بیرون‌رفت، اسبش برمید، وازاسب درافتاد، وپای راستش شکسته شد، ومدتی درزحمت بود، وموسم حج فوت‌شد. بعدازآن نامه‌ای به‌خدمت شیخ **روزبهان** نوشت، که چه میفرمایی درین سفرباز گردم، یاتوقف کنم تاموسم حج درآید؟ چون آن نامه به شیخ

**روزبهان** آوردم ، شیخ نامه بخواند ، جواب نامه از خدمت شیخ طلبیدم . فرمود : نامهٔ شیخت جواب نمی‌دهم و نمی‌نویسم، تا از حضرت **رسول**، صلی‌الله علیه و سلم، باز پرسم تا چه میفرماید . ازین قضیه سه روز بر آمد ، **ابوالخیر** خادم شیخ **روزبهان** بیامد و گفت: شیخ ترا می‌طلبد . گفتم: سمعا وطاعة . چون به خدمت شیخ رسیدم ، گفت ازحضرت رسالت شیخت را اجـازت دادند ، و می‌باید رفت . درین معنی رقعه‌ای بر **امیرشمس‌الدین حیدر** نوشت ، و در نامه کلماتی چند در اجازت از حضرت **رسول**، صلی‌الله علیه و سلم ، درج فرمود کـه : ترا عزیمت **کعبه** و زیارت **رسول**، صلی‌الله علیـه وسلم ، می‌باید کرد . این نامه بمن داد . نامه‌را به **بغداد** فرستادم پیش شیخ خود . چون نامهٔ شیخ **روزبهان** بخواند؛ بی‌توقفی هرچه تمامتر عزیمت **کعبه** کرد، و در موسم وقفه دریافت ، و زیارت حضرت **رسول**، صلی‌الله علیه وسلم، کرد ، و به‌مراد باز گشت .

**حکایت** نقلست ازشیخ **محمود شیرازی** ، رحمة‌الله علیه ، کـه : روزی از **اتابك سعید ابو بکر سعد بن زنگی** ، طیب‌الله ثراه ، سوال کرد که: ای پادشاه توبه خدمت شیخ **روزبهان** رسیده‌ای ، وروی مبارك اودیده‌ای ؟ گفت: بلی من کوچك بودم ، روزی درشهر برنشسته بودم ، وبجایی میرفتم ، ناگاه ازدور جمعی‌را دیدم محفه بر گرفته بودند ، وشخصی نورانی درمیان محفه بود ، وخلق انبوه به‌زیارت اومشغول . پرسیدم که : این پیر کیست ؟ گفتند: شیخ **روزبهان** است که درمحفه است ، ومردمان شهراند که او را زیارت می کنند . من فرودآمدم وبکنار محفهٔ شیخ رفتم تادستبوس خدمت شیخ کنم . چون دستبوس می کردم کلاه ازسر من در دامن شیخ افتاد . شیخ بدست مبارك خود کلاه بر گرفت، وبرسر من نهاد . **سی سال پادشاهی** ملك **فارس** ازبرکت دست شیخ یافتم .

**حکایت** نقلست ازشیخ **بهاءالدین یزدی**، رحمة‌الله علیه ، که گفت : چون خدمت شیخ دریافتم ، وازخلوت فارغ شدم ، قراضه‌ای جهت سفر بادیه نهاده بودم.

شیخ به‌نور فراست بدانست، فرمود: **بهاءالدین** زر چرا نگاه می‌داری؟ گفتم: محقر چیزیست، واز بهر زوادهٔ سفر **حجاز** نهاده‌ام. گفت: برو، بیاور! برفتم و آن زر به خدمت شیخ آوردم. گفت: به خادم ده تا سفرهٔ درویشان سازد، وتو بیا گرد من طواف کن. من به اشارت شیخ چنان کردم، وخاطرم آمد که: حال چونست. شبانه چون از اوراد فارغ شدم، درواقعه **مصطفی** را دیدم، علیه‌الصلوة والسلام، گفت: **بهاءالدین** حجت قبول کردند. **روزبهان** هرچه گوید، راست گوید. چون ازخواب بیدار شدم به‌خدمت شیخ آمدم. به‌نور ولایت دانسته بود که: من آن خواب دیدم.

**حکایت** چنین منقولست از **شیخ مبارک** که از اقربای شیخ **ابوالحسن کردویه**[1] بود، رحمهما الله، که: وقتی نشسته بودم، شخصی بیامد، گفت: شیخ **روزبهان** به **مسجد سلیمان**، علیه‌السلام، رفته است. من برخاستم ازسر اشتیاق عزیمت خدمتش کردم. چون به **مسجد سلیمان** رسیدم؛ گفتند: شیخ به **ماءالطیر** رفته است. از عقب شیخ برفتم. چون به خدمتش رسیدم، قریب هزار آدمی درخدمتش بودند، وآب چشمهٔ **ماءالطیر** اندك بود. شیخ به عزم وضوساختن برسر آن چشمه رفت. زمانی اندك نگذشت، شیخ بیرون آمد، چندان آب ظاهر شد که آن همه وضوساختند وآبدانها پر کردند، و باز گشتند. وآن نبود الا کرامات شیخ **روزبهان**، قدس سره. وبعداز آن درخدمت شیخ بودیم، وبه **مسجد سلیمان** آمدیم، وسه شبانروز درمسجد بودیم. درین سه روز که درمسجد اقامت فرموده بود، شیخ درمحراب نشسته بود، وتمامت اصحاب درخدمتش نشسته. روزی ناگاه درمحراب ازنظرما غایب شد، وندیدیم که ازمحراب بیرون آمد. وساعتی تمام غایب بود. بازشیخ را درمحراب دیدیم. غریو دراصحاب افتاد. وباخدمتش باز گفتیم ذکر غیبت وحضور. شیخ را ازدیدهٔ مبارك اشك ریزان گشت، گفت: برشما باد که باعجز وانکسار

---

۱ـ خ: کرد

باشید ، وخلاف هوای نفس کنید ، تاحق تعالی شمارا صحبت نیکان ارزانی دارد . از این‌سخن مارا معلوم بود که شیخ [به] صحبت خضر علیه‌السلام ، مشغول بود . اصحاب ومریدان این سخن به مشورت بایکدیگر بگفتند . شیخ‌به نورفراست بدانست ، گفت : فهم وظن‌شما صوابست ، برشما باد مجاهده کشیدن ، وازلقمهٔ حرام احتراز کردن ، وازتوانگران دوری‌جستن ، ودرصحبت‌فقرا مجالست کردن! باشد که به برکت صالحان شما را صحبت برگزیدگان حق روزی گردد . والله اعلم.

**حکایت** چنین منقولست که درعهد شیخ **روزبهان**،قدس‌الله سره،درولایت **شبانکاره** بزرگی بود که اورا **امام‌الدین به‌کردی**[1] گفتندی ، وازجملهٔ علما و اکابرزمان بود ، وارادتی عظیم باخدمت شیخ داشت ، وپیوسته تردد به‌خدمت شیخ **روزبهان** کردی و او را رفیقی بودهم از اکابر ، و **خواجه امام‌الدین** پیوسته‌آن رفیق‌را دعوت می کرد به خدمت شیخ **روزبهان**، واوقبول نمی کرد ، وبه خدمت شیخ نمی‌آمد ، وانکارمی‌ورزید . آن‌شخص‌پیش **خواجه امام‌الدین** آمد ، وگفت : برخیزتابه خدمت شیخ **روزبهان** رویم ! **خواجه امام‌الدین** او را گفت : حالتی پیدا شده است . گفت : بگوی ! ابا می کرد ، ونمی گفت . بعداز مبالغت بسیار گفت: دوش‌چنان دیدم که شیری قصدمن می کرد ، ومن‌پریشان بودم . مرا گفت: انکارشیخ **روزبهان** میکنی ! ازخواب درآمدم ترسان و لرزان ، وآن انکار به‌کلی ازدل بدر کردم ، وآمدم تابایکدیگر به خدمت‌شیخ **روزبهان** رویم. چون به‌خدمت شیخ آمدیم ؛ شیخ آن عزیزرا دربر گرفت ، ودر گوش او گفت: تاشیر نیاید توپیش مانیایی؟ آن‌بزرگ‌را فریاد درنهاد افتاد ، ودرقدم شیخ افتاد ، ومرید خدمت‌شیخ گشت ، وبعدازآن پیوسته به خدمت شیخ آمدی .

**حکایت** چنین نقل می کند **فقیه شمس‌الدین محمد غسال**،رحمة‌الله علیه،

---

۱ـ خ و ایوانف : مه‌کردی

گفت : شبی ازشبها درخواب بودم ، کسی درخانه بکوفت . من برخاستم ودر[ بر] اوبگشادم شخصی دیدم ایستاده بود که او را نمی‌شناختم . گفت : شیخ **روزبهان** ترا میخواند . گفتم : سمعاً وطاعةً . بااو روانه شدم . چون‌به **رباط** رسیدم ، شیخ را دیدم ایستاده ، وسرمبارك‌درپیش. سلام کردم . جواب‌فرمود، مرا گفت: امشب ترا باما می‌باید بود . گفتم : حاکم‌شیخ است . درخدمتش‌بودم،از دروازه بیرون رفت، ومن [با] آنکس که به‌طلب من آمد، ازپی‌شیخ میرفتم، تابه **مصلی** رسیدیم بدین **حظیره‌ای**[1] که قبر **امام فخرالدین [ ابن ] مریم** است. شیخ دراندرون **حظیره**[1] رفت ، پنج‌تن دیدم‌نشسته ، مرا گفتند : توبیرون باش ، وسورهٔ انعام می‌خواندند، وختم کردند. وچندانکه سورة البقرة برخوانند؛ همه‌خاموش‌شدند، و ازخاموشی ایشان گریهٔ عظیم برمن افتاد . گفتم : این‌چه قوم‌اند که از قرائت ایشان اثری چنین در دلـم می کند . ناگاه شیخ بیرون‌آمد ، مرا فرمود : و در اندرون‌رو! ومن‌در**حظیره**[1] رفتم‌شخصی‌رادیدم‌خفته‌وروح‌تسلیم کرده.شیخ‌فرمود که : برتوباد که اورا غسلی نیکو کنی ! مرا ترسی‌عظیم پیدا شده بود . شیخ مرا بنواخت ، گفت : مترس که من‌بردر ایستاده‌ام . ومن او را غسل کردم . چون از غسل‌فارغ شدم، اورا بنهادم . شیخ درپیش‌رفت، وبروی‌نماز کرد. اورا بر گرفتند وبه پایین کوه بردند ، واو را دفن کردند . مرا گفت : هم آنجا باش ، تامن باز گردم . من اینجا اقامت کردم ، تاوقت صبح . ناگاه شیخ را دیدم پیشم ایستاده ، وازخدمش سؤال کردم که : این‌میت که بود ، واین طایفه چـه قوم بودند ؟ شیخ فرمود : ایشان **هفت‌تنان** اند[2] که مدار وقرارجهان به‌وجود ایشانست ، و متوفی شده یکی از ایشان . گفتم : تااین زمان برسرتربت او بودی؟ گفت : نی باایشان رفتم، تا **تل بیضاء** ، وزیارت کردیم . ایشان **به شام** رفتند . بعدازآن شیخ فرمود:

---

۱ــ ص : حضیره

۲ــ ص‌وخ : هفت‌تنانند .

زینهار تامن درقیدحیات باشم این حکایت با کس نگویی .

**حکایت** از **فقیه محمدبن احمد** که ازعزیزان[۱] شهر **شیراز** بود، گفت: وقتی درخانه خفته بودم ، ناگاه چوبی ازسقف خانه شکسته شد ودرافتاد ، ومن عظیم کوفته شدم که به‌غایت فقیربودم، وبه خرج عیال واطفال بازمانده . شب‌همه شب درفکربودم که بامداد چارهٔ آن چگونه سازم ، یاباکه گویم، یاکدام صاحب کرامت مرا دریابد . روز دیگرچون نماز صبح بگذاردم ، کسی درمیکوفت . چون دربگشودم ؛ شخصی‌را دیدم چوبی بردوش‌نهاده ، وکاغذی چند که زری‌چند درآن بودهردوبمن‌داد، گفت: شیخ **روزبهان** تراسلام میرساند، که‌باربرخاطرمنه، واین‌چوب را عوض چوب شکسته ساز ، واین زر رابه خرج کن ! من از کرامات شیخ واشراف اوبراحوال خلق‌متعجب بماندم . روزدیگر روی‌به خانقاه مبارک کش نهادم ، ومرید خدمتش گشتم ، وبسی سعادت ودولت از آن یافتم .

**حکایت** ازشیخ **علی‌حافظ** که‌ازجملهٔ مریدان شیخ **روزبهان**،قدس‌سره، بود، گفت : مرا همسایه‌ای بود **ابوسعد**[۲] نام، وچندانکه‌من اورا دعوت می‌نمودم به‌خدمت شیخ روزبهان ، ابا می کرد . وهروقت که ذکرشیخ رفتی ، انکار کردی . واین **ابوسعد** را داعیهٔ سفر**حجاز** بود که ثروتی‌ونعمتی‌داشت. اتفاق روزی‌عزیمت خدمت شیخ **روزبهان**داشتم، درمیانهٔ راه با **ابوسعد**[۳] رسیدم ، مرا گفت : کجا میروی؟ گفتم : به‌خدمت شیخ **روزبهان** خواهم رفت، اگرموافقت میکنی . هیچ ابانمود ، گفت: بیا تابه‌خدمت شیخ رویم ! موافقت نمود[م]. چون‌به‌صحبت شیخ رسیدیم ، شیخ اورا فرمود : **ابوسعد** ترا داعیهٔ حج است ، ومدتهای مدید گذشت تامیخواهی کـه بدان طرف روی ، ونمی‌توانی . هیچ میدانی که مانع تو چیست ؟

---

۱ــ خ . شریران .

۲ــ خ درهمه‌جا : ابوسعید .

۳ــ ص : ابوسعید .

گفت : شیخ بفرماید ! گفت : انکارماست که ترا ازچنان دولتی بازمی‌دارد . این انکار ازخاطر بیرون کن تاترا این‌سعادت مهیاشود . **ابوسعد** چون آن سخن‌ازشیخ بشنید ؛ نعره بزد ، ودرقدم شیخ افتاد . گفت: ای شیخ توبت کردم ، وآن انکار از خاطر بیرون کردم . شیخ فرمود که : اکنون برتوباد که هرروز هزارنوبت حق تعالی را باین‌نامها برخوانی ، تاترا این دولت بزودی روزی گردد . وآن اسماء اینست : «یاقریب، یامجیب، یاسامع الدعاء ، یالطیف لمایشاء، تبت‌عما کنت‌علیه، فارزقنی زیارة بیتك‌الحرام وزیارة قبرنبیك ، علیه‌الصلوة والسلام» ابوسعد وصیت شیخ بجا آورد، هم درآن‌سال توفیق‌وقفهٔ عرفات وزیارت‌روضهٔ **رسول‌الله** ،صلی‌الله علیه‌وسلم ، دریافت به‌برکت تربیت شیخ روزبهان .

**حکایت شیخ احمد شهره** [1] ، رحمة‌الله علیه، ازجملهٔ‌عرفای‌زمان بود، واز جملهٔ مریدان شیخ **روزبهان** بود.چنین گفت: ماچهل تن ازمریدان ملازم‌خدمت شیخ بودیم بردوام، چنانکه شب در**رباط** می‌بودیم، و کمرخدمت شیخ بسته‌بودیم تاشیخ چه فرماید . اتفاق شیخ را عارضهٔ مبارك پیدا شد . چند روزی بگذشت . چون رنج روی درانحطاط نهاد ، طبیبان مزوره می‌فرمودند . آن چهل تن که در **رباط** ساکن بودیم بایکدیگر گفتیم : ازخدمت شیخ اجازت طلبیم ، و هریکی ازما مزوره‌ای ازبرای شیخ ترتیب کنیم. به نوبت این سخن درحضرت شیخ عرض داشتیم. شیخ اجازت فرمود. یگان یگان مزوره می‌پختند، و به‌خدمت شیخ می‌آوردند. چون نوبت بمن‌رسید؛ مرا ثروتی ونعمتی بود، بفرستادم، وازهرنوعی که ازان مزوره‌می‌ساختندازانار دانه‌وسماق وتمرهندی و زرشك وامثال آن ازهریك چند من بستدم، تمام فراخورآن. ومرغی چند بخریدم ، و آنچه بکار من بایست جمله ترتیب کردم، وبرپشت حمالان نهادم، وآهنگ خدمت شیخ کردم. چون به خدمت شیخ‌رسیدم، گفتم: ندانستم که طبع مبارکت بکدام مزوره میل فرماید، تا

۱ ـ خ : سهره

اینها به مطبخ برند وترتیب کنند. شیخ خادمان را اشارت فرمود ، وآنها را به مطبخ‌بردند وترتیب کردند. چون‌شیخ[1] ازخانه بیرون‌آمد؛خادمان سفره‌بیاوردند، و اصحاب حاضرشدند. شیخ ازان تناول فرمود، اصحاب موافقت کردند. چون از آن فارغ شدند ، شکرانه بدستبوس شیخ رفتند . شیخ **روزبهان** دست مبارك خود بسینهٔ من فروماليد، گفت: احمد مزورهٔ تو برهمه بيفزود . چون دست شیخ‌بسینهٔ من رسید؛ نور حضور برد لم فرودآمد، وآنچه مطلوب من بود، ودرخلوات می‌-طبلیدم آن زمان بیافتم [به] برکت دست مبارك شيخ.

**حکایت** آورده‌اند که عصاری در همسایهٔ شیخ **روزبهان** قدس سره بود . شیخ خادم را بفرستاد، وطلب پاره‌ای روغن کرد . عصار گفت: روغن ندارم . خادم بازشیخ آمد، و گفت: عصار میگوید : روغن ندارم. شیخ فرمود ندارد. بعد ازآن عصار دراندرون دکان رفت تاقدری روغن بیرون آورد، وبفروشد. چند خم که از روغن ملان بود تهی یافت. عصار متفکرشد و اندیشه کرد که چه حالست، وازچه افتاد؟! بازیافت که ازان دروغ بود که باخادم‌شیخ گفته بود. برخاست و به‌خدمت شیخ آمد، ودرقدم شیخ افتاد، گفت توبت کردم که بعد ازآن دروغ نگویم. شیخ فرمود : چه حالتست ؟ گفت: چون خادم شیخ آمد، وطلب روغن کرد: مرا کاهلی آمد که در اندرون خانه روم، گفتم: روغن نیست . بعد ازآن چون باز سر روغن رفتم، چند ظرف که ازروغن ملان بود تهی‌یافتم. شیخ فرمود چون گفتی: نیست، نبود. چون میگویی : هست، بروکه هست. [گفت] چون باز سرظرفها رفتم، به حال خود دیدم به برکت لفظ مبارك شيخ.والله اعلم.

**حکایت** [2] آورده‌اند که:شیخ **روزبهان** [را] ، قدس سره ، درآخر عمر زحمتی روی نمود ازمفاصل، وطبیبان تجربهٔ آن روغن بلسان می کردند. ودرآن

---

۱ـ ص : از شیخ

۲ـ نفحات ۲۴۱، ایوانف ، خ

شهر یافت نمی‌شد. مریدی از جملهٔ مریدان به ارادتی هرچه تمام‌تر برخاست، و قصد **مصر** کرد، وقدری روغن بلسان طلب کرد، وبزودی مراجعت کرد. چون به خدمت شیخ آمد، وبنهاد؛ شیخ فرمود: این چیست؟ گفت: روغن بلسان جهت پای مبارك شیخ آورده‌ام. شیخ فرمود: بیرون خانقاه رو که سگی گرگین خفته‌است، و دروی بمال، که [این] بند قدرت است که برپای **روزبهان** نهاده‌اند.

**حکایت** چنین منقولست که **حامد بن ابی طالب جندرانی**[1] که همسایهٔ شیخ **روزبهان** بود، واز جملهٔ مریدان او بود؛ شیخ با اوروزی سخنی چند از اسرار حق بگفت، وفرمود: این سخن باهر کس مگوی. **حامد** از نگاه داشتن آن سخن عظیم فرومانده گشت، وطاقت آن نداشت که باخود دارد. چیزی بدو پیدا گشت که اعضای او سوراخ گشت. این حکایت جمع فرزندان او بـه سمع مبارك شیخ رسانیدند. شیخ به رسم عیادت بربالین اورفت. **حامد** را بدان حالت دید، فرمود که: سر مارا فاش بکردی، آثار آن دراعضاء و جوارح تو پیدا گشت. بعد از آن شیخ، فرمود که: جامه از او بر کشید! جامه از او بر کشیدند. شیخ انگشت مبارك دردهان می‌نهاد، ودرآن ثقبها می‌مالید. وآن مندمل می‌شد، ورنج زایل میگشت. به برکت انگشتان مبارك شیخ، جملهٔ اعضای وی باز حال خود رفت. وبه گرماوه رفت، وباقی عمر ملازم خدمت شیخ گشت.

**حکایت** چنین منقولست ازخدمت شیخ **فخرالدین احمد** که جد **مولف** این کتاب است که گفت: به‌اجازت پدربزرگوارم شیخ **روزبهان**، قدس سره به‌طرف **کیش** رفته بودم. مرا عارضه‌ای روی نمود. آرزوی شربتی آب شیرین داشتم. ویافت نمی‌شد، یك دو روزی بدین طریق بگذشت. روزی درخاطرم آمد که از خدمت شیخ پدرخود استدعا کنم. روزی روی به طرف **شیراز** کردم، گفتم: ای شیخ مرا دریاب که‌عظیم درآرزوی شربتی آب شیرینم. چون آن بگفتم؛ بعد از لحظه‌ای

---

۱ـ خ : چند زمانی

شخصی را دیدم که ازروی هوا درآمد، و کوزهٔ آب دردست داشت، گفت: بستان! بستدم وباز خوردم، هرگز به لطافت وشرینی آن آب نخورده بودم. صحت کلی مرا حاصل شد. چون به طرف **شیراز** رسیدم؛ به خدمت شیخ رسیدم ، درحال مرا فرمود: آن بزرگ آب بیاورد؟ گفتم: بیاورد، و ازآن بسی روح وراحت یافتم. از خدمتش سؤال کردم که: آن بزرگ که بود؟ شیخ فرمود: آن ساعت که آب طلب کردی، من استدعا ازخدمت **خضر**، علیه‌السلام، کردم که : **احمد** مرا آب بی‌ده . او بود که ترا آب داده. والله‌اعلم.

**حکایت** چنین آورده‌اند که روزی شیخ **روزبهان** قدس سره برمنبر بود، و به تذکیر مشغول بود. یکی از اولیاء حاضربود. از او منقولست که شیخ آن‌روز قضیت **خضر و موسی** می‌فرمود، علیهما السلام؛ وخضرحاضربود. چون قصه به‌آخر رسید، خضر بامن گفت : گوییا **روزبهان** بامن وموسی بوده است که چنانچه‌بوده است تقریر کرد. ما درسخن بودیم که شیخ را نظر برخضر، علیه‌السلام ، افتاد ، چرخ زنان ازمنبر فرودآمد، آمد، وآهنگ حضرت او کرد. والسلام.

**حکایت** چنین منقولست از **امام معین‌الدین کرجی** که متولی **رباط سال‌به** بود که: درویشی در **رباط سال‌به** بود که او را **احمد موصلی** می گفتند، رحمة‌الله علیه، حافظ کلام‌الله بود، وهرروز ختمه کردی ، وپیوسته به خدمت شیخ **روزبهان** تردد میکرد. روزی شیخ **روزبهان** اورا گفت: احمد نمازجنازه کی‌بر تو کنم ؟ گفت: آنگاه که شیخ‌فرماید. شیخ فرمود بعد ازهفتهٔ‌دیگر. **احمدموصلی** باز گشت، وباموضع خود رفت، وبه‌عبادت مشغول شد، وختمهای قرآن کرد. چون یك هفته بگذشت ازآن زمان که شیخ فرموده بود؛ درآن جایگاه که نشسته‌بود سربزانو نهاده بود، واز دارفنا به داربقا[1] رحلت کرده بود. درزمان شیخ **روزبهان** خود وجمع مریدان از در **رباط سال‌به** درآمدند . جماعتی به کفن وی رغبت

۱ــ ص : بقا به دارفنا

کردند. شیخ **روزبهان** ایشان‌را منع کرد. عمامهٔ سفیدی برسرداشت، از سرمبارك فروگرفت، و کفن وی کرد، وبر وی نماز کرد، وبسیار بگریست، ودر زیرمنظر که درآن رباط است دفن کرد. وشیخ فرمود: تاقبروی ظاهر نگردانند، وهمچنان بازمین راست کردند.

**حکایت** ازمعتبران منقولست که وقتی شیخ کبیر **روزبهان** قدس سره‌دربام **رباط** بود، ودرحالی‌وذوقی‌بود، شیخ **فخرالدین احمد** که فرزند صلبی او بود به خدمتش آمد، وچنانچه عـادت طفلان بود، مزاحم عشرت میگشت، وبا اوسخن میگفت شیخ اورا بر گرفت، وازبام رباط درصحن انداخت. زمانی‌بگذشت، وشیخ ازآن بازآمد که: **احمد**! شیخ **فخرالدین احمد** گفت‌لبیك! شیخ [گفت:] المی بتو نرسید؟ گفت: نرسید. شیخ از گوشهٔ بام دست فراز کرد، و اورا برخود برد.

**حکایت** چنین‌منقولست از ابوشکر[1] که خادم شیخ **روزبهان** بود که: شبی شیخ گفت ابو شکر برخیز و بربام رو، وبرف قدری بیار. و[گفت:] بربام رفتم، وهوا صافی‌بود، وهیچ برف نبود. باز به‌خدمت شیخ آمدم، گفتم: شیخ ابری‌نیست. لحظه‌ای بگذشت، دیگرباره فرمود: برخیز وبربام رو، وبرف بیاور که همهٔ‌شهر ازبرای ما پربرف کردند. برخاستم، وبربام رفتم. بام را پربرف دیدم. پاره‌ای بر گرفتم، وبه خدمت شیخ آوردم.

**حکایت** از معتبران استماع افتاد که **زاهد ابوالقاسم جاوی**[2]، رحمة‌الله علیه، که ازجملهٔ اکابر زمان بود، ومعاصر شیخ **روزبهان**، قدس سره، بود، واورا برادری بود، وبه سفر حجاز رفته بود. ازاو منقولست که گفت: درمیان بـادیـه تشنگی برمن غلبه کرد، چندانکه‌آب را طلبیدم یافت نشد. روی بازطرف **فارس** کردم، گفتم: **زاهد** سخت تشنه‌ام، مرا شربتی‌آب دریـاب. بعـد ازساعتی شیخ

---

۱ـ خ: ابوالشکر

۲ ـ ص: حاری

**روزبهان** را دیدم که آبی بمن داد، وچنان [که] آب را بیاشامیدم، شیخ را باز ندیدم. چون مراجعت کردم، باخدمت **زاهد** رفتم. مرا گفتند: ای برادر شیخ **روزبهان** ترا آب آورد؟ گفتم: بلی آب آورد، وبه وقت آورد. زاهد گفت: ازان زمان که تو آب از من طلب کردی؛ من روی باز خدمت شیخ روزبهان کردم، گفتم: برادرم دریاب که در راه بادیه به غایت تشنه است، و کار ازتو میرود.

**حکایت** آورده‌اند که‌درزمان‌شیخ**روزبهان**،قدس‌سره،ازطایفه‌ای که ملازم خدمت‌شیخ بودند در **رباط**، یکی **ظهیرالدین کرمانی** بود، رحمة‌الله‌علیه، وبیشتر اوقات درمنظر رباط به‌عبادت مشغول بودی. ودرآن فترت که درشهر **شیراز** افتاده بود به واسطهٔ آمدن لشکری، وخروج بعضی از آل **سلغر** بر **اتابك سعید تکلی زنگی** [1]، انارالله برهانه، طایفه‌ای از این قوم که مخالفان **اتابك** بودند در **رباط** شیخ **روزبهان** میرفتند، ومیدانستند که اتابك مرید ومعتقد شیخ است. یکی از راه انکار گفت: ازاین‌کارزار باز گردیم، واین **رباط** را خراب کنیم. **ظهیرالدین** سر از دریچهٔ منظرهٔ **رباط** بیرون برد، و گفت: تو باز پس نیایی، اما سرت را به آستانهٔ **رباط** آورند. ایشان بگذشتند. ودران کارزار آن روز نصرت را **اتابك تکله** بود، مخالفان را شکسته، وبعضی را بکشته، وبعضی به هزیمت برفتند. از آنها که کشته شدند یکی آنکس بود که این سخن گفته بود که بازآیم، و این **رباط** را بکنم، سر او به‌آستانهٔ **رباط** شیخ آورند. فرمود تاآن سربرداشتند، و اصحاب را نصیحت‌فرمود که: اعتماد کلی برحضرت حق تعالی می‌باید کرد.

**حکایت** چنین منقولست که روزی شیخ، قدس‌سره، مریدان را گفت که: از ولایت **فیروزآباد** عبد **العزیز** نامی درفلان شب خوابی‌دیده است، تعلق به ما دارد. نامه بنویسید تا بیاید، وآن خواب بگزارد. درویشان به اشارت شیخ‌نامه نوشتند، این معنی درآن درج کردند، و نامه بدان موضع فرستادند که فرموده

---

۱ــ خ: اتابك سعید تکلهٔ سعدی

بود . چون آن نامه بآن شخص بردند؛ آن شخص تعجبی عظیم نمود، و گفت: من این خواب دیده‌ام ، اما هنوز باکس نگفته‌ام، شیخ **روزبهان** به نور ولایت دانسته است . آهنگ خدمت شیخ کرد ، وشرف دستبوس برشیخ دریافت ، وآن خواب بگزارد. جمع مریدان را عظیم ذوقی پیداشد ، و او مرید شیخ گشت.والسلام .

**حکایت** از معتبران چنین استماع افتاد که **اتابك سعید سعد بن زنگی** چون ازسفر عراق بازآمد ؛اهل شیراز ازاکابر وعلما به‌خدمتش رفتند، وشکرانهٔ قدوم گزاردند ، شیخ **روزبهان** [با] رغبتی پرسش نفرمود . **اتابك** فرزند خود را **ابوبکر بن سعد** باطایفه‌ای ازاعیان دولت به خدمت شیخ فرستاد، و گفت: سلام ما به خدمت شیخ **روزبهان** برسانید، و بگویید که : علما ومشایخ **شیراز** ما را پرسیدند، شیخ تشریف حضور ارزانی نفرمود، مبادا برخاطر مبارکش ازماغباری هست. ایشان به **رباط** شیخ آمدند. شیخ درخلوت بود. فرزندش شیخ **فخرالدین احمد** به خدمت شیخ رفت ، وآن پیغام به سمع مبارکش رسانید. شیخ درجواب فرمود: سعد را بگویید که: حق تعالی مرا چنین‌فرمود که: **روزبهان** اگرطالب حضرت مایی، نزدیك پادشاهان صورت مرو. باز گشتند و به خدمت **اتابك سعد** رفتند. **اتابك** فرمود که : شیخ **روزبهان** درجواب پیغام ما چه گفت ؟ ایشان از طریق مصلحت وعزت پادشاهی او گفتند: شیخ روزبهان‌سلام میرساند، ومی گوید: به دعای دولت مشغولم، وخواهان حضور توام. **اتابك سعد** چون این سخن‌بشنید؛ فرمود:این نه سخن شیخ روزبهان است، بامن راست بگویید : تاشیخ پیغام ماچه جواب فرموده است . ایشان همه دریکدیگر نظر کردند ، یکی گفت : ای‌پادشاه اگر راست‌می‌پرسی؛ شیخ **روزبهان** ما را به خلوتخانه ومعبد خود راه نداد، وما شیخ ندیدیم. بلی شیخ **فخرالدین** که فرزند شیخ است پیغام تو ازما شنید ، و جواب ازخدمت‌شیخ بازآورد که: سعدرا بگویید که: حق‌تعالی بامن چنین‌خطاب فرموده است: **روزبهان** اگرمارا میخواهی، برپادشاهان صورت مرو! **اتابك سعد**

چون این سخن بشنید؛ بگریست، گفت: این‌سخن شیخ **روزبهان** است. بعدازان به خدمت شیخ آمد، وزیارت شیخ دریافت.

**حکایت** [۱] آورده‌اند که‌درعهداتابک‌سعید**تکله بن زنگی**لشگری‌انبوه‌باعدت وآلت به طرف **شیراز** آمد. **اتابک تکله** را این قضیه معلوم شد. شبانه برخاست وبه خدمت شیخ **روزبهان** آمد، گفت: حال‌آنست که لشکری انبوه آمده‌است، و مرا لشکری وسازی نیست که با ایشان مقـاومت کنم، وسرآن دارم که خـود و خـاصگیان از طرفی بیرون روم. شیخ فرمـود: برو **تکله** ، ودل خـوش دار، که خداوند تعالی این ملك بمن حـوالت فرموده است، و ایشان را بدین شهر دستی نباشد. **اتابك تکله** از خـدمت شیخ **روزبهان** به استظهاری تمام بیرون آمد، و اندك لشکری که داشت به قدرآن ساخت وآلت حرب بساخت. روزدیگرحوالی شهر درموضعی که به صحرای **مسجد بردی** معروفست حرب گاه آنجا بود. اتفاق زمین را خیش کرده بودند، وآب داشته، لشکر ایشان ازان بی‌خبر، ودرزمین آب داشته فتادند، اسبانرا پایها برزمین فرورفت. لشکر **شیراز** درآمدند، و ایشان را دستگیر کردند، وفتح ونصرت **اتابك**را [۲] بود. بعد ازآن به خدمت‌آمدو گفت: شیخ این فتح نبود الا به‌همت مبارك تو.

اگرچه از کرامات شیخ روزبهان ازصد یکی‌واز بسیار اندکی رقم‌تحریر یافت . اگرآنچه منقولست‌مشروح گـردد، به‌حد تطویل انجـامد . جرعه‌ای [۳] از دریایی نموده گشت. والله‌اعلم.

---

۱ــ خ و نسخهٔ ایوانف تا این حکایت این باب را دارد

۲ــ ص: را اتابك

۳ــ ص : عرقه، خ : جرعه

# باب چهارم

## در فوایدشیخ از تفسیر وحدیث به لسان اهل حقایق وشرح ده کلمه از مشایخ.

واین باب مشتملست برسه [فصل].

**فصل** اول درذکر آیات از آیات ربانی که شیخ قدس،سره، شرح آن فرموده.

**فصل** دوم‌درذکر ده حدیث از احادیث‌نبوی که شیخ [شرح آن] فرموده، قدس‌الله روحه.

**فصل** سوم درشرح ده‌کلمهٔ شطح ازشطحیات مشایخ، قدس ارواحهم.

**الفصل الاول فی‌التفسیر.**

قال‌الشیخ، قدس‌الله سره: سمیت‌الفاتحة فاتحة‌لانفتاح ابواب خزاین اسرار الکتاب‌بها، [و] لانها مفتاح کنوز لطایف‌الخطاب، لانجلائها ینکشف جمیع القران لاهل‌البیان. لان من عرف معانیها؛ یفتح بها اقفال المتشابهات، و تقتبس بسنائها انوارالایات.

بسم‌الله: الباءبره‌للعموم، والسین‌سره‌للخصوص، والمیم‌محبته‌لخصوص‌الخصوص.

وقال: ایضا: الباء ای‌ببهائی بقاء ارواح العارفین فی‌بحارالعظمة. والسین ای بسنائی سمت اسرار السابقین فی‌هواء الهویة. والمیم ای بمجدی وردت المواجید الی قلوب الواجدین من‌انوار المشاهدات.

روی عن‌النبی، صلی‌الله علیه وسلم: ان‌الباءِ بهائه، و السین‌سناؤه، والمیم مجده[1]

---

۱- عرائس‌البیان فی‌حقائق‌القران چاپ ۱۳۰۱ هند ص ۴ و۵ ج ۱

فایدة اخری. قوله تعالی : «فاذ کرونی اذ کر کم» الایة،قال الشیخ، رحمةالله علیه : فاذ کرونی بلسان الاسرار، اذ کر کم بکشف الانوار . واشکروا لـی بخالص العبودیة ، ولاتکفرونی بعد ادراك المعرفة.

وایضاً: فاذ کرونی بالاعراض عن الکون،اذ کر کم بارتفاع البون. واشکر- ونی ببذل الاشباح، ولاتکفرونی بتعذیب الارواح.

وایضاً : فاذ کرونی فی زمان الغفلة، اذ کر کم بانزال الرحمة،واشکروالی بقصد القربة، ولاتکفرونی بمساوی البشریة.

قال **الواسطی** رحمه‌الله : حقیقةالذ کرالاعراض عن الذ کرونسیانه ، والقیام بالمذ کور.

وقال: بعض **العراقین** فی قوله: فاذ کرونی اذ کر کم، قال : سریع الحق یحتمل [به] الموارد، وهون کره ایاك . ولو لاذ کره ما ذ کرته .

وقیل:اذ کرونی بجهد کم و طاقتکم لاقرن ذ کر کم بذ کری، فیتحقق لکم الذ کر. وحقیقة الذ کران ینسی کل شیء سوی مذ کوره، لاستغراقه فیه ، فیکون اوقاته [کلها ذ کرا]. وانشد:

لا لانی انساك اکثر ذ کراك ‌‌‌‌ و لکن بذاك یجری لسانی

وقال: بعض **المتاخرین** من اهل **خراسان** : کیف یذ کرالحق بعقول مصنوعة واوهام مطبوعة . فکیف تذ کر بالزمان من کان قبل الزمان علی ماهوبه.اذالحق سبق کل مذ کور.

وقیل : اذ کرونی علی الدوام لتطمئن قلوبکم بی ، لانـه یقول : الابذ کرالله تطمئن القلوب .

وقال بعضهم اثم الذ کران تشهد ذ کرالمذ کور لك بدوام ذ کرك له.

وقیل: اذ کرونی بالتوبة ، اذ کر کم بالمحبة .

وقیل: اذ کرونی فی افراحکم ، اذ کر کم فی هومکم.

وقيل: اذ كرونى بالنعمة، اذ كر كم بالمزيد[1].

فائدة اخرى . قوله تعالى: شهدالله انه لااله الا هو و الملائكة و اولوالعلم قائماً بالقسط ، لااله الا هوالعزيزالحكيم» ان الله، تبارك وتقدس، كان بذاته وصفاته عالما وعارفا كما ينبغى منه لنفسه. فشهد لنفسه بنفسه. اذ ليس قبل القبل و كون البعدو كون الكون . فليس مقابل علمه بنفسه جهل ، وليس مقابل معرفته بنفسه نكرة، وليس مقابل شهادته بنفسه عجزو وحشة. بل وصف نفسه بنفسه، وشكر نفسه بنفسه. اذليس للخلق الى معرفته والعلم بنفسه سبيل. فاثنى بنفسه على نفسه لعلمه بعجز خلقه عن معرفة وجوده . فمراده من شهادته بنفسه قبل وجود العالم تعليما لعباده وتلطفامنه عليهم . والاهومنزه عن وجود الخلق ، وان الله لغنى عن العالمين . فشهادته لنفسه حقيقة، و شهادة الخلق له رسم. فالحقيقة بدت من الحقيقة، ويعود الى الحقيقة . والرسم بدا الى الرسم، ويعود الى الرسم . لان القدم مفرد عن الحدث من جميع الوجوه علما ورسما وحقيقة . ثم خلق الملائكة، و كشف لهم ذرة من نور قدرته، فاقتبسوا من نوره نوراً، فابصروا به آثار افعاله القديمة، فشهدوا به و بوحدانيته و ازليته وسرمديته رسماً منهم[2] فى العبودية لاحقيقة [منهم فى الربوبية . فرضى الله تعالى به امرا ورسما، لاحقيقة] و وصفا. ثم خلق الانبياء والاولياء ، وابرز لهم انوار جمال ذاته فى مصابيح ارواحهم قبل الاجساد بالفى الف عام . فنظروا بنوره الى جماله و جلاله، وتحيروا فى كنه عظمته و كبرياء جبروته، وعجزوا عن ثنائه و وصفه و شكره لنفسه. فخاطبه الحق جل سلطانه بنعت تعريف نفسه لهم. قال: الست بربكم؟ قالوا بلى، شهدنا. فشهدوا بعد اقرارهم فى محل الخطاب. فشهادتهم رسم التعليم ، لا من حقيقة توسم القديم. والفرق بين شهادة الملائكة و بنى آدم من اهل العلم، ان الملائكة شهدوا من حيث [اليقين، و اولوالعلم من حيث] المشاهدة . وايضاً [شهادة

---

۱ـ عرائس ۱ :۳۲

۲ـ عرائس ۱ : ۷۲ : دا منهم

الملائكة من رؤية الافعال، و ] شهادة العلماء فی روية الصفات. وايضاً شهادة الملائكة من رؤية العظمة، وشهادة العلماء من رؤية الجمال . و لاجل ذلك يتولد من رؤيتهم الخوف، ومن رؤية العلماء الرجاء . و شهادة العلماء بالتفاوت : فشهادة بعضهم من المكاشفات، وشهادة بعضهم من المشاهدات. وخواص اهل العلم يشهدون به له بنعت ادراك القدم، وبروز نور التوحيد من جمال الوحدانية. فشهادتهم مستغرقة فی شهادة الحق ، فی محل المحو[1] من رؤية القديم.

و قال **ابن عطاء** ، رحمة الله عليه : ان الله شهد لنفسه بالفردانية و الصمدية و الاحدية والابدية ، ثم خلق الخلق فشغلهم بعبادة هذه الكلمة ، فلايطيقون حقيقة عبادتها. لان شهادته لنفسه حق ، و شهادتهم بذلك الرسم. و انی **يستوی** الحق مع الرسم !

وقال **ابو زيد** ، رحمة الله عليه، يوماً لاصحابه : بقيت البارحة [الی] الصباح اجهدان اقول : لااله الاالله ، فما قدرت عليه . قيل : ولم؟ قال: ذكرت كلمة قلتها فی صبای، جائتنی وحشة تلك الكلمة ، فمنعتنی عن ذلك . فاعجب ممن يذكر الله وهو متصف بشئی من صفاته .

وقال **المزنی** رحمة الله عليه: دخل ابن المنصور رحمة الله عليه، **مكة** ، فسئل عن شهادة الذر للحق بالوحدانية ، وعن التوحيد . فتكلم فيه حتی نسينا التوحيد. فقلنا: هذا يليق بالحق . فقال : هذا يليق به من حيث رضی به نعتا وامراً، ولايليق به وصفاً ولاحقيقة، كما رضی لشكرنا لنعمه. وانی يليق شكرنا بنعمه!

قيل فی قوله :واولوا العلم: لان العلماء ثلثة : عالم بامر الله واحكامه، فهم علماء الشريعة . وعالم بصفاته ونعوته، فهم علماء السنة . و عالم به و باسمائه، فهم العلماء الربانيون .

قوله: وهو العزيز الحكيم العزيز، ان يمتنع كنه قدمه من مطالعة المخلوقين .

---

۱ـ ص : جهل المحض

فائدة اخرى. قوله تعالى: قل اللهم مالك الملك توتى الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء، الاية. قال الشيخ، قدس سره، خص الله تعالى نفسه و مدحه بملك الربوبية و انه ذوالملك و الملكوت والجبروت، وملكه قديم، وهوموصوف به فى الارض، ويبقى له الى ابدالابد، وهو متفرد به.

ثم خص بملكه الذى هو صفاته من يشاء من انبيآئه واوليائه. فالملك الذى خص الانبياء به هو الاصطفاء والاجتباء والخلافة والخلة و المحبة والتكليم والايات والمعجزات والمعراج والمنهاج والرسالة والنبوة. و خص بما ذكرت من بين الانبياء، صلوات الله عليهم، **آدم و شيث و ادريس و نوح و هود و صالح وابراهيم و اسمعيل و اسحق و يعقوب و يوسف و يونس و لوط و شعيب و حزقيل و خضر و موسى و هرون و يوشع و كالب و ايوب و داود و سليمان و زكريا و يحيى و عيسى و محمد سيد الرسل و خاتم الانبياء**، صلوات الله عليهم اجمعين.

فكسى الله تعالى سفرة الانبياء والرسل، عليهم السلام، كسوة الربوبية والسلطنة، فظهر منهم الآيات والمعجزات. وقهر وابعز ملك النبوة والرسالة جبابرة الارض. وهذا موهبة خاصة ازلية سبقت لهم بعناية الله تعالى فى ازلى علمه، و حرمها على اهل الخذلان فى سابق عمله وهو معنى قوله: «توتى الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء» وما قال تعالى لخليله: «لاينال عهدى الظالمين».

واما الملك الذى خص به اوليائه فعلى اربعة اقسام:

قسم. منها الكرامات و الآيات، مثل تقليب الاعيان و طى الارض و استجابة الدعوة، وهولاهل المعاملات.

وقسم منها وهواشرف من الاول وهو المقامات، مثل الزهد والورع و التقوى والصبر والشكر والتوكل والرضا والتسليم والتفويض والتقويم والصدق والاخلاص والاحسان والاستقامة والطمأنينة، وهو اول الدرجات.

وقسم منها وهو اشرف من الثانى، هو الوجد والنجوى والمراقبة و الحياء و

الخوف والرجاء والمحبة والشوق والعشق والسكر والصحو، وهو لاهل الحالات.

وقسم منها وهو اشرف من الثالث، وهو الكشف والمشاهدة والمعرفة والتوحيد والتفريد والفناء والبقاء، وهو لاهل المعاينات.

هذه الاحوال التی ذکرناها اصل ملك الولاية. فمن خص بها، فقد بلغ ذروة ملك الازل والابد. ومن حرم منها، فقد سقط عن حظ الدنيا والآخرة. يعز بها سادة اوليائه. فملكوا[1] جميع القلوب بفراسة نور الغيب، و يـدل[2] بانتزاعها عن اعدائه حتی لاينالوا عهد كرامته فی الدنيا والآخرة.

وايضاً «تؤتی الملك من تشاء» يعنی صرف المحبة بحلية الكرامة ونعت الطهارة عن الاكوان. «وتنزع الملك ممن تشاء» ملك العبودية وعرفان الربوبية، «من تشاء» ای: من ليس له استعداد المعرفة. «وتعز من تشاء» بالانس والشوق والعشق. «وتذل من تشاء» بالحرمان والخذلان وفقد حقايق القرآن. وقال: [**ابوعثمان**] الملك الايمان. وهذا دليل علی ان الايمان لايتحقق علی شخص الا بعد الكشف والسلامة له فی الانقلاب الی ربه، وربما يكون عطاء. قال الله تعالی: «تؤتی الملك من تشاء، وتنزع الملك ممن تشاء» فهو مترسم برسم الملوك، وقد نزع منه ملكه.

وقال **محمد بن علی** رحمة الله عليه: الملك المعرفة، تعطی معرفتك من تشاء من عبادك و تنزعها عمن تشاء. وتعز من تشاء باصطفائك و اجتبائك. و تذل من تشاء بالاعراض عنه. «بيدك الخير» ای منك الاصطفاء و الاجتباء قبل اظهار عبادة العابدين.

وقال **الواسطی** فی قوله «قل اللهم مالك الملك تؤتی الملك من تشاء، وتنزع الملك ممن تشاء» وقال: طوبی لمن ملكه قلبه وجوارحه كی يسلم من شرورهما.

وقال **الشبلی** فی قوله «الملك» الاستغناء بالمكون عن الكونين. والله اعلم.

---

۱ــ عرائس: فهلكوا

۲ــ ص: بذل

فائدة أخرى قولـه تعالى « وهوالذى جعلكم خلائف » اى جعلتكم خزائن جودى من المحبة والمعرفة والولاية . بين،تعالى ، فى هذا الامة النجباء و الاولياء و الاصفياء والانبياء والاتقياء والاحباء والاوتاد و الخلفاء ، يخلف بعضهم بعضاً ، كما وصف، عليه السلام ، الابدال والا ولياء فى حديث مروى بقوله : «اذامات واحدمنهم ابدل الله مكانه واحدا» .

وصرح بخطابه: ان درجاتهم متفاوتة بقوله: «ورفع بعضكم فوق بعض درجات» لاقتداء البعض [بالبعض] . درجة بعضهم المعاملات ، و درجة بعضهم الحـالات ، و درجة بعضهم المكاشفات ، ودرجة بعضهـم المشاهدات ، و درجة بعضهم الفراسات ، و درجة بعضهم الكرامات ، و درجة بعضهم المواجيد و الواردات ، و درجة بعضهم الحكميات، ودرجة بعضهم اللدنيات، ودرجة بعضهم المعرفة، ودرجة بعضهم التوحيد، ودرجة بعضهم التلوين ، و درجة بعضهم التمكين ، و درجة بعضهم اليقين ، و درجة بعضهم الفناء ، ودرجة بعضهم البقاء ، ودرجة بعضهم الحيرة ، و درجة بعضهم الوله والغيب ، ودرجة بعضهم السكر ، ودرجة بعضهم الصحو ، و درجة بعضهم الاتصاف ، و درجة بعضهم الاتحـاد وعلم العام وعلم الخاص و علم العلم ومعرفة العلـم والسرو ومعرفة السر والخبر ومعرفة الخبر والعلم المجهول . و ماذلك الارسوم مندرسة و طرق منطمسة لان هناك ظهور كنه القدم ولايبقى مع القدم الا القدم[1] .

فائدة اخرى قوله تعالى : «ولما فصلت العير قال ابوهم انى لاجد ريح يوسف لولاان تفندون» قال الشيخ : لما خرج العير من **مصر** ؛ هب ريح الصبا على القميص وجاءت الى **يعقوب** ، وهبت على وجهه ، ونشقته ريح **يوسف** ، فقال : « انى لاجد ريح **يوسف** .وجدريح **يوسف** من مسافة ثمانين[2] فرسخا،لانه كان فى كل انفاسه مستنشقا لريح **يوسف** . وهذاشان [كل] عاشق يتعرضون لنفحات ريح وصال الازل

١– عرائس١ : ٢٣٨ .

٢– عرائس . ثلاثين .

ویستنشقون نسائم وردمشاهدة الابد بقلوب حاضرة وعیون باکیة فی[الخلوات و] الصحاری والفلوات والبوادی. کانهم ینشدون هاتین البیتین کل وقت شوقا الی تلک المعادن ، شعر :

ایا جبلی نعمان بالله خلیا — طریق الصبا یخلص الی نسیمها
فان الصباریح اذا ماتنسمت — علی نفس مهموم تجلت همومها

و کذلک قال **النبی** ،صلی الله علیه وسلم : « ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الافتعرضوا النفحات الرحمن» مااطیب حال المجین حیث راقبوا لوایح کشف الصفات من معادن اللذات وطلبتهم عرائس القدس فی قمیص الالتباس ، کانهم ینشدون من غایة الشوق الی تلک المعاهد هذین البیتین : شعر :

سلام علی تلک المعاهد انها — شریعة ورد اومهب شمال
فقد صرت ارضی من سواکن ارضها — تخلب برق او بطیف خیال

فدیت لهذه القضیة الحسنة الالهیة ، ما احسن شمائلها ، وما اطیب لطایفها و لوائحها[1] ، انظر کیف اخبر سبحانه من حسن احوال العاشقین والمعشوقین ، قال : «نحن نقص[علیک]احسن القصص».علم **یوسف** مواسات ریح الصبا، فاودعها ریحه ، حتی اسرع من البشیر فی اتصال الخبر الی **یعقوب** شوقا منه الی وصال یعقوب . اذکر فی هذا المعنی بیتین لطیفین،

شعر :

نسیم الصبا بلغ سلامی الیهم — بفضلك وارفق بالهبوب[علیهم]
فقل لهم انی وان کنت نازحا — فروحی وقلبی حاضران لدیهم
نسیم الصبا ان زرت ارض احبتی — فخصهم منی بالف سلام
فقل لهم انی رهین صبابة — وان غرامی فوق کل غرام

ومعنی قوله : « لولا ان تفندون » علم ان من لم یکن فی بلاء المعشوق لم

---

۱ــ عرائس . روائحها .

يستنشق ريح المعشوق . فيريب المخبر بما كوشف له . قال **جعفر** «رضع» يقال : ان ريح الصبا سأل الله تعالى ، فقال : خصنى بان ابشره بابنه ! فاذن الله له فى ذلك . وكان **يعقوب** ساجدا ، فرفع رأسه، وقال : «انى لاجد ريح **يوسف** » فقال له اولاده « انك لفى ضلالك القديم » اى فى محبتك القديمة . وكان الريح ممزوجا بالعناية والشفقة و الرحمة و الاخبار بزوال المحنة و كذلك المؤمن المتحقق يجد نسيم الايمان فى قلبه وروح المعرفة من العناية التى سبقت له من الله فى سره .

وقال الاستاد: كان امر **يوسف** وحديثه على **يعقوب** مشكلا . فلما زالت المحبة، تغيرت بكل وجه الحالة .

قيل: كان من **يوسف** الى **يعقوب** اقل من مرحلة حيث القوه فى الحب، فاستتر عليه خبره وحاله. ولما زال البلاء وجد ريحه ، وبينهما مسافة ثمانين فرسخا من **المصر** الى **كنعان** . ويقال لا يعرف ريح الاحباب الا الاحباب . فاما على الاجانب فهذا حديث مشكل ان يكون للانسان ريح .

وقيل فى قوله : « لولا ان تفندون » تفرس فيهم انهم يبسطون لسان الملامة فنبهم على ترك الملامة . فلم ينجح [1] فيهم، فزادوا فى الملامة بان قرنوا كلامهم بالقسم وقالوا: «تالله [انك] لفى ضلالك القديم» لم يحتشموا اباهم، ولم يراعوا حقه فى المخاطبة فوصفوه بالضلال فى المحبة .

ويقال ان **يعقوب** قد يعرف من الرياح نسيم **يوسف** و خبر **يوسف** كثيرا ، حتى جاء الاذن للرياح . وهذا سنة الاحباب مسائلة الديار و مخاطبة الاطلال. وفى معناه انشدوا ، شعر :

انى لاستهدى الرياح نسيمكم اذا اقبلت من [نحو كم بهبوب]
واسالها حمل السلام اليكم فان هى يوما بلغت فاجيب

قوله تعالى : « تالله انك لفى ضلالك القديم » اى انت غائب بسرك فى وادى

۱– عرائس : ينجع.

العظمة و بروحك هائم فی‌قفار الازلية ، وبعقلك تائه شوامخ القدرة ، و بقلبك مستغرق فی بحار الشوق والعشق والمحبة ، فتری من كل ناحية جمال معشوقك ، وتستنشق من جميع الرياح نسيم محبوبك ، وانت واله [لا] يعتبر قولك هذا،فانت تخبر [بخبر] العاشقين وهيجان المحبن .

قال **جعفر** ،رضی‌الله‌عنه،عنه سئل بعضهم : ماالعشق ؟ قال ضلال، الاتری الی قوله: «انك لفی ضلالك النديم» وحكمة القاء القميص علی الوجه ان قميص الحبيب لم‌يكن له موضع الاوجه العاشق. تراب اقدام المعشوقين علی عيونهم كيف لايواضعون[1] قميص الاحباب علی وجوههم .

وفی الحديث المروی عن النبی صلی‌الله عليه‌وسلم، اذا رآی ورداوباكورة؛ قبلها، ووضعهاعلی عينه ، وقال هذا حديث عهد ربه .

قال **النهرجوری** القی علی وجهه نور الرضا ، فارتد ببصره مواقع القضاء .

وقال بعضهم لما جاء البشير من‌الله بالصفح منه فی بكاء والتأسف علی غيره،ورد يوسف اليه .

وقال **سفين** :لماجاء البشير الی **يعقوب** ،قال‌له **يعقوب** :علی‌ای دين‌تركت **يوسف** ؟ قال.علی الاسلام قال : الان تمت النعمة[2].

فايدة اخری . قوله تعالی : «من‌عمل صالحاً من‌ذكر او انثی وهو مؤمن ، فلنحيينه حياة طيبة . قال الشيخ فی معناه : ان العمل الصالح ثلثة اشياء : التبری من‌الكون و مافيه بنعت‌تصاغره فی‌عين من‌يری القدم، و بذل الوجودلتصاريف الربوبية بنعت‌الرضاء واللذة فی البلاء ، ورفع النظر عن الجزاء والاعواض بكل‌حال، وهومؤمن بان وجوده وطاعته لايليق بحضرة القدم .

وقال **ابن عطاء** : الحياة الطيبة اسقاط الكونين عن‌سره حتی يبقی مع‌ربه .

---

۱ـ عرائس : يضعون .

۲ـ عرائس ۱ . ۴۴۵ـ۴۴۷

قال **سهل بن عبدالله** : ذاك قلب بقى مع الله بلارؤية الكون .

وقال **النورى** [1] : الحيـاة الطيبة عيش الفقراء الصبر . و قيل عيش الفقراء الراضين .

وقال **الجريرى** : هو العيش مع الله والفهم عن الله .

وقال **جعفر الصادق** ، رضى الله عنه : يعيش مع الخلق بالنسب و قلبه معلق بمشاهدة الله .

وقال **ايضاً** ، رضى الله عنه : قلب مع الصفاء وبدن مع الوفاء ، وروح مع اللقاء ، وقال : ايضاً اذا كان قلبه فى محبة الله ولسانه فى ذكر الله وجوارحه فى خدمته ، فذاك حياة طيبة .

وقال **ايضاً** اذا اجتمع له خمس مقام وهى : عيش السرمدية وحياة الابدية و صدق العبودية وقرب الصمدية وملك الازلية ، فذلك حيـاة طيبة

و قال **الواسطى**:هو الرضا بالميسور ، و الصبر على كربة المقدور . فماطابت حياة لاحد الابالرضا بماقدر الله وقضى .

وقيل فى قوله « وهومومن » : العمل الصالح لايكون من غير المؤمن،فمعناه عمل صالحا فى الحال ، و هومؤمن فى المآل . لان صفاء الحال لاينفع الا مع وفاء المال . فان الامور بخواتيمها . ويقال : «وهومؤمن» اى مصدق بان نجاته بفضل الله لابعمله الصالح .

ويقال الحياة الطيبة هو نسيم القرب وقال : الحياة الطيبة مايكون مع المحبوب.
وفى معناه قالوا ، شعر :

نحن فى اكمل السرور ولكن ليس الا بكم يتم السرور
غبت مانحن فيه اهل ودادى انكم غيب و نحن حضور

قال **الاستاد** : فاما الخواص فالحياة الطيبة لهم ان لايكون لهم حاجة ولا

---

١ـ عرائس : السوسى

سئول و لارب ولامطالبة . وکم بین من له مراد فیرتفع و بین من لا ارادة له فلا یرید شیأ . الاولون قائمون بشرط العبودیة ، والآخرون معتقون بشرط الحریة[1] .

فائدة اخری . قوله تعالی: «فلماقضی موسی الاجل وسار باهله آنس من جانب الطور نارا» الایة ، قال الشیخ فی معناه : افهم ان مواقیت الانبیاء والاولیاء وقت سیر الاسرار من بدو الارادات الی عالم الانوار، و انفاسهم من بدو الارادات، بل من وقت الولادة، بل من کون الروح الی العدم فی مشاهدة القدم منقسمة علی شرایف الاحوال، فی کل نفس لهم سرو وجد وحال وخطاب ومقام و کشف ومشاهدة. فاجل الارادات اجل المعاملات، واجل المقامات اجل الحالات . فاذاتم اوائل العارف وامارات الکواشف **لموسی** ، علیه السلام، ولم یبق علیه حق الارادات والمقامات والمعاملات ، وظهر له عین القدم فی عین الجمع ، وبان نور الازل عن النار بعد انقضاء الاجل ؛ قال : «انی آنست ناراً » . والحکمة فی ذالك ان طبع الانسانیة یمیل الی الاشیاء المعهودة ، لذالك تجلی النور فی النار لاستیناسه بلباس الالتباس ، فاخبر عن حال الاستیناس ، وقال : «انی آنست ناراً» ابصرتها و آنستها . ولایخلو النار من الاستیناس خاصة الشتاء . وکان شتاء ،فتجلی الحق بالنور فی لباس النار . لانه کان فی طلب النار ، فاخذ الحق مراده ، و تجلی من حیث ارادته، وهذا سنته تعالی. الاتری الی **جبرئیل** ،علیه السلام، انه اذا علم ان **النبی** ، صلی الله علیه وسلم ، احب **دحیة** ،فا کثر اتیانه الیه ، کان علی صورة **دحیه** . فلما وصل **موسی** [الی] المقصود ؛ ذهب النار ، وبقی النور [وذهب الانس وبقی القدس. ثم ذهب النور وبقی عین الصفة ،ثم عین الذات . فلماوله، وتحیر فی صولة الازل ، وبان العیان ؛ لم یبق له العرفان ، وظن ظنوناً : منها انه کان فی سره این انا ، وایش ما اری ؟ هل یکون لموسی مایری **موسی** ، او ان **موسی** نام عن **موسی** ومایری لایری، اویری ولایعرف. فکادان یضمحل فی الحیرة، اذبان الکشف بالبدیهة خارجا عن العادة فناداه الحق : این انت یا**موسی**! [انی] انا الله. فاوقفه

---

۱- عرائس ۱ : ۵۳۹ - ۵۴۰

بطيب الخطاب من الفناء الى البقـاء ، ومن المعرفة الى الجمع ، حتى انس بالانس ثم بالقدس ، وبقى مع الحق بنعت الفرقان فى محل العيـان ، فارين الاخوان رسما ثم وسما ثم واسطة ثم حقيقة ، فارتفع الوسائط ، وبقى الحقايق[۱]

فائدة اخرى. قوله تعالى: «فاوحى الى عبده ما اوحى ما كذب الفؤاد ما راى» الاية ، قال الشيخ فى معناه ابهم الله سر ذلك الوحى الخفى على جميع فهوم الخلائق من العرش الى الثرى بقوله تعالى: «ما اوحى» لانه ما بين اى شىء اوحى الى حبيبه. فان بين المحب والمحبوب سر لا يطلع عليه غيرهما. واظن: ان لو بين كلمة من تلك الاسرار لجميع الاولين والآخرين، لماتوا جميعا من ثقل ذلك الوارد الذى ورد من الحق على قلب عبده. احتمل ذلك **المصطفى** ، صلوات الله عليه، بقوة رحمانية ملكوتية لاهوتية البس الله اياه . ولولا ذلك لم يحتمل ذرة منها ، لانهـا انباء عجيبة واسرار ازلية . لو ظهرت كلمة منها؛ لتعطلت الاحكام، ولفنيت الارواح والاجسام، و اندرست الرسوم واضمحلت العقول والفهوم والعلوم . هكذا رسم العلوم المجهولـة التى تنبىء عن عين العشق بين العاشق والمعشوق. وذلك سر فى سره ، غيب فى غيب يسقط عند ذلك حكم العبودية، لان ذلك محض الانبساط. فظهور كشف الكلى وغلبات سيول الرحمة الازلية الواسعة التى تجرى من بحار القدس وانهار الانس وبما نشق الله من نفحات نرجسها و وردها مشام المستنشقين نسائم الوصال وشمال الجبال . فيطيرون من الفرح بوجدانها ، و يضحكون ويبكون ويرقصون، ويصيحوون من لذة ما وصل اليهم من عرفانها، ويسترون تلك الاسرار عن الاغيار ، كما انشد :

لعمرى ما استودعت سرى وسره ... سوانا حذارا ان تشيع السرائر

و لولاحظته مقلتـاى بلحظـة ... فيشهد نجوانا العيون النواظر

ولكن جعلت الوهم بينى وبينه ... رسولا فادى ماتغيب الضمائر

قال **جعفر الصادق** ، رضى الله عنه، فى قوله : « فاوحى الى عبده مـا اوحى »

۱– عرائس ۲ : ۱۲۶ - ۱۲۷

بلاواسطة فيما بينه وبينه سر الى قلبه . لايعلم به احد سواه بلاواسطة، الافی العقبی حين يعطيه الشفاعة لامته .

قال **الواسطی:** القی الی عبده ماالقی ، ولم يظهر ماالذی اوحی، لانه خصه به . وماكان مخصوصاً به كان مستورا ، ومابعثه به الی الخلق كان ظاهرا .

قوله تعالی «ما كذب الفواد مارای» ذكرالله تعالی رؤية فوأده ، عليه الصلوة والسلام ، ولم يذكر العين . لان رؤية العين سر بينه وبين حبيبه، ولم يذكر ذلك غيرة عليها ، لان رؤية الفؤاد عام ، ورؤية البصر خاص . اراه جماله اعيانا ، فرآه ببصره الذی كان مكحولا بنور ذاته وصفاته ، ويبقی فی رؤيته بالعيان، ماشاءالله كان. فصار جسمه بجميعه ابصاراً رحمانية . فرای الحق، فوصلت الرؤية الی الفؤاد . فرأی فؤاده جمال الحق ورأی مارأی عينه . ولم يكن بين مارأی بعينه وبين مارأی بفؤاده فرق . فازال الحق، الابهام و كشف العيان بقوله: « ما كذب الفؤاد مارأی » . حتی لايظن الظان انما رأی الفؤاد ليس كما رأی بصره ، ای صدق قلبه فيما رآه من لقائه الذی رأی بصره بالظاهر . اذكان باطنه حبيبه هناك ظاهرا ، وظاهره باطنا . رآه بجميع شعراته وذرات وجوده . وليس فی رؤية الحق حجاب للعاشق الصادق بانه يغيب عن الرؤية شیء من وجوده . فبالغ الحق سبحانه فی كمال رؤية حبيبه . و كذلك قال **النبی** ، صلی الله عليه وسلم: « رأيت ربی بعينی وبقلبی » رواه **مسلم بن الحجاج** فی صحيحه .

قال **سهل:** «ما كذب الفؤاد مارأی الصبر» وقال هو فی مشاهدة ربه كفاها ، يبصره بقلبه .

قال **ابن اعطاء** : ما اعتقد القلب خلاف مارآه العين .

وقال **ابن عطاء** : ليس كل من رأی مكن فؤاده من ادراكه . اذ العيان قد يظهر فيضطرب السر عن حمل الوارد عليه . والرسول ، صلی الله عليه ، محمول

فيها فى فؤاده وعقله وحسه ونظره، وهذا يدل على صدق طويته وحمله فيما شوهد به[1] والسلام.

فائدة اخرى. قوله تعالى: «بسم الله الرحمن الرحيم. اذا جاء نصر الله والفتح» الى آخر السورة، قال الشيخ فى معناه: اذا جاء نصر الله والفتح، نصر الله لحبيبه و جميع احبائه، افردهم بفردانيته عما دونه، و انجاهم عن حبس النفوس و ابلغهم مقام الانس، وظفرهم على كل بغية لهم واداء ما عليهم من حقوق العبودية. والفتح انفتاح ابواب الوصال و انكشاف انوار الجمال و الجلال و بلوغهم عين الكمال. و ايضاً نصر الله كشف غطاء النفس، و الفتح وقوع نور القدس فى القلب، اذا ذهب قيام الحدثان، فجاء النصر، و اذا انكشف جمال الرحمن مقام الفتح، و ذلك يشاء الله لحبيبه بوصوله اليه وتخلصه من اعباء النبوة ومشقة الرسالة ورؤية الاغيار. فامر بتقديسه لنفسه و الاستغفار منه لامته بقوله: «فسبح بحمد ربك و استغفره انه كان توابا» اذا اكمل فى المعرفة واستقام فى التوحيد، واقبل بكماله نو الححق عند رجوعه من نفسه اليه، كان معه بحار السناء والعرفان والايقان والايمان. فابرز الحق نورا من قدس قدمه لـه. فسقط عنه ما معه من جميع الثناء. فامره باستيناف ثنائه لا بنفسه، واعلمه طريق الثناء عليه فى ايام الوصول اليه. وقال: «فسبح بحمد ربك» اى نزهه عما جرى على قلبك فى طول عمرك، فانه اعز من ان يلحقه وصف الواصفين وحمد الحامدين. فانت سبحه بحمده لا بك. الا ترى كيف قال: «فسبح بحمد ربك» اى بحمد ربك، فسبحه الحمد الـذى حمد نفسه فى الازل. و ايضاً اى سبح بحمد ربك الذى بحمده ما وصل مدحته مدح [المادحين ولا حمد] الحامدين، و استغفره من حمدك وثنائك وجميع اعمالك له وعرفانك به. فان الكل معلول، اذ وصف الحدثان لا يليق بجمال الرحمن. فانه كان موصوفا بوجهه لا بوصف الغير. وكان قابل التوب فى الازل ذى الطول والمنة على عباده حيث قبل ثناءهم وتسبيحهم وتوبتهم اذا كان

١ـ عرائس ٢ : ٢٨٧ - ٢٨٨

بنعت العجز عن ادراك كنه قدمه ، والاعتراف بالجهل عن معرفته بحقيقة وجوده .

قال **ابن عطاء** فی قوله تعالی: «اذا جاء نصر الله والفتح» اذا شغلك به عما دونه، فقد جاءك الفتح من النصر . والفتح هو النجاة من السجن ، والبشری بلقاء الله تعالی .

وقال **الواسطی** : ای فتح عليك العلوم، فسبح بحمد ربك واستغفره علی ما كان فيك من قلة العلم بما اريد منك انه كان توابا. وقيل: اذا فتح الله قلبك برؤية منه عليك، اقبل الله قلوب عباده اليك حتی ياتوك فوجاً فوجا .

قال بعضهم: احمد الله حيث جعلك سبب وصول عباده اليه ، واستغفر الله من ملاحظة دعائك . فان من اجابك هو الذی اجابنا وقت الميثاق ، و كتب له السعادة فی الازل ، فريق فی الجنة وفريق فی السعير. جعلنا الله من السعداء المقبولين[1] .

فصل دوم در شرح ده حديث از احاديث نبوی صلی الله عليه وسلم

شيخ قدس سره در ديباچهٔ كتاب **شرح احاديث** بعد از تحميد حق ، جل جلاله، و مر صلوات بر **رسول**، صلی الله عليه وسلم، چنين فرموده : «كل كلمة صدرت من معدن الرسالة بحر من بحار الحكمة، و كل لفظة سارت من كفاية اشارته نهر من انهار المعرفة، يستغرق فيها فهوم الفهماء وعلوم العلمآء و عقول العقلاء .فغرفت اغرفة من مكنونات اسراره النبوية وقبضت من مدر كماله قبضة من لطايف رموزه الربانية ويتسمها(؟) بلسان المعرفة والله المستعان .

الحديث الاول .قال النبی، صلی الله عليه وسلم: «العلم علمان : علم ثابت باللسان وعلم ثابت بالقلب. وذلك حجة الله علی خلقه» صدق رسول الله .شيخ قدس سره چنين گويد كه : اين دو علم يكی اشارت به علم شريعت ، و يكی عبارت از علم طريقت . واين هر دو علم حجتست بر خلق كه علم ظاهر گواه علم باطن است ، وعلم باطن حقيقت علم ظاهر است . واين هر دو علم ره نمای است به طريق حق . علم ظاهر راه نمايندهٔ

---

۱ـ عرائس ۲ : ۳۸۶ - ۳۸۷

به معاملات ومقامات، وعلم باطن‌راه نمایست به احوال ومعارف و کواشف. پس علم علمارا وحقیقت اولیارا [است]. واین هر دو علم بر مؤمنان و صادقان وسالکان طریق راه‌حجتست. و به واسطهٔ علم راه راست از گم راهی پیدا گشت و ما بعد الا الضلال. وآن کس باور ندارد به علم باطن واقتدا نکند به علم ظاهر، حجتست بر باطن اودراحوال ومقامات،وهمچنین حجتست‌علم شریعت به‌لسان ظاهر بر آنکس که‌نیست‌مرو‌یرا‌اسیر باطن درطلب معرفت. وعلم باطن‌علم اسرارملکوتست وآن آیت (؟) ازعلم تکلیف است، بل موهبت است خاصه که اهل اصطفاء را ارزانی داشته. این‌علم علم **خضر** و **الیاس** است.

الحدیث الثانی.قال‌النبی،صلی‌الله علیه‌وسلم: «ان لله تعالی علی‌وجه الارض ثلثمائة عباد، قلوبهم علی‌قلب **آدم**، علیه‌السلام، واربعین‌قلوبهم علی‌قلب**ابراهیم**، علیه‌السلام، وسبعة قلوبهم علی‌قلب **جبرئیل**، علیه‌السلام، وخمسة قلوبهم علی قلب **میکائیل**، علیه‌السلام، و ثلثة قلوبهم علی‌قلب **اسرافیل**، علیه‌السلام، و واحد قلبه علی‌قلب **عزرائیل**، علیه‌السلام» صدق رسول‌الله.

شیخ قدس سره چنین‌فرمود که: دراین حدیث سید عالم، صلوات‌الله علیه، فضیلت‌ومزیت خودبیان فرمودبر **آدم** و **ابراهیم** و **جبرئبل** و **میکائیل** و **اسرافیل** و**عزرائیل**، علیهم‌السلام. چون دلهای بدلای امت اورا این‌فضیلت بود، که‌آنچه سادة انبیاء وقدوت ملائکه‌می‌بینند بدلای امت او بدیدهٔ دل او رامی‌بینند، وبهیچ دل تشبیه‌آن بدل خود نفرمود. ازآن معنی که دلهای انبیاء واولیاء وملائکه در تحت‌العرش جولان میکنند، ودل مبارك وی فوق‌العرش درمیدان جبروت و انوار قدم **سیر** و **طیر** میکنند.

دیگر ازآن حدیث مارا معلوم گردانید که‌آن دلها که به‌دل آدم‌اند محمل علم‌اسماء واصطفاءاست،وموضع [اندوه] وحزن وندامتست علی‌الدوام، چنانچه‌دل آدم بدین صفات موصوف بود.

دیگر اعلام فرمود مارا ازدلهای **چهل تنان** که محل خلت و یقین و مشاهده ومکاشفه است . همچنانکه دل **خلیل** ، صلوات‌الله علیه ، بر گزیده بود به خلت ومحبت ومشاهده و یقین و رؤیت ملکوت. همچنانکه حق تعالی در **قرآن** وصف وی فرمود، ومقام او بیان کرد : « کذلك نری **ابرهیم** ملکوت‌السموات و الارض، ولیکون من‌الموقنین.

دیگرمارامفهوم گردانید که دلهای **هفت تنان** موضع ومحل جلال‌واجلال وهیبت ومعرفت وخوف است ، چنانچه دل **جبرئیل** . و این طایفه را تقلیب‌اعیان ارزانی داشته‌اند ، ومرخاصیت **جبرئیل** است، علیه‌السلام.

واز این حدیث معلوم میگرداند مارا که دل آن **پنج تن** چون دل **میکائیل** است محل رجاء وبسط وانبساط وعلم غیب است، همچنانکه بردل **میکائیل** این صفات غالب است . وازین است که خازن امطار و نبات و ارزاق بنی **آدم** است.

دیگرخبرداد مارا ازآنکه دل‌آن **سه تن** که‌به‌دل‌اسرافیل ماند، محل‌وحی والهام و رؤیت عظمت سلطان به کبریاء حق واحتشام که دل **اسرافیل** بدین‌صفات متصف است . و این طایفه اهل تمکین واحتشام‌اند ،

دیگر اعلام فرمود که دل قطب محل علم اسرار و مشکات اسرار است ، و دانستن علم قضا وقدر ازعلم محفوظ، واین صفت **عزرائیل** است، علیه‌السلام،قطب صاحب هیبت وصاحب سلطنت بود.

وازین‌بیان‌معلوم میشود که مقام‌او‌بالای‌مقام اولیاست، چنانکه علم‌عزرائیل بالای علوم این ملائکه است. وعلم **ملائکه و انبیاء** درجنب **سیدانبیاء** ، صلی‌الله علیه‌وسلم، همچنان که قطره به نسبت بادریا. زیراکه **رسول**، صلی‌الله علیه‌وسلم، همه‌را می‌داند به علم‌حق ، واشیاء را شناخته به نورحق ، و درعین‌الجمع بود در همهٔ احوال، واز سر او پوشیده نبود هرچه بود وهرچه نبود وهرچه خواهدبود. چنانکه فرمود، علیه‌الصلوة والسلام:«لایتقلب‌جناح‌طائرالاوعندناعلم» وهومرآت

الوجود، ودل مبارک‌ش دل آفرینش بود، وجود شریفش آینهٔ کون، درو درخشان بود افعال قضا وقدر از عرش تا به ثری درهمه وقت.

الحدیث الثالث قال **النبی**، صلی‌الله علیه وسلم: «وانه لیغان علی قلبی، وانی لاستغفر الله فی الیوم اکثر من سبعین مرة» صدق رسول‌الله.

شیخ قدس سره چنین گوید که: این سر یست از حال رسول، صلی‌الله علیه وسلم.

و در بیان این حدیث شصت وجه ایراد فرمه ده‌اند: یعنی: نقل از مشایخ کرده، وبعضی استنباط خاطر مبارک‌ش. از آن چند وجه که قریب الفهم بود التقاط کرده باشد.

چنین گوید که: این سریست از حال **رسول**، صلی‌الله علیه وسلم، و حال او از آن عزیزتر است که هر کس را بر آن اطلاعی بود از ابنیاء ومرسلان ومقربان وصدیقان. و این معنی بود که فرمود: «لی مع‌الله وقت لایسعنی فیه ملك مقرب و لانبی مرسل» وهیچ کس به مقام او نرسید ونرسد ابدالابد، که مخصوص بود به‌مقام محمود. مقام محمود نودنو(؟) است. جز او در این مقام نرسید نه **خلیل** نه **کلیم**. و کی تواند که در حال او [اشراف] کند، و شرح حال او گوید! بلی چاکران حضرت او، بعد از اعتراف به عجز وقصور خود از حال شریفش، هم به آثار وانوار او، از بحار اسرارش تیمنا وتبرکا مغترف شدند، وقطره‌ای از دریایی نمودند. اقتداء بر مشایخ شروع کرده شد، وبه قدر قصور خاطر نکته‌ای چند ایراد کرده شد:

۱– فرمود که: حال رسول‌الله، صلی‌الله علیه وسلم، همه نور حضور بود. وقتی که به رسوم نبوت مشغول گشتی، وبا امت گفتی و شنیدی؛ از آن پوششی یافتی. چون از آن فارغ شدی، استغفار از آن فرمودی.

۲– وجهی دیگر بیان فرمود که وقتی که **جبرئیل** علیم آمدی، والقاء وحی کردی. چون به **جبرئیل** مشغول بودی، غینی از آن یافتی. چون فارغ شدی، استغفار

ازآن کردی. و ازین معنی بود کـه **امیرالمومنین**، علیه‌الصلوة والسلام ، گفت : «لیتنی شهدت مااستغفرمنه» یعنی ای کاج آن «غین» عین مابودی !

**۳**-وجهی‌دیگر **ابوسعید خزاز**،رحمة‌الله‌علیه،چنین گوید که: «غین»چیزی است که‌نیابند الاانبیاء واکابر اولیاءِ. واین نباشد الا ازصفاء اسرار ومداومت‌ذکر ودوام مراقبه. اما ازآن حضرت **نبی** ، صلی‌الله علیه وسلم، ازعلو همت بودوحسن مجاهده . واین «غین» مثل ابری تنك بود که‌آنرا دوامی نبود .

٤- وجهی دیگر **ابن‌عطاء** ، رحمة‌الله‌علیه، چنین گوید که : «غین» برمثال نفس است درآینه که اثری به حقیقت درونیـاورد ، وآن را دوامی نبود ، و زود نیست گردد .

۵- وجهی دیگر گفته‌اند که : **رسول**، صلی‌الله‌علیه وسلم ، مستغرق اشواق انوار جلال وجمال قدم حق بود. گاه گاهی به حقیقت حال و طیب بال سکینه و رفقی بردل اوفرستادی. آن سکینه و رفق «غین» بود. چون رسول، صلی‌الله علیه وسلم، ازآن حال که درآن‌بودی، غایب شدی، چون‌بازآمدی؛ وی ازآن‌رفاهیت استغفار کردی، که حال اتم واشرف بودی.

٦- وجهی دیگرسید انبیاءِ **محمد** مصطفی، صلی‌الله‌علیهٔ وسلم، هرروزهفتاد مقام از طریق معنی می‌برید ، بهرمقام که می‌رسید ، از مقام اول استغفار می-کردی .

۷- وجهی‌دیگرچنین منقولست که آن «غین» اطلاع **رسول**،صلی‌الله علیه وسلم، بود براحوال امت در مخالفات که می‌نمودند . و استغفار از برای [آنان] می‌فرمود .

۸- وجهی دیگرزمانی که بهرقیام وقوام وجود باجودش غذا خوردی،یاکار قوم واهل خود ساختی،آن «غین» بود به نسبت باحال بزرگواراو.

۹- وجهی دیگرآن «غین» محبت وی بود درشأن طایفه‌ای که‌**رسول**،صلی

الله‌علیه‌وسلم، خواستی که ایشان‌ایمان آوردندی، وتقدیر رفته بود که ایشان‌ایمان نیاورند. چون این معنی یافتی، از آن استغفار کردی.

۱۰- وجهی دیگر گفته‌اند که: «غین» آن بود که رسول، صلی‌الله علیه و سلم، [فرمود:] «انا اعلمکم‌بالله» به واسطهٔ این‌قول «غینی» دردل یافت. بعدازآن فرمود که: «واشدکم خشیة» بدین عجز بشریت ظاهرمی گرداند. ظاهرشدی بر وی آنچه‌ظاهرشدی،از«غین» سؤال اوغیبی‌دردل خود یافتی، از آن‌استغفار کردی.

۱۱- وجهی‌دیگر گفته‌اند که: رسول، صلی‌الله‌علیه وسلم، درعلم‌الیقین بود. چون عین‌القین ویرا ظاهرشد، وحشتی ازحال اول یافت. بازچون حق‌الیقین اورا ظاهرگشت؛ از آن دوحالت مستوحش‌شد، دردل‌مبارك «غین» یافت، از آن‌استغفار کرد. واین احوال که گفته‌شد همه حق وحقیقت بود.

۱۲-وجهی‌دیگر،رسول‌الله‌صلی‌الله‌علیه وسلم،دراستتار[1] وتجلی‌بودی. چون‌از استتار خبردادی، از آداب وشرایع‌خبردادی. وچون درحال تجلی بودی، خبراز حق وحقیقت دادی. ازحالت اول «غین» یافتی، واز آن استغفار کردی.

۱۳- وجهی دیگر گفته‌اند: بر ونعم حق درشأن سید عالم، صلوات‌الله‌علیه، بسیار بودی،لحظه‌ای که بانعم افتادی، وبه آن مشغول گشتی؛ چون فارغ شدی‌از آن لحظه، استغفار کردی. و**جنیدبغدادی**، رحمة‌الله‌علیه، ازاین معنی گفت:«ایا- کم والاستناد[2] الی‌النعم. فانهایقطع الی‌المنعم.

۱۴-وجهی دیگر گفته‌اند: رسول‌الله، صلی‌الله علیه وسلم، مأموربودبآن که مدبصر درهیچکس نکند، ومستحسن ندارد، که «ولا تمدن عینیك الی‌ما متعنابه» وقتی که ویرا مرنظری افتادی، از آن استغفار کردی، وآن «غین» بودی. وازاین بود که آن روز که کاروان **عبدالرحمن بن عوف** میرسید، نظر مبارکش بر آن

---

۱- ص : استغفار

۲- ص : والاستاد

افتاد، آستین مبارك بر وی انداخت، و گفت: مرا باین فرموده‌اند:

۱۵- وجهی دیگر **ابن الورد** گوید: «اغانت» که رسول، صلی‌الله‌علیه و سلم، فرمود: اشتغال به ذکر بود ازمذکور. از آن‌حالت غینی یافتی دردل مبارك، و از آن استغفار کردی.

۱۶- وجهی‌دیگرچنین منقولست که: پیش **ابوعبدالله خضری** این آیت برخواندند: «وافوض امری الی‌الله» خضری گفت: چون رسول، صلی‌الله علیه‌وسلم، فرمود: فوضت امری الیك»، از حضرت عتاب یافت، «وقیل له الك معی[1] امر). فاستغفر،وقال: اعوذبك منك» و تلك الاغانة. یعنی اضافت «امر» بخود کرد که: «فوضت امری» از آن اضافت «غینی» یافت دردل، استغفار کرد از آن.

الحدیث‌الرابع‌قال **النبی**، صلی‌الله علیه وسلم: «لوتعلمون ما اعلم؛ لضحکتم قلیلاً، ولبکیتم کثیرا، ولخرجتم الی‌الصعدات»[1]

شیخ قدس‌سره چنین می‌فرماید که: این‌علم از آن علوم بودی که بدومنزل شده بودی که به خلق رساند، برسانیدی. واگردانستی که صحابه را طاقت وقوت ادراك آن بودی چون سایر علوم، بدیشان رسانیدی. واگر صحابه دانستندی، پس نفرمودی[2] که:«لوتعلمون». و اگراین‌علم‌ازعلوم متعارف‌بودی؛ اصحاب آنراطلب کردندی،و گفتند:«علمنا». بعدازآنکه‌شنیدند که باایشان فرمود که: «لوتعلمون ما اعلم»؛ صحابه دانستند که این علم حقایق رسالت بود، وعلمی بود که بسیدعالم بدان مخصوص بود، وحق تعالی ویرا بدان مخصوص گردانیده. واگراین علم بر راسیات[3] جبال نهادندی، کوهها ازعظمت گداخته گشتی. بلی اظهار بایشان به

---

۱- ص: معنی

۲- در جامع‌الصغیر سیوطی‌آمد: الی‌الصعدات تجارون الی‌الله تعالی لا تدرون‌تنجون اولاتنجون، دراصل نسخهٔ ما آمده: الصعدات‌الحبیب.

۳- ص: راسخان

قدر معتاد برایشان میفرمود. وحق تعالی اورا فرمود «فاعلم انه لااله الاهو» وجایی دیگرفرمود: «وقل رب زدنی علما». ورسول، صلی‌الله علیه‌وسلم، فرمود: «اناا علمکم» و درین حدیث مراشارهٔ نبوی به علمی و معنیی است ازمعانی که سید عالم بدان مخصوص [بود، و] عقل وفهم آنرا درنیابند، و عاجز شوند همهٔ خلایق ازآن. و اشاره از این معنی بدین عبارت نمود که « لست کاحدکم، اظل عند ربی یطعمنی ویسقینی».

الحدیث الخامس قال النبی، صلی‌الله علیه وسلم: «رحم‌الله اخی **یوسف**! لو لبثت فی السجن طول مالبث، لاجبت الداعی» صدق رسول‌الله.

شیخ قدس‌سره دربیان این حدیث چنین فرمود که: سید عالم، صلی‌الله علیه وسلم، اشارت به تمکین **یوسف** فرموده، وتواضع و رفق خود ظاهر کرده. چنانکه خوی مبارك اوبود. وحال رسول، صلی‌الله علیه وسلم، رقت ولطافت و انس‌بود. ودر این حدیث اظهار فرمود که: لطافت وانس من بیش ازآن **یوسف** است که مشاهد مشاهد جمالم، و رفاهیت مقام من است، ومشاهدت و انس برگزیدیمی بربلا. و مجاهده مقام‌مریدان است، ومشاهده مقام‌عارفان.

سری دیگرهم درین معنی حدیث فرمود که: **یوسف**، علیه‌السلام، برات نفس خود می‌طلبید، خواست تاخلق طهارت نفس او درمقام نبوت بدانند. و اگر من بودمی، بجای او به حدیث خلق التفات نکردمی، چون حق صدق معاملهٔ من‌دانستی.

سری دیگر **یوسف** درمقام امربود، ومن درمقام توکل، ونباشد علم تدبیر همچون توکل.

الحدیث السادس قال النبی صلی‌الله‌علیه وسلم: «السلطان ظل‌الله فی‌ارضه، یاوی الیه کل مظلوم» صدق رسول‌الله.

شیخ قدس سره چنین فرماید که: ازسایر بندگان حق جل و علا سلطان

نبی باشد یاولی. سلطنت به‌حقیقی انبیاء راست. و به برکت متابعت خاتم انبیاء، صلی‌الله علیه وسلم، ولی را این سلطنت حامل می گردد. سایهٔ حق در زمین این دواند، که متخلق به خلایق خدا اند[1]، ومتصف به صفات او. این دو مشکات‌اند که انوار عظمت از ایشان منتشر میگردد، وبه تشریف شریف سلطنت وجود با وجودشان متحلی است. مستغرق‌اند درعین جمع. هر کجا ستم زده‌ایست از نفس وشیطان؛ التجاء بدیشان نماید، وملجأ ومأوای خود حضرت ایشان سازد. سلطان ظاهر لباس سلطنت درملك حق دارد. و از این جهت است که برهمهٔ خلق غالب می آید، وهمه‌رامقهورخود میگرداند. واگرنه این بودی؛ چندین هزار، یك‌شخص معین‌را، چگونه منقاد شدندی، ومطاوعت امراو کردندی. همچنین به‌واسطهٔ‌وجود انبیاء و اولیاء است ربوبیت او درعالم عبودیت برخلق ظاهرمیشود. وازاین سبب جمهور متابعت ایشان میکنند. واقتضاء این سنت را ازایشان تولد کند، نه‌ازغیر ایشان. چنانکه‌رسول، صلی‌الله‌علیه‌وسلم، فرمود: السنة سنتان: سنة من نبی‌مرسل، وسنة من‌امام عادل[2] ولی‌الله الیه. صدق رسول‌الله.

الحدیث السابع قال‌النبی، صلی‌الله‌علیه وسلم: «تفکرساعة فی‌اختلاف اللیل والنهار، خیرمن‌عبادة ثمانین سنة» صدق‌نبی‌الله.

شیخ، نورالله قبره، چنین فرماید که: عبادت صفت قالبست، و تفکردرآلاء و نعماء حق‌صفت دل. وعقل وروح‌را به عبادت درجات جنان بخشد، وبه تفکرمحبت رحمان وعرفان. بندهٔ متعبد بعد ازهشتاد سال در وقت رفتن ازین عالم به بدایت معرفت حق‌رسد، وعارف درابتداء حال به تفکرساعتی به معرفت او رسد. پس یك ساعت تفکرعارف به ازطول‌عمر متعبد. متعبد سیردرعالم جسمانی میکند، وعارف طیر درمقامات روحانی میکند. عارف سماوی، و عابد ارضی است. والله‌اعلم.

---

۱ــ ص : خواند

۲ــ ص : العادل

الحدیث الثامن قال النبی، صلی الله علیه و سلم : « جعلت قرة عین فی الصلاة » صدق رسول الله.

شیخ، روح الله روحه، در بیان این حدیث اینچنین فرماید که : سید عالم، صلوات الله علیه، [را] درجات نور درعالم قرب ، و منهاج درمکاشفات، ومعراج در مشاهدات، وانوار دراسرار، واسرار درانوار، وخطاب درعالم اصول ، و وصول در حالت مناجات [بود] واین لطایف قرت عین او بود. درنماز درهردرجه‌ای ازدرجات اورا هزارهزار مقام بود، که اگرملکوت نزدیك اوشدندی، بسوختندی ازشعاع و اشراق آن. ودرهردرجه‌ای اورا وصالی وخطابی وانسی وشوقی وعشقی. پس هرگاه که فیض فضلی ازعالم مشاهده وانوارلقاء دریافتی؛ سرمبارکش درهیجان آمدی، به انس درعالم قدس طلب مزید کردی. چوی مرادش درعالم صحو منکشف گشتی ؛ سکرروحش پیدا گشتی، به اسرار حدیث عقل گریان شدی ، به وحدانیت روحش خندان شدی ازفرح مشاهده، ازنور صدور وتواجد قلب وبکاء عین وتواجد سر از گریبان کبریا پیدا گشتی، از عظمت رجاء مشاهدهٔ وجودش لرزان گشتی، و از حلاوت مشاهده گوییا وجود غایب بودی. اثر این معنی برخلق و خلق مبارکش ظاهر گشتی ازبکاء ووجد. سبحان الذی فتح لسیدالمرسلین وقدوةالمقربین، وملکه علی املاك ملکوته، صلوات الله علیه، دهرا بعددهر وابدا بعدابد بعددالماضی [1] من الزمان وعدد ذوات الاکوان .

الحدیث التاسع قال النبی، صلی الله علیه وسلم: «لووزن خوف المؤمن ورجاؤه لاعتدلا» صدق رسول الله.

شیخ، نورالله قبره، دربیان این حدیث چنین فرماید که: مؤمن طیران او به حضرت عزت ببال وپرخوف ورجاء است . واگر یکی بریکی زیادت گردد ، برو گران آید که طیران کند درمقابلهٔ ایمان. خوف اوازآتش حق است، منع می‌-

---

۱ـ ص : ماضی

کند. اورا ازعصیان حق. ورجاء مؤمن ببهشت حق، اورا برطاعت حق میدارد. و این هردومعنی: امتناع ازمعصیت وشروع درطاعت،از کفه‌های عبودیت است، ونه سزد که یکی بریکی غالب آید. از برای آنکه اگرخوف بر رجاء غالب گردد؛ اورا در ناامیدی اندازد، وازمشقت در ریاضت وعبادت وجود او بازماند. و اگر رجاء برخوف غالب آید؛ درامن افتد، ودلیر گردد، وطاعت نکند، وبه واسطهٔ آن هلاك گردد. پس ازحکمت ربانی‌است وتدبیر او که خوف ورجاء متساوی ومعتدل بود، شفقت ورحمت غلبه [نکند]. واین وصف اهل ایمانست.

اما وصف عارفان: عارف لحظه‌ای در نیران خوف گذارد. وزمانی مستغرق دریاهای رجاء بود. واین ازحقیقت معرفت اوست به نعوت حق، و ادراك احکام عظمت و کبریاء وجلال وجمال، [و] خوف او از رؤیت حسن عبودیت. واین هر دومقام تعلق به زیادت کشف ونقصان آن دارد. نه بینی حال سید عارفان ومقتدای مرسلان **محمد** رسول‌الله، صلی‌الله علیه‌وسلم، هر گاه که در رؤیت عظمت[1] وجلال بودی، گفتی «اناأعرفکم بالله واخوفکم منه» ای اعرفکم بمکرمات‌القدم‌وقهریات العزة. وهر گاه که درمشاهدهٔ جمال احدیت وحسن صفات در بحار انس منغمس بودی، گفتی: «لست کاحد کم[2] ابیت عندربی یطعمنی ویسقینی».

الحدیث‌العاشر قال النبی، صلی‌الله علیه وسلم: «نحن‌اولی بالشك من **ابرهیم** علیه‌السلام، اذقال: «**ابرهیم** رب ارنی کیف تحیی‌الموتی. قال اولم تؤمن؟ قال بلی، لکن لیطمئن قلبی» صدق رسول‌الله.

شیخ قدس سره دربیان این حدیث چنین فرمود که: این ازقبل تواضع‌است که عادت‌سید، صلی‌الله علیه‌وسلم، بود. ودراین حدیث نه اعتراف برشك‌است درشأن‌خود. و

---

۱ـ ص: وعظمت

۲ـ ص: احدکم

**خلیل**،علیهما السلام، بلکه‌نفی‌شک[1] و ریب ازخود و از **خلیل** فرمود که : « نحن اولی بالشك. ولاشك فی‌قدرة‌الله علی احیاء الموتی. فان ابرهیم اولی ان لاشك فیه ولایرتاب» یعنی : چون ما شك نمی کنیم درقدرت حق به احیاء موتی ، **ابرهیم** اولی‌تر بود که شك نکرده باشد. ودرین حدیث اعلام فرمود خلق را که استدعاء خلیل زیادت کشف ویقین‌بود، و کیفیت احیاء می‌طلبید بعد[2] از استدلال وبرهان در عالم حس وعیان . ودراخبار آمده که : «لیس‌الخبر کالمعاینة» صدق رسول‌الله .

فصل سوم درشرح ده کلمهٔ شطح که ازمشایخ کبار منقولست :

۱ـ شطح شیخ **ابویزید بسطامی** ، رحمة‌الله علیه .

۲ـ شطح شیخ **جنید بغداری** ، رحمة‌الله علیه.

۳ـ شطح شیخ **ابوالحسن نوری** ، رحمة‌الله علیه.

٤ـ شطح شیخ **ابوبکر شبلی** ، رحمة‌الله علیه

٥ـ شطح شیخ **ابوبکر الواسطی**، رحمة‌الله علیه .

٦ـ شطح شیخ **ابوبکرکتانی** ، رحمة‌الله علیه .

۷ـ شطح شیخ **جعفرالحذاء** ، رحمة‌الله علیه .

۸ـ شطح شیخ **ابوالعباس بن عطاء** ، رحمة‌الله علیه.

۹ـ شطح شیخ **ابو[مغیث]، الحسین بن منصور** ، رحمة‌الله‌علیه.

۱۰ـ شطح شیخ **ابوسعیدابی‌الخیر** ، رحمة‌الله علیه .

۱ـ شطح شیخ **ابویزیدالبسطامی** ، رحمة‌الله علیه.

**بایزید** درشطح گوید که : مثل من در آسمان وزمین نه‌بینی[3]».

شیخ **روزبهان** ،قدس‌سره، بیان این سخن چنین فرماید : که‌سخن مستان

۱ـ ص : وشك

۲ـ ص : وبعد

۳ـ شرح شطحیات ص ۱۳٤

معرفت است، درسکر بامعشوق، جزخود کس را نه‌بیند ازغیرت سرعشق. نه‌بینی که مرغ‌سلیمان ازمستی بایارخود میگفت که: سر درار، واگرنه ملك **سلیمان** را به منقار بردارم، ودر دریای قلزم اندازم. پس عاشقان را این قاعده بود. نیز اگر کسی گوید از روی عقل که: مثل من کس نیست بعینه، راست میگوید: «خلقکم‌اطوارا» ممکن بود که‌آن‌ترس (؟) میخواهد که در دهر بایزیدی دیگر چون من نیست. نه بینی که حق،جل‌وعلا، سیدرا گفت: «قل انما انا بشرمثلکم» و درمحل مستی گفت: «لست‌کاحد کم» ودرخلقت به **آدم‌وابراهیم** مانست[1]. نیزروا باشد که چون ازمعبد خاك ومنفذآب بگذری، وازمقرعالم تقدیر برپری؛ ازنطق هرذره‌ای صوت انانیت شنوی،اوناطق به وصف خویش اززبان همهٔ عارفان. چون «سبحانی» گوید، آن حق بود که برزبان وصف خود کرد که «نطق الله تعالی علی لسان [عمر]».

۲ـ شطح شیخ **جنید**، قدس سره. هم **جنید** در شطح گوید: «توانگری کسوت ربوبیت است، ودرویشی کسوت عبودیت[2] است[3].»

شیخ **روزبهان** رحمة‌الله علیه، چنین فرماید که:صادق است در گفتار، وموافق است در کردار. توانگری‌صفت بقاءِ حق است و دست تنگی از صفت فناءِ خلق است. او به ربوبیت توانگر است. پس توانگری صفت قدیم است. عبودیت فقر تزکیهٔ اوقات‌معرفت‌است. چون فقیر ازفقرجداشد، مشاهد[1] سرّ تنزیه است در تجرید. چون متمکن شود،ازجامهٔ عبودیت، کسوت حریت درپوشد. چون ازغیر حق فرد شد؛حق به صفت فناءِ قدم بروی تجلی کند، خلق توانگری بقاءدر

۱ـ ص: آنست

۲ـ ص: ربوبیت

۳ـ شرح شطحیات ص ۱۵۸

۴ـ ص: مشاهده

اوپوشد ، تامتصف گرداند ویرا به فنای خویش، آنگاه به حق [توانگرشود] ، و از اسباب «انتم الفقراء» ایمن، ازغرض فقروغنا ساکن. اینچنین بردولتی سواری شایسته تصرف شود . زیرا که به صولجان بی‌نیازی کونین را درمیدان‌عشق بکوی تفرید زدن گیرد مکین خلوت[1] عصمت وساکن‌ولایت قربت، صلوات‌الله‌علیه، چنین گوید که : «قرآن توانگریست که درویشی بعد از آن نیست» یعنی هر که متصف شود به‌خلق قرآن،ازحرمان مقدس شود. درین رمز طریقی گفته شد دروصف‌امیر شهید امیرالمؤمنین، علیه‌الصلوة والسلام . هر که درصبح خانهٔ تجلی و ازمغرب آفتاب تدلی به صبح وشام مراقبات ، چون روح شیر خوارهٔ پستان وصلت،خون عشق آشامد؛ درمهدانس به زمزمهٔ «الست» درعالم قدس آرامد ، درشش درهٔ مکر وقهر توحید با حریف حیلت گر قدر [نرد] تفرید ببازد ، آبستنان اخترملکوت را بوی ورنگ قضاء سازد . دردم سراندازی و دلنوازی، اگرصد هزارقدح‌خون امتحان بخورد ؛ ویرا درمعر که گاه کشتگان عشق چه‌زبان دارد. خامهٔ دل تنگ من دهان اسرارعنبر انوار غالیه‌دان‌حکمتم داری، تا از کام‌صدف سیم وش‌دایم‌لآلی معرفت همی‌بازی .

۳ـ شطح شیخ **ابوالحسن نوری**[2] رحمة‌الله علیه . برلب فرات خفته بود ، از دست سرما به‌آفتاب رفته بود. خویشی نزدیك ازمیراث پدر او ملکی به ششصد دینار بفروخت، براوآورد. متمکن‌برلب فرات بنشست. درستها یکی یکی بیرون می‌آورد ، ودردجله می‌انداخت ، ودرهر بار انداختن میگفت : «ای‌سپیدی به این قدر مرا می‌فریبی؟!» ملازمان برو انکار کردند ، و گفتند : «اگردرراه خدا خرج کردی به بودی!»

شیخ **روزبهان**، قدس‌الله سره ، میفرماید : این قول کسیست که یك شمه‌ای

---

۱ـ ص . لوح خلوف
۲- - شرح‌شطحیات ص ۱۷۲

ازبوی حقیقت بشنیده است . که اگرعارف برعارف حجاب نشود ، باید که خود نیز دربحر اندازد. فکیف که هردو کون وهرچه یك طرفه چشم بیننده را حجاب کند، باید که آن را مضمحل گرداند . ازعین تمکین آن را یکی یکی میانداخت. واگربیك دفعه بینداختی، واجب بودی تا از فتنهٔ آن زودتر رستی ، نه بینی که خدای تعالی ازحال **سلیمان**،علیه‌السلام،خبرداد: « اذ عرض علیه بالعشی الصافنات الجیاد» چون‌اسبان شاهی برآن شاهد ذوالجلال عرض کردند، درحسن‌تصویرشان آیت «سنریهم‌آیاتنافی‌الافاق»«آینهٔ » آیات جمال صفات بنمود، از مشهدعبودیت درجمال ربوبیت بماند. چون جان بی‌گمان عشقش ازمعشوق قدم خطهٔ جمال بر-گرفت؛ غیرت توحید اورا رشك نمود، گفت: توهنوز چون **ابراهیم** درآینهٔ«رب ارنی کیف تحیی‌الموتی» می‌نگری. هان مراکه آفتاب قدم در مغرب ابد رفت. نوزادگان عدم را براندازکه رخش قدم خریطهٔ دبیران تزویر ملکوت ارض و سماء برنگیرد. چون خودرا بازدید ، خود را درغیرت یافت ، چون **ابراهیم** تبر برگرفت،بتان آیات را زخم «فجعلهم جذاذا»زد. ازرشك‌عشق گفت: «انی‌احببت حب‌الخیر عن ذکرربی» این اصنام امتحان بیاورند «ردوها علی» [ همه را پاره پاره کرد] فطفق مسحا بالسوق و الاعناق» درشرع عارفان شریعت محبت درعشق چنین فرمایند که : هرچه دون معشوق است ، آن را آتش زن ، اگرچه بهشت باشد، وهرچه درآنست. وآنچه بخود نپسندند،برای فتنه بکس نپسندند. حدیث «ماتحب‌لنفسك» بیاددار، ودرمعرفت جملهٔ وجود جز حق خواردار.خبرنداری که درجریان خاطر حق در مشاهدهٔ باری، جان متواری به غیرالتفات نکنند . دیدهٔ سید پاکان ملکوت‌درمشاهده‌جزحق‌ندید «مازاغ البصر و ماطغی » سرّسرّش درعین عیان به جنان التفات نکرد . زیراکه دیدهٔ معرفتش از مکحلهٔ « قال‌الله ثم ذرهم فی‌خوضهم » به‌میل «فاعلم انه‌لااله‌الاالله» به‌سرمهٔ «ما کذب‌الفؤا دمارأی» مکحول بود. اگرچه مطیت[1] کام‌عشق گزارش‌تحت وقر[2] «اناعرضناالامانة» درصحرای«قاب

۱ ــ ص : مطیب
۲ ــ ص : گزارش فقر

قوسین» رنجور بودند. ندیدی که فاقه [1] کش مهد «سبحان الذی اسری در بطحاء **مکه** مفتاح کنوز گنج گنجور ممالك عالم چون آورد . و گفت که : **سلیمان** قهرمان ولایت عشق توبود ، خزانهٔ ملك آفاق تراست «هذا عطاءنا فامنن اوامسك بغیر حساب» خواجهٔ عاشقان « رأیت الفقر فخری » سر بآسمان قدم افراشته دید ، گفت : ای پیك نامهٔ اسرار وای مسافر عالم انوار ! نی نی «لا یارب [2] ، ولکن اجوع یوما واشبع یوما» [3]

٤- [**شطح شیخ ابوبکر شبلی**] شبلی [3] درشطح گوید که : اگر در دل من بگذرد که : دوزخ باهمهٔ آتش وهمهٔ سوختن ازتن من مویی بسوزد ، من مشرك باشم» .

شیخ **روزبهان** ، قدس سره ، دربیان این چنین فرمود که من در محل معرفت به نور قدم ملتبسم . اگر دوزخ خواهد مرا بسوزاند ، نتواند . زیرا که حدیث درقدم تأثیر نکند . چون قدیم المنن [لباس] جلال در من پوشد ، بعد ازان اگر بردل من بگذرد که : ناردرنور حق تأثیر کند ؛ مشر کم در توحید .
تحقیق این سخن ازشب روصحرای سبحانی ، علیه الصلوة والسلام ، ربانیانرادرنعت توحید صادرشد ، گفت : « روز قیامت دوزخ گوید مرمؤمن را که « جز یامؤمن فقداطفأ نورك ناری» یعنی نور تونور حق است ، وآن نور قدیم است . چون برمن ظاهرشود ، من درآن مستأصل شوم . نه بینی که غریب شناس تجلی وشاه بازشاخ طوبی ، علیه الصلوة والسلام ، در متشابهات چون خبر داد ، ازآن روز که دوزخ بزبان قهر گوید : «هل من مزید» خداوند منزه ازاشکال وصور ، قدم درجهنم نهد . دوزخ ازقهرصولت سلطانی خواهد که نیست شود . فریاد برارد که «قط قط» ای جان آشفته ، ای باتوسرمتشابهات زبان عشق گفته ، ندیدی که چون درشهرعشق معشوق

---

۱ ـ ص : فاقد

۲ ـ ص : الاتارپ

۳ ـ شرح شطحیات ص ۲۵۳

غریب در لباس غریب سر مجهول در علم مجهول تجلی میکند، مردیدهٔ پرعشق وحدت را چون قهرقدم درتشبیه [1] پوشد، بزهرنیشش پیلان مست‌را خسته کند. ندانی که ذات‌بیچون ازتخیل حدث منزه است. جان صفات پذیرا [2] به‌قبرستان ازل قدم قدم کرد. چون آن‌جان برنگ جانان بدان زندان امتحان بگذرد، تو اورا هم‌قدم‌دان. وهم [قدم] ازجلال ولطف چنان عزیز است که اگر خواهد که مطیات‌قهرقدم را به‌سم‌خیطی درآرد، چون جمال‌جلالش بدان عالم متجلی‌شود؛ دوزخ را بهشت گرداند.

شعر:

اذا انزلت سلمی بواد فماؤها[3] زلال وسلسال‌وسبحانها[4] ورد(؟)

ونیزدرتوحید چنین‌نمود هم درین رمز که احتراق نه‌از وجود دوزخ‌است. آتش به‌طبع خود نسوزد، زیرا که او مأمور است. الم احتراق بر اهل دوزخ به‌ارادهٔ حق‌است درحق ایشان به‌ازل سابق‌است. هم‌ازاین رمز گوید: «من باللظی[5] وسقر» چکنم بیش! لظی وسقرسکر است؛ یعنی‌من دربعدم، درقرب تحصیل کل میطلبم، وقادرنمی‌شوم. هرنفسی‌هزاربار درقدم فناء میشوم. عذاب فناء درقرب، والم بعد،برمن سختر است هزاربار که عذاب اهل دوزخ.

شعر:

ففی فؤاد المحب نارالهوی احـرنـار الجحیم ابردهـا

۵ـ [**شطح شیخ‌ابوبکر واسطی**] [6] واسطی گوید در شطح که: «حق‌رادر

---

۱ـ چاپ‌شده: پشه

۲ـ ص: تدبیرا

۳ـ ص: بماقماوها

۴ـ ص: وشیخاها، چاپ شده:وسبحانها

۵ـ ص: که بالظی

۶ـ شرح شطحیات ص. ۳۱

صفا طلب کردم ، در آنجاندیدم ، زیرا که من درصفاء عبادت خود بودم . چون با کدورت به‌نفس‌خود شدم ، نفس را به‌عیب دیدم که در کدورت وتردد وی[1] دیدم، از غایت مستقبحات وی نزد عظمت‌باری ، او را باز ندیدم . چون او را باز ندیدم بی‌خودی فناء و کدورت تلاشی آفتاب قدم از مشرق عـدم[2] برآمد . گفتم : این چیست ؟ گفت : «قل‌بفضل‌الله» شنیدم که روزی **داود** ، علیه‌السلام ، بگریست و گفت : الهی!چون قادر بودی که مرا درمعصیت نگذاری ، مرا درمعصیت‌افگندن چه‌حکمت بود ؟ گفت : در ابتداء چون بما آمدی ، ملکی بودی که بنزد ملکی شدی . اکنون که به‌بنده‌ای مانی کی بنزد ملکی شود .

ندانی که معشوق هزاربار رنگ‌صفا بیامیزد ، وازصفت به‌فعل تجلی کند ، خط تجلی درفعل‌آرد ، سرّصفت پنهان کند.تودرصفا صفولذت‌بینی ، لیکن حق‌را نه‌بینی . چون‌ازصفابگذری، ودم‌لذت نخری؛ درعین‌فنابینی ، قدم گریخته و عدم رمیده ، درطلب سر گردان،ودرنایافت حیران درغیم پرا کندگی . که‌چون‌تلاشی محض پدیدآید ، ازسوانح احوال‌لوامع برق تجلی وزیدن گیرد . تواگر پایدار مانی ، چون **موسی** تجلی صاعق نشوی ؛ **محمد** وارازمیان پردهٔ خلا و ملا از صفا بگذری ، درسدافق قدم‌آفتاب ازلی‌بینی ، آنگاه ازصفاء «ارنی» و کدورت «لن ـ ترانی» وطلب « هذا ربی » رستی .

**واسطی** در شطح گوید : ایمان مقرب و کفر مبعد[3] نیست . بدین کفر وایمان آلت هدایت و ضلالت خواهد . دوسبب آید در حقیقت ، ودر قرب و بعد دستی‌ندارند ، مقرب و مبعد حق‌است . «یضل من یشاء و یهدی من یشاء » سعادت و شقاوت وی در ازل پیش از کفر و ایمان [ تو آمد . ] نه بینی رایت دار علم قدر ازل [و] نوش داروی [جراحت] مجروحان اجل ، صلوات‌الله علیه ، گوید :

---

۱ ـ ص : ونزدوی

۲ ـ ص : عام

۳ ـ ص : مؤبد

«**السعید من سعد** من بطن امه ، والشقی من شقی من بطن امه .

فصل فی عجز المعرفة من کلام الشیخ [1] . اگر شراب عصمت از جام کیان بزم عشق خورده‌ای، و گوی محبت از میدان زلفت [2] از پیش رخش جم [3] برده‌ای، باز گوی تاسر «انا الحق» چیست ، و بردر دروازهٔ قدم طفل خام کیست ؟ مست جولان مباش که میدان یکتاییان بررزم آوران تجرید ترك است . هان تارسم فقه بدست عنان عقل حیزوم لشکر جانت نگیرد، تادرمیدان عقلاء مجانین از شراب مستان شورانگیز سبحانی باز نمانی . بچابکی عشق از دبیران امرونهی بگذر ، که ایشان مزورنویسان قدراند. گزیت ازعقل رعنا ستانند. ازان شاهان **خاقان چین** قدم رادیوانه خوانند. هان تا بشوخی رضوان و کشی جنان فریفته نشوی ، که طراز روی حسن ازلی غیور است . دامن صبح صفاتش ازشب [ کون ] وعدم بیرون نه . ترا گفتم که زرق زراق وتلبیس التباس مخر [4] ، و غرورحیلت گران مکرمخور ، که قدیم ذوالجلال جان معرفت از قدم پی کر [د] ، و مرکب روح ناتوان در بیابان معرفت خوی کرد. آنگه تاج لولاك [5] بربام افلاك بینداخت [6] . ودردیدهٔ بی دیدنی [7] وجود بگداخت. مرکب تنزیهش به تیر قوسین ورای کونین خسته گشت . وزمام «انا افصح العرب و العجم» از پیش صدمت عزت به پیچید . انگشت تحیر برلب « [ لا ] احصی [ ثناء علیك] » نهاد . معلم شید القوی را در ادراك عرفات که « لست بقاری » بیت :

شعر :

جایی طواف گاهی ازغیر بی نشان | یارحمتی [8] که جایی نیابد دروقدم

---

۱ـ شرح شطحیات ص ۱۷۷

۲ـ ص : و لقب

۳ـ ص : جسم

۴ـ ص : محروم

۵ـ ص : افلاك

۶ـ ص : نینداخت

۷ـ ص : دید پی

۸ـ چاپ شده : با زحمتی

پردهٔ بی‌نشان چندزنی ؟ بترنگ[1] زخمهٔ اسرار بنوای انوار، زند و پا زند عشق ، در بت کدهٔ خودپرستی چه خوانی ! شرح «تکلموا حتی تعرفوا» رمز[2] آن اسرار است ، ودرج این انوار . «واما بنعمة ربك فحدث» .

۶ ـ **شطح ابو بکر کتانی** رحمة‌الله علیه[3] . **ابو بکر کتانی** در شطح گوید «سماع اهل حقیقت به کشف وعیانست» .

قال الشیخ رحمة‌الله علیه : بدین کشف و عیان مشاهدهٔ دل خواهد که اورا رویت انوارغیب حاصل شود . چنانکه‌سیدمشاهدان عرایس ملکوت وبریدحضرت جبروت [گوید] ، علیه‌الصلوة والسلام، [که] : «رایت ربی بعین قلبی» .

اندرجذبت مکاشفه درشطحیات مشایخ عشق‌بسی‌شرح گفته شد . مشاهده‌ای که عیان‌قلب‌است درسماع صفادیدهٔ‌جانست که ازغیم حدثان‌بیرون می آید به‌فهم الخطاب وسهم‌الغیب . وروح را جناح همت‌میرود ، آنگاه در هوای تنزیه‌به‌نعت تقدیس بمی‌پرد[4]،مشاهد غیب‌الغیب میشود. به‌نغمات صلصل[5] صفات سوی گلستان حسن وصل میشود ، به‌طیب مناجات ولذت کلام و یافتن مقام در صفاء پیغام وجد کلی ویرا بمی‌رسد[6]. چون‌ازپردهٔ‌حدیث بیرون رفت، کون وعدم محوشد . بدیدهٔ دیمومیت جمال‌ازل بمی‌بیند[6]، دیده درآن دیده صد هزار دیده پیدا می‌شود . از عیون صفات‌وسر اسماء وجلال نعوت‌ازقدم‌درقدم نگرانست، سناء صفات اورا بجامهٔ تجلی‌ملتبس‌میکند. تابدان‌جامه‌چون همرنگ‌جانان میشود. چون سماع به‌غایت شد ؛ نگارعیان شد ، پس‌دویی پنهان . آنچه بیند ظاهر باطن شود ، وباطن ظاهر [گردد ،] همهٔ وجود وجود رابیند .

۷ـ **شطح شیخ جعفر حذاء** قدس‌الله سره[7] . خاتم صوفیان و شاه عارفان و

---

۱ـ ص: تزیل
۲ـ ص : ورمز
۳ـ شرح‌شطحیات ص ۲۱۳
۴ـ ص : نمی‌برد
۵ـ ص : صلطل
۶ـ ص : نمی‌رسد، نمی بیند
۷ـ شرح شطحیات ص ۳۱۹

قبلهٔ عاشقان **شیخ ابوعبدالله ابن خفیف** گوید که: «ازطیرو کر توحید وازشاه باز هوای تفرید جعفرحذاء» پرسیدم که:معاینه است یا مشاهده ؟ گفت : اگر عیان کنی زندیق باشی ، و اگر شاهد شوی متحیر شوی . لیکن حیرت در حیرتست ، و بیابان در بیابان » .

قال الشیخ: ازمشاهده عیان پرسید . درین عالم آنرا اباکرد ، مشاهدهٔ قلب نشان کرد . در معاینهٔ غیب به‌نعت حیرت اول تفسیر «لاتدرکه الابصار» و دیگر تفسیر«اوالقی السمع وهوشهید».درحدیث سیدقاب‌قوسین ، صلوات‌الله‌علیه ، گفتیم، فرمود که : «رایت ربی‌بقلبی وما کذب الفؤادما رأی» از دست توای سبکساررعنا شطح فردانیان را شرح نمی‌توانم کرد که تودربند نحو واستعارت وتصریف وسلب وسلمی . ای هرزمان نکتهٔ «لیس کمثله شیء» درآیت «لاتدرکه الابصار» اندازی . من‌ازجهان حدث‌چون بگذشتم،بچشم‌قدم درحدث قدم می‌بینم. حدث حجاب قدم نه‌بینم . زیرا که درصولت تجلی خودکون را بازنه‌بینم . بامطرب عشق گفتم که: ای قوال‌رعنا!چندزمزمهٔ «اناالحق کنی» ؟ گفت : از «سترون‌ربکم» شرم‌میدارم که عندلیب « الست » همه دم **آن‌دم است** ، [ازان] در یگانگی همهٔ وحدت سرآید .

۸ ــ **شطح شیخ ابوالعباس [ابن عطاء]** ، نورالله‌قبره [۱] . گوید : «علامت حقیقت توحید فراموش کردن توحیدست» .

قال الشیخ: آن خوش‌حریف بازسخن‌آن خواهد که تواز دیدن توحیدخود چشم بردوزی ، در توحیدی نگر که حق پیش از وجود ترا در ازل نهاده بود . توحید تواز راه حدث آمد ، توحید حق ازراه قدم‌آمد . ترابه‌توحید قدیم واحد قدیم نتوان ساخت . این که گفتم رسم توحید است . توحید رسمیست در دیدن

۱ ــ شرح‌شطحیات ص ۲۱۸

۲ ــ ص : موجد

۳ ــ ص : خیر

واحداحد . چون جان غواص غوطه خورد دربحرعزت، سلطان احدیت بدومستولی شد . در موحد [۲] هردو توحید بازنداند . زیرا که آن توحید طلب است . چون مطلوب پی طلب حاصل شد ، طلب برای چیست ؟ توحیدخبر[۳] است از خبر [۳] ، واثراست ازاثر. بی‌توحید موحد، حق قایم‌ازذات به‌ذات ، وازصفات به‌صفات است . چون حقیقت جمال قدم پیداشد ، اثروخبرخیزد . حق به‌حق را باقی‌شود . تکلیف ومتکلف در توحید فناء شود . واحد در موحد غالب ، شاهد مشاهد بی‌حدث شاهد موحد را شاخص و نایم ومدهوش یابی . آنجانه[۱] توحید ونه موحد ماند ، فردی در فردی ظاهر میشود ، و حدث از قدم بدر میشود . این شرح کلام ذوالجلال بی‌همتاست آنجا که گفت درقرآن مجید : «واذكر ربك اذانسیت».

**۹ـ شطح شیخ حسین‌بن منصور** قدس‌سره[۲]. **شیخ ابوعبدالله بن خفیف**، قدس‌الله روحه ، روایت کند که : « چون به **اصفهان** رسید ، **علی سهل‌صوفی** ، رحمةالله علیه ، درحلقه نشسته بود . **حسین منصور** در برابرش بنشست . گفت : ای بازاری سخن درمعرفت میگویی ، ومن زنده‌ام . ومیان صحو واصطلام هفتصد درجه است ، وتو نشناخته‌ای ، وتو بوی‌آن نشنیده‌ای . **علی‌سهل** گفت : شهری که مسلمانان در آنجاباشند ، نشاید که توآنجا یگانه‌باشی . سخن بپارسی‌رفت . **حسین منصور** ندانست که‌اوچه‌میگوید . برپای‌خواست . مردم درقفای‌اوافتادند، تاخانهٔ او به‌بینند وبکنند . شخصی بیامد وبه **حسین** گفت : بیرون روازین شهر پیش ازآنکه ترا بکشند . **حسین** عزم راه کرد ، و**به شیراز**آمد . چنان بود که به **آذربایجان** رفت . به روایتی دیگر شنیده‌ام که گفتند : « بیرون شو تا ترا نکشند ، یا درفلان موضع رو تا ترانه‌بینند . گفت :«الاعتصام من‌الله بغیرالله شك فی‌الله» .

قال‌الشیخ روح‌الله روحه صادق بود . درین سخن محض‌عبودیت [است]،

---

۱ـ ص : بخانه

۲ـ شرح شطحیات ص ۴۲۴

معرفت به کلیت است که به‌اعتصام شکست الابه کیف . حق به‌رخصت بازنگردد ، زیرا که‌رخصت‌ضعفاء راست . خداوند سیدمتو کلان رافرمود : « فتوکل علی‌الله . وقال: واعتصموا بالله» آنچه **سهل** را گفت : «ایها السوقی» کلام غیرت است . در حدیث است که:ابدال اگر بیکدیگرمطلع شوند ، بعضی خون‌بعضی مباح‌دارند. درقضیهٔ **موسی‌وخضر** ، علیهما السلام،نگاه کن که‌اسبال [۱] سترحق‌دان‌به روی‌عرفاء خویش ، تابه‌غیر او ساکن شوند . گفتار **سهل** هم‌ازین‌قبیل است درحق **حسین** . وحدیث «صحوواصطلام وهفتصد درجهٔ آن» غلبهٔ سکر است . وایشان اهل‌تلوین [۲] [اند] ، صحو حالت کبراء ائمه است . ایشان که از شدت سکر بیرون آمده‌اند، ولذت عیشی بی‌غلبه‌با حق یافته‌اند ، ایشان بی هیجان‌اند ، اهل تمکین‌اند . میان تمکین وتلوین مدارج ارواح و معارج اسرارست ، که دران مترقی میشود ، تامعادن معارف و کواشف تا به عروش ازلیات‌قدم . «قال‌الله تعالی : «رفیع‌الدرجات ذوالعرش» وقال‌الله‌تعالی: «تلك‌الرسل‌فضلنا بعضهم‌علی‌بعض. منهم‌کلم‌الله ورفع‌بعضهم درجات» نبینی که‌خوش‌آواز موسیقارازل، صیاد مرغ اجل، صلوات‌الله علیه،چون فرمود که : «اهل‌الجنة‌البله ، واهل‌العلیین ذووالالباب» بله [هایمان‌اندر] جنت مشاهده [۳] ، و ذووالالباب عارفان متکلم متمکن‌اند در اشراق قدم به نعت مکاشفه .

۱۰ ــ **شطح شیخ‌ابوسعیدابن‌ابی‌الخیر** ، نورالله قبره [۴] . **ابوسعید بن ابی‌الخیر** درشطح گوید : «درزیر جبهٔ من جزحق نیست» :

قال‌الشیخ : چون از رؤیت [۵] نفس و خلق محواست؛ حق به‌حق او را تجلی کرد، بزبان عندلیب عشقش سراتحاد بنمود . دردفترعشق خواجهٔ کاینات ، صلی‌الله

---

۱ــ ص : ازسال

۲ــ ص : تنوین

۳ ــ ص : من مشاهده

۴ــ شرح شطحیات ص ۵۸۲

۵ــ ص : روایت

۶ــ ص : رشیق بستان

علیه‌وسلم ، بنگر ، وسر «من رأنی فقدرأی الحق» بخوان ! شمع چون نقد برافروزد، پروانهٔ مزاحم درنور خود سوزد . مردلیران آسمانی را عشق میمون وجان‌همایون اورنجورچنان شود که‌بیك رشق نشاب[6] الهی کونین وعالم‌رادرکش گیرند ، وسر ازل ازنهان خانهٔ اجل گیرند . والله اعلم .

فی‌مدح [الشیخ]

زهی علو مقالات شیخ روزبهان
که دیده است چو حالات شیخ روزبهان
مرید حضرت اوشو که بعد از آن یابی
که چیست حق موالات شیخ روزبهان
نه‌این کتاب که گر صد چنین تألیف
کجا رسد به جلالات شیخ روزبهان
اگر به‌منزل عشقت سفر بود برسی
اگر روی به دلالات شیخ روزبهان
**شرف** زسیرت او از هزار یك ننمود
که حد نداشت کمالات شیخ روزبهان

## باب پنجم

### درفوائد متفرقه

بر اصحاب شریعت وارباب حقیقت پوشیده نماند که : وجود مبارك حضرت **شیخ کبیر روزبهان** ، قدس‌الله سره ، آیتی بوده است ازآیات ربانی ، وغایتی از غایات سبحانی. جامع بودمیان علم حقیقت . واورا مصنفات خوب وکلمات‌مرغوب است به‌عربی‌وفارسی ، هم‌درعلم شریعت وهم در علم حقیقت . واورا **شطاح فارس** خواندند ، وتمامت کتاب **کشف‌الاسرار** که از مصنفات اوست عین شطح است . و هر کس که مطالعهٔ سخنان شیخ فرماید ، [داند] که اورا درطریق‌الله قدمی راسخ باشد . ودرعلوم ظاهر وباطن مستحضر بود ، وبر اصطلاح ارباب تحقیق واقف ، تا معنی رؤیت و کشف و مشاهده و التباس داند ، تا او را حظی وافر و نصیبی کامل حاصل گردد .

وسخنان شیخ بعد از تتبع بسیار بر سه قسم یافته شد :

قسمی‌سخنهای بلنددرغایت غرابت وعذوبت وعبارات‌لطیفه وعبارات شریفه وبیشترفهمها ازان قاصر . واز این قسم چندنکته ایراد کرده شود .

وقسمی دیگر به لسان ارباب طریقت مقررفرموده .

وقسمی دیگر به‌لسان اهل علم مبین کرده .

قسم‌اول به‌خط مبارك شیخ یافته شد

«قال عنقاء مغرب‌الذات وسباح بحر الصفات **روزبهان** : سمعت من‌فلق‌صبح الازل اسرارا ربانیا، فصرت شطاحا سبحانیا» .

و هم ازین قسم بفارسی فرمود : چون بازار اسرار به جواهر ارواح مزین

شد ، مساقط غیب پنهان شد . مقام خود ندیدند که کون مضمحل گشته ، ظهور تجلی از یمن ازل ، جمال خود بنمود. همه مسلوب گشتند، به قبضهٔ عزت یمن(؟) ایشان متحیر دید . همه‌را بیک‌قبضهٔ جلال مقبوض کرد . اشباح وارواح پیداشد. سرقدیم ازسراچهٔ قدم ذره واردرهوای هویت متصل و منفصل شد . همه در تحیر افتادند، به‌غیب منادات حق بشنیدند ، همه درسجود افتادند . «کما قال‌عزسبحانه: «حتی اذافزع‌عن قلوبهم ، قالواماذا قال‌ربکم ؟ قالوا : الحق ، وهو العلی‌الکبیر» لطایف حق به‌تجلی درآمد ، دست درحبل‌متین زدند . این قرب قرب ایشان‌رادر بعدافکند . ابتداء ایام دربقاء وقدم سفرمیکردند ، تابشادروان غیب‌الغیب صفات الهام بارید ، قطرات بحردیمومیت درصمیم سرشان افتاد ، و«کلمة‌القاها الی‌مریم وروح‌منه» صدهزار **موسی** و **عیسی** «ارنی» گفتند . چون سر«مازاغ‌البصر» به‌بحر کبریاء پیدا شد ! انبیاء [و] رسل به‌صورت **آدم** آمدند . آب و گل باجان و دل آشنایی کردند. تاازنقطه‌نقطهٔ‌دایرهٔ‌توحیددرمنقارآن‌مرغان‌بماند ، نقوش‌صمدیت باابدیت هم قران شد . چون برسیدند به قدم ، هم‌نام‌آدم شدند ، تادر جلال تجلی نقش بی‌نقش درسر «صورکم»نقش ایشان‌آمد . چنانکه پیغمبر فرمود: علیه‌الصلاة والسلام : « رایت ربی فی احسن صورة » همه به خلق حق برون آمدند « تخلقوا بخلق‌الله». چون روح ازارواح جدا شد ؛ به تخمیرآدم مخمر شدند ، لباس مایی بپوشیدند. درکارگاه‌الهی‌درعزب‌خانهٔ‌توحید دانه‌چینان‌ازخرمن‌آدم‌مردانه‌چیدند. چون «ولاتقربا»شنیدند ، همه‌مستقبل ازل‌شدند ، چون‌درعصیان افتادنداز‌نکرت. که نکرت غالب‌آمد . چون اقداح افراح سلسبیل وزنجبیل رها کردند ؛ شربت از قدس ذات بود، ایشان ندانستند، از برای این گفتند: «ولا تقربا» در شاخ «لا» چندهزارمقیدان‌ازنقاویها (؟) ظاهرشد . هرچه‌دیده‌بودند، درعین‌عین گم کردند. شاهان توحید خواستا[را]ن شدند ، تا به مرقات صفات عزیمت یافت ذات کنند، تامگر درعبودیت افتند. حق، سبحانه وتعالی،مرحقیقت توحید با ایشان [گفت] تاخطربوبیت ازایشان‌بستاند . راه به‌حقیقت‌نبردند، نداآمد که: «واسجدواقترب» که راه به‌مقام بقاء وقدم اینجاست . چون از خلق خلق کار جمال حق از خاك و

آب **آدم** صد هزار شهرستان شریعت برآورد ، وخط ربوبیت بدیشان داد ؛ درقاب قوسین هلال جلال بدیدند ، نکته در نکته پنهان شد . پس از قلاع ملکوت از منجنیق عزت صد هزار بحار توحید ببارید ، تا یکی خسته دل گشت، چون **یونس**. یکی خوش طرب شد، چون **سلیمان** . همه جامه ها چاک کردند ، تا دل و جانرا **محمد** وار ، علیه الصلاة والسلام ، درصفات غرق شدند . به ذات رسید ، خواست که نطق برآورد ، جزتحیرراه نبود ، از آن «لااحصی ثناءعلیك» .

قسم دوم شیخ چنین فرماید قدس سره که : جان و دل وعقل را مشاهدات است . مشاهدهٔ عقلی کشف صفات قدرت است ازپس پردهٔ آیات .

**واسطی** گفت : «ضحك الاشیاء للعارفین بافواه القدرة» [1] ومشاهدهٔ دل ادراك نور یقین است . چنانچه گفته اند : «مشاهدة القلب ادراك الیقین» ومشاهدهٔ جان مرمشاهدهٔ عیانست . چنانکه دربهشت مؤمنان را وعده فرموده است که : اورا بینند «وجوه یومئذ ناضرة ، الی ربها ناظرة » شیخ ، قدس الله روحه ، فرمود : حق سبحانه وتعالی جواهر انسانی را به تفاوت آفرید : بعضی کثیف ، وبعضی لطیف ، بعضی سیاه، وبعضی سفید . ظهور تفاوت روح درتفاوت اخلاق است : یکی باسخاوت ، و یکی بابخل ، بعضی به اخلاق حمیده ، بعضی به اوصاف ذمیمه ، بعضی را ارواح از انوار ملکوت پیدا کرد ، وآن ارواح انبیاء وصدیقان ومقربان است ، ودرحجاب جلال خود بداشت ، و تجلی به نور جمال بدیشان فرمود ، و صفتشان متصف گردانید . چنانچه **ابونصرسراج** گوید ، رضوان الله علیه ، که : روح انبیاء را از نورملکوت آفرید ، وازین سبب است که مشتاق شدند ایشان به جلال وجمال حق تعالی . وارواح مؤمنان از روحانیت بهشت آفرید، لاجرم به بهشت مشتاق شدند . وارواح غافلان ازهوا آفرید ، وازین است که غافلان میل بآرزوی دنیا کنند . واین غلطی بس بزرگ بود که گویند : ارواح همه یکسانست . زیرا که روح **رسول** ، صلی الله علیه وسلم ،

---

۱ ــ شرح شطحیات ص ۵۷۱ : **گاه گاه کون بدهان قدرت بخندد بافواه الرب** ، ص : الاشیا العارفین

قدسی‌است ، وارواح انبیاء وصدیقان همه ملکوتیست . پس قربت **رسول** ، صلی‌الله علیه‌وسلم ، بیش‌از آن انبیاست . وارواح صدیقان مقرب‌تر به‌نسبت باعام . و شیخ فرمود که : **رویم** ، رحمة‌الله علیه ، کسی‌را فرمود که : «لیس هذا الامر الا ببذل الارواح ، والافلا تشتغل بترهات **الصوفیة** .

شیخ قدس سره گفت : **یحیی‌بن‌معاذ** رازی گفت : اگر فردای قیامت عذاب کردن خلق بمن حوالت کنند . من عاشقانرا عذاب نکنم . گفتند ! بچه سبب ؟ گفت : ازبرای آنکه گناه عشق اضطراریست ، نه‌اختیاری . «قال‌الله تعالی : فمن اضطرغیر باغ ولاعاد فلااثم علیه » این‌سخن بیکی از کبار مشایخ رسید ، گفت : اگرمن **یحیی** را بدیدمی؛ بااو خصومت کردمی ، که‌چرا عشق را گناه خواند . عشق نه گناه است .

شیخ **روزبهان** قدس‌سره فرمود که‌امام **احمدحنبل** را گفتند : این گروه[1] صوفیان درمساجد بی‌علم به‌توکل نشسته‌اند ! امام گفت که : علمست که ایشان‌را نشانده است . گفتند : همت ایشان بر کبیره است . گفت : ندانم قومی بزرگتراز آن‌قوم که ازدنیا به کبیره‌ای راضی شده‌اند . گفتند : آن‌قوم برمی‌خیزند ورقص می کنند . گفت : ایشان‌را ساعتی رها کنند تابه حق‌تعالی شادمانی کنند .

شیخ فرمود حکمت برسه‌نوع است : حکمتست در اقوال ، و حکمتست در افعال، وحکمتست دراحوال عارفان‌را. وعلامت‌حکمت آنست که بنده‌مالك غضب خود شود .

شیخ‌فرمود:درخدمت‌است که:حق،جل وعلا،طایفه‌ای‌ازملائکه‌آفریده‌است که‌کارایشان آنست که درشب گردبندگان حق کردند . هر کجا معدهٔ‌خالی یابند ازلقمهٔ حرام‌آنرا معدن حکمت سازند ، وحکمت آنجابنهند .

وشیخ قدس‌سره گفت که: **ذوالنون مصری** چنین گوید که : « الزهاد ملوك الآخرة وهم‌مساکین العارفین» و دیگر فرمود کـه : **یحیی بن معاذ** چنین گفت: «حدودالزهاد حدود رهبانیة ، وحدود العارفین حدود ربانیة» .

---

۱ـ ص : گروهی

شیخ فرمود که : حریص درویش است ، واگرهمهٔ ملك عالم دارد . و قانع توانگراست ، واگرچه عریان است وهیچ ندارد .

شیخ قدس سره فرمود که: نقل است **ازخضر** ، علیه‌السلام، که: میان حق ، جل جلاله ، وبنده هزار مقام است . **ذوالنون مصری** گفت میان حق و بنده هزار علم است . **جنید** بغدادی گفت : میان حق وبنده هزار قصر(؟)است . ودیگر به عبارتی فرمود : هزار مانع است ، وناگزیر است رونده را که ازآن بگذرد .

فایده شیخ قدس سره فرمود : گفته‌اند : آدم درزمان توبت هزار حج کرد ، وهزار نوبت ازهندوستان **به کعبه** آمد ، ونیزحج اوعبارت از زیارت **کعبه** بودی درهرزمان وهراوان که بودی ، وبعداز هزارحج اورا گفتند: نه حج هزار گانه که گناه زایل کرد ، بلکه اجتباءواصطفاء بود که تراازگناه پاك کرد .

فائدة.شیخ قدس سره درمناجات ودعاء فرمود: «الهی اذا کان معصیتی بارادتك[1] وقدرتك ، فنیغی من کرمك ان تمحها بعفوك » : ویقول فی بعض مناجاته : « الهی انعمت علی بفضلك وماشکرت، فسلبته منی . فالان استغفرك مکان شکرك . یاعالم اسرارصمیم فؤادالمشتاقین، ویا ناظر تلهب بنیران[2] قلوب العاشقین ، هب لی نوراً من انوار قدسك ، اقتبس بها ضیاء انسك ، بحق صفیك[3] [و] حبیبك وخیرة خلقك محمد صلی الله وسلم ! »

فائده شیخ قدس الله روحه فرمود : اصول طریقت مارا بر هفت چیز است :

اول از هرچه غیرحق است بیرون دردنیا ودرآخرت .

دوم تمسك به اولیاء وانبیاء کردن .

سوم رعایت بردوام کردن .

چهارم صوم دهرداشتن .

پنجم نظر درعلوم مشایخ کردن .

---

۱ ـ ص : به‌ارادتك
۲ ـ ص : میزان
۳ ـ ص : صفتك

ششم باسالکان «طریق الله والقاصدین الیه» صحبت داشتن.

هفتم بااهل آن نشستن.

فائدهٔ دیگر. شیخ قدس سره فرمود. هرانکس که سخن ما باور ندارد، و این طریقت رامنکر شود، ازغفلت وسهو او باشد، که مارا برثبوت این طریقت، واین کلمات شواهد شرعی ودلایل عقلی است.

فائده. شیخ قدس سره فرمود که: چون **عزیز مصر** **یوسف** رابخرید، **زلیخا** را گفت: «اکرمی مثواه» جای شریفش فرودآور! فرمان اورا رد نکرد، و هیچ جای عزیز ترازدل ندید، رخت محبت **یوسف** در دل نهاد «قدشغفهاحبا».

فائده. روزی شخصی به خدمت شیخ آمد و گفت: ای شیخ بزرگوار وای یگانهٔ روزگار حالت[1] بسیار نمی‌توانم کشیدن، وعبادت بیشمار نمی‌توانم کردن. مرا طریق نمای، ومرا براهی نزدیك به حضرت حق رسان! شیخ [به] جوان فرمود که: بروجایی دردل دوستان خدای بدست آور، که هیچ راه نزدیکتر ازدل دوستان وی نیست، که دل منظر نظر ربانیست، ومخزن اسرار سبحانی.

فائده. نقلست که: چون شیخ. رحمة الله علیه، ازطرف **فسا** به **شیراز** آمد[2] اول روز که فائده فرمود در **مسجد عتیق** در اثنای تذکیر گفت: چون به مسجد می‌آمدم، در کوچهٔ کاه‌فروشان، زنی دخترخود را وصیت میکرد که: جان مادر ترا چند نصیحت کنم که: روی بپوش، وازدریچهٔ جمال بهر کس منمای! مبادا که به واسطهٔ حسن وجمال تو کسی در فتنه افتد. سخنم نمی شنوی، ونصیحتم قبول نمیکنی؟!

**روزبهان** چون این سخن بشنید، خواست تاآن زنرا بگوید که: اگرچه نصیحتش میکنی، ومانع میشوی، که خود را منمای؛ این سخن ازتو نشنود، و این نصیحت قبول [نکند]، که حسن دارد، وبرحسن قرار نگیرد، تاعشق را قرین خود نگرداند.

---

۱ ـ ص: حاله

چون شیخ این بفرمود ، ازسالکان طریق‌الله یکی حاضر بود ؛ این سخن تیر نشانهٔ او گشت، نعره‌ای بزد، وجان تسلیم کرد. آوازه درشهر افتاد که شیخ **روزبهان** به‌تیغ سخن جانها برهم خواهدزد! اهل‌شهر روبه‌خدمتش نهادند، ومریداو گشتند.

فایده. شیخ، نورالله‌ضریحه‌در کتاب **تحفة المحبین** که‌ازمصنفات‌اوست، چنین آورده است که : خداوند ، جل‌جلاله ، وحی فرمود به **داود** پیغمبر، علیه‌السلام، فقال : «یاداود انی خلقت قلوب المشتاقین من رضوانی ، وقطعت من‌قلوبهم طریقاً الی، ویزدادون فی کل یوم شوقا» .

فائدهٔ. شیخ، قدس‌سره، فرمود: **در کتب آسمانی** آمده‌است که **داود** پیغمبر، علیه‌السلام ، گفت: یارب دوستان خودرا بمن نمای! وحی فرمود که : بکوه **لبنان** رو که در آنجا چهارده‌تن از جوان و کهل وپیراند . چون بایشان رسی ؛ سلام ما بایشان رسان ، وبگوی : چرا از من حاجت نمی‌طلبید. به‌یقین بدانید، و معلوم گردانید که:ماشما [را] برگزیده‌ایم بدوستی‌خود، وولایت‌شمارا ارزانی‌داشته‌ایم. **داود** بکوه **لبنان** رفت ، آن‌طایفه بر کنار چشمهٔ آب دید که به عبادت مشغول بودند . چون **داود** بدیدند ، ازوی بگریختند . **داود** علیه‌السلام چون‌حال چنان دید، ایشانرا گفت: «انی رسول‌الله الیکم» از حضرت حق پیغامی بشما آورده‌ام . ایشان چون این‌بشنیدند،پیش **داود**آمدند . **داود** ایشان‌را گفت: پروردگارشما، شمارا سلام میرساند که:من شمارا بدوستی خود بر گزیده‌ام ، وبه‌نظر عنایت هر ساعتی درشما نظر می کنم . به‌سمع قدیم آوازشما می‌شنوم . چرا از من حاجتی نمی‌طلبید ؟ ایشان چون این‌سخن بشنیدند ؛ چشمهای ایشان اشک‌ریزان گشت، ودلهای‌شان شورانگیز شد. شیخ‌ایشان‌برخواست، گفت: «سبحانك سبحانك، نحن عبیدك وبنوعبیدك. فاغفرلنا ماقطع‌قلوبنا من‌ذکرك فیمامضی من‌عمرنا» یکی‌دیگر گفت : «سبحانك سبحانك ، نحن‌عبیدك وبنوعبیدك. فامنن علینا بحسن‌النظر فیما بیننا و بینك »یکی دیگر گفت : « سبحانك سبحانك نحن عبیدك و بنوعبیدك متحری (؟) علی‌الدعاء، وقدعلمت انه لاحاجة لنافی شیء من امورنا . فادم‌لنا لزوم

الطريق اليك ، واتمم بذلك المنةعلينا » ویکی دیگر گفت : « سبحانك سبحانك نحن مقصرون فی طلب رضاك . فاعناعليه بجودك» ویکی دیگر گفت : « سبحانك سبحانك من نطفة خلقنا، ومننت علينا بالتفكر فی عظمتك . **فتحیری** (؟) على الكلام من هومشتغل بعظمتك، متفكر فی جلالك، فطلبنا الدنو من نورك» ويكى ديگر گفت : «سبحانك سبحانك كلت السنتنا عن دعائك لعظم شأنك و قربك من اوليائك و كثرة محبتك» ویکی دیگر گفت : سبحانك سبحانك، قدعرفت حاجتنا ، انما[1] هى النظر على وجهك » ویکی دیگر گفت : سبحانك سبحانك، كيف **تحیری** (؟) العبدعلى سيده، اذاامرتنا بالدعاء بجودك . فهب لنا نوراً نهتدى به فی الظلمات من اطباق السموات» ویکی دیگر گفت: «سبحانك سبحانك، تمام نعمتك فيما وهبت لنا، وتفضلت به علينا» ویکی دیگر گفت: «سبحانك سبحانك، ندعوك ان تقبل علينا، وتديمه عندنا» ویکی دیگر گفت: «سبحانك سبحانك، لاحاجة لنافی شیء من خلقك . فامنن علينا بالنظر الى جمال وجهك» ویکی دیگر گفت : سبحانك، سبحانك اسئلك من بينهم ان تعمى عينى عن النظر الى الدنيا واهلها، وقلبى عن الاشتغال بالاخرة» ویکی دیگر گفت: سبحانك سبحانك، انت، تبار كت وتعاليت، محب اوليائك. فامنن علينا باشتغال القلب بك عن كل شیء دونك » .

چون ایشان ازین دعاء ومناجات فارغ شدند ؛ حق، جل وعلا، وحی کرد به **داود** که : دوستان مارا بگوی که : کلام شما شنیدیم، واجابت دعوات کردیم . امر ماچنانست که از یکدیگر جدا شوید ، وهریکی گوشه‌ای اختیار کنید از برای خود ، که‌زود باشد ازسر لطف کشف حجاب فرماییم، تاانوار جمال ما بینید . **داود** علیه‌السلام از حضرت عزت سؤال کرد که : این بندگان این قرب و منزلت از حضرت تو بچه یافتند ؟ حق، جل وعلا، فرمود: به‌حسن ظن، وبازداشتن نفس خودرا ازدنیا ومناجات در خلوت ما وحضرت ما . وباین منزلت ومرتبت هیچکس نرسد ، الاآنکه خودرا ازدنیا واهل آن دور دارد ، وبهیچ چیز از دنیا دل خودرا مشغول

---

١ـ ص : اما

ندارد، ومارا برهمهٔ خلق بر گزیند.وهر کس که چنین کند؛ عاطفت‌ما اورادریابد، و کشف‌حجاب فرماییم،تابدیدهٔ بصیرت انوار کبریای مارا نظر کند، پس‌هرساعتی اورا کرامتی ارزانی داریم .

فائدهٔدیگر.شیخ فرمود که: در **کتب‌آسمانی** آمده است که: بندهٔ‌من به‌حق تو برمن که من‌ترا دوست میدارم ، به‌حق من برتو که مرا دوست دار .

وهمچنین گفت که: وحی فرمود که : اگر بر گشتگان ازحضرت‌ما بدانند که،اشتیاق‌ما تابچه حداست با ایشان ؛ جگرهای ایشان از شوق‌ما بگدازد،چون گرم‌ما بر بر گشتگان چنین است . ببین که آنان [که] روی درحضرت مادارند ، لطف‌ما بایشان چگونه بود .

قسم سوم اندر حکایت واشعار وغیره.

شیخ ماقدس سره دونوبت به **کعبه** رفته‌بود، و وقفه یافته بود . از معتبران منقولست که چون شیخ به **کعبه** رسید پس در **کعبه** رفت ، وقتش خوش ، حلقهٔ **کعبه** رابگرفت وبزبان **نیریزی** فرمود، بیت **نیریزی** :

وش روی تو گل جوشدست وقایش و بو شدست
روی کلـن دوست مـو شه خُن بس کس گوشدست

این بگفت وحلقهٔ در **کعبه** را بجنبانید. مجاوران حرم گفتند: **کعبه** رادیدم که‌در حرکت آمد .

**حکایت** شیخ قدس سره فرمود که چون دربادیه میرفتم،شبی‌درخواب رفتم. چون ازخواب درامدم ؛ خودرا در کویی دیدم خار مغیلان بسیار برسر ، از قافله گذشته بود . چون حال چنان دیدم ، باحق تعالی درمناجات آمدم ، گفتم:الهی **روزبهان** می‌داند که موت حق است، وعالم‌بقاء ازین عالم بهتراست . پریشانی دل ازآنست که اگر آنجا در گذرم؛ سنت رسول توبرمن بجای نیاورند، وبرمن‌نماز نکنند. درین مناجات بودم که مرا از من بستدند. خطاب آمد که : **روزبهان** ما ترا به‌این موضع برای آن آورده‌ایم که وفات‌تو آنجا یگاه‌بود . بلی این زمین

سالهاست تاقدم توازما میخواهد. مامراد این زمین درین زمان بر آوردیم، وتشریف ولایت اندرتو پوشیدیم، وترا بخشیدیم، وفردای قیامت اولادواسباط ترا بتوبخشیم. گفتم: الهی بیش ازین ببخش که بخشاینده‌ای! خطاب آمد که: هر کس که به‌صدق برتو آید، فردای قیامت اورابتوبخشیم. گفتم: الهی بیش ازین ببخش که بخشاینده‌ای ! پس خطاب آمد که: هر که به‌در شبکهٔ **رباط** توبگذرد ، وبه صدق زیارت تو بکند ؛ فردای قیامت اورا بتوبخشم .

وامثال این کلمات از مشایخ عجیب و غریب نباید شمرد ، که از رسول‌الله ، صلی‌الله‌علیه وسلم ، منقولست که فردای قیامت از امت من کسی باشد که هفتاد هزارتن بوی بخشند .

**حکایت** روزی شیخ **روزبهان** ، روح‌الله روحه، در **مسجد عتیق** بنماز جمعه رفته بود . دروقت آنکه امام تکبیر دربندد ، وخلایق تکبیر می‌بستند؛ شیخ نعره‌ای زد چنانچه اهل مسجد بشنیدند. چون از نماز فارغ شدند ؛ ائمه ومشایخ **شیراز** روی به‌حضرت شیخ نهادند، واز خدمتش سؤال کردند که: بیان فرما که نعره‌زدن شیخ درآن زمان ازچه‌بود ؟ شیخ اظهار نمی‌فرمود . بعداز الحاج بسیار که بنمودند ، فرمود که : چون خلق بنماز مشغول شدند؛ شیطان‌را دیدم که ازدرمسجد درآمد، وخود برصفها میزد ، ونماز برایشان آشفته میکرد . چون باین صف رسید که من درآن بودم ؛ نفسی ازیاد حق برآوردم ، واو را اززمین **فارس** بزمین **هندوستان** انداختم .

واین معنی که شیخ فرمود ، موافق اثرست . چنانچه آورده‌اند که : چون بنده‌ای مؤمن استعاذت کند از شیطان ، وبیادحق مشغول شود ؛ حق تعالی میان بنده وشیطان هفت‌خندق پیدا کند ، که سعت آن حق تعالی داند .

**حکایت** شیخ درمعنی این حدیث که رسول‌الله، صلی‌الله علیه‌وسلم ، گفت : « ان‌الجنة بالمشرق » الحدیث ، بعد از تأویلات که فرمود ، بیان کرد که : این جنت اشارت به بستان اولیاء است ، و حکایتی نقل کرداز **ابوعبدالله**

که گفت : در **مسجدحرام** بودم،و رفیقی داشتم **ابوالخیر** نام از **بحرین** . ناگاه هفت‌تن‌را دیدم که ازمسجد درآمدند ، وبه طواف مشغول شدند . چون از طواف فارغ‌شدند: بهنگام‌رفتن **ابوالخیر** مرا گفت که: ایشانرادریاب که اولیاء حق‌اند. من ازپی ایشان برفتم . ایشانرا دریافتم،وباایشان میرفتم. یکی‌از میان‌ایشان مرا گفت : بگذار تابیاید ! جواب دادند که : وی‌به‌سن چهل‌سالگی نرسیده . گفت : رها کن شاید که محرومش نگذارند . بعدازآن باایشان میرفتم،وزمین زیرپای‌ما گوییا طی‌میکردند . ناگاه خودرا اندر **مدینهٔ** رسول‌الله ، صلعم ، یافتیم . چون‌از زیارت رسول‌الله فارغ شدیم ، همچنان در صحبت ایشان میرفتیم تا هنگام شام . ناگاه به‌مرغزاری رسیدیم پرلاله وانواع ریاحین، ومرغان رنگین بسیارآنجابود، وهفتادتن آنجا دیدیم ، نمازشام وخفتن بگزاردیم . چون شب‌بگذشت ، وتباشیر صبح پیداشد ؛ نظر کردم شهرستانی دیدم ، سورآن سنگك سفید پاره پاره برهم نهاده، درغایت لطافت ، چنانچه بدان زیبایی هرگز ندیده بودم . جویی‌عظیم در اندرون آن‌شهر میرفت ، بردر آن شهرستان شبکه‌ای اززر نهاده بود ، ودر آن سرای بستان‌از زربود. چون دراندرون رفتیم؛ بستانی دیدم که هرگز بدان زیبایی ندیده بودم ونشنیده ، چنانچه صفت بهشت‌است . قبه‌ها دیدم اززر ، وجویبار و درختان که همه شاخهای آن‌از زربود . وانواع میوه‌درآنجا. بود ازسیب وامرود وانار وامثال‌آن ، الادرخت خرمابن . وانواع مرغان درآنجا : چهل شبانروز در آنجا اقامت ساختیم که محتاج به‌وضو ساختن نبود . بعداز چهل شبانروز چون بیرون می‌آمدیم، من سه‌عددسیب ازایشان بیرون‌آوردم . مرا گفتند : خاطرت میل کدام طرف میکند تاترا بدان‌طرف رسانیم؟ گفتم: ازآنجاکه به خدمت‌شما رسیدم . ازایشان پرسیدم که این‌چه موضعی است ؟ گفتند : این‌را **مدینةالاولیاء** خوانند ، نزهت گاه دوستان حق‌تعالی است ، که هرسال‌حق،جل وعلا،یکبار در **شام** برایشان ظاهر کند ، ویکبار **به‌کوفه** . و آنکس بدین موضع رسد که او را چهل‌سال تمام باشد ، الاتو که رسیدی به‌فیض فضل‌حق تعالی . چند گامی باایشان بنهادم ، ناگاه ازچشمم غایب شدند . چون نظر کردم، به‌موضع خود رسیده‌بودم .

آن سیبها که بامن بود یك سیب از آن تناول کردم ، چندروز محتاج طعام وشراب نبودم . **برابوبکر کتانی** رسیدم این حکایت با او درمیان نهادم ، ازمن سیبی طلب کرد. سیبی بوی دادم. چون بازخانهٔ خودرفتم شبانه، آن سیب درجیب خودطلبیدم، بازنیافتم. روز دیگر شخصی بمن رسید . مرا گفت چراآن سخن باز گفتی ، تاآن سیب ازتو بازاستدیم. پس ازآن **باابوبکر کتانی** رسیدم، مرا گفت: چیزی عجیب وغریب دیدم ؟ گفتم : چه دیدی ؟ گفت: آن سیب که بمن داده بودی درحقه نهاده بودم ، وسرحقه برنهادم . امروز رفتم حقه به حال خود، وسیب درآنجا نیافتم .

**حکایت** شیخ قدس الله روحه گفت که **عبدالله** گفت که : **غوث** را دیدم که ویرا **قطب** خوانند، نام وی **احمدبن عبدالله البلخی** در زمین **مکه** درسنهٔ خمس وعشر و ثلثمائة ، بر گردونی اززر ، و ملائکه آن گردون را در هوا می کشیدند بزنجیرهایی اززر . اورا گفتم کجا خواهی رفت؟ گفت بپرسش برادری مؤمن که بوی مشتاقم . گفتم : چرا ازحضرت عزت نطلبی تااورا برتو آوردی ؟ گفت: اگر چنین کردی ، کجا ثواب زیارت یافتمی .

**حکایت** . شیخ گفت که: نقلست که : **ابوبکر واسطی** در کشتی بود؛ کشتی بشکست . **واسطی** گفت : برتخته ماندم ، خود بازن . زنرا درد زادن گرفت ، وفرزند در وجود آمد . مرا گفت : ای مرد از برای خدا مرا دریاب که به غایت تشنه ام . گفتم : الهی حال می دانی . این سخن هنوز نگفته بودم که از بالای سر خودآوازی شنیدم . چون نظر کردم، مردی را دیدم درروی هوا نشسته، رکوه ای ازیاقوت سرخ دردست داشت دران سلسلهٔ زرین بسته پرآب . مرا داد، ازاو بستدم . زنرا دادم . بیاشامید، وخودنیز بازخوردم . اورا گفتم: توچه کسی که رحمت خدای برتو باد ! گفت من مردی ام که ازبرای رضای دوست هوای خودرا ترك کرده ام ، مرابدین هوا نشاند وهوا مسخر کرد .

**حکایت شیخ** قدس الله سهره فرمود : جوانی در **عرفات** ایستاده بود ، وقت دعا خلق دست برداشته بودند ، ودعا می کردند ، وحاجت می طلبیدند . آن جوان خاموش بود ، شخصی براورفت ، گفت : ای جوان زمان اجابت است ، مکانی مکرم

است ، و زمانی معظم است ، چرا دعـائی نمیکنی ، و حاجتی نمیطلبی ، و دستی برنمیداری؟! گفت : ای عزیز چکنم اگرزبان است،آلوده است ازغیبت ؛ واگر دست‌است، درمعصیت ؛ دست وزبانی ندارم که شایستهٔ آن باشد که حاجتی‌طلبم،یا به‌دعائی بردارم ، مرا روی خواستن وطلب کردن و گفتن نیست . اگر تراهست ، بگوی و بخواه .

شیخ فرمود **سهل‌عبدالله** تستری گوید که :آیات حق‌را ، و معجزات‌انبیاء راع ، و کرامات اولیاء را ، ومعونات مریدان را ، وتمکین اهل خاص‌را .

**حکایت** ودرسخنان شیخ،قدس‌الله‌سره، چنین مطالعه‌افتاد که: **مجنون عامر** روزی لیلی را دید ، طاقت نداشت دیدن اورا ، بیفتاد و بیهوش گشت . **لیلی** را خبر کردند ، ببالین اوآمد ، وسروی ازخاك بر گرفت . مجنون دیده برداشت ، گفت: ای‌لیلی زینهار مرا به‌حال خود رها کن ، دست برمن منه که دنیا برسرکار تو کردم . مبادا که آخرت نیزدرسرتو رود .

فائده . وهمچنین‌آورده که چون لیلی را شوهر از دنیا برفت ، مجنون را گفتند : لیلی ازبرای توبخواهیم ؟ گفت:نه. گفتند : [چرا ] ؟گفت:وقتی که در خیال‌شوهر بود،من‌اورا ازبرای حق‌ترك داده بودم. پس چیزی که ازبرای حق‌ترك آن کرده‌باشم،چگونه بازسرآن روم، بازسرآن نروم . والسلام .

من‌انشاء الصدرالعالم **عمادالدین محمدبن رئیس** الی‌سلطان العارفین‌وقدوة المحققین **روزبهان البقلی** ،رحمة‌الله‌علیه

بسم‌الله الرحمن الرحیم

آن تـاج بخش اقلیم تصوف ، و تخت نشین عالم تعفف ، سردار سرانـدازان طریقت ، امیر احرار فتوت ، مشیر اسرار نبوت ، ملك اهل طاعت ، سلطان کشور قناعت ، یوسف خلوت سرای اعـزاز ، یعقوب بیت الاحزان **شیراز** ، طبیب شیفتگان سجود ، حبیب حضرت واجب الوجود ، صدر دین و دولت ، کمال ملت احمد ، درعدت پادشاهی ، ومدت نامتناهی ، وتواترلطف آلهی،سالیان

مدید باد . داعی مخلص وچاکرمتخصص، به‌غایتی [تشنهٔ] نوش داروی آن لهجت لطیف، ونیازمند نعمت آن محاضرت شریف است ، که مسرعان افهام به کنه آن نرسند ، ومنهیان اقلام راازشرح آن عاجز آیند. و از پادشاه لم‌یزل تأخیر برای اکتحال بدان غرهٔ میمون و [دولت] طلعت همایون میخواهد.و اسال‌اللّٰه‌لایخیب، پوشیده نماند که‌شب یکشنبه **سابع ذی الحجة سنة ثلاث وثمانین وخمسمائة** بعداز چهل وسه‌سال که دریای‌غی وضلالت دست بدست میگردد ، ودر بستر جهالت پهلو بپهلو می غلطد،دعاگوی را از مکمن غیب ومهب انس ندای « افلایتوبون الی‌اللّٰه» دردادند. وچون صدای «ویستغفرونه» ازدروازهٔ گوش بدریچهٔ صماخ درحجرهٔ دماغ آمد ، باعث «واللّٰه غفور رحیم» عنان کام‌کاری وزمام بردباری ازدست دل دربود ، و روی به‌خلوت‌خانهٔ «ومن یتق اللّٰه» آورد ، وبه تنگنای «ویجعل له‌مخرجا» درمطبخ « و یرزقه من حیث‌لایحتسب » خزید ، و مشرف « ومن یعمل سوءا ویظلم نفسه » خوانچهٔ «ثم یستغفراللّٰه» [پراباهای « یجداللّٰه] غفورا رحیما » در پیش نهاد . چون معدهٔ ندامت انباشته شد ، علم‌امانت افراشته‌گشت ، شراب سالار «وانیبوا الی اللّٰه » ساغری از مزوق توبت درداد ، وبه سماع «یحب التوابین» در کشید . اکنون در چمن «لاتقنطوامن‌رحمة‌اللّٰه» سرمست،منتظر«ان‌اللّٰه یغفرالذنوب جمیعا» افتاده ، و دست‌درعروهٔ عنایت وهمت‌مبارك سلطان‌العارفین‌میرفتم، تادربارگاه «انه‌هوالغفور الرحیم» این عاجزرا امانی خواهد،ازفریب مکاید نفس اماره وشره وحرص‌وطمع این بیچاره عظیم‌ترسناکست . والحمدللّٰه علی نعمائه .

هذا جواب من انشاء الشیخ الامام قدوة المحققین وارث علوم الانبیاء و المرسلین **روزبهان** البقلی قدس‌سره الی **عمادالدین محمدبن‌رئیس** .

بسم‌اللّٰه الرحمن الرحیم

سپاس آن خداوندی‌را که طایریمنی را به حرس ندای محبت « و نادیناه

جانب الطور الایمن» از قفص امتحان باز چمن گلزار صفاء و وفاء آورد، زاغان طبیعت را از ریاض شریعت براند، و عندلیب روح مقدس را به‌خطاب «انیبوا» بخواند. عنقاء مغرب جان که فطرت طورعالم بقاءاست ازورای قاف «قهر» باکهسار «جاءالله من سیناء واستعلن بساعیر[1] و اشرف من جبال فاران[2]» کشید، واز فلق «قل الله ثم ذرهم» صبح وصال دمید. وحسن الاقبال بی انتقال مسافت «ینزل الله» وجه بقاء مران دم روی نمود. دروقت اسحار استغفار «هل من سایل، هل من مستغفر» چون ندای «القی السمع وهو شهید» بگوش جان بشنید، ارکان جوهر قدس درطبع انس روح وارخود را جلوه گرد. قهرمانان «یهدی الله بنوره من یشاء» اورا «مجالس الفقراء، جلساءالله» آوردند. آن گنج نهان رحمن که تحت مزایل نفس انسانی بودبی غبار شیطانی در دارالضرب ایمان عیان شد. و آن شمس خاور محبت از غمام غیم فرقت بیان شد. چون سراچهٔ جانرا به نور آن روان منور گشت، به نفحهٔ «تعرضوا النفحات الرحمن» مجالس دوستان منور گشت. چون جان غم‌زده حدیث این مقبل یگانه وشمع زمانه بشنید؛ ازمسرت اطناب ببرید، واین قطعه همی گفت:

شعر:

شکراین آمدن که داند گفت عذر بازآمدن که یار دخواست

الحمدلله که شهرستان دل بازدست سلطان عشق رسید، ولشکر هوا وهوس برمید. اول که قهرمان جانست خسته‌وار عصمت شاذ روان بارگاه اوج از غبار وسواس بیفتاد. جان وجسم همرنگ آدم گشت. ازولایت عقل وعلم اهرمن گریخت، ودست دل بدامن جانان رسید. مصراع: ملك سلیمان تراست گم مکن انگشتری، رویی که باب صفاء «صورکم فاحسن صورکم» شستند، ومنقوش نقش خاتم «فتبارك الله

---

۱ــ ص: بمساعیر

۲ــ وبمجدك الذی ظهرعلی طورسیناء ... وبطلعتك فی ساعیروظهورك فی جبل فاران (دعای سمات)

احسن الخالقین» کردند ، آن **یوسف** زمانه در چاه هوا نگذارند. وچون او را به‌حبل «واعتصموا بالله» بدان جذبت درمیان درآوردند؛ ندای «یابشرای هذا غلام» بمارسید ، از شادی **مصر** جان پرمحبت او گشت . بیت :

هان ای هلال خوبان «ربی وربك الله» اینك هلال دلها آمد پدید ناگه

چون **یوسف** بر تخت «توفنی مسلما والحقنی بالصالحین» نشین، تا انجم فلك پیشت فروریزند ، وفلك پیمایان عالم معرفت ترا سجود کنند «وخروالله سجدا» چون **آدم** ثانی گشتی،وبه کسوت ملکوتی رسیدی . هان وهان تادانه از تلهٔ شیطان نخوری، که درآن مرکز ذوالجلال کروبیان تراخدمت کنند . «اسجدوا لادم» درین مهبط سرای ندم چون آدم غم‌خور هردمی وصد «ربناظلمنا» و هر نفس [و] هزار «تبت الیك» درمجلس «یحب التوابین ویحب المتطهرین» چون **آدم** و **عیسی** تااز فلق صبح اول تلقین گیری ، ومطایای نام کبریاء که مهادعرایس ملکوت کشند غبار اقدام شان بجان پذیری ، شاهد مشاهد «واسجدوا قترب» شو ، تا هلال جلال جانرا در مقام مراقبت ترائی کنی . چه کنی این گلخن دیوان که بهر گوشه صدهزاران غول جان گدازند . [روی] فراجهان غیب آر که درآستان آن جهان همهٔ انبیاء و اولیاء مدهوش‌اند ، بیت :

هان که عالم گرفت دیو سپید خیز و تدبیر رخش رستم کن

بررأی آن بزرگوار پوشیده نماند که دروقت حضور **کرمان** آن سر وچمن وشمع انجمن به‌طرف میدان موالات بچشم خوش بدیدم ؛ آن نهاد پربهار را بجان دل بخریدم . مرغی که صید دل ماست ، هم‌در چمن‌ما گریزد ، صدهزار قطرات دعاء محبت درآن مجلس ازدیده‌ها ریزد. بیت :

دانی که چرا زنند آن طبلك باز
تا گم شده را براه باز آرد باز

دانی که‌نظر ایشان اکسیراعظم است‌چون ابریزاحمراز آتش‌محبت برآوردند، آن عروس زمان‌را درشاه راه ذوالجلال لایزال درآوردند ، مبارك باد این قدم واین‌دم. «فاستقم کما امرت‌ولا تتبع الهوی . انافتحنا لك‌فتحاً مبینا لیغفرلك‌الله ماتقدم من

ذنبك وما تأخر، ويتم نعمته عليك، ويهديك صراطاً مستقيما، وينصرك الله نصرا عزيزا».
بدان تحف «بين يدی نجویکم صدقة» و کلمات منقوش اقلام میمونه که نجوم زاهر [است و] لآلی بیضاء مشک آگین به‌معانی مملو اسرار از آنها مسرتها نمود، و دعاها گفته‌شد. «احسن الله مثواك، وطيب مأواك، وارشدك الى مقاصد امناء الطريقة [و] ادلاء الحقيقة، اكرمك بالاستقامة فى الطاعة، والهمك علوم المعرفة، حتى تكون من الشاهدين المشهودين، بمنه وجوده وسعة رحمته، وسلم تسليما كثيرا دائما جسيما. وصلى الله على خير خلقه محمد وآله وعترته وصحبه اجمعين.

# فی الاشعار لحضرة الشیخ

منم که مطلع صبح ازل جنان منست
منم که خازن سر قدم روان منست
هوای عالم علوی مطار روح منست
نشان خاتم ملك ابد بجان منست
بیان عقل کل اندرسرایت[1] جبروت
هر آنچه گوید یك نکته از بیان منست
خمیر مایهٔ اسرار در خزانهٔ عشق
از آن جهان سراسیمه در جنان منست
ز بحر علم لدنی و رمزهای خضر
هزار چشمه از آن بحر در دهان منست
درین زمانه منم هم‌قران قطب و خضر
از آنکه قطب درین علم [هم] قران منست
نهان خانهٔ غیب از سرادق اعلی
بیانهای معانیش در زمان منست
سرسران جهان در حدیقهٔ معنی
به‌نعت مهروارادت بر آستان منست
مگر که دهر ندارد زملك جاویدان
درین‌جهان فریبنده در میان منست

۱– گویا : مراتب

زصنع گلشن قدس ونگار خانهٔ انس
هزار گونه گل عشق درجنان منست
درآن هوا که جناح ملك فروبندد
هزار رشتهٔ علوی زکهکشان منست
زلاله‌زار تجلی هزار رنگ بدیع
بروی چون گل و گلزارارغوان منست
مقام ومنزل مرغان عرش درملکوت
بجان من که همیشه در آشیان منست
بجان من که دراقلیم هفتمین مرکز
عروس روح مقدس زعاشقان منست
هزار جعبه پر تیر نالهٔ سحری
زعزت ازلی جمله درکمان منست

**وله**

هرشب که سر به طارم خضرا برآورم
گرد از قمام عرش به‌غوغا بر آورم
درگاه صبح زمزمه چون کنم زشوق
فریاد ها ز گلشن جوزابر آورم
چون ارغوان صبح براید زشاخ شرق
خوناب دل زدیده چو صهبا برآورم
گلبانگهای عشق زنم هرشبی بچرخ
شور از کنار قلعهٔ مینا برآورم
آمد زمان آنکه ازین خانهٔ دژم
آرام گاه جان سوی بالا برآورم

گر عندلیب جان خموش آورم ببانك
آواز درد بلبل گویا بـرآورم
جان از قرار کون برآورده‌ام به‌عشق
پـای نهاد از گل دنیا بـرآورم
درخواب کشف رفته‌ام اصحاب کهف‌وار
نـاگه سر از خمار مناجا بـرآورم
از عشق شور وفتنه برانگیزم از جهان
وانگه در انبساط مکاحا(؟) برآووم
اندر علوم معرفتم صد زبـان بود
وانگه به رمز جملهٔ یغما برآورم
چون مست عشق اوشدم اندر جهان عشق
رخش کیان بـدامن هیجا برآورم
غرقه شدم به بحر جلال ازل چنان
کزدم هـزار لـؤلـؤ لالا بـرآورم
بارستمان عشق به صحراء ذوالجلال
نعره زنـان نفس به‌محابا برآورم
در حلقهٔ مجاورت عشق اگر شوم
هرلحظه سر به‌سر مجارا برآورم
هرشب که سوی عالم معنی شوم نهان
اول قـدم بتارك جـوزا بـرآورم
چون سیلهای دیده فشانم زخون جان
دریـای خون زصخرهٔ صما بـرآورم
جون ازشراب قرب «دنا» مست گشته‌ام
اقدام جان بسوی « تدلی » برآورم

گردم زنم زنفحت روح وصال حق
بوی هزار گلبن بویا بـرآورم
جلباب چرخ کهنه شود هرشبی زنو
من از صفاء آه مطرا بـرآورم
ساغر کشان شوم سوی صحرای لم‌یزل
بس لشکر قدم سوی صحرا برآورم
پیدا شود هلال جلالش بنا گهان
چون‌تو **خوهان** (؟)همیشه‌من‌اورا برآورم
از خم «صبغة‌الله» جان را کنم‌برنگ
وانگه برنگ جامه مصفا برآورم
خنیاگران عرش بگریانم آن شبی
کز شوق نـاله‌هـای سویدا برآورم
بس پردها بسوزم اندر حجاب غیب
چون از نهاد آتش سودا بـرآورم
آن صبح دم که آدم از آن دم برآورد
آن دم زسر نکتهٔ اسما بـرآورم
چون شربت شراب وصالش مرا بود
آشوب چین و خلخ زیغما بـرآورم
دامن کشان زشوق به‌قاف اندرون شوم
وز تـاب درد عـزلت عنقا بـرآورم
چون روح قدس هم‌نفسم شد در آسمان
شاید که بـانگ رمز مسیحا برآورم
چون در سؤال «ارنی» مست‌آمدم زشوق
پس آه گرم از آتش موسی برآورم

در خانهٔ قلندر یکتا زنم قمار
وانگه هزارداو بعدرا (؟) برآورم
رخت خزانهٔ ملکوتی زخاکدان
سوی سرای عالم اسرا برآورم
چون‌در قدم سفر کنم از«لا» به «هو»روم
از «لا» هزار منزل عمیا برآورم
چون دربحار وصفش صدغوطه خورده‌ام
درها ز سر «هو» به‌تمنا بر آورم
چون جان به‌نو رقدرت او متصف شدست
نبود عجب که صد ید بیضا برآورم
چون روح را جناح زعشق آمد وزشوق
هر لحظه جان به عرش معلا برآورم
از منتها زنندم آنان که عارفند
من وصل در طریقهٔ مبدا برآورم
حسن و جمال آینهٔ جان ما شدست
بس آینه ز صورت زیبا برآورم
آمد زمان **آنکه جلاء** (؟) معرفت
پربار شوق و عشق به عقبا برآورم
دامن کشان شوم سوی حضرت براه‌قدس
دست طرب بسایهٔ طوبا برآورم
چون‌دیده گشت پرزجمال وجلال دوست
آنکه ز هردوکون تبرا برآورم

# ایضاً له

بیا تا دست ازین عالم بداریم بیا تا پای دل از گل برآریم
بیا تا بند گردون بگسلانیم بیا تا کار دنیاها برآریم
بیا تا بردباری پیشه گیریم بیا تا تخم نیکویی بکاریم
بیا تا از دل و جان در غم یار چو ابر نوبهاری خون بباریم
بیا تا در بساط حسن جانان زهرچه‌ان کمترست خودرا کم آریم
بیا تا در بلا و امتحانش چو شیران شکاری پای داریم
بیا تا هر دو عالم پیش عشقش به عشق اندر کم از ذره‌شماریم
بیا تا در مرادش بی‌مرادی گزینیم و بهانه درنیاریم
بیاتا پیش امرش همچو مردان سراندازی کنیم و سر نخاریم
شراب الفت دردش کشیدیم دم اندر دم هنوز اندر خماریم
به‌دارالضرب عشق اوچوا کسیر عیار هر عیاری را عیاریم
چودل غارت‌شد اندرشوق‌عشقش بیا تا در غمانش جان سپاریم
در آن‌مجلس که گوهرها فشانند بیا تا ما دل پر غم بباریم
بیاتا در ره آورد وصالش برای نو رهی‌جان نو آریم
شباهنگ فلك خود نیك داند که ماهرشب به‌لیل اندرنهاریم
همه مرغان عالم نو برانند بدان‌ای جان که‌مامرغان‌باریم
همه پیکار می کردند ازین کار بجان جان که‌ماخود عین‌کاریم
درین میدان سفلی گاه ناورد به‌مرکبهای ربانی سواریم
در اقلیم معارف مرکب عشق بگرد نقطهٔ وحدت مداریم
در آن مجلس که مردان وصالند ورای دست مجلس از کباریم
زمقطعهای کون و آفرینش در آن‌میدان چوبینی بر کناریم
چو طوفان وحدتم سیلاب راند در آن طوفان وحدت پایداریم

میان لشگر عشاق حضرت ز اخیار همه عالم خیاریم
بهارستان مشتاق ازل را چو بینی از نگارستان نگاریم

## وله

یوسف مصری که‌دست ازعشق‌تو ببریده‌اند
شاهد عصری که عشقت را بجان بخریده‌اند
نرگس رعنات جانا در بساتین قدم
شاهدان ذوالجلالی در ازل ورزیده‌اند
چو رخ زیبای تو دیدند عشاق جهان
از برای وصلت از هردو جهان ببریده‌اند
عاشقان خورشید عزت در رخ تو یافتند
الحق آن خورشید در روی توشاهد دیده‌اند
مفلسان دهر پیما از برای روی تو
هرزمان دریای خون از دیدها پیمیده‌اند
سالکان انس و خلوت در مجالسهای وصل
از فراق رویت ای جان دم بدم پرسیده‌اند
بالغان عقل در بازار اسرار بقاء
از کمال شوق رویت همچو من شوریده‌اند
صد هزاران‌خلعت حسن وجلال ازوصف او
هرزمان از دست رضوان ازل پوشیده‌اند

## ایضاً له

بیا که جان جانم دربر افتاد دلم از آفرینش برتر افتاد
معین گشت کار عشق وتوحید چو اقدام قدم والاتر افتاد
من از بحر قدم ساغر کشیدم ندانم مرترا این باور افتاد

به صحوا اندر حقیقت راه‌میرو — چودل از شور و مستی بردر افتاد
به‌قاموس قدم‌صدغوطه خوردم — بدستم این‌صدف‌از گوهر افتاد
سپاه‌صبح چون‌در تاخت‌ناگاه — جهان اندرجهان پرزیور افتاد
به‌قاموس قدم‌صدغوطه خوردم — بدستم‌این‌صدف از گوهر افتاد
چوتیغ آفتاب از شرق برجست — همه روی‌زمین بر خنجر افتاد
هزاران بیضهٔ کافور در صبح — ز شادروان شب در اختر افتاد
زهردو کون دامن‌در کشیدیم — مرادر«فقر فخری»خوشتر افتاد
هزاران مهتران اندر ولایت — برمن این‌زمان بر کهتر افتاد

## وله ایضا

چون فروشدزورق ازدریای اخضر نیم‌شب
شدجهان مانندچون دریای عنبرینم‌شب
سر نهادند از تحیر خلق بربالین خواب
من ز خواب غافلان برداشتم سر نیم‌شب
بارگاه عشق را چون دیدم از اغیار پاك
حجرهٔ خاص فلك را کوفتم در نیم شب
در گشادندم بتنها بودم و دل سوخته
طالب و عاشق چو **ابرهیم آزر** نیم‌شب
چون‌درون‌اندر شدم‌دیدم‌جهانی‌راچوخود
چشمهاپراشگ‌ورخ‌پر گوهروزر نیم‌شب
صدهزاران**عیسی** و**موسی**و **ابراهیم**و**نوح**
بر سراز خاك تحیر کرده افسر نیم شب
ای‌بسا سر قدم کاندر سحرگه میزنند
ارغنون عاشقان در سر آزر نیم‌شب

## فی الرباعیات

تـا دولت وصل بـر نظامست مـرا
کار همـه آفـاق بکامست مـرا
تا می زلب یـار بجـامست مـرا
راه ازل و ابـد دو گامست مرا

**وله**

تا سایهٔ مشك بر گل انداختهای
بس دل که ز درد عشق بگداختهای
تا غالیه بر گل و سمن ساختهای
از جان و دلم صبر بهپرداختهای

**ولـه**

چشم از رخ خـوبت آفتابی دارد
حسن از قبل روی تو تابی دارد
مسکین دل شوریدهٔ سر گشتهٔ من
کـز تاب سر زلف تو تابی دارد

**ولـه**

سودای تو بگـرفت سر آستیـم
گر کـرد بهجملگی همه راستیم
دیوانه همی خواستی ای دوست مرا
دیوانـه شدم چنـانکه میخواستیم

**ولـه**

گر تاب در آن زلف نگون اندازی
زهـاد ز صومعـه برون انـدازی

وز عکس جمال خود به روم اندازی
بتها به سجود سرنگون اندازی

**وله**

ای بر سر بازار تو جانها همه لاش
کز دست سر زلف تو سرها همه فاش
لعل لبت آورد ز عشاق دمار
تا خود چکند عارض گلرنگ تو باش

**وله فی المثنویات**

ای قدیمی که در جلال قدم — نبود ذات تو قرین عدم
قدس ذات ترا نهایت نیست — عز وصف ترا نهایت نیست
ای مهیمن به عزت جبروت — وی مقدس به قدرت ملکوت
ای عیان عیان به وصف صفات — وی نهان نهان به عزت ذات
نه جلال ترا عدیلی هست — نه به عزت ترا بدیلی هست
علما عاجزاند درین معنی — حکما والهاند ازین دعوی
صد هزاران هزار دل خون شد — صد هزاران دودیده جیحون شد
هیچکس را نهاد و نیرو نه — هیچکس را دو قطره در جو نه
نبود عقل را درین ره گام — نه در اقلیم عشق او را نام
عقل راه عبودیت رفته — «وحده لا شریك له» گفته
عقل از شرع نکته آموزد — وانکه اندر کمال حق سوزد
عز ذاتش ز وهم بیرونست — نتوان گفت عین او چونست
نقش تزویر بند نقش خیال — نرسد در جلیل جل جلال
عقل را عقل ازو و ایمان زو — روح را روح ازو و ایمان زو
عقل کل خانه داد و او دانش — نفس کل حرف حرف او خوانش

عقل ازو سر آن جهان گیرد جان ازو جان جاودان گیرد
واهب عقل و معرفت او دان بودن کون و مرتبت زو دان

## مصنف کتاب گوید در مدح حضرت شیخ

به حرمت دل آگاه شیخ روزبهان
بحق چهرهٔ چون ماه شیخ روزبهان
که روز حشر بود هم‌نشین حضرت شیخ
هر آنکه می‌سپرد راه شیخ روزبهان
شنیده‌ام که خروشی بعالم افتادی
ز آههای سحرگاه شیخ روزبهان
شود مراد دلش حاصل آنکه از سر صدق
گذار کرد بدرگاه شیخ روزبهان
به ذکر شیخ زبان «شرف» مشرف شد
ز عز و مرتبت و جاه شیخ روزبهان

## باب ششم

در ذکر اولاد و اسباط شیخ وشطری از فضائل پدر بزرگوارم **شیخ‌الاسلام صدر الملة و الدین روزبهان الثانی**، قدس‌الله سره العزیز.

شیخ کبیر **روزبهان** را، قدس‌الله روحه، دو پسر بود وسه دختر:

اما پسران یکی شیخ **شهاب‌الدین محمد** مردی متعبد متحقق بود، و هم در حیات شیخ **روزبهان** به جوارحق پیوست «وله نسل وعقب».

واما شیخ **فخر الدین احمد** غزارت فضل داشت و متیقن و متبحر بود، و تذکیری به غایت خوب فرمودی. واز جملهٔ فضائل او یکی آن بود که «**وجیز**» در فقه که خواجه امام‌الدین حجة الاسلام [اعلم] علماء الاعلام **محمد غزالی**، قدس‌الله روحه، ساخته استماع افتاد که آنرا به نظم آورده است. و «له اشعار بالعربیة والفارسیة».

واز جملهٔ کمال ذات او، یکی آنست که شیخ **روزبهان**، قدس‌سره، روزی درمیان اصحاب گفت که: **روزبهان** را در **احمد** پوشانیدند. شیخ **فخرالدین احمد** فرمود که مرا در فرزندم **روزبهان** پوشانیدند. و ذکر شیخ الاسلام قدس‌الله روحه، روشن‌تر از آنست که به شرحی حاجت افتد که قریب العهد است، وبیشتر اهل زمان شرف حضور مبارکش یافته‌اند. و شصت سال خلق را بخدای خواند، چه برسرسجاده وچه بر بالای منبر. وچندین هزار مرید دراطراف عالم دارد. و سالها درخدمت استادان معتبر مثل مولانا قاضی القضاة الاعظم **مجدالملة والدین اسمعیل الفالی** و مولانا معظم **صفی الملة والدین ابوالخیر**، روح‌الله روحه، تحصیل فرموده.

و[اگر] از فواید که از وی منقول است [و] در مجلس و تذکیر، نوشته‌اند، ایراد کرده شود؛ به تطویل انجامد. و او را خطب و اشعار بسیار است متداول در میان خلق. اما قضیه‌ای چند که از معتبران استماع افتاد و این ضعیف به‌رأی العین مشاهده کرد در باب کرامت و فضائل وجود مبارکش در قلم آورده میشود. تا طایفهٔ عوام و خواص را از آن بهره‌ای بود.

ازجملهٔ کرامات او یکی این بود که در آن وقت که باران نیامده بود، و خلایق همه متأسف بودند، چنانکه طریقهٔ سنت [است] خلق سه روز روزه بودند، وبه عزم استسقاء بیرون رفتند. چون از نماز و خطبه فارغ شدند؛ از خدمت **شیخ الاسلام** استدعاء کردند، تا دعائی کند. چون بر سر منبر رفت، قطعاً اثر ابر در روی هوا نبود. شیخ آغاز وعظ نمود، و خلق را به تبدیل اخلاق و اعمال تحریض فرمود. و در سخن گرم شد، وسخن بجایی رسانید که شور در خلایق افتاد. وبعد از آن آغاز کرد، ودعا میخواند، وبه‌قدر سپری ابر در روی هوا ظاهر گشت، منتشر میگشت. ناگاه در گرمی دعاء فرمود که: از منبر فرو نیایم تا باران نفرستی. چون شیخ این بفرمود، ما را تعجبی عظیم ظاهر گشت. در آن روز برادر پدر بزرگوارم شیخ شیوخ الاسلام **جلال الملة والدین محمد**، ادام الله برکته، در پای منبر نشسته بود، واین ضعیف درخدمت او نشسته. چون **شیخ الاسلام** این بفرمود تغییری در ما ظاهر شد، به‌طریق تعجب بایکدیگر گفتیم: این چه حالتست؟ این قضیه‌ایست از آسمان، و شیخ وعده کرد، تا چون بود. بلی حدیث «لو اقسم علی الله لا بره» نصب العین ما گشت، وشیخ دعاء می‌فرمود، وابر در یکدیگر می‌پیوست، تا بجایی رسید که باران باریدن گرفت، تا چنانکه جامه‌ها ترشد. همچنان می‌بارید، تا یك شبانروز، و خلق شهر بیکبار مرید شدند. واین قضیه اندر شهر معروف ومذکور ومشهور است.

**حکایت** ازجملهٔ حکام که در **شیراز** حکم کردند یکی امیر **بولغان**[1] بود که چندین سال کفرورزیده و[در] بیدای ضلالت سرگردان. روزی بشکار رفته بود، با یکی از اعیان شهر گفت: **صدرالدین روزبهان** کیست و کجا می‌نشیند. آن بزرگ ذکر فضایل **شیخ‌الاسلام** تقریر فرمود. چون بشهر آمد، خواهان شد که **شیخ‌الاسلام** را زیارت کند. از او پرسیدند که حال چیست، واین زیارت **شیخ الاسلام** از کجا افتاد؟ گفت: سه شبست تا هرسه شب بخواب می‌بینم که پیری بر من می‌آید، ومرا دعوت به مسلمانی میکند. اول به‌طریق نصیحت گفت، شب دوم به‌طریق تخویف گفت که: نه می گویم که مسلمان شو، واگرنه دمارازروزگار برارم. پرسیدم که‌این پیرچه کسست؟ مرا گفتند این پیرشیخ **صدر الدین** است. حال باین طریق گذشت. اکنون میخواهم که به خدمت اوروم، وشرف خدمتش دریابم، ومسلمان شوم. نواب او وصدور عهد استدعاء از خدمت شیخ کردند که: اگرچه معهود نیست که شیخ برهر کس رود، اما ازآنجا که اخلاق شیخ‌الاسلام است، و نیزسبب دعوت اسلام؛ سزد که به مبارکی شیخ تشریف فرماید، و اورا به‌بیند. چون به‌حد مبالغه رسید، شیخ تقبل فرمود، وجمع مریدان واصحاب در خدمت بودند، وبخانهٔ اورفت. ودرخانهٔ شهر **سلغرشاه** می‌نشست. وچون شیخ‌را ازدور بدید؛ عظیم متغیر گشت، گفت: این پیراست که مرا درخواب دعوت‌اسلام کرد. شیخ دراندرون‌رفت، فرمود: «السلام‌علی‌من‌اتبع الهدی» **امیر بولغان** استقبال کرد، وزیارت شیخ‌دریافت. شیخ پیش‌ازآنکه امیرسخنی گوید، یاترجمان، حکایتی فرمود. [امیر گفت:] اسلام‌می‌باید آورد، و کلمه‌می‌باید گفت، وبعد ازآن حکایت می‌باید کرد. شیخ تلقین‌کلمه فرمود، وامیرمسلمان شد. بعدازان نثارها وبندگان آورند، ودرقدم‌وی انداختند، وایشانرا آزاد کردند. آنگاه **امیربولغان** خواب

---

۱ـ شیرازنامه ص ۶۵ تا ۶۸، امیر بلغون باید باشد وروستای بلغـان بنام او است (شدالازار ص ۵۳۶)، ص: بولفان

درخدمت شیخ بگزارد . شیخ فرمود : امیر رابگویید تا دعاء برخود وبرما کند، که دعاء او در محل قبول بود، که معصوم است . و آیهٔ «قل‌للذین کفرواان ینتهوا یغفرلهم ماقدسلف » تقریر فرمود ، و مراجعت کرد . روز دیگر **امیر بولغان** به خانقاه آمد ، و ترجمان بازداشت ، گفت: بـه واسطهٔ وجود مبارك شیخ‌حق،تعالی، مارا هدایت بخشید . کسان می‌باید که همه. در راه آیند . شیخ دعـاء فرمود ، هفتادکافر مسلمان شدند . وبعد از آن دکانی چند برشیخ وبر اولاد و اسباط وقف کرد. والله‌اعلم .

**حکایت . شیخ‌الاسلام** رحمةالله علیه روزی به‌تذکیرمشغول بود درمقصورهٔ **مسجدعتیق** . ویکران عبارات را در زیرران اشارت آورده بـود . و خلقی بسیار حاضر ، واز ارباب قلوب جمعی مستمع . چون درسخن گرم بود ، در باب‌حقیقت نکته‌ای چند غریب بیان فرمود . پس مقریان را اشارت کرد که برخوانید . بعد ازان این بیت فرمود ، بیت :

پیاله‌ای دو بمن ده که صبح پرده درید

پیاده‌ای دو فروکن که وقت شهماتست

مقریان پردهٔ دلاویز و نغمهٔ شورانگیز آغاز کردند . فـاخته‌ای بر کنارهٔ قندیل برنجین که از سقف‌آویخته است نشسته بود . ناگاه شیخ قرار مجلسیان‌را فرمود : خاموش گردید . همه خاموش شدند . شیخ روی با فاخته کرد، و گفت : ما ازان خود گفتیم ، نوبت تست . فاخته بی‌توقف یکدوبار بانگ بکرد . غریودر در مجلسیان افتاد ، وجامه‌ها چاك زدند ، و خلقی توبت کردند ، و مرید گشتند . و این قضیه نیز در **شیراز** از قضایای مشهور است . والله‌اعلم .

**حکایت** . شخصی به خدمت امام بزرگوار **شیخ‌شمس‌الدین‌صفی کرمانی** رفت ، و گفت : میخواهم که از اولیای خدای یکی بمن نمایی ، تا او را زیارت کنم.شیخ **شمس‌الدین** فرمود : روز سه‌شنبه بیا تاباز تو نمایم . روز سه‌شنبه آن شخص گفت به‌وعده به‌خدمت شیخ رفتم. شیخ گفت : برخیز تا به‌فلان محلت رویم

برسر فلان پول . اول کسی که درسرپول در گذرآید ، اواز جملهٔ اولیاءاست . در خدمتش بودم ، ومیرفتیم . ناگاه برسرآن پول رسید ، بایستاد ، و لحظه‌ای توقف کرد،وخلوت بود . ناگاه **شیخ‌الاسلام صدرالدین روزبهان** دیدیم که‌از سرپول درگذردآمد . **شیخ شمس‌الدین** اورا سلام کرد، و معانقه کردند . مرا گفت ای فلان بیا و زیارت کن ، که به مقصود رسیدی، که این ازجملهٔ اولیاءاست. **من درقدمش** افتادم ، وزیارت وی کردم ، ومرید گشتم . والله‌اعلم .

**حکایت** روزی **شیخ‌الاسلام** در **مسجد سنقر** تذکیر میفرمود، وخلق‌را به تبدیل اعمال می‌نمود . جمعی از مریدان استدعاء از خدمت شیخ‌کردند تا تبرکی از برای حافظان طلب کند . شیخ اجازت فرمود . چنانکه عادت باشد هر کس از مریدان تبرکی میدادند ، وخرقه می‌انداختند . خواجه‌ای معتبر از دور در میان صحن مسجد نشسته‌بود ، ناگاه **شیخ‌الاسلام** را نظربروی افتاد ، گفت : آن‌جوان را بگویید:تا دستار سربیندازد.آن جوان چند دنیار زر بداد . دیگرباره شیخ گفت بگویید:تادستارسربیندازد . خواجه‌دستاری **معیری** نیکوداشت‌نینداخت. شیخ سوم باره‌فرمود: تا دستار بیندازد . آن خواجه دستار از سر برگرفت ، و بینداخت . عقربی درمیان دستار وی پدید آمد . خلق را تعجبی عظیم پیدا شد ، و فریاد از خلق‌برآمد، و آن خواجه بیامد ، و در قدم شیخ افتاد ، و ازجملهٔ مریدان شد .

حکایت عزیزی هست از **کازرون** که مدتی است تادر **شیراز** ست ، و چند وقت اورا داعیه بود تاخرقه ازخدمت شیخ بستاند ، ومتردد خاطر ، تا چگونه از خدمت شیخ استدعاء کند . تا شبی در خواب دید که در سرتربت شیخ بزرگوار **ابواسحق کازرونی** بود . آن عزیز گفت : در خاطرمن آمد که‌این‌ساعت‌استدعاء ازخدمتش کنم . به‌خدمتش رفتم ، ومقراض برسرمن براند ، و کلاهی بردهند و باری برسرمن نهاد . من از غایت بشاشت و ذوقی که روی نموده بود ، ازخواب بیدار شدم ، وطاقت آن نداشتم که صبر کنم. چون نماز صبح بگذاردم وبه‌خدمت

شیخ آمدم؛ گریه برمن افتاده بود، قطعاً سخن نمی‌توانستم گفت. چون سلام به خدمت شیخ کردم، گفت: «وعلیك السلام» ای فلان: حکایت تو گویی یا من، کلاه دوشینه میخواهی؟ چون این از خدمت شیخ بشنیدم؛ بی‌قرار شدم، و فریاد در نهاد من افتاد. بعد از آن باندرون رفت، و کلاهی بردهند [و] باری بیاورد و بر سر من نهاد، ومقراض برسرمن براند. گوییا همان کلاه بود که در خواب برسر من نهاده بودند. ومریدش گشتم، ونیز ارادت من یکی هزارشد.

**حکایت** ازحکام **شیراز** امیری‌بود که او را **جلال‌الدین ابو بکر بن خواجه** میگفتند، استدعاء کرد که **شیخ‌الاسلام** بخانه برد، و چند بزرگان به‌شفاعت برانگیخت. فی‌الجملة شیخ تقبل، فرمود. **امیر جلال‌الدین ابو بکر خواجه** آنچنانچه عادت امراء بود، انواع نعمت ترتیب کرد، وقوالی حاضر کرد. شیخ با همهٔ مریدان و فرزندان و اصحاب بخانهٔ **خود** برد. از صدقی که داشت آنروز جمعیتی عظیم دست‌بداد، وذوقی خوش روی نمود. بعدازان چون ازطعام‌خوردن فارغ شدند؛ **امیر جلال‌الدین ابو بکر خواجه** روی با فرزندان شیخ و اصحاب کرد، و گفت: حکایتی دارم. اگر اجازت فرمایند، تابگویم. اصحاب گفتند: بگوی. گفت: درآن‌چند روزشیخ اندر **مسجد بدرالدین**حیی(؟)تذکیری‌فرمود، وخلایق را به‌تبدیل‌اخلاق واعمال وخیرات ومبرات و صدقات تحریص میفرمود. مرا نیز درخاطر آمد که من نیز خیری کنم. چون‌آن در دل بگذرانیدم، با آنکه از دور در منظره نشسته بودم و گوش میکردم؛شیخ روی بسوی من‌کرد، و گفت: هرچیز که درخاطر آوردی، آنرا زود به‌عمل می‌باید آوردن. این بگفت و باز سر سخن رفت. دیگر باره در خاطر داعی گذشت که: این شیخ صاحب کرامت است، مصلحت است که شیخ را دعوتی سازم، وخلعتی دروی پوشانم. چون این معنی در خاطر بگذرانیدم، دیگر باره شیخ رو بمن کرد که: ما نیز بخوریم و بپوشیم. این بگفت، ودیگرباره روی به مجلسیان کرد. فریاد در نهاد من‌افتاد، وازآن روز باز مرا خاطر بران بود، که این فتوح دست دهد. چون حق تعالی،

این توفیق مارا ارزانی فرمود، و خانهٔ بنده مشرف گردانید، اجازت فرمایدتا آن‌خلعت که خودقبول فرموده‌ای به‌بندگی شیخ آورم. اصحاب گفتند: بیاور. پس صوفی دوختهٔ لطیف و قصب خوب درآورد، ودر خدمت شیخ‌بنهاد. شیخ دوتایی درپوشید وقصب‌برسر نهاد، وبعد ازآن عذر خدمت شیخ میخواست که ازبهر خدا مرا به‌این [بی]ادبی عفو فرماید، که این قضیه‌ایست خاص از کرامات شیخ که این داعی مشاهده کرد، نه‌آنکه از دیگری شنید. پس شیخ ویرا دعاء گرد وباز خانقاه مراجعه فرمود، وآن دستار وجامه به فرزندان داد.

واکرذکرمناقب وفضائل‌وجودشریفش ایراد کرده‌شود، کتاب مطول گردد. وبیشتر ائمه وسادات و **مشایخ شیراز** اورا یافته‌اند، وبه وعظ او حاضر شده‌اند، وصدق معامله ونیازمندی او دربارهٔ عزیزان یافته، به تخصیص درولاء **اهل‌بیت**، وفرزندان و مریدان را پیوسته تحریص فرمودی به محبت **اهل‌بیت**، و ازجمله روز **عاشورا** بردر **مشهد مقدس‌ام الکلثوم**، رضی‌الله **عنها**، **مجتبی معظم عزالملة والدین احمد**، اطال بقاءه، حاضرمیشود، واهل شهر متوجه آن مزار متبر که میشوند. استدعاء از خدمت **شیخ‌الاسلام** کردی، تا وعظ فرمودی. سالی به‌قاعده تذکیرمیفرمود، ونیزمناقب **آل یاسین** بیان‌میکرد، قطعه‌ای انشاء کرد، وآخرآن قطعه این بود که وی فرمود:

گواه باش خدایا که بنده **روزبهان**
کمینه چاکر ومولای **آل یاسین** است.

وعمر عزیزش به‌هشتادرسید و درشب **بیست‌وهفتم ماه رمضان سنه‌خمس‌و ثمانین وستمائة** به‌جوار حق پیوست.

## مؤلف کتاب گوید

آنرا که هست در دل و جانش هوای شیخ
یکباره کرده روی دل خود برای شیخ

باید که داند او به‌حقیقت که دیر و زود
یابد قبول بخشش بی‌منتهای شیخ
خواهی رضای شیخ و روی در هوای شیخ
یا آرزوی خود بودت یا رضای شیخ
با صدق باش تا بودت نزد شیخ جای
زیرا که سوی مقعد صدق است جای شیخ
شعر «شرف» قبول از آن می‌فتد که او
شاه ممالك سخن است و گدای شیخ

# باب هفتم

در ذکروفات شیخ و کراماتی که بعد ازوی درسر تربت وی یافته‌اند.

وفاتش در **محرم سنه‌ست و ستمائة** بوده است.

استماع افتادکه چون وفاتش به‌نزدیك‌رسید، هفت روز وهفت شب هیچ‌تناول نفرمود. برقعی برروی وی انداخته بودند. چون هفت شبانه روز بگذشت، جد این ضعیف شیخ **فخرالدین احمد** کـه فرزند وی بود به‌خدمتش رفت، برقع از روی وی بـرانداخت، شیخ چشم مبارك‌ کش‌بـاز کرد. شیخ فخرالدین‌احمد گفت: هفت شبانه‌روز گذشت تا هیچ تناول نفرموده‌ای! شیخ گفت: «من شاهدالله حق مشاهدته، کیف یاکل و کیف یشرب»،

چون فرزندان آثار رحلت بشناختند، گفتند: شیخ ازمامیروی ومارابکه رها میکنی؟ شیخ فرمود: به‌صورت ازپیش شما میروم، ودرمعنی باشما همراهم. و هرکس‌که قصد شما کند، من به‌معنی او را مقهور کنم. از شما که فرزندانید هر کرا مهمی روی نماید؛ بسر تربت من آید، ودر بـرابر قبر من از طرف قبله نزدیك من‌بنشیند. وهمچنانکه امروز درحال صورت بامن سخن‌میگویید؛ چون درگذرم در روی گاه من بـا من بگویید، تا از حضرت عزت درخـواهم، وکار او برآید.

مؤلف این کتاب گوید: الحق این معنی را مشاهده کردیم، به کرات و مرات این تجربه افتاد، وچنان بود که شیخ‌فرمود.

هم‌درآن‌وقت‌جمع مریدان‌وملازمان به‌خدمتش شتافتند که: شیخ‌ومقتدای ماتویی،وآهنگ سراچهٔ بقاء خواهی کرد. اگر مارا مهمی روی‌نماید؛ طریق آن چه‌سازیم، وبرکه رویم.

شیخ فرمود: هر کرا مهمی روی نماید ؛ باید که ازین چاه **رباط** آب بر گیرد، و وضوئی بسازد ، ودور کعت نماز در بالین من ، ودور کعت در پایین من بگذارد، که من شفیع او بـاشم، وکارش بـر آورم ، که **روزبهان** وعـده چنین کرده‌اند که : هر کس که بعد از وفات تـو بسر تربت تو آید، و به صدق زیارت تو کند؛ او را بتو بخشم .

چون آخر کار نزدیك شد ؛ ارباب شریعت اجازت تفسیر و تذکیر و غیره طلبیدند ، و اصحاب طریقت اجازت ادارت زنبیل و اجراء مقراض طلب کردند . به‌حسب استعداد هر یك مأمول ایشان مبذول میفرمود .

چون ماه محرم در آمد ، ازدار فناء به‌دار بقاء رحلت کرد .

وازجهت **مدفن** مبارك در بارگاه **رباط** از طرف جنوب خانه‌ای بود ومدفن **آنجا** اشارت کرده‌بود . اما در آخر عمر از آن بگردید .آنجا که این ساعت قبر اوست دکانی بود بالای آن گشوده ، و هیچ سقف نبود . فرمود که : مرا آنجا نهید ، که **رسول خدا** ، صلی‌الله‌علیه وسلم، بارها اینجا دیده‌ام . پس چون در گذشت؛ آنجا قبر فرو بردند، وخلق شهر بیکبار آهنگ **رباط** کردند . چون بروی نماز کردند؛ اورا بر گرفتند ، تادفن کنند .

آنکس که درقبر رفت تاشیخ را درقبر نهد، ازومنقولست که گفت : انبوهی تمام بود . و کسان **اتابك** خلق را میراندند . گفت : چون شیخ را بر گرفتم ، دورباشی برسر من آمد ، چنانکه عظیم متالم شدم . گفتم سرم شکسته شد ، وهمین ساعت جامهٔ شیخ ملطخ گردد . شیخ را بنهادم . گوییا کسی شیخ را از دست من دررbود ، وهیبتی عظیم در من اثر کرد ، وزود بیرون آمدم. و تا درقبر بودم ، هیچ خون از سرم نیامد . چون بیرون آمدم ، خون ریزان شد . پس دانستم که اثر کرامات شیخ بود . وبه‌برکت شیخ آن جراحت [مندمل شدو] به صحت مبدل شد.

**حکایت** .[1] ازجملهٔ عزیزان این شهر حافظی بود که اورا **ابوطاهر** میخواندند .

---

۱ ـ نفحات ۲۴۱ ـ ایوانف

این حکایت پسر او ابوبکر بن طاهر حکایت کرد، گفت. پدرم هم درس شیخ بود، مدتهای مدید در خدمت شیخ درس خوانده بود. چون شیخ در پرده رفت؛ ما را عظیم خستگی ظاهر شد، و پیوسته به‌زیارت میرفتیم. شبی گوییا مرا الزام کردند، برخواستم و بسر تربت شیخ آمدم، ودرس قرآن آغاز کردم. چون عشری بخواندم، ازقبر شیخ آوازی شنیدم که: عشری دیگر میخواند. مدتی بدین طریق بود. روزی این حکایت با کسی باز گفتم. چون بیامدم بعد از آن قراءت نشیدم.

حکایت هم بدین طریق مردی همسایهٔ **رباط** بود که او را **ابوبکر بن حامد** گفتندی. پیری بابرکت بود. گفت: اندر **رباط** برسر تربت شیخ، قدس سره، شبی سورة الانعام میخواندم. لفظی غلط برزبانم رفت. از قبر شیخ **فخرالدین احمد** که ضجیع خدمت شیخ است آوازی شنیدم که غلط بازدهان من نهاد. والسلام.

**حکایت** چنین استماع افتاد ازخدمت پدربزرگوار فرمود که: روزی برسر **روضهٔ شیخ**، قدس سره، نشسته بودم، وجمعی عزیزان حاضر، ناگاه دو درویش خرقه پوش از در **رباط** درآمدند، وذوقی عظیم ایشان را پیداشد، چنانکه اثر ذوق ایشان درما اثر کرد. ساعتی درآن بودند. چون از آن باز آمدند، ایشان را دریافتیم، وپرسش کردیم، واستغفار نمودیم از آن، گفتند: ما از مریدان شیخ **بهاءالدین یزدی** ایم که او از جملهٔ مریدان شیخ روزبهان است. مارا در خاطر آمد که **به‌شیراز** رویم، و مزارهای متبرك دریابیم، و زیارت کنیم، و زیارت شیخ **روزبهان** دریابیم. به‌خدمت شیخ رفتیم، و از خدمتش اجازت خواستیم. مارا اجازت فرمود به‌شرط آنکه اگر شمارا این فتوح دست دهد، وبه‌شیراز روید، و مزارهای متبرك را زیادت کنید؛ از هیچ کس مپرسید که مزار شیخ **روزبهان** کدام است. گفتیم: چگونه دانیم. **شیخ بهاءالدین یزدی** فرمود: قبر مبارك شیخ خاصیتی دارد که چون نظر برآن اندازی؛ دل دگرگون گرداند، وروحی در روح پیدا شود. ما آمدیم، و مزارهای متبرك زیارت کردیم، وآن نشان که **شیخ بهاءالدین** مارا داده بود، اینجایگه یافتیم.

**حکایت** نقلست از خدمت شیخ بزرگوار و یگانهٔ روزگار **خواجه عزالدین مودود** که گفت: چون شیخ من شیخ **روزبهان** از دار فناء به دار بقاء رحلت فرمود، شبی داعیهٔ زیارت شیخ در خاطرم بگذشت. برخواستم و آهنگ **رباط** کردم. چون به در **رباط** رسیدم، روشنایی تمام دیدم که ظاهر شد. من بگوشه‌ای ایستادم. گفتم: تا ایشان در گذرند. درویش رنگ پوش دیدم، که آن روشنایی خود از چهرهٔ ایشان بود، و با ایشان شمعی و مشعلی نبود، و در اندرون **رباط** رفتند. من به اثر ایشان برفتم. در **رباط** بسته یافتم، و ایشان در اندرون بودند. زمانی نیك توقف کردم. دیگر باره همان نور ظاهر شد. همان دو درویش را دیدم که از **رباط** بیرون آمدند، و برفتند. من بر در **رباط** رفتم، و در را همچنان بسته یافتم. پس دانستم که آن اولیاء بودند.

**حکایت** چنین نقل است از خدمت سلطان النقبآء و السادة **تاج الملة والدین جعفر**، ادام‌الله برکته، که گفت: مرا مهمی بود. در خاطرم آمد که زیارت شیخ **روزبهان** دریابم. چون به **رباط** آمدم، **رباط** را خالی یافتم. دو رکعت نماز در پایین شیخ بگزاردم، و مددی از روح شیخ طلب کردم. چون از زیارت فارغ شدم، مراجعت کردم. چون به دهلیز **رباط** رسیدم، آوازی به هیبت بشنیدم که دنیا از ما میخواهی! من عظیم متغیر شدم. مدتهای مدید ازین حالت گذشت، هر وقت که بدان مقام رسم هیبتی بیابم. والسلام.

**حکایت** چنین استماع [افتاد] از خدمت مولانا معظم **قطب الملة والدین محمد** خلف صدق مولانا سعید **صفی الدین ابوالخیر** که گفت: یکی از فرزندان من را رمدی پیدا شد، چنانکه طاقت از و ساقط [شد]. چون شب در آمد، عظیم متالم بودم، از آن معنی کوفته خاطر شدم. چون پاسی از شب بگذشت، در خاطرم آمد که به خدمت شیخ **روزبهان** روم، و استمداد از خدمتش طلب کنم، تا این زحمت زاید گردد. برخواستم، و آهنگ **رباط** شیخ کردم. چون به در **رباط** رسیدم؛ از شب بسیار گذشته بود، و در **رباط** بسته بود. از شبکه زیارت کردم، و دست برخاك

شبکه مالیدم و بر آستانه . وهمچنان بادست خاک آلود بخانه رفتم ، و دست برچشم طفل مالیدم . درحال آرام گرفت ، و روز دیگر روی به صحت نهاد ، و آن زحمت از وزایل شد .

**حکایت** شیخ مرحوم **مشرف الدین مصلح المعروف بسعدی** گفت : روزی به زیارت **شیخ کبیر روزبهان** رفتم . و دو رکعت نماز درسر قبر وی بگذاردم ، و بعد از آن به زیارت مشغول شدم ، نزدیك قبر شیخ قراضه‌ای یافتم . روی بافرزندان شیخ کردم ، و گفتم : شیخ مارا فتوح بخشد صورت ومعنی . وشیخ زادگان لطفی چند بفرمودند. به عن قریب صاحب سعید شهید **صاحب دیوان** مارا تبرکی چند بفرستاد ، چنانچه خانقاهی در قلعهٔ **قندز** بساخت ، و بران وقفی چند کرد ، وآن از برکت شیخ بود .

**حکایت** عزیزی از شهر که وقفهٔ عرفات یافته است گفت : درآن وقت که از سفر بادیه باز می گشتم ، وطرف **ارمنستان** افتادم ، پرسیدم که . اینجا یگاه خانقاه درویشان کجاست ؟ گفتند : خانقاه شیخ **ابراهیم ارمنی** . چون بآنجایگاه رفتم ، به خدمت شیخ **ابراهیم** رسیدم . مرا اعزاز واکرام بسیار فرمود . بعد از آن فرمود : تو از کجایی ؟ گفتم : از زمین **فارس** . گفت : چکار کنی ؟ گفتم کسب . گفت : اثر خرقه بر تو می‌بینم ، از کدام خانقاه خرقه پوشیده‌ای ؟ گفتم : از فرزندان **روزبهان** . چون نام **روزبهان** شنید ؛ برخاست ، ومرا ترحیب تمام کرد ، گفت : اول برو ، و آن قبر را زیارت کن . من برخواستم ، و آن قبر را زیارت کردم . چون باز آمدم ، از خدمتش سؤال کردم که : این قبر کیست ، که مرا زیارت فرمودی ؟ گفت : بدانکه : این عاشقی است از عشاق شیخ **روزبهان** . گفتم چه کسی بود ، وحال چگونه بود ؟ گفت مردی بود که هشتاد سال در کفر وضلالت بسر برده بود . شبی از خواب درآمد ، فریاد کنان ، ومیگفت : شیخ **روز بهان** شیخ **روزبهان** ! رفیقان از وی پرسیدند که : این چه فریاد و آشوبست که در نهاده‌ای ، واین نام کیست که برزبان میرانی ؟ گفت دوش در خواب چنان دیدم که پیری بس نورانی

در آمد ، ومرا دعوت به‌اسلام کرد ، وبدست اومسلمان شدم . پرسیدم چه کسیست؟ گفتند : شیخ **روزبهان** است از **فارس** . من نام از این جهت می بـرم . کافران چون حالی چنان دیدند ، او را تخویف کردند ، که ازین بر گرد. و اگرنه ، ترا هلاك کنیم . پس چندانکه تهدیدش کردند ؛ اوکلمه برزبان میراند ، و نام شیخ **روزبهان** میگفت . چون دیدند که فـائده نمی کند ؛ برگرفتند ویرا ، و در دریا انداختند ، از چشم ایشان غائب شد . شخصی را دیدند که بیامد ، و ویرااز آنجا خلاص کرد . این قبر آن عزیز است که زیارت کردی .

**حکایت** روزی در **رباط** انـدر خـدمت پدر **شیخ‌الاسلام** نشسته بودم ، شخصی از در **رباط** در آمد ، و زیارت شیخ کرد ، و به خدمت شیخ الاسلام آمد ، ودستبوس کرد ، وارادت بسیاربنمود ، و تواضعی بی‌حد کرد ، و برفت . از خدمت شیخ پرسیدم که : این چه کسیست ، و سبب این همه تـواضع از چیست ؟ **شیخ‌الاسلام** فرمود : این خـواجه‌ای معتبر است ، و او را **نظام‌الدین رضوان** خوانند ، و اورا با خدمت شیخ حالی عجب افتاد . پس از خدمتش استفسار کردم که حال چون بود ؟ گفت : روزی وی برمن آمد، گفت: حال آنست که عمل دولت خانگیش [1] مدتی‌مدید[بکردم]، و **اتابك ابوبکر** سر آن‌دارد که مرامصادره کند ، میگوید : دردیوان‌وزارت یادراستیفاء شروع‌نمای، تابدان بهانه‌مرا زحمت‌نماید . ومن عملی‌بی‌عهده‌میخواهم. طریق این چه‌بود؟ من گفتم: از آن مانصیحت ودعائی بود . برخیز ،وچنانچه شیخ‌فرموده است از آب چاه **رباط** وضوئی بساز، وچنانکه آمده است [2] دور کعت نماز در بالین و دور کعت درپایین شیخ بگذار . بعد از آن از خدمت شیخ بخواه . او گفت:چنان کنم . بعد از روز دیگر ماند خرم وشادان، و ارادتها نمود ، و گفت : ترتیبی که شیخ فرمود عظیم مؤثر بـود . دی شب بـه

---

۱ ـ هردونسخه : خانه‌کیش

۲ ـ ملك : ودو

**رباط** آمدم ، و چنانچه فرموده بود از آب چاه **رباط** وضو ساختم ، و در بالین و پایین تربت نماز کردم ، و با خدمت شیخ گفتم : میخواهم که **اتابك** محرری دیوان بمن تفویض کند . سحر گاه جمعه بود که از **رباط** شیخ بیرون رفتم . دو پرده‌دار را دیدم که ازخدمت **اتابك** بیامدند ، و گفتند : **اتابك** ترا می‌خواند . من متغیر شدم که چگونه بود . ورعبی عظیم دردل من پدید آمد. بلی وثوقی تمام به‌حضرت شیخ داشتم . برخواستم ، و بـه‌خدمت **اتابك** رفتم بلشگر گاه . چنانکه دستبوس کردم ، مرا گفت: **رضوان** درخاطر امد که محرری دیوان بتودهم . برووحرر دیوان‌باش ، وحساب راضبط کن . چون **اتابك** این حکم بفرمود؛مرا معاملهٔ شیخ در خاطر آمد ، و از دست بخواستم رفتن . خود را نگاه داشتم . واگرنه، فریاد در نهادم افتاده بـود . چگونه چـاکر خدمت نباشم ، تا زنده باشم خـاك آستانه بوسه دهم .

**حکایت** شبی‌ازشبهای‌جمعه چنانچه معهوداست‌درسر **روضهٔ شیخ** ،قدس‌الله سره، به‌ختم قرآن‌مشغول بودیم،واین واقعه بعد ازوفات پدرم بود . چون ازقرآن خواندن فارغ‌شدیم بنماز خفتن گزاردن مشغول شدیم . عزیزی که وقفهٔ **عرفات** وطواف **کعبه** یافته دربین‌القبرین ایستاده بود : میان قبرشیخ **روزبهان** و قبرپدرم **شیخ‌الاسلام** . وبرادر بزرگوارم **فخرالملة والدین** به‌امامت‌مشغول بود،وعظیم‌مرق وخوش میخواند . ناگاه درمیان قرائت آن عزیز که در میان قبرین ایستاده بود ازپای درافتاد . و بعد از لحظه‌ای برخواست ، ونماز تمام بگذارد . چون از نماز فارغ شد ، ازآن عزیز پرسیدیم که حال چون بود؟ گفت: چون‌بنماز مشغول‌بودم، درخاطرم آمد که شریف موضعیست که ایستاده‌ام : ازین طرف شیخ **روزبهان** ، و ازآن‌طرف **شیخ‌الاسلام** . چون‌درین‌تفکر بودم ، **رباط** را ندیدم. خود را درمیان **کعبه** وناودان‌زرین که‌آنرا **ملتزم**خوانند دیدم ، بیفتادم . چون شیخ **فخرالدین** «الله‌اکبر» گفت : باهوش آمدم . و بیشتر اکابر چون‌به‌زیارت شیخ حاضر شوند ؛ دربین‌القبرین نماز کنند ، وحاجت طلبند ، واز آنجا اثرها یافته‌اند . والله‌اعلم .

**حکایت مؤلف کتاب** گوید : که پدرم **شیخ‌الاسلام**،اگرچه بر دوام مقیم سرتربت شیخ بودی ، بلی‌درروزهای سه‌شنبه بیشتراوقات اقامت‌در **رباط** فرمودی ، و عبادت کردی ، به تخصیص بین‌الصلوتین‌روز. از خدمتش سؤال کردم که : روز سه‌شنبه بیشتر اوقات اقامت در **رباط** فرمودی به کثرت عبادت درسرتربت شیخ ، موجب چیست ؟ جواب فرمود که روزی یکی از مشایخ کبار یافتم ، و استمداد همتی ازو میکردم . چنین فرمود که : روزی مرا مهمی روی نمود ، وبه مزارهای متبرك می‌رفتم ، وخلوت برمی‌آوردم ، و هیچ گشایشی پیدا نمی‌شد . روزی هاتفی از غیب گفت : ای‌فلان اگر میخواهی که کارت برآید ؛ روز سه‌شنبه به‌زیارت **شیخ‌روزبهان** رو ، و برسر تربت او سورة الصف برخوان ، و هرحاجتی که داری بخواه ، که حاجتت براید . چنان کردم ، آن مهم کفایت شد ، و آن حاجت برآمد .

این **ضعیف** چون این حکایت از خدمت پدرم بشنیدم ، درماه رمضان روز سه‌شنبه نقل این حکایت رفت ، برسرمنبر ازان سال باز خلق رغبت می‌نمایند ، و ازپیشین تانماز دیگر درسر **روضهٔ شیخ** حاضرمیشوند،وبه‌قرآن‌خواندن وعبادت کردن مشغول میشوند . وآنرا اثری عظیم است .

واز معتبران‌شنیدم که : . بهرمهمی که آمدند ، حق،جل‌وعلا، آنرا کفایت کرد .

عزیزی از عزیزان شهر درخواب دید شبی از شبهای سه‌شنبه که ازآسمان طبقی چندبر زمین می‌آوردند ، سرپوشهای لطیف برسرآن انداخته . پرسید که: این طبقها کجا می‌برند ؟ جواب‌آمد که: به **رباط شیخ‌روزبهان** می‌برند از بهر حاجت مندان که روزسه‌شنبه آنجا حاضر میشوند . و علی‌الحقیقة هرنوبت که می گذرد اثرهای خیرظاهر میگردد .

## خاتمه‌الکتاب

چنین گوید **مولف این تألیف** اقل عبادالرحمن **ابراهیم بن روزبهان**، اصلح‌الله شانه، که: بر خاطر خطیر وضمیر منیر ارباب قلوب ، پوشیده نماند که بعداز استمداد همت که از انفاس ایشان کرده شد ، توفیق ربانی وتأیید سبحانی قرین روزگار این ضعیف گشت ، و کتاب **تحفة العرفان فی ذکر سید الاقطاب روزبهان** به اتمام رسانید ، همچنان که موم باعنبر وچوب بید بانبات قرین گردانید ، تا قیمت‌پذیر شود . ارباب بحث و افکار و اصحاب کشف واذکار چون مطالعهٔ این کتاب کنند ؛ هر کجا سخنی مستقیم متین یابند ، حوالت آن با حضرت شیخ است ، و هر کجا سهوی یا غلطی یابند ، آن از طرف مؤلف بود . بیت :

مرا گر مایه‌ای بینی بدان کان مایه‌او باشد

برو گر سایه‌ای بینی بدان کان سایه من باشم

اگر سخنی لطیف یا نکته‌ای شریف یابی ، آن نکتهٔ شریف وآن میوهٔ لطیف هم از بستان فضل وافضال اواست . بیت :

چاکران باغبان دولت‌اواست　　　که زبستانش خوشه چین باشد

هم ازان باغ تحفه‌ای آرد　　　عادت باغبان چنین باشد

توقع از ارباب قلوب و مکاشفان عوالم غیوب چنانست که در زمان مطالعهٔ این **کتاب شریف** این شکستهٔ بیچاره را به‌دعاء خیر یاد دارند ، که عظیم محتاج دعاء ایشانست . واین کلمات را وسیلتی بزرگ میداند به حضرت شیخ .

امید هست که لطف خدای یار من است

چه جمع کردن احوال شیخ کار من است

نه حال شیخ بدین نظم و نثر من بفزود
که زیب وزینت احوال روزگار من است
چو هیچ مایه ندارم جزاین **کتاب‌شریف**
وسیلتی بر جد بزرگوار من است
به‌شعر شیخ «شرف» ختم **این کتاب** کند
نه‌آنکه شاعری و شعر از شعار من است
ولی به شعر شریفش همی کنم تضمین
یقین بدانکه مباهات و افتخار من است
جلال روی تو در حسن لاله زارمن است
جمال عارض زیبای تو بهار من است

تم‌الکتاب بعون‌الله و توفیقه فی‌یوم **الاحد ثامن** شهر **رمضان** المبارك **سنة‌خمس وعشرالف الهجرية**

## ۲

# روح الجنان فی سیرة الشیخ روزبهان

از

عبداللطیف بن صدرالدین ابی محمد روزبهان الثانی

ساختهٔ ۷۰۵

Call No. ____________ Date ____________

Acc. No. ____________

CENTRAL LIBRARY
THE UNIVERSITY OF KASHMIR

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of 10 Paise will be levied for each day, if the book is kept beyond that date.

**بسم‌الله الرحمن الرحیم**

الحمدلله‌الذی أجلس علی سریر سمو المشاهدات ارواح [۲ر] الانبیاء والاولیاء، والبس لباس سرور علو المکاشفات اشباح الاصفیاء ، ارکزهم سفن نجات المعارف، ففاز وابنور الحضور فی لجج بحور الکواشف . هام فی سرادق بقاء جلاله الشائقون ، و وله‌فی عز کشف لقائه [۲پ] العاشقون . اغـرق المحبین فی تیار بحار مداناته ، و احرق المقربین بنیران سبحات ذاتـه . حیر الصدیقین[۱] بـرفع الحجاب ، و اوله المشتاقین بکشف النقاب. سقاهم حمیا کؤس الوصال فی ریاض الانس ، وافنا نفوسهم من اشعة محیا شموس القدس. شرفهم بلباس الفردانیة، و بلغهم مطالع اقمار الوحدانیة. اجال فی میادین الملکوت عیونهم ، و کحل باثمد الجبروت عیونهم . خصص ارواحهم براح الزلفی ، و میز اشباحهم بمنازل القربی . عززهم رؤیة المشاهدة ، و برزلهم اصناف الطاف المکاشفة . فلاجرم ترنم عنادل السنتهم علی اغصان ورد الولایة، وتثمر بثمرات افنان بستان وجد الهدایة .فسبحان من شرف سادات بریته [۳ر] بالدرجات الرفیعة ، وجعلهم مدار السماء و اوتاد الارض و ابدال الرسل والانبیاء بالکرامات الجلیة .

وصلوات‌الله وتحیاته عدد قطار الامطار ورمال القفار علی نور حدیقة الصدیقین[۱] نور حدقة الانبیاء والمرسلین خاتم النبیین ، المخصوص بـالمقام المحمود والحوض المورود ، سیدالوری محمد المصطفی ، ماغرد البلبل وسجع الحمام ، وضحک الغبراء من الغمام ، وعلی آل یس عترته وخلفائه المواسین اعلام الاسلام وانجم الظلام صحابته وعلی تباعه اجمعین الی یوم الدین .

---

۱ ـ ص : الصدقین

## فی تحمیده تعالی شأنه وعز سلطانه بالفارسیة [۳پ]

حمد و شکر بی‌غایت ، و سپاس و ستایش بی‌نهایت ، سزاوار حضرت آن پادشاهیست که به‌اصناف اکرام تام وانواع انعام عام پیش ازحمد حامدان وشکر شاکران محمود ومشکور بود ، وقبل از بودهروجود به‌اصناف‌الطاف عطایاوجود مشهور و مذکور . عزصمدیت او برجانها چنان استیلاء کرد که هیچ مخلوق را زبان‌انکار نماند . انوار شموس واقمار قدس احدیت او برروانها چنان هویدا شد که مکونات را جزبیان اقرار نماند . عقول جملهٔ عاقلان جهان چون ذره‌ای نزد سلطنت شعشعهٔ خورشید تابان سراسیمه و حیران‌شد درامر قضاوقدراو . تن وجان عارفان زمان چون موم نزدشعلات لهیب نیران بگداخت در آرزوی شناخت ذات وصفات او . [٤ر]

### للمصنف احسن‌الله‌حاله

لقد قصرت من قدس ذاتك مدحتی  واعلی الوری عن قدس ذاتك قاصر
وقد خدرت فی‌ساحة المجدرمیتی  ولب الوری فی‌ساحةالمجد خادر

### وله‌احسن‌الله‌حاله

هیهات از تنزه ذاتت کجا رسد  عنقاءِ عقل درقلل‌قاف کبریا [٤پ]

### للمصنف فی‌التوحید

یا مبدع البریة یا فاطرالسما  یا باسط العطیة یا غافر الخطا
انت الذی توحد بالمجدذاته  انت الذی تفرد بالعزوالعلا
ای‌مؤمن مهیمن وای حی‌ذوالجلال  ای قاصر از کمال تو اوصاف‌اصفیا
ظاهربه‌آیتی تووباطن به‌قدس‌ذات  مبداترانه بود ونه نیز منتها [٥ر]
عاجز زکنه ذات توافهام عالمین  ناچیز نزد علم تو الباب انبیا
هیهات از تنزه ذاتت کجا رسد  عنقاء عقل در قلل قاف کبریا

بیرون زخاص و عامی و از جنس و نوع وفصل
و از کم و کیف و جوهر یا دائم‌العطا
بی‌ضدوند ومثلی و بی‌شبه وبی نظیر
بی‌بنت و ابن و زوجه و بی‌چشم و جان وجا
ابدعتنا بحبك من ظلمة الفنا فاغفر لنا بجودك یاواسع‌العطا [۵پ]
از نیست آفریدی بی‌جرم خلق را
ای هست بی‌تو چگونه بیامرز جرم ما
یا ساترالمعائب یا رازق الوری
یا عالم السرائر یا سامع‌الدعا
امیدهای **«شمس»** وفا کن به‌لطف خویش
یارب به شرح سینهٔ پرنور مصطفی
ان کو به وقت معجزه‌مه را دوپاره کرد
روی چو آفتابش معنی «والضحی»
صلی علیه ربی من ذی نباهة
قد نال قدر قوسی قرب بل ارتقی [۶ر]
سبحان من تعاظم اسراء عبده
قد فازلیلة بهد ایاه و اهتدی

ای کریمی که در روزی پراشباح توگشایی، و ای حکیمی که نور صباح پیروزی به ارواح تونمایی. صدهزاران هزار صلوات قدسیان نامعدود، و تحیات نامیات نامحدود، بردل‌وجان پادشاه کونین، راه‌نمای ونبی‌ثقلین، آنکه«لی‌مع‌الله وقت‌لایسعنی فیه ملك‌مقرب و لانبی‌مرسل» از جلال حال او عبارتیست، «ولوکان موسی حیاماوسعه‌الااتباعی» ازحال او اشارتی، آن شیرین گفتاری که چشمهٔ‌روح نزد زلال گفتار اوتیره بود، آن زیبا رفتاری که چشم عقل در کمال جمال‌اوخیره بود، آن پیغمبری

کز عکس عارض او خورشید گشت پیدا

وازتاب دشت قهرش مه گشت‌پاره‌پاره [۶پ]

ماه فلك «اصطفی»، محمد مصطفی، واصل گردان! صلوة ارق من نسیم السحر، والطف من ماءالمطر، ومن صولجان المسك فی میدان العنبر، وبرروان خویشان و یاران او، ماتبسم ثنایاالصباح وتنسم الظلم جلباب الرواح.

اما بعد، برارباب عقل ونقل، و اصحاب حل و عقد، مخفی نیست که قرار زمین وزمان، ومدار مکان وجهان قومی اندکه به سمع عنایت ربانی ندای سعادت سبحانی شنیده‌اند، وبه‌بصر بصیرت جنان، جنان رحمت یزدانی دیده‌اند. و بدست کرم قدم ازلی رقم نعم‌ابدی، [۷ ر] برناصیهٔ مبارك ایشان کشیده‌اند، و از کاس استیناس و جام اخلاص شراب ناب اختصاص نوشیده‌اند، و از خزانهٔ فضل الهی قبای اجتباء سروری وتشریف شریف مهتری پوشیده‌اند، درضمن انجمن آفرینش زیباتر گلی‌اند، ودر گلزار اسرار دلرباتر بلبلی، درریاض بستان مخلوقات‌خوبتر عبهری‌اند، ودرعقد موجودات نیکوتر گوهری. زمانی درمقام‌نیازند فی‌حضیض‌المجاهدات، زمانی درمکان نازندفی‌نجد وجدالمشاهدات. گهی درصحواند گهی درسکر، گهی درمحواندو گهی درشکر. «یریدون وجهه» عبارت ازعلوهمت‌شان «ولاتعدعیناك‌عنهم» اشارت به‌سموحشمت‌شان. سائران‌عاکف، طائران‌واقف، قطبان سالك، ثمیلان‌ناسك [۷پ]، للمصنف‌فی‌صفتهم:

لله در عصابة فازوا بوصل حبیبهم

ظهرالهدایةفی‌الوری من نور نورسبیبهم [1]

سمك‌السماء لاجلهم والارض کاینة بهم

والنجم نال سناه من حسن ضوء جبینهم

اسدالثری استغفر و الهم لعزة حالهم

والطیرفی‌و کناتها والنون داخل سیبهم [2]

۱ - موی پیشانی (زیرسطر در نسخه) ۲ - بحرالماء

لوالد المصنف شیخ‌الاسلام اعلی‌الله قدره [۸ر]

مقربان که به عالم فرو نمی‌آیند
به تخت و افسر و خاتم فرو نمی‌آیند
بشیب دردخود اندرفروهمی روندچنانك
فـراز گنبد اعظم فرو نمی‌آیند
به صبغ دوست شدستند جمله‌رنگ‌پذیر
ازان به اشهب وادهم فرو نمی آیند
زبس که در تك قاموس کبریا غرق‌اند
ز آدمند و بـه آدم فـرو نمی‌آیند

رجال وای رجال ، رجال صوفية صافية صفية انسية انسية ، نورية جوعية قدسية. رجال‌هم عندالناس مجانین ، والناس [۸پ] عندهم مجانین .

شعر :

مجانین الا ان‌سر جنونهم عجیب علی‌ابوابهم یسجدالعقل

زبـان بیان‌هزار دستان بستان قرآن در نعت‌این صاحب دولتان چنین‌ترنم می کند : « رجال صدقوا ماعاهدوا الله . رجال لاتلهیهم تجارة ولابیع عن‌ذکرالله»

رجال جرعـوا راح الوصال علی ضفات[1] انهار الجلال
فطار واثم طابـوا بـالتدانی ومـا تـوائم أحیوا بـالجمال
فباحوا ثم صاحوائم راحوا الی ملکوت فرد ذی التعال
فآواهـم بفضل فـی‌ذراهـم ونـاداهم بلطف یـا رجال

و بلبل خوش سرای سید هردوسرای ، صلوات‌الله و سلامه علیه ، [۹ر] که خطیب زبانش درخطۀ مبنر نبوت به‌شمه‌ای ازنعت فصاحتش چنین نغمه کرد که : «انا افصح العرب والعجم» دروصف‌ایشان چنین ترنم می کند : «ان‌لله عبادا امجادا خلقهم، لمصالح المسلمین‌ـ فی‌روایة. وفی‌اخری:ـ لمصالح العبادوالبلاد. مثلهم‌فی‌الدنیا

۱ ـ کنارجو

کمثل المطر ، ان وقع علی البر اخرج البر ، وان وقع علی البحر اخرج الدر»
وقال صلی الله علیه: «ان من عبادالله رجالاً ماهم بانبیاء ولاشهداء ، بل یغبطبهم الانبیاء والشهداء لمکانهم من الله» . فقال رجل منهم : یا رسول الله ! فقال : « رجال یتحابون فی الله من غیر ارحام بینهم ولااموال، یتعاطی بعضهم بعضا . وان علی وجوههم لنورا ، وانهم لعلی منازل من نور ، و لایخافون اذاخاف الناس ، و لایحزنون اذا [۹ پ] حزن الناس » . ثم تلاقوله تعالی : «الاان اولیاءالله لاخوف علیهم ولاهم یحزنون » صدق،صلی الله علیه . ولبعضهم فیهم :

لله تحت قباب العز طائفة — اخفاهم فی رداء الفقر اجلالاً
هم السلاطین فی اطمار مسکنة — استعبدوا من ملوك الارض اقیالا
غبر ملابسهم شم معاطسم — جرواعلی قلل الخضراءاذیالا [۱۰ ر]
هذا المناقب لاثوبان من عدن — خیطا قمیصا فعادا بعداسمالا
هذا المکارم لاقعبان من لبن — شیبا بماءٍ فعادا بعد ابوالا

وسئل رئیس العشاق **الشبلی**، رحمة الله علیه، عن صفتهم، فقال: «قوم صم بکم عمی . » فقیل : «یاشیخ هذاللکفار ! » فقال : «صم ، فلایسمعون الا من الله . بکم ، فلایتکلمون الامن الله . عمی ، فلا یبصرون سوی الله . »

وقال شیخ اهل المعرفة **ابوالقسم** [۱۰پ] جنید ، رحمة الله علیه : ان لله عبادا قلوبهم عرشیة ، وابدانهم وحشیة، وارواهم ربانیة ، وهممهم سماویة، و نفوسهم بین الخلق جاسوسة . شجرة المحبة فی قلوبهم مغروسة ، الماء سقفهم ، و الارض بساطهم ، والعلم انیسهم ، والرب جلیسهم .

وشمشیر شطاحان **ابوالحسن نوری** گوید،روح الله روحه: خداوند راست ، جل کبریاؤه ، بندگانی چند که ایشان باحق گویند، به حق خورند، وبه حق نوشند، جانهای شان درعیان عیان غرق است، به نور قدس در نور الله افتاده اند. صب الله الرحمن علی جنانهم شآبیب الرحمة والرضوان. [۱۱]

بعداز تمهید این مقدمات : وتعدید این کلمات ، نزد ارباب بینش و **اصحاب**

دانش لایح ومشهور وواضح ومسطور، که: تربت با قربت مبارك **فارس** طرفی بسی باشرف است، و اهل صفاآن را «**برج اولیا**» خوانند، و در کلام مقدس احدی و پیغام احمدی اشارت باین بشارت وارداست، قال الله، عزوعلا وتبارك وتعالی: «وان تتولوا، یستبدل قوما غیر کم ثم لایکونوا امثالکم» ولقد روی فی الکتب المعتبرة من التفسیرانه سئل النبی محمدالامی [۱۱پ] سیدالمرسلین، صلی الله علیه و علیهم اجمعین، عن الذین یستبدل الله بهم، وکان **سلمان الفارسی**، رضی الله عنه، الی جنبه، فضرب یده الی فخذه، وقال: «هذا وقومه.» وورد ایضا انه قال، صلی الله علیه وسلم: «والذی نفسی بیده! لوکان الایمان معلقا بالثریا، لتناولته رجال من **فارس**» صدق صلی الله علیه، فان فرسان **فارس** رکضوا خیول اشباحهم فی حلبات المجاهدات.

وجد اعلی **این ضعیف** سلطان عارفان و عـاشقان جهان، جلیس الرحمن، قطب الزمان شیخ **روزبهان**، علیه الرحمة والرضوان، [۱۲ر] در کتاب **منطق الاسرار** که ازجملهٔ مصنفات بزرگوار اوست، بعد از حمدالله تعالی والثناء علی رسوله، چون ذکر اولیاء می کندمی فرماید [1]: که همیشه یکی از **سه تنان** از **فارس** بود، ویکی از **روم**، ویکی از **عرب**. همان عبارت شریف واشارت منیف او اینجا ایراد می رود تیمنا وتبرکا، وذلك قوله، قدس الله «سلام باد بر مشایخ بزرگوار، عاشقان عرایس قدم، مسافران شاه راه عدم، غواصان بحاربقاء، سراندازان میادین فناء، قدس الله ارواحهم و اجلس علی بساط [۱۲پ] الانس اشباحهم! دیگر سلام بـاد بر دوازده هزار ولی پـوشیده، که در اطراف **ترکستان** و **زنگستان** و **حبشستان** گردند، و بر چهار هزار بـاد خواص که در **روم** و **خراسان** و زمین **ایران** گردند؛ و برچهارصد باد، که سکان شط بحاراند؛ و برسیصدباد، که در سواحل **مغارب** و **مصر** زاویه دارند؛ وبرهفتادباد که در **یمن** و **طایف** و **بصره** و **بطایح** ساکن اند؛ وبرچهل گانه باد، که در **عراق** وشام باشند، دیگر بردوازده‌ـگانه باد که در **مکه** و **مدینه** و **بیت المقدس** باشند. دیگر برهفتگانه باد که در

1 ـ شرح شطحیات ص ۱۰.

همۀ جهان سیاح وطیاراند . وبرسه گانه‌باد ، که‌همیشه یکی از **پارس** بود،ویکی ازروم، ویکی از عرب ! سلام حق بعدازایشان برمهتر ایشان وبهتر ایشان‌باد که **غوث** [1] گویند، او راقطب خوانند. صلوات[١٣ر] الله‌علیه وعلیهم اجمعین وعلی جمهورامة محمدعلیه‌الصلوة والسلم الی‌یوم [القیام] » [2] انتهی کلامه نورالله رمسه

وهمیشه مسافران **عرب وعجم** ، روی سوی این خاك پاك نهاده‌اند، ومتوجه این طرف باشرف بوده‌اند ، تابه برکت اولیاء **پارس** مامول‌شان به‌حصول موصول شود. واگرچه مشایخ **پارس** بسیاربوده‌اند، وکتابهادران ساخته‌اند، اما سه شیخ از **پارس** مشهورترین این طایفۀ مبارك‌اند . اعنی‌اشیاخ **فارس** ، که همانا بیشتر به‌صفات‌احدی موصوف بوده‌اند ، وبه‌نعت «تخلقو اباخلاق‌الله» معروف شده . واین شهرت ازسری‌آن جهانی ، و عنایتی ربانی خالی نیست . ولقد قال [١٣پ] النبی صلی‌الله‌علیه‌وعلی آله‌وسلم : «مامن‌عبدالاوله صیت فی‌السماء . فان‌کان حسنا ، وضع فی‌الارض؛ وان‌کان سیئاً، وضع فی‌الارض» صدق صلی‌الله‌علیه :

شیخ‌الطریقةواوحدالحقیقةالشیخ الکبیر **ابوعبدالله‌محمدبن خفیف** خاتم الصوفیة ، روح‌الله روحه ، صحبت چهارصد شیخ یافته بود : مثل شیخ‌المشایخ **جنید** و **رویم** و **ابومزاحم** الشیرازی و **ابوبکرالشبلی** و**ابن‌عطاء** و **ابوالمغیث الحسین‌بن منصور الحلاج** ،نورالله‌ضریحهم.وصاحب‌تصانیف‌بوددرعلوم[١٤ر]ظاهر وباطن . وفضایل او بیش ازان است که به‌قراطیس و مداد تعداد توان کرد . و در سنة احدی‌وسبعین وثلثمائة به‌داربقاء رحلت کرد در [**شیراز**]

وشیخ‌امام‌محقق‌مرشدسلطان‌الاولیاء **ابواسحق‌ابرهیم‌بن شهیارالکازرونی،** قدس‌الله روحه ، وهمچنین‌صاحب تصانیف‌بود . ودرحالت حیات ازجملۀ کراماتش آن‌بود که بیك گوشۀ چشم‌بهفده‌هزار گبرنگریست، همه‌در دایرۀاسلام درآمدند، وبه‌تشریف ایمان مشرف شدند . ودرسنةست وعشرین واربعمائة روح بزرگوارش به‌عالم قدس متصل‌شددر **کازرون** ، رحمةالله‌علیه.

---

١ - فریادرس ٢ - این‌بند باآنچه درچاپ کربین آمده است اندکی جدایی دارد .

وشیخ شیوخ الاسلام [۱۴پ] مقتدی علماء الانام ، مفخر الاقطاب ، الهادی الی صراط الصواب ، آیة الحق فی سورة الصدق ، صورة العنایة فی سیرة الهدایة ، سلطان العارفین، وارث علوم الانبیاء والمرسلین، خلیفة الله فی ارضه، والقایم بنفله و فرضه، جلیس الرحمن، **ابومحمد روزبهان بن ابی نصر بن روزبهان البقلی**،قدس الله روحه ووالی من القدس فتوحه . للمصنف ابن سبطه و تراب قدمه فی نعته

قطب المشایخ ذاك روزبهان من — نال العلی من ربه المتعالی
فاق الوری فی عصره وبعلمه — اهدی البریة تحفة الافضال
هووارث علم النبی محمد[1] — هوسید الاقطاب والابدال [۱۵ر]
وجد الفضایل عنفوان شبابه — بجلال کشف الاعظم المفضال
ملك القلوب بکشفه لما علا — بکمال حالته ذوی الاکمال
کلماته در نعم لاغروان — یبدوا من البحر المحیط لآل

وسلطنت وجلالت حال او وشهامت ونباهت علو مقال او، در بسطهٔ غبراء اظهر من الشمس و ایقن من الامس است . و شیخ **روزبهان** در میان مشایخ جهان همچو آفتابست رخشان وماه تابان در میان ستارگان . اعلی الله درجته فی الجنان . ولقد عبر عن هذا العنی بقوله **فی دیوان المعارف** من جمله مصنفاته الجلیة و شطحیاته الجمیلة ، [۱۵پ] قدس الله روحه و والافتوحه :

در دولت معارف صاحب قران تویی — در ملکت کواشف صدر زمان تویی
هستند همچو انجم ابدال واولیا — واندرمیان کوکبشان زبرقان تویی
اندرجنان قدس که خوانها نهاده اند — بر نه قدم که دردوجهان میهمان تویی
گرچه بماند دولتیان سرای عشق — لکن در آفرینش **روزبهان** تویی [۱۶ر]

وبقوله نورالله ضریحه :

منم آیینهٔ سپهر جمال — گشت پیدا ز من شموس شلال
راسخ علمم اندرین عالم — شاهد شه نهاد صاحب حال

---

۱ ـ صلی الله علیه

گیتی آباد عشق جان منست یافتم در شباب عشق وصال
از شراب دنو سرمستم خورده‌ام صدهزار بحر زلال
شاهد شاهد قدم چومنم دارم از هرچه دون اوست ملال
چون بگریم بگرید ابر دژم چون بنالم بنالد ارض وجبال
شاه عشاق و شاهد قدمم بندهٔ خاملند رستم وزال
در ره عاشقی چنان گشتم که ندارم درین زمانه مثال [۱۶پ]
ارنی گویم اندرین میدان لاولن نیست در طریق سؤال
نکتهٔ معرفت چوگویم من نبود در زبان دهر مقال
روز وشب باشم اندرین ره مرد شیر باید براه من به قتال
در عزب خانهٔ وصال منم بی‌خبر از غدو و از اصال
نزد من سجده می‌برند عقول کشته‌خم چرخ پیش‌من‌چون‌دال
از شراب جلال حق مستم می‌خورم کاسهای مالامال
عارفان جهان به من شادند عاشق من بود دل ابدال
کشف اعظم که دید در عالم جز من اندر مبادی احوال
در علوم خدای بحر منم علما نزد من شده چو قلال
کوه قاف سعادتم در عشق ره‌روان‌پیشمند همچوتلال [۱۷ر]
نور عزت لباس جان منست زانك هستم زنور در اجلال
پادشاه جهان عشق منم ملك عشقم مباد هیچ زوال

تغمده‌الله بالرضوان واسکنه‌اعلی درجات الجنان ، فانه ادرج فی کل سطر من‌المنظوم شطرامن‌العلوم .

## القول فی سبب تصنیف هذا الکتاب

چنین گوید **مصنف این رسالت**، و **مولف این مقالت**، المعتصم بالله الرحمن، **عبداللطیف بن روزبهان**، بلغه‌الله سؤله و اعطاه ماموله، [۱۷پ] که چون این درویش ازشدت شداید زمان وضربت مکاید حدثان وسورت دورجور اخوان، به فرمان

لقاءالامانی فی‌ضمان القواضب ونیل المعالی فی ادراع السباسب
اذا مالرتمی بالمرءِ منسم ذلة فلیس له‌الا اقتعاد الغوارب

راجی وخایف، درتیاربحار ومهامه واقفارطایف‌می‌بود، وخطر نقاض‌سفر، برخضر ریاض حضر اختیار می کرد، و به بعضی از بلاد عبور و مرور می‌افتاد و می‌رسید، و اعیان و اکابر را می‌دید، و به شرف صحبت ایشان مشرف می‌شد؛ ایشان طالب مقال‌وشرح جلال [۱۸ر]احوال‌شیخ که جداعلی **این ضعیف**است، میشدند.

وبعدازآن که‌بزبان‌بیان‌می کرد، اقتراح‌می‌نمودند، واستدعاءمیفرمودند، تابزبان قلم‌نیز تحریری کند، تافایدهٔ آن‌اعم واتم‌بود، که **رساله‌ای** مقنع نه‌مشبع ساخته بود. ودوستانی که در سر وفائی داشتند، و درسرصفائی، میخواستند تا **این‌ضعیف** در سیرت سلطان عارفان جهان شیخ **روزبهان** علیه‌الرضوان **کتابی** سازد، که در آن فراید فواید جمع باشد، ودر میدان او رایات آیات معرفت افراخته بود، واسب عبارت و فصاحت درحلبات[1] بلاغت و براعت تاخته، و از مشاهیر مصنفات شیخ ازهر یکی نموداری درآن‌بود، وراه‌روان طریقت‌وحقیقت را یادگاری. و کنت‌اتعلل بعسی‌ولعل، تا ازپس‌پردهٔ غیب بی‌عیب چه‌آیدبیرون.

---

۱ ـ میدان

تامرین [۱۸پ] زمان **محرم سنة خمس وسبعمائة** ؛ چون عزم **لرستان** در جنان جزم شد ، این خجسته فال دولت واقبال بنام پشت وپناه اهل ایمان واسلام برامد . تا چون از راه دراز به‌پایهٔ تخت جوان‌بخت‌اعلی رسد ؛ بدست صدق‌ونیاز این کتاب مبارك عراضه‌ای بود که عرضه کند ، وبزبان ابتهال طریق ثنا جوید ، به‌عادت قدیم دعاء پادشاه جهان‌پناه گوید؛ اعنی‌پادشاه عالی رای عالم آرای حاتم دست سکندر پای ، فتح لباس نصرت قبای عدوبند اقلیم گشای ، وارث ملك کیان فرمان فرمای زمین و زمان سایهٔ یزدان عادل جهان ، ظل‌الله فی‌الارضین ، **نصرة** الدنیا و **الدین** ، سلطان‌السلاطین، غوث‌الاسلام والمسلمین ، **احمد** اعظم **اتابك** ، اعزالله الاسلام‌والمسلمین بدوام دولته‌القاهرة، وایام معدلته‌الفاخرة، شعر :[۱۹ر]

سالت‌الله خـالقنا تبارك | سلامة مهجة المولی اتابك
اتـابك نصرة‌الـدنیا والـدین | جلیل‌الذات ذی‌الوجه المبارك

خیام ایام دولتش به‌اوتاد خلودمسدودوپاینده‌باد، و آفتاب جلال اقبالش از برج سعادت تـابنده ، وزمین و زمان بکام ، بحق‌الملك‌العلام و بمحمد سیدالوری علیه‌الصلوة والسلام .

فهذا هوسبب‌التصنیف لکتابناهذا

دیگرنظرآن بود که چون این فواید ولطایف در قلم‌آید ، و در سلك‌كلك کشیده شود ، و در اقطار و امصار منتشر گردد ، و سالکان [۱۹پ] و قاصدان راه وسا کنان درگاه‌الله را ازآن فایده باشد ، وازخوان احسان شیخ نوالهٔ مایده؛ ارجوا من‌لطف‌الله تعالی که: آن پادشاه را، خلدالله ملکه فی‌طاعته ، واین گدا را در صالح دعوات یاد دارند ، و در مظان اجابات فرو نگذارند ، وان یخلد للاتابك الاعظم : زادالله اقتداره واقباله وضاعف جلاله فی‌الاعقاب والاحقاب : ذکراباقیا ، وعن‌مرورالشهور و کرورالایام والاعوام واقیا !

بنابراین‌و بران یکران بیان ، در سیرت جد اعلی خودقطب‌الزمان شیخ [۲۰ر] **روزبهان**،علیه‌الرحمة والرضوان، فرو گذاشت، و صورت‌الفاظ را بـزیور م[ثل] :

«کما ساعد جدی جدی بقلب یحب ولقد قیل کما یجیء لا کما یجب.» [بیاراست].

وسطری چند ازدیده ، وشطری ازروات تقات و ایمهٔ عدول ثقات شنیده ، و اندکی از بسیار ، ویکی از هزار کمال حال وفضل وافضال مهتر عارفان زمان ، و سرور عاشقان جهان بیان کرد، وازخدر فکر به پیشگاه بارگاه ذکر آورد، وبزبان افتقار از حضرت رب غفار می‌خواهد و امید می‌دارد که به کرم قدم سابغه و منن نعم سائغه عندالله والناس مقبول افتد، وپسندیدهٔ دیدهٔ قاصدان بارگاه الله با[شد]! ان شاءالله الرحیم التواب ، وهوملهم الصواب ، وسایل الله لایخیب [۲۰پ]

واین درویش خودرا به **ذکرشیخ** مشرف میکند ، واگر نه نه مدح مادح وقدح قادح درخورشید تابان نوروظلمت زیادت ونقصان می آرد . شعر :

ولیس یزیدالشمس نوراً و رفعة اطالة ذی فضل و اکثار مادح

سخن به ذکر تو آراستن مراد آنست که نزد اهل هنر منصبی بود مارا [۲۱ر]

و کرنه منقبت آفتاب معلوم است .

چه حاجت است به مشاطه روی زیبارا

و هرانچه در نعت او گفته می‌شود شمه‌ای از خلال جلال و جلال خلال اوست .

در قطرهٔ باران بهاری چه‌توان گفت

در نافهٔ آهوی تتاری چه‌توان گفت

گر در همه چیزی صفت و نعت بگنجد

درصورت ومعنی که توداری چه‌توان گفت

وسیل عین القلادة شیخ اهل المعرفة ابوالقسم **جنید** رضوان‌الله علیه : هل فی ذکر الماضین واخبار الصالحین فایدة ؟ فقال : کیف لا ؟! وقدقال الله تعالی : و کلا نقص علیك من انباءِ الرسل مایثبت به‌فوادك . وقال نبی الانام ، علیه الصلوة والسلم : «عندذکرالاولیاءِ ، [۲۱پ] تنزل الرحمة من السماءِ .»

هذامع ان جزربحرغصة الزمان نزرمن مده ، وقصة نجرنحر الاخوان لاقدرة

علی عده. وحسبی‌الله الباقی. ومن رکب‌البحر استقل السواقی.

فاقول، وبالله اعتمادی و اعتدادی، راجیاان اندرج فی‌غمرهم و انتظم فی‌سلکهم: رتبت الکتاب علی اربعة اقطاب، و سمیته **روح‌الجنان فی‌سیرة‌الشیخ روزبهان**، سائلامن‌الله ان تجعل‌لفظه‌مطابق معناه واسمه موافق مسماه، ان‌شاءالله.

القطب الاول فی‌مولده وبعض احواله و کشفیاته وذکر اساتذته و اشیاخه، والاشارة‌الی ماخذالخرق وحقیقته‌وشجرة‌خرقته

القطب‌الثانی [۲۲ر] فی‌بعض‌الحکایات‌من کراماته‌وحالاته، ونکات فی‌فایدتها موعزة‌باشارات موجزة

القطب الثالث فی‌ذکر مصنفاته وفواید من‌مقالاته

القطب الرابع فی‌ذکر اولاده و بعض فضایل سبطه الفاضل شیخ‌الاسلام صدرالملة‌والدین روزبهان الثانی [1] وخاتمته [۲۲پ]

---

۱ - در مناقب شاه نعمة‌الله ولی از عبدالرزاق کرمانی ص ۲۵ چاپ ژان‌اوبن ازاو یاد شده است.

# القطب الاول

فی‌مولده وبعض احواله و کشفیاته وذکر اساتذته و اشیاخه ،والاشارة الی ماخذ الخرق وحقیقته وشجرة خرقته

سلطان عارفان شیخ **روزبهان** ، اعلی‌الله درجته فی‌الجنان ، در سنة اثنین و عشرین وخمسمایة دربلد **پسا** که از شهرهاقدیم **فارس** است، عمرهاالله‌تعالی بالامن والامان ، در وجود آمد . وهی اول ارض مس جلده ترابها . و هشتادو چهار سال درعالم فانی‌بقاء یافت ، ودرسنةست وستمایة شهباز روح مقدسش به ملکوت اعلی‌و عالم بالاو کنگرۀ قصر کبریاپرواز کرد در **شهر شیراز** درباب **خداش‌بن‌مقصور** ، رضی‌الله ، درر باطی [۲۳ر] که خود بنای‌آن‌فرمود ، ومشهد معطر ومرقدمطهرش آنجا است .

واما ابتداء حال او در کتاب **کشف‌الاسرار** که ازغوامض مصنفات‌ومؤلفات اوست چنین می‌فرماید که : ولادت من در میان جهال بود از اهل خمر و ضلال ، وپرورشم در میان عامه بود « کانهم حمر مستنفرة فرت من‌قسورة » . چون به سن سه‌سالگی رسیدم، در دلم آمد که: خدای من کجاست ؟ وطفلان را می‌دیدم ، و از ایشان می‌پرسیدم که : شما خدای‌خود رامی‌شناسید ؟ جواب می‌دادند ومیگفتند : خدای را دست‌وپای و جوارح نیست ، تعالی ربنا عن‌جمیع اوصاف المخلوقات . و ایشان این سخن از آباء وامهات شنیده‌بودند که: حق ، عز و علا و تبارك و تعالی ، ازجوارح‌واعضاء منزه است . وچون این سؤال جواب می‌رفت ، مرا مواحید روی

می‌نمود. « وکان یجری علی من انوارالذکر [۲۳پ] و واردات الفکر» و حقیقت آن نمی‌دانستم . تا هفت‌سالگی رسید ، حب ذکر و فکر و طاعت و عبادت در دلم می‌آمد ، وسرم حق می‌جست .

بعدازآن آتش عشق در دلم افتاد ، و دلم در بوتهٔ عشق بگداخت ، و درآن زمان واله و حیران بودم و دلم غواص بحرذکر ازل بود ، و نسیم انس از بساتین قدس می‌یافتم . بعداز آن واردات مواجید بی‌اضطراب روی نمود ، و دلی سوزان وچشمی گریان‌داشتم ، وهیچ‌ازین‌احوال‌نمی‌دانستم، غیر ازذکرخدای،جل‌سلطانه وتعالی شانه .

ودران زمان جمیع اکوان را وجوه حسان می‌دیدم .

ودر اثناء این انواردوستی زیارت مشایخ کبار و سلوت به‌خلوت و مناجات دردلم می‌آمد .

چون به سن یازده سالگی رسیدم ، از عالم غیب بی‌ریب خطابهای بزرگ بگوش جانم رسید .

تاهمچنین زمانی بگذشت،ودرعشق [۲۴ر] غایب بودم ، تاشبی از خانه بعد ازعشاءآخره‌برخاستم، وبه‌عزم‌وضوساختن به‌صحرا رفتم ، آوازی خوش ونغمه‌ای دلکش‌بشنیدم . شوقی وذوقی درسرم ظاهر شد . گفتم : ای‌خوش‌آواز لحظه‌ای‌مرا درنگی کن . بعد ازان‌بسرتلی که نزدیك‌من‌بود برآمدم ، شخصی دیدم که‌منظری زیباداشت،وصورتی دلربا، درزی **مشایخ** . ومرا مجال‌سخن‌نبود، وازکلمات‌توحید ومقامات‌تفریدچیزی‌تقریر کرد که مرافهم آن نبود، وهیمان وجدبرمن‌غالب‌شد. وتا ثلثی از شب بگذشت ، آنجا بودم . آنگه بخانه آمدم ، وتا به‌وقت صبح در اضطراب وزفرات وعبرات بودم . وبرزبانم میرفت : « غفرانك غفرانك » و هرچه داشتم بینداختم، وجامه پاره کردم ، وراه صحراء گرفتم .

ویك سال وشش ماه درین حال بودم واله [۲٤پ] وحیران ، واجد وگریان.
وجری ماجری فی اللیالی والایام من المواجید العظام . ودرچشمم ارض وسماء وجبال واشجار وانهار نوربود .

بعد ازان، ازان اضطراب ساکن شدم ، و صحبت **صوفیان** اختیار کردم ، و ریاضات ومجاهدات کشیدم ، وقرآن حفظ کردم . ودراکثر احوال میان **صوفیان** دروجد وحال بودم .

تا روزی بربام **رباط پسا** مراقب عالم غیب بودم، شهنشاه ابنیاء سیدالوری **محمد** المصطفی رادیدم؛ صلوات الله علیه ، وابوبکر وعمروعثمان وعلی ، رضوان الله علیهم اجمعین ، که پیش من بگذشتند . وازان بیشترانوار عالم قدس برمن ظاهر شد، وبعد ذلك ابواب عالم ملکوت بردلم [۲۵ر] و اسرار جبروت سرّم را بنمود ، و کشفیات متواتر شد ، وحالات ظاهر ، وغرایب علم لدنی ومقامات غیبی به وجهی روی نمود که تعداد آن نتوان کرد .

فمن جملتها ماقال صب الله وابل قطار امطار مغفرته ورحمته علی مرقده :

[چون] بر بام خانهٔ خود بودم ، جمال بی‌چون حق را دیدم به وصف عزو جلال ، تبارك و تعالی ، و دران حال جملهٔ عالم نوری بود شعشعانی ، از میانهٔ نور هفتاد نوبت ندا فرمود بلسان الفارسیة : ای **روزبهان** اختیار کردم ترا به ولایت، ونیکویی کردم باتو به محبت ، ولی منی دردنیا و آخرت . مترس و اندوه مبر که پروردگار توام ، ودر جمیع مرادتو من یارتوام . آنگه [۲۵پ] دربحروجدغرق شدم ، وشهقات [۱] و زعقات غالب شد . و ازین کشف رسید بمن آنچه رسید ، که

---

۱ ـ گلبانگ

ارباب‌الباب واصحاب رای‌وافکار اولوالابصار ، در کمترین مرتبه‌ای از مراتب‌آن ، متحیر شوند .

وقال رضوان‌الله علیه : شبی دیدم که جملهٔ خلق درخانه‌ای بودند منور ، و در میان ایشان چراغی چند بود نیك منور . و مرا قدرت دخول[1] برایشان نبود . برسطح همان خانه برامدم، وبه‌شکل خود دوشیخ خوب روی دیدم در هیأت وزی صوفیان . و قدری[2] دیدم معلق در جو هواء ، و آتشی لطیف بی‌دود در زیر آن می‌سوخت ، و سفره‌ای دیدم آویخته . سلام کردم . تبسمی در روی من کردند . و کاناشیخین ملیحین . آن سفره برمن نهادند و گشادند . ودرمیان آن کاسه‌ای‌لطیف بود ، ودورغیف سپید[3] . بعضی ازان دونان در [۲۶ر] کاسه‌شکستند . وآنچه در قدر بود درقصعه[4]ای ریختند . وهمچو روغنی بود زرد بی‌ثفلی . بل که چیزی‌بود لطیف نورانی روحانی . و مرا اشارت کردند کـه : بخور ! من تناول میکردم ، وایشان نیزاندکی موافقت می کردند ، تا من‌جمله بخوردم .

یکی ازان دوشیخ می گوید : می‌دانی که : درین قدح چه بود : گفتم نی . گفتند : این روغن بنات‌النعش بود که از برای تو گرفته بودیم . من برخاستم ، وفکر دران می کردم .

بعدازان بدانستم که:اشارتی بودبه **اقطاب سبعهٔ ملکوت** . وحق تعالی‌مرا به‌اخص خلاصهٔ مقامات‌ایشان مخصوص کرد، وآن درجهٔ **اقطاب سبعه** است که بر روی زمین‌اند . و بعد ازان نظربه بنات نعش کبری کردم وهفت روزنه دیدم . والله‌،تعالی و تقدس، مرا ازان[۲۶پ] هفت تجلی فرمود . گفتم : خداوندا ! این چیست؟ فقال: تعاظم عن کل و هم و تعالی عن کل فهم : این هفت روزنه از عرش است .

---

۱ ـ درامد ۲ ـ دیگی ۳ ـ ص : سبیذ ۴ کاسه

وچند زمان بگذشت ، ومن از محبت آن را مطالعه‌ای کردمی. تاشبی‌دیدم که : بنات نعش گشاده شد ، و جمال بیچون حق‌تعالی ازان پیدا شد ، و فرمود : ای **روزبهان** ! ظاهرشدم برتو ازین روزنها، واین روازن هفتاد هزار باب است به عالم ملکوت اعظم ، ومن ترا ازجملهٔ آن تجلی کردم .

وقال ، نورالله ضریحه : بسیار درخاطرم می گذشت که مراد از مقام محمود که‌خاتم‌انبیاء [۲۷ر] **محمد** مصطفی ، صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه ، بدان مخصوص‌است چیست ، و آن کدامست ؟ تا شبی بین‌یدی‌الحضرة بحری عظیم بی‌ساحل دیدم ؛ وجملهٔ انبیاء و اولیاء و ملایکهٔ مجرد دربحر بودند، علیهم‌السلم ، و حجابی‌ثخین دیدم مضروبا علی‌البحر ، وتا بسینهٔ آدم بود علیه‌السلم . و هرانکه به‌حضرت حق نزدیک‌تر بود لابالمکان ، قرب او بآن بیشتر بود، **و آدم و اولوالعزم** بین یدی الحجاب بودند . من بگذشتم تا بنزدیك حجاب رسیدم . خواستم تا ورای حجاب بدانم . سیر کردم تابه‌آخر حجاب‌متصل‌شدم . وراءالحجاب نوری دیدم ، وشخصی دیدم با رویی چون ماه تمام از سر تابه قدم ، [۲۷پ] اعظم من‌السموات جمیعاً ، وجملهٔ حضرت،تعالی عن‌الزمان والمکان، چنان فرو گرفته بود که یك سرسوزن جایی نبود الا که ازوپربود . واز حضرت حق‌تعالی‌نوری غیرمنقطع برویش‌متصل بود . خواستم تابه‌ورای حجاب‌برایم، قادر نشدم . درنفس خود گفتم : این‌چه‌مقام است ، و این شخص کیست ؟ ندا کردند : هذا هوالمقام المحمود ، و هذا **محمد** صلوات‌الله‌علیه ، وآنچه برروی او می‌بینی‌نور تجلی است ، ودیگری را باین‌مقام راه نیست [۲۸ر]

محیاك بدر والوجوه اهلة      وکفك بحر والاکف جداول

وقال، قدس‌الله‌روحه: شبی درحضرت کبریاء، تقدس وتعالی،بازاری‌چندیدم خالی، ودرآنجا حق، جل سلطانه، مرا ذبح کرد، واز حلقم خون بسیار برفت ، و جملهٔ آن بازارها از خونم پرشد ، و آن خون مانند شعاع آفتاب بود در حالت

طلوع ، وعظیم‌تر ازاقطار سموات وارض بود ، وجماهیر **ملایکه** ازان خون من می‌ستدند،وبرروی خودمسح می کردند : الله[1] .

وقال، قدس‌الله‌سره: [۲۸پ] شبی درعالم غیب ازشراب احمر بحری دیدم ، وسیدالوری خاتم‌الانبیاء **محمد** المصطفی ، علیه صلوات‌الله تتری،درمیان بحرمربع وسکران نشسته‌بود ، وقصبی برسر نهاده بود ، وجامه‌ای ازقصب پوشیده ، وقدحی ازشراب آن بحر دردست . چون مرادید آنچه در قدح بود بریخت،وبازپر کردو بریخت ، وفعل ذلك مرارا . تادست را باقدح دربحر برد ، واز خاصهٔ سلاف‌شراب آن بحر پر کرد . چون ملان شد ، مرا داد . چون بخوردم؛ جمیع علوم حقائق برمن منکشف شد، وفتح لی بعد ذلك مافتح. وفضل او ، صلوات‌الله‌علیه ، برجمیع خلائق بدانستم که جمله درآرزوی شراب ناب وصال عطشان‌اند ، واو درلجهٔ بحر جلال وجمال سکران .

وقال، طهرالله رمسه و قدس نفسه : [۲۹ر] رایت فی‌عوالم‌القدم عالما منورا من‌نور ساطع ، ورایت **الحق** ، سبحانه، بلباس الجلال والجمال و البهاء ، و سقانی من‌بحار الوداد ، وشرفنی مقام‌الانس ، وارانی عالم‌القدس . فلمادرت فی‌هواءالقدم؛ و قفت علی باب‌العزة، فرأیت جمیع **الانبیاء** حاضرین، ورأیت **موسی** وبیده **التورية** ، **وعیسی** وبیده **الانجیل** ، **وداود** وبیده **الزبور** ، و سیدالانبیاء **المصطفی** ، صلوات‌الله‌علیه، وبیده **الفرقان** . فاطعمنی **موسی‌التورية** ، واطعمنی **عیسی‌الانجیل** ، واطعمنی **داودالزبور** ، واطعمنی **محمد** نبینا ، صلوات‌الله علیه ، **الفرقان** ، و**آدم** الاسماء الحسنی والاسم‌الاعظم . فعلمت ماعلمت‌من‌العلوم‌الربانیة [۲۹پ] الخاصة التی‌استاثرالله،سبحانه،انبیائه واولیائه بها .

وقال،اعلی‌الله درجته فی‌علیین : رایت**الله** ، سبحانه وتعالی ، ینزل من طور سیناء ، فذاب‌الطور تحت سطوات سلطان قهره ، ثم ظهر ثم غاب ثم ظهر مرارا ثم قال : هکذا فعلت **بموسی** .

---

۱ ــ روی کلمه آمده : ز

وقال ، روح الله روحه ووالى من القدس فتوحه : رایت **الله** ، سبحانه وتعالی، وكان **الانبياء** كلهم، عليهم السلم ، **و الخلفاء الاربع** ، رضوان الله علیهم، حاضرين بين يديه. و حدثنى نبينا **محمد** ، صلى الله عليه وعلى آله وسلم، [ ۳۰ر] وقبل وجهی، وهكذا **آدم ونوح وابراهيم وموسى وعيسى والانبياء** كلهم اجمعون : ثم اثنى **الله** ، تعالى ، على نفسه ، وصلى على **محمد وانبيائه** . ثم قال : انی اصطفيت عبدی **روز بهان** بالسعادة الازلية والولاية والكرامة، وجعلته اوعية علمى وسرى، لايجرى بعد هذا عليه احكام التفرقة ، و عصمته من عصیانی ، و جعلته من اهل التمكين والاستقامة . وهو خليفتى فى العالم والعالمين . من احبه احبه ، ومن ابغضه ابغضه . ولا مانع لقضائی ولامرد لحكمى ، وانا الفعال لما ارید .

و قال ، ابقاه الله ابدا فى مشاهدات جلاله : [ ۳۰ پ ] رایت اسدا اصغر عظيم الهيئة ، تلبس بجبروت العظمة ، وكان يمشى على راس جبل **قاف** ، و قدا كل جميع الانبياء والاولياء ، و بقى فى فمه من لحو مهم ، و يسيل الدم من فيه. ثم اكلنى ، و بقى منى مابقى منهم فى فيه .

وقال، زاده الله قربته وزين بالرحمة تربته: رایت **الحق** بين خيام الورد وحجب الورد وعوالم من الورد الاحمر والابيض، و كثيرا نثر على من الورد والدر والياقوت، و كثيرا شربت شراب الـدنو عنده فى دار القدس . و جـرى بينى و بينه ، تعالى عن اوصاف المخلوقين ، من اسرار الانبساط . و افهم ان هذا من انبساط **الحق** الـى اوليائه ، و ظهور لطائف بره . و الا ، فاين الحدثان و تلاطم بحار الازل و طـوفان الكبرياء ، حيث يذوب الكون فى بروز سطوات اشعة [ ۳۱ر ] انوار شموس جلاله وجماله. ومانشير اليه فهو طراز معالم علوم العشق والمحبة. قد ظهر الحق ههنا بنعت الجمال والجلال ، و قداورثنا من ذلك المحبة و العشق والمعرفة . وان فـى حقيقة التوحيد بحارا نكرة تحير منها جميع **الانبياء والرسل و الاولياء** . و فـى مقام التوحيد تحترق الفهوم والعقول والادراك . لا اله الا الله ، سبحانه عما اشار العقول .

يقول المصنف ، طيب الله حاله وأحسن مآله: انتهى ما اردنا ايراده فى كتابنا

هذا هنامن کشفیاته ومقاماته ، تبصرة لکل عارف هتاك فی المحبة سالك فی المعرفة، قدس الله [۳۱پ] جنانه،مااحسن واسد شطحه وبیانه .

چون کشفیات شیخ بسیار است ، و اکثر آن در نهایت غموضت و صعوبت است ، وبچند شرح محتاج ؛ بهاین مقدار اینجا اختصار افتاده . وزینهار تاطاعنان زبان در احوال هتاکان معارف دراز نکنند ، تا در بحر هلاك نیفتند ، که ایمان به کشفیات و کرامات عارفان واجب است . ازآنکه آن که به مکاشفات و مشاهدات اولیاء ایمان نیارد ، به آیات **انبیاء ومرسلان** هم نیارد .

لان بحر الولایة و النبوة یداخل بعضه بعضا . قال الله تعالی : مرج البحرین یلتقیان . وحدیث ضحك و وضع کف بر کف ، و امثاله و نظایره ، از سید [۳۲ر] انبیاء صلوات الله علیه ، در کتب حدیث مسطور ، و نزد علماء مشهور ، ولاشاراتهم تاویلات . بیت :

چون ندیدی شبی سلیمان را　　　تو چه دانی زبان مرغان را

وشیخ درین معنی چنین می‌فرماید ، رضوان الله تعالی علیه : چه عجب داری سخنم درمشاهده و کشف، به عزدیمومیتش ، که بهصدهزار جلال و کمال ازلی حق رابه‌حق بدیدم ! لکن توچه‌دانی حدیث بی‌غرضان . [۳۲پ] شبی‌بامن درطواف گاه ملکوت بر **طور** جبروت‌هم‌رنگ **موسی** شو،تابهرساعتی‌درهر سنگی‌صدهزار تجلی بینی . قال الذین یقرون الکتاب ، که ایشان دانند سر تجلی ، **زبوریان** خوانند در**قرآن** : ما کذب الفؤاد مارای . درصحیفهٔ تدلی اگر تشنه‌ای ، قلزم کبریاءمنم . اگر طالب نضار [1] اسراری ، **هان** که صاحب کیمیا منم . اگر دیده‌داری ، هان که **یوسف الجمال** روزگار منم . اگر بی‌خودی ، درای که آینهٔ صفاتم . در من نگر، تا جانم را بینی که‌چون در منقارشاهین‌ازلی پی‌روان‌روان‌است. خونم مداد «ن‌والقلم» دان . ازلوح محفوظ صورت آدم ، حرف « خلق الله آدم» برخوان . ای صوفی خانقاه قدم ! سربه گریبان ابدفروبر ، که ازین حدیث جهانیان نابینااند !

---

۱ـ زر خالص

ینظرون الیك وهم لایبصرون [۳۳ر]

تا به‌اینجا بود لالی منثور کلام شیخ قدس‌الله جنانه. اکنون چند کلمه‌ای منظوم از **سوگندنامه** کبیر او به‌حسب مناسبت می‌نویسم، تا دل آزادان بآن‌شاد شود، و چشم ره‌روان بینا گردد، وچشمه‌ای از عیون انهاراسرار تحقیق هویدا، و ذلك قوله، نورالله ضریحه:

درین زمانه منم هادی صراط الله
ز حد خاور تا آستانهٔ اقصی

درین زمانه منم طوطی سرای قدم
که داده‌اند مراخانه‌زاشیان بقا [۳۳پ]

چو میهمان دل من بود عساکر قدس
بود به مطبخ جانم هزار گونه ابا

چه داده‌اند مرا خالص حقیقت عشق
منم به حضرت عزت خلاصهٔ عرفا

چو گردن از کمر عرش بگذرانیدم
روا بود که مرا باشد این کلاه و قبا

مرا چو مرغ ازل خواند از نشیمن غیب
به صبح بام انا الحق زنم تبیرهٔ لا

همی کنم به‌حقیقت درین جهان دعوی
بآنکه یك نفسم رادو کون هست بها [۳۴ر]

وگر نداند ما را کسی ز بی‌علمی
همی نبیند خورشید چشم نابینا

یقول المنصف بلغه‌الله سؤله واعطاه ماموله: لقد صدق، قدس‌الله روحه ووالا

۱ - طبل بزرك

من القرب فتوحه : فان من کب فی غیابة جب الطبیعة [۳۴پ] کیف یفهم بـادراك انوار اقمار افلاك الحقیقة .

للمصنف احسن‌الله حاله :

و مـن کان فـی جب الغیابة واقفا

فعیناه من نـور الهدایة غامض

هر که در چاه جاه طبیعت افتاد ، از نور حضور ماه و تاب آفتاب حقیقت بی‌بهره ماند .

للمصنف احسن‌الله حاله :

آن کس که خبر ندارد از عارض دوست

پیوسته بکوی دشمنان در تك و پوست [۳۵ر]

از دایره می‌طلب کند مرکز خویش

گو خود بطلب که مرکز دایره اوست

اگر از سرچشمهٔ سلسبیل خوش گوار مشرب‌داری ، نوشت‌باد ! مارا ، که در سراب فراق مهلکهٔ دنیا عطشانیم ، و در آرزوی کاس شراب ناب مالامال وصال گریان ، فراموش مکن !

فمن کاساتکم للارض حظ　　　فهب‌لی منیتی فضل العباد [۲]

فیرویننی قلیلا او کثیرا　　　وما منکم لنا خیر السداد

و اگر نواله‌ای ازین مایده نداری ، زینهاردست ارادت از دامنشان مدار ، نهال محبت ایشان در دل نشان تـا رستگار شوی ، ولا تکن الـرابع فتهلك . وله : [۳۵پ]

بی‌عـارض خوب یار مسرور مباش

بی‌چهرهٔ آن شاهد مشهور مباش

---

۱ــ القدح الضخم

در حجرهٔ وصل اگر نباشد راهت
باری ز در سرای او دور مباش

رجعنا الی کشف النقاب و رفع الحجاب عن مآل حاله، صب الله شآبیب رضوانه علی جنانه: [۳۶ر]

بعد از آن که از جنان مشاهدات نسیم مکاشفات بر جنانش وزان شد، و انهار عیون انوار اسرار بر جویبار روانش روان؛ با دلی چو دریای راز بشهر **شیراز** آمد، و چند گاه به تحصیل فنون علوم دینی و دقایق حقایق یقینی مشغول شد، و صحبت مشایخ بزرگوار و ایمهٔ کبار رسید. باز به **پسا** مراجعت کرد، و بعد چند زمان زیارت **بیت الله** الحرام و **روضة نبیه**، علیه الصلوة والسلم، جزم کرد، و با جمعی از مریدان و طالبان که داعیهٔ این راه در صحرای سینهٔ ایشان ماوی ساخته بود، روانه شد. چون بشهر **واسط** رسید؛ شیخ مقتدا **ابوالصفا** را بدید، واز و خرقه پوشید. و کان هو شیخ اوسط، صاحب آیات و کرامات، [۳۶پ] روح الله روحه. و شیخ، رحمة الله علیه، می خواست تا بر صهوت[1] خیل خلوت سوار شود، و در میدان ریاضت جولانی کند، **تا** از خلوت مجاهدت به اصل سلوت مشاهدت رسد، شیخ ابوالصفا فرمود: «یاروزبهان! انك لاتحتاج الی الخلوة، وسیتم امرکم بعد ایام قلیلة فی سفرك هذا».

شیخ بعد ثلثة ایام عزم حج اسلام کرد، و با قافلهٔ **بصره** روان شد، من الفلق الی الغسق، تا به **مدینهٔ** بهتر کاینات و مهتر موجودات، علیه الصلوات الزاکیات، واصل شد. چند روزی در **مدینه** توقف کردند.

شیخ فرماید: شبی چنان دیدم که شب رو «سبحان الذی اسری» خورشید طلعت «والضحی» علیه الصلوة و السلم، دست مبارك از روضهٔ مقدسه بیرون آورد، و دراعه‌ای درمن پوشید، و تاجی بر سرم نهاد، و طیلسان و علمی [۳۷ر] مرا بداد، آنگه زبان در دهانم نهاد، فمصصته مصا طویلا. و دست برویم فرو آورد، نوری

---

۱ - پشت اسب

درچشمم ظاهر شد، که بآن نور روی آن سرور عالمیان وسرور سینهٔ آدم و آدمیان را بدیدم، که شمه‌ای ازشعاع نور رویش تاب آفتاب همچو ذره‌ای ناچیز کردی.

فی نعته صلی الله علیه:

ولو سمعوا فی **مصر** اوصاف خده / لما بذلوا فی سوم **یوسف** من نقد
لواحی **زلیخا** لوراین جبینه / لآثرن بالقطع القلوب علی الاید

بعدازان بزمین **عرفات** رسید وچون زوقفه فراغت حاصل شد، وبه **کعبه** [۳۷پ] معظمه، زادها الله شرفا ونبلا، دوم بار واصل؛ هفت شبانروز بی خوروخواب درطواف و نیاز و روزه و نماز بود. وچنین فرماید که: در شب هفتم از حضرت رب الارباب سبع مرات خطاب آمد، «یا **روزبهان**، یا سید اقطاب العالم! **یفتخر** بوجودك القرون الغایبة الماضیة والقرون المستقبلة و الحاضرة.» و نثر علی نثار الورد الاحمر من **الحجر** الاسود.

آنگاه تابه **مصر** و **شام** سفر کرد. وبعد ازان از مسکن و مقر انبیاء روی سوی **برج اولیاء** نهاد. چون به **شیراز** رسید، رای انورش مصلحت چنان[۳۸ر] دید بنیاد **رباطی** نهد. چون رای اقامت مصمم شد، واین قصد محکم؛ بعضی از **مشایخ** زمان واهل عرفان در عمارت **رباط** به نفس خود مساعدت نمودند، و آن **سالکان** صاحب دل بدست خودکار گل فرمودند. ودر **رمضان سنة ستین وخمسمائة** ساخته وپرداخته شد. ووقف کرد **رباط** را بر **اولیاءالله** و **صافیان** و **صوفیان** درگاه. و در قدم گاه **شیخ** این سخن برحجر احمر محرر است باین عبارت، من املائه، زاده الله رفعته واعلی فی علیین درجته:

«بسم الله الرحمن الرحیم. [۳۸پ] امابعد، فقد بنی هذا **الرباط**، بعون الله ومنه، العارف الغریب الشطاح المشتاق الی جلال الازلی، تعالی وتقدس، **روزبهان بن ابی نصر بن روزبهان البقلی البسایی** ابقاه الله فی مشاهدته ابدا، **لاولیاءالله** من **الصوفیة**، وقفا مؤبدا، ان شاءالله. والحمدلله رب العالمین، وصلی الله علی محمد و آله اجمعین. وزاد علی هذا بباب **الرباط** فی شهر الله المبارك رمضان سنة ستین وخمسمائة»

وروزگار بزرگوارش بعضی به‌درس فنون علوم ووقت وحال وذکر وفکر و طاعات و اوراد [1] و اداء عبادات و اوراد وبه‌حدا کثار در اقامت نوافل ، به‌قاعدهٔ «لایزال العبد [۳۹ر] یتقرب الی بالنوافل» مصروف بودی . و در شطری به تصنیف علوم شریعت وکلمات حقیقت ونکات طریقت مشغول . وشنیدم که چون به مقدمات طهارت پرداختی دران حال از بحر نحر لولولالا اشعار خوب مرغوب به بدیهه و ارتجال به‌واسطهٔ ملاح زبان برساحل دهان آوردی ، وطایفهٔ تلمیذان وزمرهٔ مریدان قلاید عرایس اوراق ودفاتر را بآن آراستند ، ودر دُرج دَرج سفینه از بهر سکینه‌و سرورسینه دفینه ساختندی .

وبراحیاء شب مواظبت نمودی . و در گاه آنکه لشکر هندوی وش شب از نهیب ترك خوب روی روز منهزم شدی ؛ ازسرشوق وذوق شهقه‌ها ونعره‌ها زدی ، وهمچو ابر بهار قطرات عبرات بر گلزار رخسار پاشیدی . واین دوبیت‌هم ازسخنان **شیخ** به‌وجه استشهاد [۳۹پ] اینجا ایراد افتاد ، بیت :

گلبامهای عشق زنم هر شبی بچرخ
شور از کنار قلعهٔ **سینا** برآورم
چون ارغوان صبح براید ز شاخ شرق
خوناب جان زدیدهٔ چو صهبا برآورم

و**شیخ** را صورتی خوب بود ، لکن باهیبت ، ودر اکثر احوال بشاش‌بودی ، ورجاء برخوفش غالب . و در **مسجدجامع عتیق** و **مسجدسنقری** وعظ فرمودی . و مریدان را در خلوت نشاندی ، وراه تحقیق نمودی ، وبه مفتاح بیان وعیان ابواب خزاین رحمت رحمان بر روی جان راه روان گشادی ، و علی حسن صورته و صفاء سیرته .

**حکایت** [۴۰ ر] روزی **شیخ** بر در **رباط** ایستاده بود ، وترکی خوب روی

---

۱ ـ این کلمه‌در بالای سطر است و گویا زاید باشد

صاحب‌جمال **منگلی** نام درغایت‌حسن ولطافت ونهایت نظافت ازغلامان **اتابك زنگی** ، انارالله برهانه ، که از زمرهٔ مریدان بود ، میان جمع صوفیان درخدمت **شیخ** استاده بود . زاهدی در گذرآمد ، نظرش بررخسار **شیخ** افتاد ، دردلش آمد که‌غذای **شیخ** بسیاربود ، واغذیهٔ‌لطیفه‌تناول کند . بایستی که تن‌پروری‌نکردی ، وچندین پرورش رنگ رخسار ارغوانی ندادی . **شیخ** به‌نورفراست‌بدانست ، اورا برخودخودخواند ، ولحظه‌ای‌بازداشت . چون **ترك** خوش منظر عزم مرا [جعت] کرد ؛ **شیخ** فرمود : این درویش‌زاهدرا باخود ببر ، وسه شبانروز اورا درصحبت خود بدار ، وبعدازان‌برمنش‌آر. **ترك** اورا باخودببرد .[٤٠پ] نزد **اتابك** رفت، ساعتی چندبه شرایط‌خدمت قیام‌نمود . چون **اتابك** به‌حرم رفت؛ **ترك** عزم خانهٔ خود کرد، وزاهد درصحبت. وضوساختند وبنمازمشغول شدند تانزدیك شب زاهد را لشکر مجاعت درجوف به‌جولان وطوف درامد ، اما چاره‌ای جزخاموشی‌ندید ، و دانست که : **ترك** روزه‌دارست . چون شب درآمد ، بعد از فراغ طاعت ، زاهد منتظر تاکسی طعام آورد ، و **ترك**روزه گشاید . چون **ترك**ازادای فریضه وسنت فارغ شد ؛ چنان به‌نوافل مشغول گشت که اندراثنای‌آن وقت نمازخفتن درآمد، آن‌را نیز به محل ادا رسانیدند . بعد ازان‌خادمی درآمد ، وطعامی‌آورد ، و **ترك** به‌تناول اند کی ازان اکتفاء کرد . درویش زاهد بچشم حیرت نگران می‌بود ، و شکمش‌ازمجاعت سوزان. **ترك**[٤١ر] بعدازساعتی‌چند که به‌بعضی‌ازحکایت‌انبیاء واولیاء شب گذاشت ؛ وضو کرد ولحظه‌ای به‌ذ کرمشغول می‌بود ، تا دراثنای‌ذ کر تکیه کرده چشمش درخواب شد . زاهد نیزرغبت استراحت کرد . هنوز اند کی از شب گذشته بود ، وبسیاری مانده که **ترك** برخاست ، وزاهد را بیدار کرد ، گفت : وقت‌آن‌آمد که ازغفلت به‌حضورآییم ، وازظلمت به نور . وضوساختند ، وبه عبادت‌پرداختند. چون وقت طلوع بود ؛ **ترك** قدری‌آب بخورد ، ونیت روزه آورد . چون وقت صبح بود ؛ عزم خدمت **اتابك** کرد، و زاهد در خدمت شرایط

خدمت به تقدیم رسانید ، ومراجعت کرد . ودو شبانروز دیگر شب به‌تهجد وقیام و روز به‌صیام بسر بردند . زاهد از قلت طعام و کثرت صلاة وقیام ضعیف و نحیف شد ، از **ترك** تقاضا کرد که مرا بازخدمت [٤١ پ] شیخ بر . برخاستند ، می‌آمدند . چون بدر **رباط** رسیدند ؛ **شیخ** منتظر بود ، وجماعت صوفیان در خدمت استاده . **ترك** لحظه‌ای باز استاد و مراجعت کرد . **شیخ** درروی زاهد تبسمی کرد و گفت : زاهد ! **ترك** مارا چون دیدی ؟ گفت : حالتی عجیب‌وغریب دارد ، همه روزروزه می‌دارد، واکثرشب نماز می گزارد ، وغذا درغایت قلت تناول می کند . **شیخ** فرمود : هان پس این گونه قوت ولطافت گونهٔ روی او از چیست ؟ گفت : ای **شیخ** اندیشه کردم اورا جاهی تمام ومرتبتی با نظام نزد **اتابك** هست ، و نیك مقرب است ، با وجود این جاه اورا ریاضت مضرنیست . **شیخ** گوش زاهد بگرفت وبزبان پسایی فرمود : ای کرمی چه‌کرد ؟ ترکی که نزد مخلوقی قربتی دارد رخسارش چون گل ، لبانش چون مل ، چشمش چون عبهر ، قدش چو عرعر ، [٤٢ ر] وغذا اندك ، ومجاهدهٔ بسیار اورا زیان‌کارنیست ؛ **روزبهان** درهرزمان و مکان ازحضرت قدس نسیم قرب انس می‌یابد ، عجب داری، اگراورا همچو لاله‌زار رخسار گلگون بود ؟! زاهد همچومروارید اشك ازدیدگان فرو بارید ، واستغفار بسیار کرد ، وازجملهٔ مریدان وزمرهٔ واصلان گشت .

واین دوبیت هم ازقصیدهٔ طویله‌ای هم ازسخنان شیخ اینجا مناسب افتاد ، وهما قوله ، رحمة‌الله علیه :

عاشقان را روی چون گل باشد اندر بوستان
زاهدان راروی ازخشیت مزعفر کرده‌اند [٤٢پ]

من شراب از کاس قربت می‌خورم در بزم وصل
لاجرم روی مبارك چون گل تر کرده‌اند

واین حکایت درقطب ثانی بایستی،اما به حسب مناسبت درقلم آمد .

الکلام فی ذکراساتذته واشیاخه ، قدس روحه ونورضریحه ، والاشارة الی

مآخذ الخرقة وحقيقته ، مكتفيا بانموذج منها .

عن **ام خالد** ، رضى‌الله عنها ، قالت : اتى النبى ، صلى‌الله عليه و سلم ، بثياب فيها خميصة سوداء صغيرة . فقال ، عليه السلم : من ترون اكسو هذه ؟ [ ۴۳ ر ] فسكت القوم . فقال رسول‌الله ، صلى‌الله عليه وسلم : ايتونى بام خالد ! فأتى بى ، فالبسينها بيده ، وقال : « ابلى واخلقى » يقولها مرتين ، وجعل ينظر الى علم الخميصة ، و يقول : يا **ام خالد** ! هذا سناء . قيل : السناء الحسن ، بلسان الحبشة[۱] .

وعن **صهيب** عن **انس بن مالك** ، رضى‌الله عنهما ، قال : كنا عند رسول‌الله ، صلى‌الله عليه و سلم ، اذ نزل جبرئيل ، عليه السلم ، فقال : يا رسول‌الله ! ان فقراء امتك يدخلون الجنة قبل اغنيائهم بنصف يوم ، وذلك خمسمائة عام . ففرح رسول‌الله ، صلى الله عليه و سلم ، فقال : افيكم من ينشدنا ؟ [ ۴۳ پ ] فقال بدوى : نعم يا يا رسول‌الله . فقال : هات ! فأنشأ :

لقد لسعت حية الهوى كبدى ... فلا طبيب لها و لا راقى

الا الحبيب الذى شغفت به ... فعنده رقيتى و ترياقى

فتواجد رسول‌الله ، صلى‌الله عليه وسلم ، وتواجد الاصحاب معه ، حتى سقط رداؤه عن منكبيه . فلما فرغوا ، آوى كل احد الى مكانه . فقال معاوية بن سفيان : ما احسن لعبتكم ، يا رسول‌الله ! قال : مه يا معاوية ! ليس بكريم من لم يهتز عند ذكر الحبيب . ثم قسم رداء رسول‌الله ، صلى‌الله عليه وسلم ، على من حاضرهم باربعمائة قطعة[۲] .

وهذا هو [ ۴۴ ر ] مأخذ الخرقة ومأخذ السماع ايضاً .

واما حقيقت بعضى از اسرار خرقه‌پوشيدن وپوشانيدن آنست كه شيخ اظهار تصرف درمريد مى كند ، ومريد اظهار **تسليم** ، «وهى علقة بينهما» ، تامريد را به‌صفت

۱- عوارف المعارف باب ۱۲ (ص ۴۸ ج ۲ هامش احياءالعلوم چاپ ۱۳۵۸) - مصباح الهداية باب ۵ فصل ۱ ص ۱۴۷

۲- عوارف المعارف باب ۲۵ (۲ : ۲۹۴) - مصباح الهداية باب ۵ فصل ۱۰ ص ۲۰۱

حق متصف می کند ، «ویعبر عن هذاالحال بخرقة یلبسه ، لان الظاهرعنوان [٤٤ پ] الباطن ، کالشمع یشعل منه آخر » . وجود شیخ شمع چمن انجمن محبوبان «یحبهم ویحبونه» است که نظار وحضار را صفا وسنا می بخشد ، ودر بوتهٔ مجاهدت وریاضت به‌حسن تربیت چون نضار خالص می کند . وبدان که : وجود مرید نیز هم شمع صفت است ، اما نه مشتعل « ما من مولود الا هو یولد علی الفطرة » .

فأما تا به‌صفت حرق متصف نشود ، وجامهٔ هستی‌را بدست نیازخرق نکند ؛ به‌صفات حق موصوف ومعروف نشود . بیت :

دیدهٔ ظاهر بدوز بارگـه اینك ببین

جوشن صورت بدر معر که اینك درا

اول غسلی بکن زین سوی نیل عدم

پس بتماشا گذر آن سوی مصر بقا [٤٥ر]

درجلال احوال : خاص الخاص « فنجیناك من الغم » ، غواص بحر « فاقذ فیه فی الیم» ، سرمست شراب « ارنی » ، مخمورضربت «لن ترانی» نگر که : اگر چه ازشهرستان«لعلی آتیکم منها بخبراوجذوة من النار لعلکم تصطلون»آتش‌خواست، و مشاطهٔ قدرت به یمین حکمت چهره‌اش به گلغونهٔ « و القیت علیك محبة منی » بیاراست ، باکمال منقبت ومرتبت نبوت ، تا شرارنار اشتیاق دردل وجانش‌نیفتاد، وبر بندهٔ نامدار بزرگوار «فوجدا عبد امن عبادنا آتیناه رحمة من عندنا وعلمناه من لدنا علماً» نفرستاد ، ابواب خزاین علم لدنی برو نگشاد . «من لم یکن‌له شیخ فامامه الشیطان » سخن پیشوای عارفان است .

واذاثبت هذا ، فأعلم : [٤٥پ] أن هذه‌العصابة المبارکة علی‌اقسامٍ اربعةٍ : سالكٍ مطلقٍ ، و مجذوبٍ مطلقٍ ، وسالكٍ مجذوبٍ ، و مجذوبٍ سالكٍ . وهو الواصل الفاضل الکامل المکمل الذی فاق اهل زمانه واقرانه ، وهو غوث العالم و العالمین و قطب الاقطاب وکاشف النقاب .

و أعلم أن المجذوب المطلق یهتدی به ولا یقتدی به . و السالك المطلق

يقتدى به ولا يهتدى به . والسالك المجذوب والمجذوب السالك يقتدى بهما ، ولكن المجذوب السالك له المرتبة العلى ويغبط به الملا الاعلى .

وفيما ذكرناه اختلاف كثيرة بعبارات مختلفة ومعان متفاوتة . واقتصرنا بما هو الصحيح عندنا ، ولا نطول الكتاب بايرادها .

وافهم أن مأخذ الاصول ، وحقيقة الابواب والفصول ، ومقصد الرجال ، ومنتهى الحال ، ومتمنى الاخيار و اسناها ، [۴۶ ر] ومنية اولو الايدى و الابصار و احسن حسناها ، هو الجذبة . جذبة من جذبات الحق توازى عمل الثقلين .

لوالدى **شيخ الاسلام** ، قدس الله روحه :

ز حد طبع برون نه قدم که دست صفا
ترا ز جنگ کدورات نفس برهاند
خوشا دمی که ترا جذبهٔ عنایت حق
بیك تلالؤ کشف از دو کون بستاند

**جئنا الى ذكر** شجرة خرقته ، وهى كثيرة الطرق ، ونكتفى بطريقتين منها . [۴۶ پ] .

**الطريقة الاولى :** لبس الخرقة الشيخ المقتدى علم الهدى كشاف مشكلات العلوم الدنية ، مفتاح معضلات الحقايق اليقينية ، هادى عباد الله المؤمنين ، خليفة الله فى العالم و العالمين ، سيد الاولياء والصديقين ، صدر الملة و الدين ، و ارث علوم الانبياء و المرسلين ، سلطان العارفين ، جليس الرحمن ، **ابومحمد روزبهان بن ابى نصر بن روزبهان** ، سيد الاقطاب ، رضى الله عنه و ارضاه ، و اسكنه بحبوحة جنان مشاهداته ، وجعله مأواه ، مقتديا بالمشايخ الماضين و الشهداء والصالحين ، رضوان الله [۴۷ ر] عليهم اجمعين ، عن يدى الشيخ الامام ، **سراج الملة والدين محمود بن الخليفه** . وهو لبس من الخطيب الامام العالم **ابى القاسم محمود بن احمد بن عبد الكريم** . وهو لبس من الخطيب الامام العالم **ابى بكر بن محمد بن عبد الكريم** . وهو لبس من الشيخ الامام المرشد سلطان الاولياء **ابى اسحق ابراهيم بن**

**شهیار الکازرونی** . وهولبس من الشیخ سید الابدال **حسین الاکار** . وهولبس من الشیخ الکبیر **ابی عبدالله محمد بن خفیف** خاتم الصوفیة ، ولشجرته شعب کثیرة، حتی روی انه صحب اربعمائة شیخ ، کما ذکرنا اول الکتاب . ونکتفی بشعبتین :

**الاولی**[1] **جعفر الحذاء** . وهو صحب الشیخ اباعمرو الاصطخری . وهوصحب الشیخ **ابا تراب النخشبی** . وهو صحب الشیخ **حاتم الاصم** . وهو صحب الشیخ شقیق . [٤٧ پ] و هو صحب الشیخ **ابراهیم بن الادهم** . وهو صحب الشیخ **داود الطائی** . وهو صحب الشیخ **حبیب العجمی** . وهو صحب الشیخ **موسی بن یزید الراعی** . وهو صحب الشیخ **اویس القرنی** . وهوصحب امیر المؤمنین **عمر بن الخطاب** و امیر المومنین **علی بن ابی طالب** ، رضی الله عنهما . وهما صحبا سید المرسلین وخاتم النبیین **محمد** المصطفی ، صلوات الله علیه . ولیس ماوراء **عبادان** قریة . صلوات الله علیه وعلی آله واصحابه وتباعه وعترته اجمعین .

**الشعبة الثانیة** : ولبس هو الشیخ من الامام **رویم بن احمد** . وهولبس من شیخ المشایخ **ابی القسم جنید** . و هو صحب الشیخ **سری السقطی** . وهوصحب الشیخ **معروف الکرخی** . [٤٨ ر] و لشجرته ایضاً شعبتان :

**الاولی** : صحب هو الشیخ **داود الطائی** . وهوصحب الشیخ **حبیب العجمی** . وهو صحب الشیخ امام التابعین **الحسن البصری** . وهوصحب **امیر المؤمنین علیا** ، رضوان الله تعالی علیه وعلیهم اجمعین .

**الشعبة الثانیة** : صحب هو **علی بن موسی الرضا** . و هو صحب **موسی بن جعفر** . وهوصحب **جعفر الصادق** . وهوصحب **محمد الباقر** . وهوصحب **زین العابدین علی بن الحسین** . وهوصحب **الحسین بن علی** . وهوصحب اباه **علی بن ابی طالب** [امیر] المؤمنین ، کرم الله وجهه .

**الطریقة الثانیة** [٤٨ پ] لبس من الشیخ الامام المقتدی **ابی الصفاء**

---

۱ـ فردوس المرشدیه ص ۱۷ و۲۴ با اندك جدایی .

**الواسطی** . و لشجرته ایضاً شعب ، نبین منها اثنتین :

**الشعبة الاولی** : لیس هومن شیخ **محمد مانکیل** ، عن **داود بن محمد** خادم الفقراء ، عن **ابی العباس بن ادریس** ، عن **ابی القسم رمضان** ، عن **ابی یعقوب الطبری** ، عن **ابی عبدالله بن عثمان** ، عن **ابی یعقوب النهرجوری** ، عن **ابی یعقوب السوسی** ، عن **عبد الواحد بن زید** . وهو ینتهی فی العلم الی **الحسن البصری** ، وفی الخرقة الی **کمیل بن زیاد** ، وهما عن امیر المؤمنین **علی بن ابی- طالب** ، وهوعن رسول رب العالمین وخاتم النبیین **محمد** سیدالمرسلین، صلوات الله تعالی علیه و آله واصحابه وعترته اجمعین .

**الشعبة الثانیة** : [٤٩ ر] لبس هومن شیخ السنة **ابی المحاسن علی الفارمذی، من ابی القاسم عبدالله بن علی الخرکانی**، وهومن **ابی عمرو محمد بن ابراهیم بن محمد الزجاجی النیسابوری** ، وهومن **جنید** شیخ المشایخ ، قدس الله ارواحهم.

و یروی صحاح الاحادیث ، لا سیما **المصابیح** مصنف الامام **محیی السنة** و قامع البدعة ، عن الامام **فخرالملة و الدین نصر بن مریم** ، عن الامام **مناور بن فرکوه الدیلمی** ، عنه ، وسایر مصنفاته ومروياته من التفاسیر والاحادیث والمواعظ والحکایات ، وسایر مایجری فیه العنعنة ، و یندرج فی سلك الروایة . و یرویه ایضاً عن الامام الهمام **ارشد الملة والدین علی النیریزی**، عن **مناور**، عنه . و کذلك سایر مروياته ومصنفاته .

واقول : انی اخذت الخرقة من یدی والدی وشیخی وسیدی وسندی ومولای ومن افتخر به فی دینی و دنیای ، شیخ شیوخ [٤٩ پ] الاسلام والمسلمین **صدر الملة والدین** وارث علوم الانبیاء والمرسلین **ابومحمد روزبهان الثانی**. ولشجرته شعبتان :

**الاولی** : هولبس من ابیه شیخ شیوخ الاسلام شافعی الزمان والمشار الیه فی البیان والبنان **فخرالملة والدین** سیدالاولیاء والصدیقین **احمد** ، رحمة الله علیه .

وهو لبس من ابیه سلطان العارفین جلیس الرحمن **ابو محمد روزبهان** ، علیه

الرحمة والرضوان، عن اشياخه المذكورين.

و كذلك اروى عنه ساير مروياته عن مشايخه، اعلى الله درجاتهم فى عليين مع النبيين والصديقين.

**الشعبة الثانية:** لبس هومن شيخ الدهر وامام العصر المنتهى اليه فى فنون علومه [٥٠ ر] والمرجوع اليه فى كشف المعضلات من غوامض التحقيق ومفهومه **سيف** الملة و**الدين** عمدة المجتهدين و عدة المجاهدين **ابى عبيدالله محمد بن احمد بن عبدالرحيم بن محمد الزنجانى**، تغمده الله بالرضوان واسكنه بحبوحة الجنان، ببلدة **شيراز**. وقد اخذ هو من شيخ الطريقة وامام الحقيقة العارف المجاهد **جمال الدين** معين الاسلام **ابى المحاسن فضل الله بن سرهنگ المهردار الزنجانى بها**.

وهو اخذ الخرقة **بخراسان** من شيخه الصدر الامام شيخ **السنة ابى المحاسن على الفارمذى**، عن اشياخه المذكورين، رضوان الله عليهم اجمعين.

ولبعضهم فى نعتهم: [٥٠ پ]

قوم همومهم بالله قد علقت — فمالهم همة تسمو الى احدٍ

ومطلب القوم موليهم وسيدهم — ياحسن مطلبهم للواحد الصمد

واقول بلسان الابتهال والافتقار لا سيما زمان الاستخارة:

الهى يا من قصرت عن ادراك اشعة شموس جماله ابصار النظار، و كلت عن اوصاف جلاله السنة الابرار والاخيار! وفقنا للاهتداء بسبل السالكين من عبادك، و الاقتداء بسير الناسكين من عبادك، واجعلنا منتظمين فى سلك خواص اصفيائك، و العالمين العاملين من اوليائك، و ارزقنا ملك العافية والقناعة، و اذقنا حلاوة الذكر و العزلة [٥١ ر] و الطاعة، واجعلنا مستأنسين بمشاهدة لقاك، معرضين عمن سواك، بمحمد المخاطب بلولاك، و صل عليه افضل الصلوات الزاكيات و التحيات الناميات، و على جميع الانبياء و المرسلين، و الملائكة المقربين، و الشهداء والصالحين، وعلى جمهور الصحابة والتابعين!

ومن مقاله ما وصف فیه بعض‌احواله ، قوله :

منم که مطلع صبح ازل جنان منست
منم که خازن سر قدم روان منست
هوای عـالم علوی مطار روح منست
نشان‌خاتم ملك ابد بجان منست [۵۱پ]
جهان عالم قدسی درین جهان حدث
به صد هزار صفت قبلهٔ عیان منست
زبان عقل کل اندر مراتب جبروت
هران چه گوید یك نکته از بیان منست
ز بحر علم لدنی و رمزهـای خضر
هزار چشمه از آن بحر در دهان منست
درین زمانه منم هم قران قطب و خضر
از آن که خضر درین علم هم قران منست
نهان خـانهٔ غیب از سرادق اعلـی
بیانهای معانیش در زبان منست [۵۲ ر]
مقام و منزل مرغان عرش در ملکوت
بجان من که همیشه در آشیان منست
لبـاب معرفت انـدر حقیقت توحید
ز بحر علم من و خاطر و روان منست
نوالهـای ملـك در لطایف تقـدیس
یکی لقیمه زسر کاسه و ز خوان منست
مرا زمرکب گردون چه آید اندر سر
چو بارگیر حقایق بزیر ران منست

سر سران جهان در حدیقهٔ معنی
به‌نعت‌مهروارادت‌بر آستان‌منست[۵۲پ]
ز صنع گلشن قدس و نگارخانهٔ انس
هزار گونه گل عشق در جنان منست
همه بهار سعادت بباغ من روید
خجسته با همه آیین در خزان منست
در آن هوا که جناح ملك فرو بندد
هزار شه ره علوی ز که کشان منست
ز لاله زار تجلی هزار رنگ بدیع
بروی چون گل و گلزار وارغوان منست
بجان من که در اقلیم هفتمین مرکز
عروس‌روح مقدس‌زعاشقان منست[۵۳ر]
ز نامور دل من در عوالم اسرار
جواهر ملکوتی ز بحر و کان منست
هزار جعبهٔ پر تیر نالهٔ سحری
زغیرت‌ازلی‌جمله‌در کمان منست[۵۳پ]

## بسم الله الرحمن الرحيم

**القطب الثانی** من کتاب روح الجنان فی سیرة الشیخ روزبهان فی بعض الحکایات من کراماته وحالاته ونکات فی فایدتها موعزة باشارات موجزة .

یقول العبد الضعیف **ابن روزبهان عبد اللطیف** ، حقق الله بالسعادة آماله ، [٥٤ ر] وقرن بالخیر اعماله : بدان که : چنانکه **انبیاء**را معجزات است ،**اولیاء** را کرامات است . و کرامات**اولیاء** از تتمۀ معجزات**انبیاء** است ، ودر هستی آن **اهل ایمان** را اتفاق است . کما انشأ :

کرامات الولی بدار دنیا لها کون فهم اهل النوال

مثل آنکه سرایر ضمایر بر ایشان منکشف شود ، واز ملکوت اعلی هاتف غیب ایشان را ندا کند ، وطی مکان وزمان ، وامثاله ونظایره ممایتحیر فیه الافهام و یتغیر الاوهام ، ولا ینبیء الاشارات عن حقیقته ، ولا العبارات عن ماهیته . وهر که ازمتابعت مقتدای مشاهیر انبیاء ، وشاهنشاه جماهیر رسل واولیاء ،**محمد** مصطفی صلوات الله علیه ، با حظی اوفر بود ؛ نصیب او از کرامات اکثر بود . که [٥٤پ] منشأ کرامات نوزادگان عدم را محبت قدم است ، و لا ذلك الا فی اتباع النبی ، صلی الله علیه . قال الله ، جل وعلا ، وتعاظم وتعالی : قل ان کنتم تحبون الله ، فاتبعونی یحببکم الله .

وبدان که نزد اهل کمال ، اظهار کرامت ، باهمۀ نباهت ، هتك[1] استار ، و کشف اسرارست . زیرا که کرامت خرق عادت است . وذلك لتقویة ضعف الیقین والایمان . فان المؤمن متی حصل له الیقین ؛ وصل اعلی درج الکمال ، و نال من

---

١- پرده دریدن

نسیم التسنیم والفوز الجسیم مانال ، واستغنی به عن ظهور المخرقات وبروز بروق الآیات ، من عارض عوالم القدسیات ، التی هی من الله ، سبحانه، لضعفاء العباد شفقة و مراعاة . **وجد اعلی** این درویش ، سقی الله ثراه ، واعلی فی غرف الجنان مثواه ، می فرماید : [۵۵ ر] کرامت حجاب چهل وپنجم است عارف را ، باین عبارت : اذا بلغ العارف مقام الرضا ؛ تهیاله الاسباب و الکرامات ، و یطلع سره علی هموم القلوب ، وسهل له الفراسات . وهو یفرح بها. وذلك الحجاب الخامس والاربعون .

اما **عارفان** را برهانی باهر است ، ومقامی بس فاخر ، ومتضمن بسیار فوائد است ودر مشاهد معجزات ساعد وشاهد بشش فائده :

**الفایدة الاولی** : الناس علی اربعة اقسام : مؤمن کامل ، ومؤمن مستکمل ، و مستسلم ، وکافر .

فاما المستکمل اذا اظهرت علیه کرامة الـولی المتدرع بلباس المعرفة والایقان ، الذی هو الکامل فی الایمان ؛ یحصل له الیقین ، ویزول من قلبه هواجس الشك فی الدین .

واما المستسلم ، اعنی الکافر الذی یظهر ایمانه ، احراز دمه وماله ، [۵۵پ] ویکتم طغیانه .

والکافـر اذا اراهما الله من فلك وجود الولی انوار شمس الکرامة ؛ انجلی بالطاف خفیات الغیب غمة غمامة الکفر والریب ، ویرسخهما علی السنن النبوی ، ویهدیهما الصراط السوی .

کماروی عن کثیر من المشایخ الکبار والاخیار : ان کثیرا من الکفرة [آمنوا] بایدیهم ببرکة اظهار کراماتهم .

وهذا من اجل الفواید و اتمها و اسماها و اعظمها و اسناها من حیث شابهت جلالة هذه الحالة منصب النبوة والرسالة .

ولقد اخبر نبینا ، صلی الله علیه ، عن هذا المقام الجمیل ، بقوله: «**علماء** امتی کانبیاء بنی اسرائیل» .

وفی مشاهیر الاخبار انه قال ، علیه الصلوة والسلم **لمعاذ بن جبل** ، رضی الله عنه ، حین بعثه الی **الیمن** : «لان یهدی الله علی یدیك رجلا ، كان خیر لك مما طلعت علیه [٥٦ر] الشمس والقمر» و ورد ایضا فی الصحاح انه قال ، صلوات الله علیه : اوحی الله الی **داود** ، فقال : یا داود ! لورددت الی عبدا آبقا ، احب الی من عبادة الثقلین .

وبان لك ان الكرامات تتمة المعجزات .

**الفایدة الثانیة** : ان فیها تطییب قلوب المریدین ، وتنشیط خواطر السالكین. لیسهل علیهم صعوبة فلوات الریاضات والمجاهدات . لانهم اذا تصوروا نیل الدرجات العلیة، والمقامات السنیة ، حنوا الیها ، وفرحوابها ، ویصغر فی اعینهم الدنیا الدنی ، ویمیلوا عن زخارفها الی المقامات البهی السنی . وتلهیهم منظرة الحبور عن قنطرة العبور، وقعدة السرور ، عن عقدة الغرور ، ومنزل الاستواء عن منهل الالتواء . وفی كلام بعض الفصحاء ، لله دره : [٥٦پ] من سلك اللآلی نسی الحاجة ، و من ملك الیواقیت نبذ الزجاجة . **وللمصنف** فی هذا المعنی :

گر زلف قمرسای تو در چنگ آید
از حور و قصور و جنتم ننگ آید
هر شب به هوای عارضت تا برروز
از چشم رهی عبرهٔ گلرنگ آید

وله :

گر از لب گلرنگ تو می نوش کنم
علم و خرد و هوش فراموش کنم
فارغ ز دو گون گردم ای زیبا یار
گر با تو دمی دست در آغوش کنم [٥٧ر]

**الفایدة الثالثة** : فایدهٔ سوم آنست : تاچو احوال شریف ایشان می خوانند ،

و افعال منیف‌شان می‌دانند، مریدان را اسوت [1] بود و در اخلاق قدوت «اولئك هدی‌الله فبهدیهم اقتده». وسخن **مشایخ** بزرگوار است:

هر که می‌خواهد که از اسرار این کار برخوردار باشد؛ باید که هرروز قدر یك سی‌پاره **ازقرآن** بگوید، وبشنود، ویابخواند. وحظ جمعی محض اخبار بود، ونصیب طایفه‌ای لب اسرار. بیت:

عاقلان را حلاوتی در جان    غافلان را تلاوتی بزبان

**الفایدة الرابعة**: [۵۷پ] دردیباچهٔ **کتاب** سابق شد که چون‌ذکر اولیاء رود، نزول رحمت از سمابود. **و یحیی بن‌معاذالرازی** گوید، رحمة‌الله علیه: «ولی‌الله‌ریحان فی‌الارض. فاذاذکره‌المریدون؛ وصلت رایحته‌الی‌قلوبهم،فیشتاقون به‌الی ربهم». شعر:

اذا ذکرتك فاح الضال و السمر
وفی حدیثك طاب اللیل والسمر
و ما اضر دیاراً انت ساکنها
وان تغیب عنها الشمس و القمر

اگرنه مشتاقان‌اله،وملازمان درگاه، ساعات‌بیست‌وچهارلیل‌ونهاربه‌استماع اوتار اذکار اخیار بگذرانند؛ بعضی ازشرار[۵۸ر] نارمشاهدت، وبعضی از شدت حدت مجاهدت بگدازند. ندائی که زبان هزاردستان یاسمین‌شان‌احدی‌باحریف دستان احمدی «احب النساء» چگونه می گفت:

«کلمنی یا حمیراء»؟

چون بلبل بر شاخسار گلزار بنالد، عاشق بیچاره معشوق در خیال آرد. للمصنف طیب‌الله فیه:

---

۱ - بیش‌وا

لقد ذکرتنی شوق دارالاحبة بلابل غردت[1] وسط ورد وغنت
و اشارنی عشقی الیهم و صلهم وحیرنی من حین حنت و رنت
ولست بناس ما تنفست و دهم ولکنهاشوقاًعلی الشوق شدت[۵۸پ]
ویوم افترقناحین قالت امیمة رجو یـا عاقبر ثم حیت و ولت

**الفایدةالخامسة**[2] : فایدۀ پنجم آنست که چون برمقاومت‌ومعاملات‌ایشان مطلع شوند ، دردنیا وعقبی دور نمانند ازنور سرور ایشان . وعن هذاالمعنی‌انهانا بقوله ، صلی‌الله علیه‌وسلم: «المرء مع من‌احب» وبقوله : « من‌احب قومابا‌عمالهم ؛ حشرفی زمرتهم ، وحوسب بحسابهم ، وان‌لم یعمل باعمالهم »

**الفایدة السادسة** : فایدۀ ششم آنست که‌تابه واسطۀ آن ذکر خیرایشان‌تا آخر زمان بماند ، ودرایام واعوام هرکه بخواند ، ایشان‌را به دعاو ثنای جمیل یاد کند ، [۵۹ ر] وموجب ثواب مستطاب جزیل‌باشد. که‌بقاء ادعیۀصالحه‌واثنیۀ فایحه مسئول مرسلان و مأمول صدیقان است . چنانـکه آیات محکمات کتاب کریم رب جلیل خبر می‌دهد ازحال ابراهیم خلیل «حیث‌قال ، جل‌وعلاو تعاظم‌و تعالی : واجعل لی‌لسان صدق فی‌الاخرین » وانشأ فی‌هذا المعنی :

بـلوح علی الطرس اخبارهم ویبقی مدی الدهـر اثارهـم
فما انقرضوا هم‌بل هم خلدوا و حسن الاحادیـث اعمارهـم

فهذا نتفة مقنعة وترفة غیر مشبعه من‌فایدة الاقاصیص و الاحادیث المأثورة واماالقول فی‌الحکایات ، فاعلم ، وفقناالله سبحانه ، سبل [۵۹ پ] اصحاب‌الرشاد والهدی ، ورفقناالتوسل‌بارباب‌الزادوالتقی:

ان‌الروات روت‌بعضها بالعبارات‌المختلفة ، والمعانی‌المتفاوتة المتفرقة ، ولاریت ولاعیب.فان‌فی‌تفسیر الکتاب‌العزیز الکبیر ، الذی لایاتیه الباطل من

---

۱-روی کلمه ، حنت
۲- اصل : السادسة

بین یدیه ولا من خلفه ، تنزیل من رب العالمین ، فی کثیر من الآی تخالفت آراء الائمة من المتقدمین والمتأخـرین . و کذلك فی اخبار سید المرسلین ، صلوات الله علیه و علیهم اجمعین . وانی سطرت منها ماهو الاصح عندی ، مما علمته بالدراسة والدرایة ، او اصغیته من ناقل صحیح الروایة ، وفی مربع الحضر اومرتع السفر ، من المشایخ العلماء والافاضل الامناء ، والرواة التقات والعدول الثقات ، اربعین کرامة . ومن الله اسال ان یقینی من الخطا والخطل فـی القول والعمل . [۶۰ر]

**الکرامة الاولی:** منقول است که: روزی شیخ زمان ویگانهٔ جهان **شهاب الملة والدین السهرور[دی]** ، رحمة الله علیه ، نشسته بود ، و جمعی از مریدان در صحبت ، وطایفهٔ ملازمان درخدمت .شیخی بود **شامی** ، اورا **احمد صوفی** می خواندند ، از دردر آمد ، و از مصنفات سلطان عارفان **شیخ روزبهان** کتاب **سلوة القلوب** در دست داشت . مطالعهٔ آن کرده بود ، و باین سخن رسیده که شیخ فرماید ، و از دنوحال حال وغلو مقال خود شمه‌ای نماید ؛ وبرروی دل عارفان به مفتاح نجاح ، بیان ابواب خزاین ملکوت واسرار دفاین انوار لاهوت گشاید : عبدت الله تعالی سبعین الف سنة بین الجلال والجمال بنعت [۶۰پ] العزة والکبریاء تحت العرش ، بعد ما کنت عبرت مقامابلغ **طیفور بن عیسی ابویزید** والعالم الغریب ابوالمغیث **حسین بن منصور الحلاج**، وشربت ماشربامن بحار التوحید والتفرید» ودرین شطح غریب و سرعجیب تعجب می کرد ، و بچشم تحیر می دید . این مشکل را از شیخ **شهاب الدین** حلی وتبیانی می جست، وبراین سخن دلیلی وبرهانی · **شیخ شهاب الدین** پس از لحظه‌ای که اندیشه کرد ، گفت : «سخن اهل سکراست ، از دست بنه، و بسخن اهل صحو مشغول شو»

**شیخ احمد** گفت : «انی اجد من کلامه مالااجدفی کلام غیره ، وفؤادی یجد منه نورا وبهجة وسرورا» .

شیخ گفت : « اگر ترك سخن **روزبهان** نمی کنی ، ترك صحبت ما کن ! »

**احمد** چواین بشنید ؛ کتاب برداشت، وبرفت . شیخ ازان حال اعراض کرد،

وبه‌وقت خودمشغول‌شد . چوشب درآمد ، بعد [۶۱ر] اداء اورادبه مقام‌استراحت رفت . چون درخواب شد ؛ چنان دید که قیامت قامت نموده بود ، وخلایق عالم و اولاد آدم بیکبار حاضر ، وازخوف به‌چشم حیرت ناشر «وهم‌قعود منتظر» ، تا از بارگاه رب الارباب وحضرت پاك به‌اصحاب‌خاك چه‌خطاب آید . ناگاه منادی ندا درداد : «الالیقم العارف الواصل !» نظر کردم‌سلطان‌مشایخ‌جهان **شیخ‌ابویزید بسطامی** برخاست دوم‌نوبت‌ندا کرد : «الالیقم العارف الواصف !» نگاه کرم ، شیخ‌المشایخ **جنید** برخاست . سوم‌بارندا کرد : «الالیقم‌العارف‌المحقق !» سلطان‌اولیاء**ابواسحق کازرونی** برخاست . چهارم نوبت ندا کرد : « الالیقم العارف العاشق ! » سلطان عارفان شیخ **روزبهان بقلی** برخاست . بازپنجم ندا کرد : «الالیقم العارف العارف ! » من که **عمرسهروردی** ام مرابی [۶۱پ] اختیار من برپای داشتند . نظر کردم همه برزمین استاده بودیم ، الا **شیخ‌روزبهان** که معلق درجو هوارقص‌کنان بود

روی سوی من کرد ، گفت : غوث بسه‌قدم از شرق به غرب می‌رود ، آن چونست ؟ گفتم : «طی‌مکان» . گفت : «سبعین‌الف‌سنة» اشارت واخبار از«طی‌زمان» میدان. یعنی. آنچه عارف‌را ازصفاء عبادت‌درمرورشهور هفتاد هزار سال ازمعارف حاصل می‌شود ، وحجت «ان‌لله سبعین الف حجاباً» برخیزد ، تا واصل شود ، ازان **روزبهان** باید ، کی از زمان مراد دوجهان در کنار جان نهادند «جذبة من‌جذبات الحق توازی عمل‌الثقلین» .

روزدیگر شیخ **شهاب‌الدین‌عمر** شیخ **احمدصوفی** را بخواند ، واین‌واقعه بامریدان در میان نهاد . و **احمدصوفی**، کتاب **سلوه‌القلوب** برو بخواند ، و شیخ در **دیوان معارف** از حالت «جذبت» باین [۶۲ر] عبارت اشارت میکند ، بیت :

از جذبهٔ جلال جمالش چو یافتم
سر در سر وصال و جمال و بها کنم

چون در عیان کشف ازل دم‌زنم به‌وصل
صدعرش در بساط ازل چون هبا کنم

**الكرامة الثانية** : در کرت دوم که **شیخ** عـازم حج اسلام بود ، چـون بـه **مدينة السلام** رسید ؛ درجانب غربی فروآمد . به‌قاعدۀ «ومن حق القادم آن یزار» شیخ الشیوخ **ضياء الملة والدين ابو نجيب السهروردی** رحمة‌الله علیه [۶۲پ] بـا جماعت شیوخ **بغداد** عازم صحبت **شیخ** شدند . چون ملاقات حاصل شد ، هر کس سخنی می گفتند . سخن بآنجا رسید که در جذبه و سلوك بحث کردند ، و میان **شیخ روزبهان** و **شیخ ابو نجيب** مناظره می‌رفت ، چنانکه در سخن گرم شدند . **شیخ ابو نجيب** می گفت : کارسلوك دارد ، وسالك اقتدارا شاید « والذين جاهدوا فينا ، لنهدينهم سبلنا». **وشیخ روزبهان** می‌فرمود : کارجذبه دارد ، وبی‌جذبه‌هیچ کاربر نیاید،ومجذوب اقتدارا بشاید. **شیخ ابو نجيب** گفت : «یاروزبهان ادرك نفسك، فانی ظان فی عقلك خبلا». **شیخ روزبهان** جواب گفت : «ستر الله عنك حالی ، فانی فـی شاهق الجبل قایم ، وانت فی صبب الارض قاعد» . و آستین برفشاند ، وغلبات وجد وحال برجبینش مبین شد ، وبرخاست ، وهمان زمان عزم راه **حجاز** کرد . [۶۳ر] شیخ **ابو نجيب** باجمع مشایخ متغیرشده ، روی سوی **جانب شرقی** نهادند . بعدازسه‌روز **شیخ ابو نجيب** درواقعه چنان دید که‌سبزپوشی ازاوج آسمان بنشیب زمین می آمد ، وخلایق را از احوال غیبی خبرمی کرد . **شیخ** گفت : «بالله‌علیك» بگوی : تا تو کیستی ؟ گفت : من **جبرئیل امین** . گفت : در حال شیخ **روزبهان** چه گویی ؟ گفت : «ان‌بدایة حاله نهایة اولیاء زمانه» . **شیخ** آن حـال بامشایخ زمان نمود ، و گفت : منتظر باید بود تاچواز حجاز مراجعت کند ، صحبت اورا دریابیم . بعداز چندگاه ، شیخ مراجعت فرمود ، و هم در **جانب غربی** فروآمد . **شیخ ابو نجيب** راخبرشد . باهم آن‌جماعت عزم‌صحبت **شیخ** کردند . چون‌بیامدند، جمعی قوالان برشیخ بودند ، **شیخ** برخاسته‌بود، ودستی می افشاند.همین که‌نظرش

بر **شیخ ابونجیب** افتاد، گفت: تا از آسمان حال [۶۳پ] **روزبهان** ننمایند، دوم بارشمارا از سراقرار برما نیارند. شوری در میان **مشایخ** افتاد، وهمه به رقص و گریه آمدند. **خلیفهٔ** زمان ازواقعهٔ **شیخ ابونجیب** خبر داشت، او را نیز معلوم شد که شیخ مراجعت کرده است. دران زمان کسی فرستاد، تا **شیخ** را باجماعت **مشایخ** در **دارالخلافه** حاضر آرند. چون پیغام برسانیدند، **شیخ** گفت: «نحن فی لذة وقت لانفرغ الی الخلیفة». این سخن به **خلیفه** رسید، صرهٔ زر بخواست، و یك درست حرام نشان کرده درمیان آن نهان کرد، وباقصبی مصری برشیخ فرستاد. چون بیاوردند، شیخ عزم رحیل کرده بود. گفت: هدیهٔ خلیفه است؟ گفتند: بلی. اشارت کرد: بر زمین نه صرهٔ زر باقصب! رسول دارالخلافه نخواست[1] که برزمین نهد. بانکی ازسرغیرت بروزد. ازهیبت شیخ برزمین نهاد. شیخ [۶۴ر] برسرقصب بایستاد، گفت: آنچه‌سرخلیفه را بشاید، لحظه‌ای هم‌قدم مارابشاید. و به سنان عصایی که در دست داشت، صره پاره کرد، و درستهایکان یکان جدا می کرد.

دران میان سنان بر درستی زد، و به سرسنان برداشت، و رسول را داد، گفت: خلیفه راده، و بگوی: این آن درست حرام است، بعد ازین امتحان با درویشان مکن! ومشایخ را وداع کرد، وعزم راه، وزروقصب همآنجا بگذاشت. خبر به‌خلیفه‌رسید، حیران وگریان‌شد. خودسوار شدتاباشد که لحظه‌ای‌صحبتش دریابد. چندان که طلب کرد؛ نه‌خبری یافت، ونه‌اثری. شعر:

رجال نسوا دنیاهم وتزو دوا تقاة و تقوی الله خیرالتزود

رجال فنواعنهم وابقوا واحضروا مشاهدقدس الواحدالمتوحد [۶۴پ]

---

۱ ـ زیرحرف نون این فعل نفی دراصل حرف میم گذارده شده و گویا خواسته‌اند بگویند که فعل منفی‌است و«مخواست» هم‌میتوان خواند.

**الکرامة الثالثة** : روایت است از شیخ **رضی الملة والدین علی لالا** ، رحمة الله علیه ، که گفت : مرا در ابتداء احوال عجیب روی نمود، خواستم تا شیخی طلبم ، وسیرت وطریقت اوسپرم. زمانی مدید وعهدی بعید برمن بگذشت، تا دراثناءاین تمنابه مسافری رسیدم، و احوال مشایخ اطراف ازو می پرسیدم . مرا از سیرت هر کس حکایت می کرد ، ودراثناء آن سخنان فصلی درفضل **شیخ روزبهان** تقریر کرد ، وچنان نمود که برمشایخ زمان به‌علوم حقایق فایق است . واز گفتهای او چندبیت برخواند . من از مقال او بحال او استدلال کردم ، و پیش از ملاقات و دیدار [٦٥ر] به‌مقالات و گفتار او عاشق شدم . عزم‌سفر **شیراز** جزم کردم . چون بعداز قطع منازل ومراحل برسیدم، راه خانقاه شیخ پرسیدم . بیامدم ، وازجمع صوفیان سؤال کردم که شیخ کجاست ؟ گفتند : به‌فلان چهاب‌برسر آب رفته‌است . ازپی‌شیخ برفتم . دیدم‌وضو می‌ساخت . درخاطرم آمد که : شیخ بااین آب اندك که درممری چنین‌می گذرد ، چگونه وضومی سازد ؟ ! بگوشهٔ چشم درمن‌نگریست ، گفت : «اتقوافراسة‌المؤمن» . مراطاقت بنماند،نعره‌ای زدم‌ودرخاك افتادم ، وضو تمام بساخت ، وبه‌خانقاه آمدیم ، وچندروزی درخدمتش می‌بودم . التماس خرقه کردم . فرمود : حوالت توبه برادرم **نجم‌الدین خوارزمی** است . شیخ مراروانه کرد . مدتی درراه بودم ، ناگاه به‌**خوارزم** رسیدم . از شیخ [٦٥پ] **نجم الدین** پرسیدم ، نشان دادند . چون قدم دراندرون خانقاه نهادم ، شیخ را دیدم‌برسجاده، و امردی صاحب جمال برابر وی نشسته ، وبااو به ملاعبت شطرنج مشغول.باخود گفتم: شیخ **روزبهان** حوالت من‌بااین‌شیخ کردکه: باامردخوب روی شطرنج‌بازد! شیخ درمن‌نگاه‌کرد،وازسرهیبت گفت : «لالا! نعم»**شیخ روزبهان** حوالت‌به‌من‌کرد، ومن حوالت به‌این امرد می کنم . من چواین بشنیدم ، از ترس بلرزیدم و متحیر برجای‌بماندم . دگرفرمود : اگرنه‌آنجافضولی کردی ، محتاج‌به **خوارزم** آمدن

نبودی . واگرنه اینجا این خاطر فضول بودی ، حوالتت به‌امرد نکردی . تسلیم شو ، والا او نیزحوالت کند بکسی . آنگاه سه‌روز در خانقاه مراقب بودم . پس ازآن سه‌روز [٦٦ر] همان پسر برشیخ آمد وتوبت کرد . کلاه وقبا به‌طاقیه وعبا بدل شد . هم‌درآن زمان‌شیخ‌اورا برسجاده نشاند ، ومن‌ازدست وی خرقه‌پوشیدم، وشیخ تربیتم اوبود ، وآن پسر **مجدالدین البغدادی** ، (رحمة‌الله‌علیهم[1]) بود

**الكرامة الرابعة** : وقتی شیخ بر سر آبی که آن را **چشمهٔ‌مرغان** خوانند نزدیك **شیراز** درمغاره بود ، وهفده شبان روز هیچ غذا تناول نفرمود ، ویك‌مرید آنجا حاضر بود ، وبران‌حال واقف . روز هفدهمین صبح گاه گفت : ای درویش به شهردرای ، و گر کسی ازحال ماسؤال کند ، آنچه بینی بگوی . بیامد . چون نزدیك شهر رسید ؛ جماعتی دید بازرگانان که حلاوه داشتند ، واز شهر[٦٦پ] **کرمان** می‌آمدند . با ایشان چند گامی می‌شد . چنانکه عادت نورسیدگان باشد ، احوال طوایف شهر می‌پرسیدند ، تا از **شیخ‌روزبهان** پرسیدند . مرید می‌گوید : شیخ هفده شبانروز است تا از طعام و شراب کلی اجتناب نموده است . یکی از ایشان بانگی بر مرید زد که بقاء حیات بی‌غذا نه از ممکنات است . مرید گفت : چون این بشنیدم ، غیرتی در من پیدا شد ، بازگردیدم ، برشیخ آمدم . شیخ را در حالی یافتم که مجال سخن نبود . برعادت خود بنشستم چو وقت صبح بود بازفرمود : ای درویش من دانستم که : ترابچه فرستادم.برو که‌اورا دوش‌دری‌برش گشودند، وازاسرار ماواورامزی نمودند . این زمان در مقصورهٔ جامع نماز میگذارد ، و از خدا می‌خواهد تا برما راه یابد ، برمنش‌آر . دوان بیامدم ، همان خواجه دیدم [٦٧ر] درمقصوره استاده ، و دست

---

۱ - زیرسطر

به‌دعا برداشته . چومرا دید، دردامنم آویخت که : مرا برشیخ بر. گفتم : هان آن انکاردینه‌ازچه‌بود ، واین طرب وطلب امروزی‌از کجاست ؟ گفت : دوش‌درخواب دیدم که : درهای آسمان گشاده‌شد . ستونی‌دیدم نورانی ، انند[1] هزار ملك‌مقرب گردآن طواف میکردند ، ودرختی سبزازان می‌رست ، و شیری زرداستاده بود ، وآن میخورد . چون‌تمام بخوردی ، دگربرستی . گفتم : این‌چیست ؟ جواب‌دادند که : از **شیخ‌روزبهان** پرس تابدانی . هرچندزودتر مرا برشیخ برشتابان . تا در غاربیامدیم. همین که‌خواجه‌قدم‌درنهاد؛ شیخ گوش‌وی‌بگرفت ، و گفت : برنگر، به‌بین‌آنچه دوش دیدی . خواجه نظری کرد ، نعره‌ای بزد ، و بیفتاد ، و بی‌هوش شد . بعد ازچند ساعت ، چون [۶۷پ] باهوش‌آمد ، شیخ گفت : نه‌دیدی ؟ فریاد برآورد که : بیان فرمای ، که صبروقرار نماند . فرمود : ستون ساق عرش‌است ، وشجره ثمرۀ عرش است ، وآن‌شیرزرد دل **روزبهان**است که ثمرۀ عرش‌می‌خورد . کجابه‌آب ونان پردازد ؟! اوبردست شیخ توبت کرد ، واز زمرۀ واصلان شد ، و ملازمت شیخ بسیار کرد ، وآنچه داشت در راه خدای صرف کرد . و این خواجه **ظهیرالدین کرمانی** بود که ازاجل مریدان شیخ است ، و او را احوال عجیب و اسرار غریب بود .

**الکرامة‌الخامسة : شیخ** ،رحمة‌الله‌علیه،وقتی**ظهیرالدین** رادرخلوت‌نشانده بود ، وتربیتی می‌فرمود ، وشرط کرده که اصلا درخلوت‌خانه نگشاید ، و غیر از برای وضو [۶۸ر]بیرون نیاید ، وازمخلوق هیچ‌آرزو نجوید ، وبجز ذکرسخنی نگوید،وازغذابه کسیره‌ای که **شیخ** فرستدا کتفاء کند. ناگاهی‌صبح گاهی‌درخلوت بگشاد ،وفریادوفغان«اناالله،واناالحق»در نهاد، واز زمین‌درهوا قدر دوذراع برامد، وبه‌رقص وچرخ درآمد . خلایق بسیار جمع شدند ، و هیچ کسی را مجال گفتار نه بود . بعد از لحظه ای شیخ درآمد ، گفت : **ظهیر** خاموش ! التفاتی نکرد .

---

۱ _ انند=اند

دوم نوبت فرمود. التفاتی نکرد. سؤم بارشیخ گرم شد، گفت: **ظهیر** خاموش‌شو که رویت سیاه بود! فی‌الحال بر زمین افتاد، و رویش سیاه شد. خلایق بچشم حیرت می‌دیدند. شیخ پشت بر کرد، و روان شد. **ظهیرالدین** متفکرومتغیر. گفت: شیخا چه کنم؟ فرمود، سفر کن، در ساعت بی تهیهٔ استطاعت. از شهر بیرون شد. مدت دو سال [۶۸پ] در اطراف واکناف جهان میگردید، و از هر صاحب مقامی در هرمتبرک مکانی وزمانی دوای این درد می‌طلبید. وبهر دیار که می‌رسید، قرارنمی گرفت، از حیاء آنکه جملهٔ اعضاء سپید بود و روی سیاه. تا ناگاه به **بسطام** رسید، بر سر روضهٔ شاه باز تفرید **سلطان ابویزید**، قدس‌الله روحه‌العزیز. سه‌اربعین بر آورد. درآخرشب اربعین سوم درمقام‌مکاشفت‌راه‌یافت، مشاهدت کرددراس‌روضهٔ**شیخ** گشاده‌بود، نظر کرد،جملگی‌جسم **شیخ‌ابویزید** انند هزارچشم دید، بیت:

جسمم همه چشم گشت وچشمم‌بگریست

در عشق تو بی‌چشم همی باید زیست

**ظهیرالدین** می گوید: ای**شیخ**این‌چه‌مقامیست؟ جواب‌فرمود: در[۶۹ر] حال‌حیات. چووقت وفات‌آمد؛ بزبان ابتهال از حضرت جلال درخواست کرد، تا فردا جسم مرا بسوزد وخاکسترم بباد بردهد، وهرذره‌ای درچشم صدیقی‌اندازد، تاآنکه بیك چشمش می‌بینم. چون زمان حیات‌آن جهانی به‌آخررسید؛ از سرتا قدمم انند هزار چشم گردانید، تامرا کمال مراد حاصل شد. کنون برو، شفاعت کردم، توبتت به‌محل قبول افتاد. به‌نشان‌آن روی سپید شد. **شیخ‌ظهیرالدین** چو از منظر کشف قدسی به‌محضر انسی‌باز آمد، رنگ ورخساردید چویاسمین‌زار شده، شکر نعم قدم را سجده کرد، شادان وشایان وروان شد. بعد ازانقطاع راه دراز بشهر **شیراز** آمد. چون بدر **رباط** رسید، شیخ ازاندرون خانقاه‌آواز بلند برداشت کی‌بیا! [۶۹پ] **ظهیر** که شفیعت پس بزرگواربود! وملازمت شیخ‌نمود،

واورا غم‌خواری ودلداری نمود ، واز جملهٔ واصلان وکاملان گشت ، وصاحب کرامات وحالات بود ،

**الکرامة السادسة** : نقل است از شیخ بزرگوار **نجیب‌الدین عبدالخالق الکمنی** ، رحمه‌الله ، که : گفت . درابتداءحال ریاضات بسیار کشیدم ، ومجاهدات تحمل کردم ، تامرا از کشفیات عارفان وواصلان بهره‌ای باشد . عزیمت زمین **شام** کردم که‌شنیده بودم ، ودربعضی کتب یافته که : کوه **لبنان** دراکثر احیان از اولیاء زمان خالی نباشد . [۷۰ر] چون برسیدم روزی چند آنجا می‌بودم .

تاصبح گاهی طایفه‌ای ازاولیاء وجماعتی اصفیاء برمن ظاهر شدند. پاره‌ای راه از پی ایشان می‌دویدم . امـا چندان کی سعی می‌رفت ، نمی‌رسیدم . یکی نظر برمن انداخت ، گفت : **عبدالخالق** گشایش تو در صحبت **شیخ روزبهان** است از **پارس** . وی این بگفت ، و ناپیدا شدند . من بگریه درافتادم که : آه کار من از چنین کسان تمام نشد ، در **پارس** از شیخی حاصل‌شود، یـا نه ؟ مگر شایستهٔ این درگاه نیستم . دوم بارهمان‌شخص پیداشد ، گفت : اندیشه مکن که مراد تو ازو حاصل شود ، وبازنا پیدا شد . چون‌این سخن مکررشد ، درسرم نیك‌مقرر گشت. اشتیاق **شیخ روزبهان** درجنان چنان راسخ شد که‌آرام وصبر وقرار بیکبار ببرد، شعر : [۷۰پ]

عشقت حضرته سمعا ولم اره والاذن تعشق قبل العین‌احیانا

قطع فیافی‌وفلوات‌درعشایا وغدوات میکردم ، ومنازل ورحال درغدووآصال می‌بریدم ، تا **به‌شیراز** رسیدم ، وراه خانقاه شیخ می‌پرسیدم .

چون برسیدم ، گفتند : **شیخ** را امروز نوبت وعظ است دو **مسجد اتابك سنقر** . همچنان بار کوه وعصاوسجاده ورداء برفتم . **شیخ** را دیدم برمنبر در سخن آمده ، وخلق بسیار حاضر ، وراه نبود که تانزدیك شدمی. نظر شیخ برمن افتاد ، طایفهٔ مریدان ومجلسیان را گفت : راه **صوفی ششتری** بازدهید که او را در کوه

**لبنان** نشان به‌**روزبهان** داده‌اند . راه باز دادند . همچنان بربالای منبر برشدم . **شیخ** مرا در بر گرفت ،آنچه مأمول بود محصول شد . هم آنجا از دستش خرقه بپوشیدم، ومدتی مدید درخدمتش ببودم، [۷۱ر] و ابواب علوم غیب برسرم منفتح شد، و کشفیات ظاهر، و حالات متواتر. واز مریدان **شیخ** را هیچ کدام ،آن‌چنان احوال شریفه ومقامات منیفه نبود، که اورا . وتصانیف زیبا به‌عبارات دلربادارد. و یکی از کراماتش آن بود که فرمود : چو بعدازچند سال **شیخ** اجازت داد، و با **تستر** مراجعت کردم؛ روزی طایفهٔ مسافران دیدم که از شهر **بغداد** می‌آمدند ، مرا خبر کردند که شیخه‌ای آنجا هست او را **جوهریه** گویند ، آنچه از سرایر ضمایر اشخاص است به‌دست و قدرت معنی ظاهر میکند ، و ازان خبر میدهد . شیخ نجیب‌الدین گوید: مرا غیرتی ظاهر شد که چگونه زنی معنی مردان هویدا کند . عزم بغداد کردم . چو به خانقاه **جوهریه** درامدم ؛ پرده‌ای دیدم‌آویخته ، و **جوهریه** از پس آن نشسته. جمعی حاضر شدند که‌همین‌زمان‌درنهان‌خانهٔ[۷۱پ] جان مرا بگشاید ، و سرمستور را به‌حضار نماید .

زمانی چند بگذشت ، قادر نه‌بود . خادمی را برخواند ، گفت این شیخ را سلام برسان، و بگوی: راه برمن بسته‌ای ، اجازت فرمای و راه بگشای ، تا آنچه در خاطر بود چو می‌آمدی توانم گفت. گفتم : اجازت نمی‌دهم . لحظه‌ای دیگر گفت : اجازت فرمای که مایدهٔ من‌هم ازان خوان است که تو خورده‌ای ، خرقهٔ من‌هم از شیخ **روزبهان** است. اما کمال اوبیشتر است، و مقام تو پیشتر . بعدازان اجازت دادم. گفت: چون می‌آمدی برلوح ضمیراین آیت نوشتی: «انما انت‌منذر ولکل قوم هاد» . تصدیق کردم که‌چو می‌آمدم درسر برخود گفتم: اگراورا نصیبی ازین راه باشد ، این سر بداند ، و این سطر برخواند . و این حکایت از مشاهیر کرامات اوست.و کیفیت‌ارادات **جوهریه** با حضرت **شیخ** دراثناء همین‌قطب‌ایراد رود . [۷۲ر]

**الکرامه السابعة** . روزی درشهر **شیراز** ، حماه‌الله تعالی ، مجمعی خطیر و محضری کبیر بود، **وشیخ روزبهان وابوالحسن کردوا کی** ازمشایخ کبار وعباد بزرگوار بود ، حاضر بودند . ابوالحسن را در خاطر آمد که : در طریق‌الله کمال من برتر است ، یا ازان روزبهان بیشتر ، یانه که هردو برابر . چوابوالحسن را این خاطر درامد ؛ شیخ روزبهان خادم خودرا بخواند ، **ابوالشکر** ، گفت ، بروآهسته‌در گوش زاهد ابوالحسن گوی که : ازین خاطر که درامد زود در گذر ؛ که وسوسه‌ایست نفسانی ، نه‌الهامی ربانی ، و بدان که : درتحت السماء برروی بسیطهٔ غبراء چون مقام روزبهان برجمیع احیاء اعلاست .

ابوالشکر پیغام برسانید . زاهد ابوالحسن گریان‌شد ، [۷۲پ] وسر برهنه برپای استاد ، واین را زنامه بگشاد ، وبا جماعت حضار در میان نهاد ، و استغفار بسیار کرد . واین دوبیت ازمقال او ، استدلال این‌حال را بشاید :

قطبی که در جهان معارف کسی ندید

چون‌هست بی کمال به‌یقین‌این زمان‌تویی

**الکرامةالثامنة** . درراس‌روضهٔ**شیخ کبیر ابوعبدالله بن خفیف** ، قدس‌روحه، وقتی‌محفلی شریف‌بود ، و **شیخ‌روزبهان** بامشایخ زمان دران میان‌بود . هر کسی [۷۳ر] درکلمات تحقیق سخنی می گفتند ، و درّ بیان بالماس زبان می‌سفتند . جماعتی منکران به‌شیخ گفتند : تونیز سخنی بگوی ، ولب بگشای ، و خلایق را راه‌نمای! **شیخ‌روزبهان** گفت: در کدام میدان یکران بیان‌راند،واسرارعرفان با که گوید ، اسرار **روزبهانی** به‌سمع‌این جهانی نتوانی شنید . **شمس‌الدین‌ترکی** از جملهٔ فضلاء وفصحاء زمان بود : گفت : شیخ ! اگر هیچ گوش شایستهٔ آن نیست ، این نکتهٔ بی‌نظیر باشیخ کبیر بگوی . شیخ گرم شد ، و برپای خاست . و اسب فصاحت درمیدان بلاغت‌چنان بتاخت که فریاد و فغان ازمنکران ومریدان براند.

**ناقل** این **حکایت** این **شکسته** را چنین روایت کرد که :آن‌روز صدوبیست‌خرقه

وجامه از شدت شوق پاره کردند، وعارفان صاحب تمکین آواز تحسین از مرقد مظهر شیخ کبیر می‌شنیدند، و منکران زنار انکار می‌بریدند. [۷۳ پ] قال، اسکنه‌الله‌حضرة‌القدس:

نکتهٔ معرفت چو گویم من  نبود در زبان دهر مقال

**الکرامة التاسعة**. از**شیخ‌عمادالدین کرمانی**، رحمة‌الله‌علیه، روایت‌است که فرمود: ابتداء حال من در طریق اهل تحقیق آن بود که چون **شیخ‌روزبهان** به شهر **کرمان** آمد، اهالی شهر رغبتی تمام بدیدن شیخ می‌نمودند، من نیز مایل شدم. روزی برفتم، وسخنی چندعلمی بگفتم. شیخ درسخن آمد، واز اسرار تحقیق تقریری چند بکرد که که‌فهم من‌ازان قاصر بود. مراجعت کردم. وبه‌سبب‌قصور فهم اندك انکاری درمن پیداشد. روز جمعه خلایق استدعاء کردند: تاشیخ ازسر منبر فایده‌ای فرماید. و اکابر شهر حاضر شدند. پس از اداءِ فریضهٔ جمعه. [۷۴ر] شیخ برمنبر شد. بعد از چند کلمه ازظاهر حدیث و تفسیرهم ازان شیوه سخنان که کرت اولی شنیده بودم‌آغاز کرد، انکار من زیادت شد. از استماع به معنی اعراض کردم، ودرسردرس قرآن میخواندم، واندیشه میکردم که شیخ را امتحانی کنم: تا اگر از زمرهٔ اولیاء است آشکارا شود. در اثناء قراءت به‌آیت سجده رسیدم، وسجده نکردم. شیخ برخاست، ودر سرمنبر سجده بکرد، وروی سوی من‌آورد، و گفت: عمادالدین اگرچه به‌زبان باحاضران در سخنم، گوش دلم ازآیت سجده وخواست امتحان توخبردارد. من حیران و گریان برخاستم، ودستاربینداختم، وبربالای منبربرامدم، وتوبت کردم، وخرقه ازشیخ درپوشیدم، ومرید شدم، وخلقی تمام‌موافقت کردند، ودردایرهٔ ارادت‌آمدند. ومرابعدازان حالات ومشاهدات پیداشد [۷۴پ].

وشیخ عمادالدین‌ازجملهٔ واصلان و کبارمریدان شیخ‌بود، وازطریق‌عارفان بهره‌ای کامل ونصیبی وافرداشت، ومقراض می‌راند، وخلایق ازظلمت عادت به‌نور

عبادت می‌خواند، و مریدان را در خلوت می‌نشاند، و مصنفات مرغوب به‌عبارات خوب دارد، و رساله‌ای که شیخ در جواب آن مقاله‌ای باو نبشته است در قطب ثالث هردو ایراد رود، ان‌شاءالله.

**الکرامة العاشرة. شیخ جمال‌الدین ساوجی**، رحمة‌الله‌علیه، شیخی رفیع‌القدر بود، ومعاصر **شیخ**. ازو روایت است که گفت: روزی در کمال حال **شیخ روزبهان** فکرمی کردم که: سالکان ریاضات بسیار کشیدند، وتعب ونصب مجاهدات بی‌شمار دیدند، وهیچ کدام به‌مقام اونرسیدند. حالی عجب است [۷۵ر] چو **ترک** روز قبای نیل‌فام درپوشید، و کحل ظلام دردیده کشید؛ در واقعه چنان دیدم که ازجانب آسمان قصبی سبزروان شد، خلایق می‌دیدند، و جمله آن می‌طلبیدند. **شیخ** را دیدم استاده، آن قصب ازمیان همه برسراو نهادند؛ واین دولت اورادادند. چون طناب خیام سیاه‌رنگ بتاب‌شفرهٔ صمصام‌لشکر **روم** رنگ بگشادند، **برشیخ** آمدم تا این حکایت گویم. ردائی سبز بردوش انداخته بود. پیش‌ازان که آغاز سخن کنم، تبسمی کرد، گفت این‌ردا به‌قصب دوشی ماند. حیرت وارادتم‌درحالت اوزیاد[ت گشت].

**الکرامة الحادیة عشرة**. فقیه **ارشد الملة والدین علی نیریزی**، رحمة‌الله علیه، فاضل جهان [۷۵پ] و استاد علماء زمان بود. از خلق مدتی عزلت کرد، وبه منارهٔ **مسجد عتیق** نشست، وغیراز وقت وضو وامامت فرو نمی‌آمد. روزی در حال **شیخ** اندیشه کرد که: مرتبت او تا کجا بود. نیم‌شب شیخ شانه به‌خادم‌داد، گفت: برو، واین‌ساعت به‌امام **ارشدالدین** رسان. خادم به‌درمغازه‌آمد، دید که امام‌فرومی‌آمد. **شیخ**شانه به‌وی داد، گفت: **شیخ** فرستاد. بستد، واندیشه‌کرد که: دراین وقت شانه فرستادن، چه‌معنی دارد؟! به‌دست کسی داد، طهارت ساخت، بازبرمناره شد. دوگانه گزارد، دست کرد تا شانهٔ خود بر گیرد، شکسته بود. متفکر شد که: شیخ شانه ازسر کرامت‌فرستاد، یانه؟ چون بانگ قامت ازمحراب

برآمد، از مناره فروآمد. آن شخص که شانه داشت طلب کرد، ونیافت. هم‌در ساعت خادم آمد،وشانهٔ دگرآورد.[۷۶ر] گفت: **شیخ** دعا،می‌رساندکه‌آن شانه‌که به‌امانت دادی، آن‌هم بشکست. شانه بستد وببوسید. چون از اداء فریضه فارغ شد؛ آن شخص‌بدید، وشانه طلبید. گفت امام معذور فرمای، که ازدستم درافتاد وبشکست. امام راکمال [حاصل‌شد].

## الکرامة الثانیةعشر

شیخ‌الشیوخ **تاج‌الملةوالدین محمودالشنهی،** رحمة‌الله‌علیه،ارادتی تمیم‌و محبتی‌عظیم با**شیخ**داشت. روزی به‌خدمتش ازمریدان‌شیخ مسافری‌رسید. چنانکه داب ودیدن‌مشایخ باشد، ازاحوال او می‌پرسید، ودلداری می‌نمود، وغمخواری می‌فرمود. به‌واسطهٔ گفت‌وگویی که میان‌مردمان‌باشد، مشقت‌بیابان سفربرنزهت بستان[۷۶پ] حضراختیارکرد. اورا طریقت وسیرت شیخ **تاج‌الدین** دردیده به غایت پسندیده‌آمد. بعدازچند روز التماس‌خرقه کرد. **شیخ** گفت: صبرکن‌تاوقت صبح شود. چو چتر کافوری خسروسیّارگان برافق سماء افراخته شد، وعلم مشک رنگ سرنگون انداخته؛ درویش را بربام **رباط** خواند، **گفت**: هوش به‌روزنه گوش‌دار تاچه‌می‌شنوی! درویش‌اصغاء کرد، آوازآهی شنید. گفت: صوفی این آه‌آواز کیست؟ گفت: چنان پندارم که: آواز **شیخ** نیست؟ گفت دگربار‌استماع کن. دوم باربشنید، گفت شیخا! یقین شد که این ناله وافغان‌شیخ **روزبهان**است. شیخ **تاج‌الدین** فرمود: ای درویش ضعیف‌الیقین‌هرکرا چنین شیخی بود که هر سحر چو باز آوازش در هوای گنبد خضراء پرواز کند، این ناله وفغان از خطه **شیراز**به[۷۷ر]قصبهٔ**اشنوه** به‌سمع‌صاحب‌دلان رساند؛ کی‌روادارد که مقتدایی‌دگر جوید، وسخن ازلباس وخرقه گوید. باز گرد، وخدمت‌عتبهٔ بزرگوارش غنیمت روزگار شمار. واین حکایت از خلف صدق او**صدرالملةوالدین**روایت است.

ومن‌اشعاره، قدس‌الله روحه:

در شهقهای وجد سحر که چه دم زنم
عالم پراز انین وطنین و صدا کنم
از طیبهای لطف ترنم به‌وقت صبح
دیوانگان عشق قدم را دوا کنم

مصنف کتاب گوید: اگر خانهٔ دل وحجرهٔ جان ازخارخسك سعدان حسد، وخس وخاشاك طبیعت وشهوت، وغباراغیار، کلی پاك شود؛ شهباز جان آوازسیمرغ آشیان لامکان [۷۷پ] شود، و در دامن صحرای انس دانهٔ خرمن قدس چیند، و بی‌حلول وحدثان درهرزمان ومکان جمال جلال به‌عین عیان بیند. زیرا که بی‌گمان **یوسف کنعان** درکاروان گاهست، امادرقطر فقدان **مالك بن ذعرجان** نه آگاهست. چه کنم، چه‌توانم، در اوان هجران این دوبیتی خود برخود می‌خوانم، بیت:

معشوق عیانست نمی‌بینی تو — حسنش نه‌نهانست نمی‌بینی تو
بی نعت حلول دائما جانانت — در حجرهٔ جانست نمی‌بینی تو

## الکرامة الثالثه عشر

چون **شیخ** بنیاد **رباط** می‌نهاد، شیخ **ابوالقاسم جاوی** و **شیخ مبارك کم‌هری** حاضر بودند، واز سرارادت ومحبت بازمرهٔ مریدان ومزدوران کار گل می‌فرمودند. [۷۸ر] درآخرروزچو ازکار پرداختند؛ خادم هر کسی را مزدی‌می‌داد، وسفره‌ای می‌نهاد. **شیخ ابوالقاسم** و **شیخ مبارك** بایکدیگرمی گفتند: ما میخواهیم که **شیخ** مارا معنوی مزدی دهدوازمایدهٔ عرفان خوانی نهد. **شیخ روزبهان** ازخلوت خانه بیرون آمد، ودو کاغذپیچیده بیاورد. **شیخ ابولقاسم** رایك کاغذازآن بایك پای کفش خودبداد، وکاغذی دیگر دردست **شیخ مبارك** نهاد. ایشان چوروی بامنازل خودنهادند، کاغذبگشادند. هریکی **تسوجی** بود **شیرازی**. مریدان از ایشان سؤال کردند که: این چه‌معنی دارد؟ گفتند: هریکی ازما **تسوجی** ملك **پارس** بخشید، و زاهد

را در طریق معنی قدمی داد. ماعطاء معنوی می‌خواستیم. شیخ صورتی ومعنوی دریغ نداشت. وشیخ ابوالقاسم چندسال آن یك پای کفش خود درجیب [۷۸پ] خرقه می‌داشت. وحقیقت همچنان بود که در صورت و معنی حظّی کامل و نصیبی وافر داشتند، ودارند. نشان آن که **شیخ مبارك** ازحال اولیاء بهرهٔ تمام داشت، آن بود که چهل چهله بداشت. روح‌الله ارواحهم!

**الکرامة الرابعة عشر**

**شیخ‌الشیوخ فخرالملة‌والدین** کـه خلف صدق وجد **مصنف** است، در عنفوان شباب می‌خواست تا برغارب اغتراب نشیند، و به‌عادت صوفیان وقاعدهٔ

تغرب عن‌الاوطان فی‌طلب‌العلی وسافر ففی الاسفار خمس فوائد
تفرج هـم و اکتساب معیشة وعلم وآداب‌وصحبة ماجد[۷۹ ر]

ازصحبت بزرگان فایده گیرد. قـدمی چند در خـاك غربت می‌سپرد، و مراحل مجاهده‌می‌شمرد. تاروزی در اثناء سفردر راه **پسا** گذر می کرد، حرارت هوا به‌غایت بود. تشنگی بروغالب شد. روی باطرف **شیراز** کرد، واز پدرآب خواست. درحال پیری دید که بیامد، وقدحی آب بیاورد. بستد، وآب خورد، وقدح بازداد، وشیخ را باز ندید. بعداز آن که به‌**پسا** رسید و چند روزی‌ببود، عزم قریهٔ **جاوی** فرمود. چون در خانقاه **شیخ‌ابوالقاسم** رفت، همان پیر دید برسجاده، وهمان قدح درپیش نهاده. تعجبی می کرد. **شیخ** گفت: آن زمان که آب خواستی از خدمت پدرت، اشارت آمد کـه **احمد** را آب ده! چند گاه در صحبت وی بود. چومراجعت با مسقط رأس و محل استیناس کرد، اول لقیه که به‌خدمت شیخ رسید؛ گفت: جان پدرآن دوست ماآب زودآورد؟ [۷۹پ] گفت: شیخ‌آورد، وشیخ فخرالدین را افعال واحوال واقوال بزرگوار است، ودر قطب رابع نموداری ازآن گفته شود، ان‌شاءالله.

## الرامة الخامسة عشر

**شیخ بهاءالدین یزدی**، رحمة‌الله‌علیه، بعداز آنکه جوهر ادب از دریای عمان علم طلب کرده بود ، ودر ساعات لیل‌ونهار به‌بحث وتکرار به‌دست آورده ، و وجود را به‌زیور فضل بیاراسته ، وحظی جسیم ازفنون علوم برداشته ، وآوازهٔ شیخ می‌شنید، ومصنفات لطیفش می‌دید ، وشائق گفتار ودیدار او می‌بود ؛ ازخانهٔ اقامت و منزل استقامت از شدت اشتیاق عزم ارتحال ورای انتقال کرد ، وبا ثروتی تمام **نزدشیخ** آمد،وآن مال ونعمت [۸۰ر] با درویشان می‌خورد ، ودر راه حق صرف می کرد . واز دست **شیخ** خرقه درپوشید ، و درین طریق می کوشید. اسبی ابلق داشت، و به غایت وی‌را دوست می‌داشت . شیخ اورا درخلوت نشاند . روزی چند بروبگذشت، ودرمعنی هیچ دری نمی گشود ، دلتنگ شد . **باشیخ** حکایت کرد . فرمود:دوستی اسب ابلق است که‌مانع معنی خلوتست . ایثاردرویشان کرد . چون **چهله** به‌آخر رسید ؛ خشنی ازرق دوخته‌بود ، نیم‌شبی دست در آن می‌مالید ، تا بداند که‌چگونه دوخته‌اند ، وروز دیگر درپوشد . واز خلوت بیرون آید . **شیخ** ازخانهٔ خودآواز داد : بها ! چواز خدا بازمانی ، چه‌به‌اسب ابلق‌وچه‌به‌خشن‌ازرق! **شیخ بهاءالدین** درگریه افتاد . روز دیگر **شیخ** بفرمود ، وچهله بازسر گرفت . و درآخر چهلهٔ دوم کارش تمام شد ، وازمراتب علیهٔ عارفان [۸۰پ] ومقامات سنیهٔ ایشان‌بی‌بهره نماند .

## الکرامة السادسة عشر

دران‌اوان‌که عمارت **رباط‌شیخ** تمام‌ساخته وپرداخته‌شد ؛ ملازمان‌ومریدان **شیخ** از خدمت **شیخ** اجازت خواستند ، وقوالان‌برخواندند ، وبه‌شکرانه‌جمعیتی ساختند . مشایخ زمان حاضر شدند . از اول بامداد سماع آغاز کردند ، روز به چاشت رسید ، وسماع درنمی گرفت . ناگاه شیخ نعره‌ای بزد ، وبرخاست،وسجاده

بردوش انداخت ، وازخانقاه بیرون شد . جماعت بیرون آمدند که شیخ تا به کجا؟ فرمود : در در این خرابات که نزدیك ماست ، جمعی شاهدان مورد خدّوساقیان سروقدّ ایستاده‌اند ، نقاب از جمال برداشته . در آن میان عاشقی و معشوقیست . عاشق جرعهٔ می در دست گرفته ، ومعشوق را [۸۱ ر] می گوید : بستان ! او ناز آغاز کرده ، وازدستش نمی‌ستاند . بازمی گوید : خدارا بستان ! التفاتی نمی کند ، ونمی گیرد . روز بهان می‌رود که خدارا بستاند ، وبشکرانه نثاری برافشاند . این بگفت ، وشتابان تابدرخرابات روان شد. خلقی درپی دوان، وبه‌دیدهٔ حیرت‌نگران. چنانکه **شیخ** نشان داده بود ، زاهدان ماه‌روی ، در آن کوی‌استاده ، آواز نوشانوش برداشته ، دلبری صاحب جمال با هزار غنج و دلال استاده ، برابرش عاشقی مست جرعهٔ می‌بر کف دست . جملهٔ مستان که استاده بودند ، چون شیخ بدیدندمتغیرو متبدل ، الاعاشق صادق که می گفت : بستان ! **شیخ** دست‌فراز کرد ، وپیالهٔ می‌ناب ازعاشق‌دل کباب بستد ، نعره‌ای‌بزد ، نظری در آن کرد ، درساعت عسل‌شهد مصفی شد ، حاضران در آن افتادند . [۸۱پ]

هر کسی قطره‌ای‌برداشتند ، هشیاران مست شدند ، مستان هشیار ، جامه‌ها چاك زدند ، توبت کردند ، وازجمله صالحان شدند ، خرابات‌از آنجابرافتاد. **شیخ** باحاضران بخانقاه مراجعت کردند ، چنان سماع‌درگرفت که سه‌شبان‌روزدرچرخ ووجدوحال بودند . بیت :

دوش می گویندپیری درخرابات آمدست
آب‌چشمش باصراحی‌درمناجات آمدست
می‌عسل گردد زدستش بتکده مسجدشود
پیرعاشق‌بین که‌چون‌صاحب کرامات آمدست

## الکرامة السابعة عشر [۸۲ ر]

نیم‌شبی **شیخ** سرمهٔ سهر در بصر، به **رباط**، درمقام انبساط جولانی می کرد، واز مدام وصال جرعه وجامی، می‌خورد. جمعی جوانان بردر **رباط** همی‌رفتند، وباچارتایی که می‌نواختند، این دوبیتی می گفتند، بیت:

ای دل، سر کوی دوست زافغان خالیست
بام و درو روزن از نگهبان خالیست
گر زانکه به‌جان باختنت میلی هست
برخیز و کنون درا که میدان خالیست

چون به سمع شیخ این‌آواز وانین‌آمد، کمال وجد درحال روی نمود، و چرخ‌زنان ازجوهوا به‌زمین‌آمد. جوانان‌چو**شیخ**چنان‌دیدند، چارتارابشکستند، وازمناهی بگذشتند، وبه‌دست **شیخ** توبت کردند، و خرقه [۸۲پ] پوشیدند، و درسلك ارادت پیوستند. شیخ حلقه بر در زد تا درآید، دربان پیری بود آشنا، گفت: **شیخا** هم‌ازآن‌راه بازآ! فرموددرویش توهمان وقت بازآر! تامن‌ازآن راه بازآیم. بعد ازآن دربگشاد، وقدم نهاد.

**مصنف کتاب** گوید: خوشاسحری که **وامق** از **عذرا** اثری‌یابد، و**مجنون** از **لیلی** نظری. حبذا آن زمان که نسیم شمیم یا سمینستان عارض جانان گذر کند، وعاشق را از کون ومکان بی‌خبر، بیت:

خوشا دمی که مرا از زمانه بستاند
درین میان سقم بی کرانه بستاند [۸۳ر]
ملول گشته‌ام از خود کجاست آن ساقی
که یك زمان به‌میم از زمانه بستاند

کجاست دلبر من تا به‌جام یك رنگی
نهاد عقلم ازین خارکانه بستاند

## الکرامة‌الثامنة عشر

**شمس‌الدین‌صفی**، رحمة‌الله‌علیه، عالمی عامل بود، و روزگاری بزرگوار داشت، درآخر عهد **شیخ** بود، ازو روایت است، گفت: روزی از مصنفات شیخ **روزبهان** کتابی مطالعه می کردم، از شطحیات او به سخنی رسیدم، که فهمم از آن قاصر بود، وصعوبتی داشت. انکار **شیخ** در اندرونم راه یافت، [۸۳پ] کتاب ازدست بنهادم. درشب **سیدانبیاء** را، صلوات‌الله و سلامه علیه، را به‌خواب دیدم. سلام کردم، جواب نفرمود، وروی مبارك از من بگردانید، باطرف دیگرشدم. دوم نوبت‌سلام کردم، دگر روی بگردانید، و جواب نفرمود. گفتم: یارسول‌الله چه کرده‌ام که جواب نمی‌فرمایی؟ فرمود: زیرا که در دلت انکار دوست ماست **روزبهان**. گفتم: یارسول‌الله توبت کردم. فرمود: برو، و استغفار کن! گفتم: **شیخ** را این زمان کجابینم. فرمود در مقصورۀ **مسجد سنقری**، نماز می گزارد. چواز این حال باز آمدم، به‌مقصوره رفتم، دیدم که **شیخ** درنماز بود. لحظه‌ای در گوشه‌ای توقف کردم، تافارغ شد برفتم، وسلام کردم. خواستم تاحال باز گویم، واستغفار کنم؛ گفت: **محمدصفی** همان ساعت که درحضرت بانصرت [۸۴ر] نبوت استغفار کردی؛ توبتت‌قبول کردم، وازان در گذشتم. آنگاه حل آن مشکل بیان فرمود، وارادت من درحق وی بیفرود.

## الکرامة التاسعة عشر

**اصیل‌الدین‌شیرازی**، علیه‌الرحمة، درابتداء به تحصیل علوم مشغول بوددر **مدرسه‌ای** که به **لالا** معروف است. روزی یکی از اقران از دنیا رحلت کرد، به تشییع اوبیرون رفت. چو نماز بروبگزارد، مدفنش حاضر شد. درآن حالت

آوازی شنید که نیامد وقت آن که یاران به‌حال ما اعتبار گیرند. اصیل‌الدین به تصور آنکه همگنان شنیدند، در ایشان نظر کرد، اثری‌نیافت. دوّم نوبت همین خطاب شنید، دگر نظر کرد، [۸۴پ] ایشان را از آن بی‌خبردید، ندانست که آن خطاب با او به‌خصوص است. رفیقی برخود خواند، و کلیدحجره بدو داد، و گفت: اثاثی که درآن است به‌فلان سپار، وبگوی: مرا مصلحتی روی‌نمود، و به‌اتمام‌آن مشغول شدم. و در ساعت سفر کرد تا به **سجاس** رسید. شیخ رکن‌الدین سجاسی را بدید، وخدمت او اختیار کرد. مدتی آنجا بود، شیخ اورا راهی می‌نمود. روزی گفت: **اصیل** باز گرد و به‌**شیراز** رو، که مادرت سحر گاهان خاطرم‌پریشان می‌دارد.

گفت: شیخ چگونه روم، و هنوز در خدمت می‌باید کوشید. گفت: نی‌نی سحر می‌باید رفت. روی در راه نهاد. چون به‌**شیراز** رسید، اول قدم که در شهر نهاد؛**شیخ‌روزبهان**را بدید، گفت: **اصیل** بیا تا بخانقاه‌رویم! گفت:ما از **زهدخانهٔ** تو فارغیم. **شیخ** گفت: اگر نه، ترا سبوی خمر در دست دهم، و در طلب امرد صاحب جمال در شهر [۸۵ر] بگردانم. مرا از این حال بهره‌ای نیست. شیخ‌به‌حال خود برفت، واو بگوشه فر[و]ماند. تا روزی با جمعی مریدان برخاست، و در کوه **صبوی شیراز** مزاریست مشهور به **باباکوهی**، آنجا شد. جمعی جوانان از قبیلهٔ معروف به‌**زکی‌مکی** آنجا بودند، و پسری خوب روی با ایشان دو روز هم‌صحبت ایشان‌بود. بعدازآن جوانان برخاستند، وعزم شهر کردند. **اصیل‌الدین** از سجاده برخاست، و مریدان را بگذاشت. گفتند:شیخ تا به‌کجا؟ گفت از پی دل. گفتند: ایشان رندانند، وترا مناسبت با ایشان نیست. گفت:کاردل را چاره‌ای نباشد. در پی ایشان افتاد، و در صحبت می‌بود. گفتند:چو روز و شب در صحبت ملازمت می‌نمایی؛ چو نوبت ضیافت پسر بود، تو آنچه نصیب اوست مهیا دار.

همچنان می کرد، تا آنچه داشت برانداخت. روزی جوانان می‌خواستند که بی‌او بگوشه‌ای‌روند؛ سبویی به‌وی دادند، [۸۵پ] گفتند: پر خمر کن، واز پی ما به‌فلان جای آر. او خمر بخرید، و سبوی درزیرجامه گرفت، و درشهر می گردید، و رفیقان را می‌طلبید، و نمی‌دید.

بی‌اختیار بر در **رباط شیخ** در گذر آمد. **شیخ** بردریچهٔ **رباط** نشسته بود، فرمود: **اصیل**! اگردر زیر جامه‌سبوی‌خمراز‌چشم نظار گیان پنهان‌است،روز بهانی بیند.دست‌بدر آر،ومردانه‌نگه‌دار،باشد که‌رحمتی‌در رسد.چشمش‌اشکبارشد،دست بیرون کرد و بگذشت. چوپاره‌ای راه‌برفت **شیخ‌ابو بکر همدانی**دید. گفت: **اصیل** این چیست؟ حال بگفت: گفت: در **ابو اسحق**گریز، یعنی: **شیخ مرشد**. درحال سبو بشکست، و راه **کازرون** درپیش گرفت، و برفت، و در سر **روضهٔ شیخ** سه روز روزه‌داشت، درآخر روز سوم‌لحظه‌ای‌در خواب شد. شیخ را دید، فرمود: **اصیل** چوازما گریختی،از سر جرمت‌در گذشتند. اما در[۸۶ر] شهرت راه‌نیست. برو که **بلیان** را بتو بخشیدم، قریه‌ای ازقرای **کازرون**. بیدارشد، رفیقان حاضر دید، طلب‌صحبت کردند. گفت:ما از آن گذشتیم. به **بلیان** شد،وکارش آنجا بگشود، و بقیت عمر آنجا گذاشت. والسلم.

## الکرامة‌العشرون

**شیخ** وقتی در خلوت بود، و مبالغت فرموده مریدان را که هیچ کس در خلوت نگشاید، و بر**شیخ** نیاید. روزی کسی را انکاری ظاهر شد که: شیخ در چه‌حالست یا به‌چه مشغولست؟ بیامد در آخر روز سوم، و در خلوت قدری بگشود، نظر کرد چنان دید که شیخ نشسته بود، و اشك خونین از دیده می‌پاشید، و سجاده و خرقه در چشمش چنان نمود که ازخون تر بود. [۸۶پ] شیخ اورا دید، گفت:

برو، که در بحرخون افتادی! هیبتی برو نشست، وبدوید. چون به‌دروازهٔ **اصطخر** رسید، همچنان‌دوان بیرون شد. جماعتی مناضله می کردند، تیری برو آمد، و مضی بسبیله فی ساعته، رحمه‌الله تعالی!

## الحادیة‌والعشرون

در زمان عمارت **رباط** جذلی بزرگ آورده بودند، وازآن چه بکار می‌بایست یك زراع کم بود. اعلام **شیخ** کردند که این چوب به‌محل نمی‌رسد. چوبی دیگر بکار باید. شیخ درحالت وجد بود. بیرون آمد، ورداء از دوش خود برداشت، و برسرآن انداخت ،فرمود: بر گیرید! چوب برداشتند، و برسردیوار نهادند، یك ذراع افزون بود. ببریدند، واز سر ارادت هر کسی پاره‌ای بستدند. [۸۷ر] **وفی‌زماننا‌هذا** قدری‌از آن در **رباط** باقیست.

و هر کرا مرضی بود، چون از خلوص نیت و صفاء طویت، پاره‌ای از آن بزیر جامه می‌سوزاند؛ مرض به‌صحت مبدل شود. وهذا من مشاهیر کراماته.

## الثانیة‌والعشرون

جماعتی‌از‌صوفیان **اصفهان** ازشطحیات **شیخ** سخنی‌چند‌بشنیدند، بایکدیگر اتفاق کردند که ما برویم، و به غرامت این سخن خرقه ازو بر کشیم، وانصاف ازو بستانیم، اورا از کجا رسد که چنین سخنان گوید. ازسرغیرت و انکار می‌آمدند. چون نزدیك شهررسیدندازشعب کوه که‌چون‌مسافران آنجا آیند تکبیر گویند، درشهر نظر کردند، هیبتی برایشان کار کرد. [۸۷پ] چون پاره‌ای‌دیگر بیامدند، **درقلعهٔ‌قهندز** جامه‌ها دیدند که گازران‌انداخته‌بودند. گفتند: آنجارویم. چون طهارتی ونظافتی پیدا شود، به‌آخر روز به‌شهر درآییم. برفتند، و طهارت می‌ساختند. شیخ **روزبهان‌ابوالشکر** خادم را برخواند، گفت: برو و گوسفندی را

ذبح کن، وپوست ازان بر کن، وسر با دست وپایش دراندرون شکم نه ، وبریسمان سرخ باز دوز ، وبر طبقی نه ، و برو که در قلعهٔ قهندز جماعتی **صوفیانی صباهانی** گازری کرده‌اند ونشسته. برایشان همچنان خام بنه، بگوی: شیخ **روزبهان** فرستاد. خادم برفت ، و همچنان کرد . چون طبق بنهاد ، آن کـه شیخ ایشان بود گفت : میزر بر گیرید. چون برداشتند، چنان دید. گفت: آه شیخ همین جای کارما بساخت، اجازت بشهر رفتن نیست. [۸۸ر] همان شب باسه تن که در صحبت او بودند، ازین جهان بگذشتند. شیخ صبح گاه فرمود صوفیان را برویم و به کشتگان سیف غیرت نماز کنیم . با جمع مریدان آنجا رفت ، و بفرمود تا شرائط شریعت از تجهیز و غیره بجای آوردند ، وهم در آن صحرا اشان دفن .

## الثالثة والعشرون

روزی شیخ در شهر **پسا** براهی می‌رفت، درعالم مشاهده وی را وجدی ظاهر شد ، در چرخ آمد و نعرها می‌زد . یکی ازرؤساء آنجاکه انکاری داشت، در گذر آمد ؛ در شیخ نظر کرد ، گفت : هان سالوس بنگرید که چگونه فریاد می کندو چرخ می‌زند! برشیخ آمد، گفت :هان **روزبهان** چه دیدی؟ شیخ فرمود: جملهٔ آن که دیدم، یکی آنست که همین ساعت توازاین دنیا بروی. هنوز سخن دردهان [۸۸پ] شیخ **روزبهان** بود که از پای در افتاد . وقضی نحبه ، تجاوز الله عنه .

## الرابعة والعشرون

**ظهیرالدین شفروه** ،رحمة‌الله‌علیه،از کبار **علماء عراق** بود . و آوازهٔ **شیخ** شنیده بود ، و شطحیات او دیده، وانکاری داشت. وقتی به**شیراز** آمد ، و درمجمعی با شیخ حاضر شد . مـردی فصیح بـود ، بـا هر کسی سخنی می گفت ، و بحثی و مناظره‌ای می کرد در اثبات آن . روی با **شیخ** کرد ، و از طریق تعنت گفت : سخن عقلی ونقلی بسیار گفتیم و شنیدیم، می خواهیم که سخن بقلی بشنویم. شیخ

گفت: سخن بقلی آن است که هر دو روشنایی چشم **ظهیر** تا به سه روز دیگر برود. برخاست و از آن مجمع بیرون آمد. **ظهیرالدین** دو پسر داشت. در اثناء سه روز هردو در گذشتند. بعداز آن **ظهیرالدین** [۸۹ر] **برشیخ** آمد، وتضرعی میکرد. فرمود که‌چون تیر **روزبهان** از کمان گذشت، تا بنشانه هیچ جای قرار نگیرد. و **مدتی ملازمت** صحبت **شیخ**نمود. **شیخ** با وی بخشش‌ها کرد، و در معنی برو بگشود، بعداز آن‌مراجعت کرد. وبدان که **اولیاء کبار**را مثل این‌حالات بسیاربوده است. ودرین باب‌حکایت‌صلصل‌هست. تفرید **شیخ ابو یزید** باتلمیذ **ابو تراب نخشبی** مشهور است، ودر کتب متصوفه مذکور، وهمچنین حکایت **باخلیفه**. واین‌از آن‌است که ایشان چنان که به‌صفت لطف موصوف‌اند، به نعت قهرمعروف‌اند، از حق گویند وبه‌حق گویند، وبه‌حق شنوند. اقوال وافعال ایشان جمله از حق است. ازامتان سلطان‌جهان شریعت، شاهنشاه ایوان حقیقت، خاتم انبیا، **محمد** مصطفی، صلوات الله علیه و سلامه، بشنو که: چگونه از جلالت حالت ایشان از حضرت عزت [۸۹پ] رحمن روایت می کند. «قال، صلی الله علیه، عن الله تبارك وتعالی: لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل، حتی اذا احببته. فاذا احببته، کنت له‌سمعاً وبصراً و لساناً و یداً، فبی یسمع وبی یبصروبی ینطق وبی یاخذوبی یعطی.»

## الخامسة والعشرون

درزمان **شیخ** دورفیق بودند، یکی را باشیخ ارادتی بود، دیگری‌را انکاری. هر گاه که مُرید قصدخدمت شیخ کردی، مَرید مانع بود. تاروزی وی‌را گفت: ترا انکار با شیخ سبب چیست؟ گفت: از آن که لقمه نگاه نمی‌دارد، ازهرچه می‌رسد می‌خورد. مرید می گوید: آن چه او کند نکو بود. منکر گفت: بیا تا امروز براوروریم، وامتحان کنیم. گفت: شاید. برفت وازخانه‌ای مرغی بدزدید، [۹۰ر] وبریان کرد، وبا چند نوع طعام برشیخ آوردند، وبنهادند. شیخ دست فراز کرد، وآن مرغ بریان برداشت، و پیش خود نهاد، و کلی تناول فرمود، چنانکه هیچ

کس را از آن نصیبی نداد . منکر درمرید می‌نگرد، و به‌اشارات می گوید : دیدی که‌آنچه حرام بود جمله خود خورد! مرید سخنی نگفت ، اما پاره‌ای متغیر شد. چون سفره برداشتند، برخاستند، تا بروند؛ شیخ گفت لحظه‌ای صبر کنید. چون اندك زمانی بگذشت، پیرزنی بیامد ، و چهار مرغ زنده دردست گرفته ، گریان و نالان . شیخ گفت به‌آن منکر : ای عزیز بپرس که : پیرزن را چه بوده است . باز پرسید . گفت: چند مرغ که داشتم یکی را ازجهت شیخ می‌پروردم ، خواستم تا دیروز برشیخ آرم، کاهلی کردم، امروزنا کسی درآمده است ، وآن مرغ دزدیده. به‌غرامت آن، این چهار آورده‌ام. نشان خانه [۹۰پ] پرسید. همان‌بود که اورفته، و دزد[ی] کرده. جامه پاره کرد، ودر قدم شیخ افتاد . مریدان‌را اخلاص بیفزود، و او از جملهٔ مریدان و مخلصان شد .

قلـوب‌العـارفین لهـاعیون ترى مالایـراه الناظـرونـا
شواهد هـا علینا نـاطقات یبیّن کذب دعوى المدعینا

## السادسةوالعشرون

**جوهریه** رحمةالله علیهادرین راه سعی برده‌بود . ازو روایت‌است که گفت : در راه حجاز با قافله می‌رفتم ، اتفاق شبی از کجاوه فرود آمدم ، تا وضو سازم . چون فارغ شدم؛چندان که طلب قافله کردم ، و ازچپ و راست بدویدم ، فایده‌ای نبود. درزیر درخت ام‌غیلان حیران بنشستم. تا روزدگر [۹۱ ر] پسین گاه طمع از حیات ببریدم . تشنگی و گرسنگی چندان درمن اثر کردکه الازبانم ، و اگر نه در هیچ عضوی دگر حرکتی نبود. بسه‌نوبت‌ازسرسوزگفتم: یاغیاث‌المستغیثین! شخصی دیدم درزی مشایخ که رکوهٔ آب بمن داد، گفت:بیاشام! پاره‌ای‌آب‌بخوردم. حیاتی درمن ظاهرشد . گفت : برخیز ! برخاستم. گفت : آنجا که من قدم می‌نهم توآنجا قدم نه ! چند گام برگرفت، گفت: اینك قافله. نگه کردم دیدم قافله فرو

آمده. گفتم: اکنون بیا تا برویم! گفت: تو در پیش باش! من یك دو گام برداشتم، آن شخص را باز ندیدم. حسرت بسیار خوردم که چرا دست از او بداشتم. به قافله آمدم. همه در کار من تعجب کردند. حال بگفتم. رفیقان گفتند: ای غافل مقصود کعبه این بود که تو یافتی، چرا او را از دست بگذاشتی؟! بعد از آن چون حج بگزاردم، در طواف [۹۱پ] وداع هر کسی آرزویی می‌جستند، وچیزی از حق می‌طلبیدند. من گفتم: خدایا همان شخص را دگربار بمن نمای! چون طواف تمام کردم، همان شخص را دیدم که از حرم کعبه بیرون می‌آمد. بدویدم و دامنش گرفتم، خواستم فریاد کنم. به‌دست اشارت کرد که: خاموش شو! گفتم: به‌حق آن خدایی که ترا این مقام بخشید که مرا بگوی: تو کیستی؟ گفت مرا **روزبهان** بقلی خوانند. گفتم: مرا به‌چاکری قبول کن: گفت: کردم. و رداء خود بمن داد. بعد از آن دگرباره غایب شد. و من آن‌را نگاه می‌داشتم، و به‌آن نماز می‌کردم، و کار من به‌اندك زمانی دگر شد، و مرا حالات شریف روی نمود. این بود حکایت ارادت **جوهریه** با شیخ **روزبهان**، رحمةالله علیه.

## السابعةوالعشرون [۹۲ ر]

شبی در فصل زمستان **شیخ** نشسته بود، وبه انواع لذایذ مجلس زیب‌وزینت داده، ورياحين زمستانی ومجمرها آتش نهاده، وجماعتی مریدان وطایفه‌ای صوفیان درخدمت، وشیخ پای در کنار مردی صاحب‌جمال نهاده بود، و می‌مالید. جماعتی منکران براین حال واقف شدند، بر **اتابك** مغفور **تكله** رفتند، تغمده‌الله بغفرانه، گفتند: ای پادشاه عالی رای عالم‌آرای! این شیخ **روزبهان** که‌ترا به‌او ارادت است درعیش ولذایذ نفسانی‌زندگی می‌گذارد، وباامردان صحبت می‌دارد، واین زمان نشسته است، واسباب عیش مهیا داشته، وقدم در کنار امردی صاحب جمال نهاده، بالذت درروی او می‌نگرد. **اتابك** ازحسن‌عقیده ای که‌باشیخ داشت

گفت : او این نکند.ایشان مبالغت زیادت کردند . **اتابك** برخاست ، گفت : من خود آنجا می آیم . [۹۲ پ] اگر چنین باشد ، بدانم . و اگر خلاف باشد، شما را سیاست کنم .

**اتابك** با ایشان بیامد ، پنهان بربام **رباط** برآمد . وازروزنه‌ای که از بام در آن بود نگه کرد ، همچنان دید که چند مجمر آتش نهاده بود ، و شیخ را قدم در کنار امردی صاحب‌جمال ، ومی‌مالید . اندك تغیری در **اتابك** پیدا شد . شیخ به‌نور حق بدانست . قدم از کنار امرد برداشت ، ودرمیان آتش نهاد ، و آواز بلند برداشت ، و روی سوی بالا کرد ، گفت : ای **ترکمان** ! بر **روزبهان** چه‌میان آتش وچه کنار امردمه‌وش ، هردو یکسان است . **اتابك** گریان وفریاد-کنان برشیخ آمد ، واز آن حال استغفار کرد ، وارادتش زیادتر شد ، ومنکران جمله مرید شدند . واین **حکایت** از مشاهیر کرامات اوست .

مصنف گوید ، طیب‌الله وقته . در تعداد کرامت این حکایت نخواستم که ایراد کنم که مبادا کسی درخاطر آید این [۹۳ ر] که این حال هرکس را شاید . زیرا که‌چنانکه درشریعت اسلام نظربه زنان نامحرم حرام است ، نظربه-شهوت بامرد همچنان است . وشیخ در کتاب **منهج السالکین** فرماید : «ان اعظم فتن المریدین صحبة المردان والنسوان . ومداواتها ترك صحبتهم والاشتغال بالذکر والتفرد بالخلوة »وشیخ **ابوالحسین نوری** گوید ، رحمة‌الله علیه :«کلما رأیتمونی افعله ؛ فافعلوه الاصحبة الاحداث والنسوان، فانها ارذل الفتن».مریدان‌را می گوید : هرآنچه دیدیت که من آن‌می کنم؛ شماهمان بکنید ، الاصحبت امردان‌وزنان که صحبت ایشان است بهترین فتنه‌ها.ونیك بدان که‌عظیم صاحب قدرتی باید که‌آهو بره وشیر درنده دریك مکان نگاه دارد ، نه‌آهو از شیررمد ، و نه‌شیر آهودرد . وهرتر دامنی رانرسد که‌راه واصلان سپرد ، ودرماه عارض دلبران نگرد ، وحال [۹۳ پ]آنکه در عالم طبیعت به‌وساوس شیطانی وشهوات نفسانی گرفتاربود .اما

آنکه یمین قدرت قدسی لشکر نفس امارهٔ انسی هزیمت کند، اگر درخدّوخال شاهدان بی‌زحمت شهوت، و بی‌تهمت حلول وحدثان [نگرند]، جمال قدس بیچون رحمن نگرند، طوبی لهم وحسن مآب. ندانی که شاهد مشاهد قدم شهسوار نورسیدگان عدم، خاتم انبیاء **محمد** مصطفی می‌فرماید که: «لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل» الحدیث.

«ومانظرت الی شیئی الاورأیت الله فیه» گواه این سخن است. این صاحب سعادتان را رواست، ودگران را این نظر عین خطاست. شعر

یامن رأی عارضا یسربه  بین دزاعی و جبهة الاسد

وهمچنین **رسول** فرماید، صلوات الله علیه: ان الله جمیل یحب الجمال. [۹٤ ر]

**وسیدة النساء حمیراء** گوید. رضی الله عنها: «ان **رسول الله** کان تعجبه الخضرة، و تعجبه الوجه الحسن». **وذوالنون مصری** گوید، رحمة الله علیه: «من استأنس بالله، استأنس بکل شیءٍ ملیح ووجه صبیح» «وقال، صلی الله علیه: اطلبوا حوایجکم عند صباح الوجوه». ونظمه بعضهم، لله درهم:

لقد قال الرسول و قال حقا  وخیر القول ماقال الرسول
اذا بدت الحوائج فاطلبوها  الی من وجهه حسن جمیل

**وشیخ در دیوان معارف** گوید:

مرکب عشق از ورای چرخ اخفی می‌برم  وز بحار لایزالی ساغر ازسر می‌خورم

[۹٤ پ]

کون شد آیینهٔ حق حق شده پیدا ازو  من به چشم جان جان در آینه می‌بنگرم

## الثامنة و العشرون

پادشاه مغفور **اتابک زنگی**، انار الله روضته بالرحمة والغفران، باشیخ **روزبهان** قدس الله روحه، توددی داشت، وبراو ترددی. طایفهٔ حاسدان بر نفاق بایکدیگر

اتفاق کردند ، وسخنی چند در شأن شیخ در خاطر **اتابك** هم‌چنان بنشاندند که قصد آن داشت که‌شیخ را ناسزا گوید ، وراه مخاصمت جوید، ومهلت‌ومسامحت نفرماید . درزمان این فکرت پردهٔ ظلمت شب فرو گذاشتند ، وشمع آسمان از میان برداشتند. جماعتی **سنك‌تراشان** که‌از زمرهٔ [۹۵ ر] مریدان بودند؛ شیخ‌را ازاین حال خبر دادند ، وگفتند : اجازت فرمای تاامشب طایفهٔمریدان‌راجمع آریم ، ودر **رباط** بسر بریم ، ومترصد وقت باشیم ، مبادا کسی قصد کند . شیخ لحظه‌ای فکری‌کرد ، ونعره‌ای بزد ، گفت : آسوده باشید که **روزبهان** راشربت امان‌ازشرجمیع نسناس دردادند وازحضرت نبوت نواله‌ای از مایدهٔ «والله‌یعصمك من‌الناس » فرستادند . فآوی کل احد الی مکانه .

نیم شب اتابك در خلوت خانه فریاد برآورد .

بردگان وباربکان بدویدند ، و حال پرسیدند . گفت : چنان دیدم که **شیخ‌روزبهان** ازهوا درآمد ، وهردو گوشم بگرفت ، وبانگی برمن زد ، گفت : ترا بامقربان حضرت چه‌کار ! زینهار بعد ازاین منکران اورا برما راه مدهید . هزار دینار زردر ساعت به‌غرامت برشیخ فرستاد ، وروزدگر برشیخ آمد، وتدارك [۹۵ پ]آن کرد . منکران مخذول ومقهور شدند ، ومریدان مظفر و منصور .

## التاسعة والعشرون

در کرت اولی که **شیخ** رحمة‌الله علیه به‌**شیراز** آمد ، روز جمعه بعداز اداء فریضهٔ جمعه در مقصورهٔ **جامع عتیق** چند کلمه وعظ بفرمود . چون نور چراغ سخنش از روزنهٔ صماخ حاضران به‌حجرهٔ دماغ درآمد، از هر گوشه‌ای‌آوازناله و آه از دردمندان پر گناه برآمد ، از حلاوت کلامش در اهل شوق ذوقی پیدا شد . چو از منبر فروآمد ، خلایق استدعاء کردند تا پسین گاه در صحن مسجد وعظی‌دگر بفرماید.اجابت کرد . وضیع ورفیع‌وخاص‌وعام شهرحاضرشدند. بعداز

نماز دیگر [۹۶ر] **شیخ** برمنبر شد ، بعداز خطبه و تقریر ظاهر حدیث و تفسیر به‌اقداح افراح روزبهانی شراب ناب مستطاب ربانی درحلق جان حضرت رحمانی ریخت . هزاران شور به‌یك لمحه دراهل حضوراز نزدیك و دور برانگیخت . اهل وفاق راآتش‌اشتیاق بدیده رسید ، از تاب خطابش آب دیده‌ها به‌سینه‌ها چکید . جسم و چشم قاصی ودانی از استماع روزبهانی بجوش وخروش‌آمد . راوی حکایت چنین روایت کرد که : در آن روز پیروز چند کس روح مشتاق‌شان ازخانهٔ خاك به‌حضرت پاك متصل شد .

اکثر اهالی شهر را ارادت ظاهر شد. جماعتی زاهدان قرائی وظاهر بینان مرائی‌شراب نارحسد درجسدشان‌افتاد، برپادشاه اسلام **اتابك‌سنقر** شدند، گفتند: این شیخ **روزبهان** که در **شیراز** است ، دیروزدردو نوبت وعظ گفت ، [۹۶پ]و چنین حالت‌ها ظاهر شد . جماعتی زاهدان قرائی، اگر او در شهر سخن گوید ، خطر وخوف‌آن بود که کارها ازدست‌برود . مصلحت‌آن بود که بفرمایی تا او از شهر بیرون برود . در **اتابك** سخن ایشان مؤثرآمد ، روز دگر شیخ نشسته بود ، وخرقه می‌پوشید . شیخ‌درویشی را می گفت : وصیت‌آن است که همین ساعت عزم **مکه** کنی ، و یك سال مجاورت نمایی.درویش می‌گوید : فرمان شیخ‌راست. اما از **شیراز** تا به‌**حجاز** مسافتی راه است ، ومرا هیچ برگ و ساز نیست . اگر اجازت فرمایی، بعدازچند روزی که‌تهیهٔ صوفیانه بدست‌آرم وروانه شوم. شیخ با درویش در سخن، که رسولی از بر **اتابك** درآمد ، و پیغام‌آورد که: اتابك می‌فرماید که : تو که شیخی ازین شهر زود بیرون رو ! [۹۷ر] گفت جواب آنست که او را سلام برسانی ، و بگویی : **روزبهان** میگوید :آن هزاردینار که دوش نیت کردی تا در راه خدا صرف کنی ، نصیبی ازآن به‌این درویش رسان که تا در راه **مکه** به‌مصالح خود صرف‌می کند، وآنچه می‌خواستی که‌درمحل قبول افتد،همچنان‌باشد. رسول بازگشت ، و پیغام برسانید.**اتابك** آب از دیدگان فرو بارید ، گفت: من دوش با

خود این فکر کردم که هزار دینار درراه خدا صرف کنم. اما می‌خواهم مرا یقین باشد که در محل قبول افتاد یا نه. واین سری بود میان من و حق، و با هیچ کس در میان ننهادم. هیچ شکی نیست که او از جملهٔ اولیاءاست، و کسی مزاحم حال او نتواند بود. بعدازآن به‌حکم «نعم‌الامیرعلی باب‌الفقیر» [۹۷پ] وشیخ را بدید، وازان عذرها خواست، بعد ازآن التماس فرمود تا شیخ در **مسجد سنقری** که **اتابک** بانی آن‌است، و**مسجد عتیق** وعظ می‌فرماید،وآن هزاردینار به‌**شیخ** فرستاد. **شیخ** دوریش را روانه فرمود، ونصیبی ازان بداد. و باقی که بماند ضیافتی ساخت و اکابر و اعیان و مشایخ و درویشان حاضر کرد. ودر روزجمعه که درآمد؛ اتابك شیخ طلب کرد، وخود با اکابر دولت در **مسجد سنقر** حاضرشد، وشیخ بنیاد وعظ فرمود. بعدازان در هرهفته چند نوبت در **مسجد عتیق** و **مسجدسنقری** وعظ می‌فرمود، و برآن مواظبت وملازمت می‌نمود.بعدازآن چند نوبت به‌سفر رفت. چون مراجعت کرد، و **رباط** بساخت؛ هم بر آن قاعده درین دو موعظ متبرك ملازمت موعظه گفتن می کرد. ودرآخر عمر شیخ‌رابرمحفه می‌نشاندند، [۹۸ر] و جمع مریدان بردوش می‌نهادند، و ویرا تا به‌پایهٔ منبر می‌بردند

## الکرامة‌الثلثون

وقتی **شیخ**،رحمة‌الله علیه، به**ایج** رفت. قاضی آنجا می‌خواست تاشیخ بخانهٔاوفرود آید. کسی برشیخ فرستاد، والتماس‌بکرد. **شیخ‌روزبهان** به‌خانهٔ **شیخ‌حسن‌کاکو** فرودآمد. قاضی قصد کرد که شیخ را ببیند، و باز اندیشه کرد که چون او برمن نیامد، وبخانهٔ **حسن** رفت، و او نیزمردی شیخ‌است، ومن مردی دانشمند؛ زیارت مناسبتی نیست، نرفت. چوشب درآمد؛ شیری در خواب دید که قصداومی کرد، او می‌دوید، و شیر ازپیش میرفت. شیر با او درسخن آمد، و گفت:برو **روزبهان** را زیارت کن. واگرنه زخمی، برتوتو زنم.[۹۸پ] قاضی بیدارشد، خوفی برآن

نشسته بود. چندان صبر کرد که صبح بر آمد، برشیخ آمد. شیخ فرمود: فقیه تا شیر نفرستم برما نیایی. قاضی را کمال حال او معلوم شد. خرقه درپوشید، ومرید شد. بعدازآن سؤال کرد که: چرا رغبت بخانهٔ من نفرمودی؟ شیخ گفت: حق، جل و علا، مرا گفت: بخانهٔ **حسن کاکو** فرود آی! از آن سبب نیامدم بخانهٔ تو.

## الحادیة والثلثون

وقتی دگر **شیخ** در **ایج** بود، جماعتی درخدمتش بودند، وسخنی در کرامت می‌فرمود. یکی از حاضران را درخاطر آمد که: اگر این شیخ صاحب کرامات است، ازاین تسبیح که براو نهاده است، این یك دانه بمن دهد. چون جماعت برخاستند، اوبرخاست تابرود. شیخ تسبیح بگسلانید، وآن یك دانه که اورا [۹۹ ر] درخاطر بود بوی داد، گفت: تواین که می‌خواستی بستان! بستد ومرید شد. چنان دانم که یکی ازقضات آنجا بود. والله اعلم بالصواب والسلم.

## الثانیة والثلثون

**جمال‌الدین ابوالفرج**، رحمة‌الله علیه، ازجملهٔ مریدان **شیخ** بود، به‌جهت اکتساب مال حلال به‌اسم تجارت دراطراف جهان طواف می‌کرد. ازومنقولست که گفت: وقتی بشهری ازبلاد **ترکستان** رسیدم. بعدازآن که‌چندگاه آنجا بودم، روزی دیدم که‌اهل شهر به‌رغبتی هرچه تمامتر به‌صحرا می‌رفتند.

احوال پرسیدم. گفتند: هفت سال است تادر این کوه «و اشاروا الی جبل» ترکی از اولیاء حق ایستاده است. ودرین‌مدت [۹۹ پ] ازهیچ کس چیزی نجست، ونیز هیچ سخن نگفت. هرسال یك بار اهل‌شهر بدیدن اوبیرون آیند، او بر ایشان نظری کند، جراحت به‌راحت ومرض به‌صحت مبدل‌شود. چنین گوید که: من نیز از سر صدق موافقت کردم، و به صحرا رفتم. چون این جایگه رسیدم؛ ترکی خوش‌سیما دیدم، ازسرفراغت برسنگی ایستاده، دامنش ازغبار و خاك

اغیار پاك . مخبرش ازخبر نیکوتر ، و منظرش به‌بهاء حق منور، خلایق دستها بر یکدیگر نهاده درمقام تواضع باز ایستادند. بعد ازچند ساعت ترك نظری به خلق کرد ، همه به تواضع روی‌ها برخاك نهادند ، وبه‌تضرع زبان به‌دعا وثنا بگشادند. دیدم که‌در ساعت رنجوران رالباس صحت در پوشیدند ، وبسی نابینا را کحل نور درچشم کشیدند. بدست اشارت کرد مرا که‌بیا . حاضران تعجب نمودند. نزدیك شدم. احوال **شیخ‌روزبهان** ازمن سؤال کرد . [۱۰۰ ر] جوابی چند بگفتم ، و درخاطرم آمد که شیخ من به‌**ترکستان** نیامده‌است . مگراین‌بزرك به‌**شیراز**رسیده است ، به‌فراست بدانست . گفت : نه‌من به **شیراز** آمده‌ام ، و نه‌نیز روزبهان به **ترکستان** . اما مدتهاست تاسحر گهان نوری می‌بینم‌ازجانب **فارس** به‌عرش مجید پیوست . از حضرت عزت پرسیدم که: این نور کیست ؟ خطاب آمد که نفس دوست ماست **روزبهان** . من شیخ تراازان دانم . چون به خدمتش رسی ، سلام ما برسان . این بگفت ، وباسراحوال‌خودشد . من بازمیان خلق آمدم . همه به‌من تبرك میکردند ، ودست وپایم می‌بوسیدند . چون عزم مراجعت کردم ؛ مشایخ آن طرف التماس کردند تازود به‌آنجابازروم ، وازسخنان شیخ کتابی به‌عراضه‌وتحفه برایشان برم . قبول کردم . چوبه **شیراز** آمدم ، ارادت واشتیاقم به‌حضرت **شیخ** زیادت‌تر بود . هم‌در[۱۰۰ پ]ساعت که‌برسیدم به‌**رباط‌شیخ** آمدم . چون‌شیخ‌نظر برمن انداخت ، پیش ازآن که سخنی گویم فرمود : **ابوالفرج‌ترك** دوست ما را چون دیدی؟ مراسلطت حالت شیخ یقین‌تر شد . بعدازآن چون عازم **خراسان** و **ماوراء النهر** و **ترکستان** شدم ، ازحضرت شیخ التماس کردم تا کتابی به‌من‌دهد که‌ایشان را لایق‌بود . شیخ کتاب **رسالهٔ‌قدسیه** بساخت ، ومراداد ، ومن به مشایخ آن اطراف بردم . ایشان کتاب بوسیده ، برسرودیده نهادند ، وجمله پسندیده داشتند . و مطلوب طالبان از آن حاصل شد ، و مقصود جان عارفان متواصل .

قال ، نورالله ضریحه :

لشکر رعد مواجید دلم نزدیك انـد    که زصولت همه آفاق بهم در گیرند

[۱۰۱ ر]

چون شود زنده جهان از دم علم دل من    عاقلان با دم عیسیش برابر گیرند

چون زمن یاد کنان در ره افلاس آیند    شاه خاقان بر من چاکر و کهتر گیرند

لفظ خوب خوش من در سخن نغز بدیع    خوشتر از کار گر عسکر شکر گیرند

عاشقان نامهٔ عشقم همه بر دیده نهند    عارفان غاشیهٔ من همه بر سر گیرند

چون به اجلال جلال رخ من در نگرند    زافتاب صفتم منزلت و فر گیرنـد

[۱۰۱ پ]

ومفتتح ذلك الکتاب قوله :

«بسم‌الله الرحمن الرحیم . شاهان عشق رارایات سعادات معرفت درعـالـم مشاهدت افراشته باد ، وزیر و بام شهرود صفات بزخمهٔ اسرار نزد روح مقدس‌شان نواخته باد ، وسرای عروس تجلی‌شان دروقت معاشرت با جانان ازاوباش طبیعت پرداخته باد ، وچتر عصمت ازل برسر خسروروح‌شان در میدان ابد افراخته‌باد ، وبازار اسرارشان دروقت مناجات به‌غرائب‌احوال آراسته‌باد ، ونفس‌سارق‌شان بردر سراپردهٔ دل به شمشیرعقل کل‌ازغیرت عشق سپر انداخته‌باد، ومایدهٔ‌مشاهدت‌شان برخوان عنایت درغایت شوق ساخته باد ، آن‌بلبلان قیومی راگل‌حسن براغصان جلالی برو یاد ، و عندلیب الست با آن مرغـان عرشی [۱۰۲ ر] رازهای عشق بگویاد ، ودست خزان قهرازبهار باغ عشق‌شان کوتاه‌باد ، و ماه مهرشان درمنزل وصال از میغ هجر جدا باد ، ودردم سراندازی از استغراق وجد بام عرش وفرش نعل ایشان باد ، و کرهٔ کاینات در وقت معاشرت بایار کوی نومیدان شوق ایشان باد ، سیمرغ وحدت‌شان درغرب خانهٔ قرب از زحمت حدوث مبرا باد ، وبه‌عکس

جمال‌شان دایرۀ وجود مطرا باد ! »

وبعداز چندکلمه فرماید : «ودرهمۀ ایام ازهرجایی که‌آینده‌ای آمدی ازرهروان معرفت‌استخبار کردی ، وازعاشقان‌این کار بازپرسیدی ، تاکجاست فقیری صادقی، عیاری سراندازی ، قماری پاکبازی ، مستی عاشقی ، تابیادش بیاسودمی . و قاعدۀ وردم در دعاء این بودی که : هرگه که ما را مشکلی افتادی ، شاهان **عرب** ، [۱۰۲ پ] وسروران **عجم** ، واولیاء **شام** ، ورفتگان **عراق** ، رنهفتگان **روم** ، وتندان **زنگبار** ، واميران **خراسان** ، وسلطانان **سند** ، وخلفاء **هند** ، وسراندازان **غزنین** ، و چابکان **بدخشان** ، و عیاران **ماوراء النهر**، وپیران **ترکستان** ، و ظریفان **تبت**و **چین** ، و عاشقان **غور** که درحیات ظاهر و باطن‌اند ، به شفاعت به‌درگاه‌بردمی . تاآن مشکل راحلی پدیدار آیدی .

باآنکه‌ازایشان‌خبر به‌ظاهر نیافتمی ، لکن دانم ازین یافت بیگانه‌نبودی، تادرین وقت که **اخی ابوالفرج**، بلغه‌الله مقام‌الفقراء ، به‌**این‌جانب رسید**، ومارا از یاران **خراسان** ،و برادران **ماوراء النهر**،ومشایخ **ترکستان**،رضی‌الله‌عنهم،خبرداد» وساق‌الحدیث الی‌ان‌قال: «نه‌ازشوخی نوشتم این‌کلمات ، نه نیز محتاجم تا در یاد شما باشم . لکن برادر **ابوالفرج**، اکرمه‌الله بکرامة‌العارفین، اقتراح چنین کرد وگفت : باید که نوشته‌ای [۱۰۳ ر] ازنزد این **درویش** بر شاهان **خراسان** و **ترکستان**برم . تافایدۀ سفروسکینۀ حضرباشد،وخواست تا ازمقام‌مشایخ‌فصلی‌دوسه بنویسم ، تامریدان راموعظتی باشد ، وپیران راتذکرتی . تأمل کردم در اصول قوم که‌قانون آن بچند علم است . ومعلوم چنین شد که مدار طریق سالکان راه حق به‌دوازده علم است : علم توحید ، وعلم معرفت ، وعلم‌حالت ، وعلم معاملت ، وعلم مکاشفت ومشاهدت ، وعلم خطاب ، وعلم سماع ، و علم و جد ، وعلم معرفت روح ، وعلم معرفت قلب ، وعلم معرفت عقل ، وعلم‌معرفت نفس . وبیّن کل واحد فی‌فصل »وفی‌بعض‌النسخ مکان الفصول ابواب .

## الثالثة والثلثون

[۱۰۳ پ]

شبی در اوان زمستان **شیخ** بر بام **رباط** بود، و برف می بارید. چون پاسی از شب بگذشت، شیخ **فخرالدین احمد** را درخاطر آمد که: در این هوای سرد درمیان برف حال پدرم چه باشد. بر بام شد، برف بسیار افتاده بود. اما آنجا که شیخ ایستاده بود قدر دو گز زمین خشك بود. شیخ را نظر بر وافتاد، گفت: احمد ترا چه باعث بود تا در این وقت بر من آمدی؟ گفت: شفقت پدر فرزندی. قال طیّب نفسك فان الحبیب عزوجل، اشفق علیّ منك.

## الرابعة والثلثون

وقتی ذات طاهر **شیخ** را مرضی ظاهر شد، طبیبی بر شیخ آمد من غیر اذنه. چون نظرش بر شیخ افتاد، گفت: ای امام عارفان از برف احتراز کلی فرمای، [۱۰٤ ر] و از آب سرد مجانبت نمای! چون طبیب بیرون شد، شیخ به خلف صدق خود **شیخ فخرالدین احمد** گفت: پاره‌ای برف بخر. گفت: قول طبیب استماع نفرمودی؟ قال: نعم، ولکن دوائی سوی. قال: اشتر الثلج. پارهٔ برف حاضر کرد. و شیخ تناول فرمود، درساعت آن دردو زحمت به راحت وصحت بدل شد. **شیخ فخرالدین** از ین حال سؤال کرد. فرمود: طبیب مضرت برف داند، اما از آن سر بی خبر، که هروقت سحر چون ازحضرت رب الارباب خطاب «هل من سائل هل من مستغفر» در رسد، اوس بر بالین خواب نهاده، و برف بر قلهٔ کوه افتاده. بیت:

آن کیست که او طالب درگاه تو نیست ‌‌‌‌‌‌‌ یا از دل و جان ملازم راه تو نیست [۱۰٤ پ]<br>
بیچاره هر آن کسی که شب‌های دراز ‌‌‌‌‌‌‌ مشتاق نداهای سحرگاه تو نیست

## الخامسة والثلثون

درزمانی که اهل الحاد، استأصل الله شافتهم، قوی دست بودند، وسعی درهلاك علماء

وملاك می نمودند، جمعی مسافران به **خانقاه شیخ** رسیدند . در میان **درویشان** یکی از ایشان بود به قصد هلاك شیخ اورا فرستاده بودند. چون نیم روز شد ، و **صوفیان** به قیلوله مشغول گشتند. شیخ اورا گفت: تو با من مصاحب شو که مرا با تو مصلحتی است . شیخ با آواز دروازه بیرون شد، تا جایی رسید که ناظری وحاضری سوی الله نبود . و گفت : هان مکان خالیست، [۱۰۵ر] اگر قصد کشتن من داری . او کارد بر کشید ضربتی بخود زد اثری نزد ، دوم و سوم زد خللی نکرد ، وحیرت زیادت شد. شیخ گفت : چه میکنی؟ گفت : میخواهم تا خودرا بکشم ، تا چرا قصد هلاك تو کردم. گفت: به برکت صحبت **من** کارد در تو کار نکند. به گریه درافتاد، وزنار الحاد ببرید، وجامهٔ توحید درپوشید. **مصنف** گوید : سبحان الله به لحظه‌ای که زندیقی با صدیقی صحبت دارد ، حدت کارد در او اثر نکند . موافقی کـه با صمد ذوالجلال صحبت دارد ، او را چه حال بود ! یقین که روز دین شرار نـار جهیم در وی اثر نکند ، وفزع اکبر اورا حزین نگرداند . شیخ المشایخ **جنید،** قدس الله روحه، چه خوش دقایق حقایق دلربا درظروف حروف پیدا کرده است : «اصحبوا مع الله تعالی. فان لم تطیقوا، فاصحبوا مع من یصحب الله تعالی فانه یقول: انا جلیس من ذکرنی، انا انیس ...[۱]» [۱۰۵پ]

## السادسة والثلثون

نقلست از امام محقق **فخر الملة والدین نصر بن مریم**، رحمة الله علیه، گفت: روزی جمعی منکران **شیخ** ازجملهٔ تلامذهٔ من **کشفیات** شیخ برمن آوردند که : او مثل این کلمات می گوید ، روا بود یا نه ؟ گفتم : این کتاب امشب برمن باشد تا به بینم ، وفردا جواب گویم .آن شب به مطالعه مشغول شدم، وازهر کشفی معنی لطیف فهم می کردم ، تا به آن کشف رسیدم که آنجا می فرماید : من بر سر کوه

۱- دو کلمه بریده شده

کبریاء بودم ، وازروی و گیسوی من گل سرخ می‌ریخت . گلی از رویم در میان مشایخ افتاد. جملهٔ آنان نعره‌ای زدند و رقص کردند . درین کشف تعجبی و تأملی کردم ، ومستحسن نداشتم . کتاب بنهادم، وبخواب شدم. سلطان مشایخ **ابویزید** را بخواب دیدم ، گفت: راست گوید آن صدیق، وهنوز دماغ ما ازبوی آن [۱۰٦ ر] گل معطر است . روز دگر حال با منکران درمیان نهادم ، جمله ازقفار انکار به **کعبه** اقرار آمدند. ومبتدی در آن کشف حیران شود ، ومنتهی را مفتاح نجاحی در باب عرفان بود . وذلك قوله ، اعلی‌الله درجته وزاد رفعته : « رأیت لیلة جمیع **المشایخ** فرسانا اجمعین. منهم الشیخ **ابو اسحق بن شهریار** ، و**الشیخ ابوعبدالله بن خفیف** و**الشیخ جنید بن محمد**، و**الشیخ ابو یزید البسطامی**، جاؤا عند الحق، سبحانه وتعالی، فزاحمنی **الجنید** و **ابویزید** وبعض **المشایخ الکبار**، ارادوا الدنو من الحق اکثر من دنوی منه . وکانوا جمیعاً مشتاقین الیه ، وصاحوا ورقصوا وهاجوا ، وکان الدنیا یموج منهم . فرأیت الحق سبحانه علی جبل مقدس ، و قربنی منه تعالی وکان جبلا شاهقا شامخا . فاجلسنی الحق الی قربه ، وناولنی مرارا شرابات الانس بنعت [۱۰٦ پ] القدس . و کان یلاطفنی بانس لا اطیق ان اصف ، اقول لاحد من خلق الله. وکان منکشفا ، وظهر منه انوار محاسن الصفات . والمشایخ و جمیع الصوفیة کانوا فی حضیض ذلك الجبل لم یقدروا الصعود الیه . و سمی الحق سبحانه وتعالی ذلك الجبل جبل الکبریاء . کنت سکر انا هناك ، و کنت بصفة ، لو رآنی اهل الدنیا لذابوا من حدة حسنی . وقد البسنی الله تعالی وصفه ، وکان یتناثر من وجهی و ذوابتی الورد الاحمر ، فسقط من وجهی وردة الی وسط المشایخ الصوفیة فصاحوا بذلك جمیعا ورقصوا»

## السابعة والثلثون

در زمانی که **شیخ** در زمین **شام** بود ، از شهر **خوارزم** درویشی بـه خدمت شیخ

آمد. انوار و آثار عشق برجبین اومبین. دست شیخ بوسه‌ای داد، وزبان [۱۰۷ر] سؤال بر گشاد، گفت: ای‌سلطان عارفان **شیخ نجم‌الدین کبری** حوالت این درویش به‌خدمت تو کرده است. مأمول ومسؤل آنست که‌مرا به‌نزدیکتر راهی به‌حضرت الهی رسانی. فرمود: سالی‌روزه دار! گفت: نتوانم گفت: اربعینی برآر! گفت: نتوانم. گفت: سه روز روزه بدار! گفت: ازین نزدیکتر خواهم. فرمودش‌بنشین، و در روی **روزبهان** می‌نگر! درویش چشم برروی مبارك شیخ گماشت. بعدازچند ساعت، اضواء انوار وجدومشاهدت برشیخ ظاهر شد، برخاست، درویش نعره‌ای زد، و روح بافتوحش به‌نعیم‌مقیم قدس پیوست.

واعلم فی‌الحکایة اسرارلیس هناموضع کشفه. اما این لطیفه بدان که وجود ولی از حجروشجر زیتون یامورد‌شریف‌تر بود. و سید عالم و سروراولاد بنی‌آدم، صلوات‌الله‌وسلامه[علیه]، [۱۰۷پ] می‌فرماید: «ان لله رجالاطورسیناء الی‌رکبتهم اور کبتهم» وحکایت مرید شیخ **ابوتراب نخشبی** باسلطان **ابویزید**مثل‌این‌حال‌بود. الاشارةالیها.

## الثامنةالثلثون

منقول است از بقیةالاولیاء **خواجه عزالدین زرکوب**، گفت: چون خرقه از حضرت شیخ در پوشیدم، و جام توبت نوشیدم؛ سه اربعین برآوردم، در آخر اربعین سوم نشسته بودم، وآستین خرقه‌ام شکافته بود، و می‌خواهم دوختم، خواب غالب شد. در دلم‌آمد که‌صبح گاه بدوزم. شیخ از درون حرم خودآواز داد: مودود این ساعت بدوز! تا از دولت این صبح بازنمانی. چنان کردم، درصبح همان شب مأمول من‌به‌حصول موصول شد. بیت [۱۰۸ر]

در وقت سحر که راز دلها گویند  تو خفته مباش تا عجایب بینی

## التاسعة والثلثلون

**شیخ محمود شیرازی** ، رحمة‌الله‌علیه، از جملهٔ مریدان **شیخ** بود، و پنجاه و پنج وقفه یافته بود. و [گوید :] شبی با قافله بودم، تعب و نصب راه درمن اثر کرده بود ، در خواب شدم . چون تاب آفتاب برمن افتاد ؛ بیدار گشتم، بسیار بدویدم ، معلوم نشد که از کدام راه رفته‌اند، حیران و گریان گفتم : ای شیخ **روزبهان** بگوی تا تا از کدام راه روم. آوازی شنیدم که: «سرمن الیمین، فان القافلة وراء الهضبة نازلة» از جانب یمین پاره‌ای زمین برفتم ، تلی در نظر آمد، برسر تل شدم ، قافله دیدم فرود آمده . چون اززمین **حجاز** باز به**شیراز** رسیدم ، و شیخ را بدیدم ؛ فرمود: **محمود!** اگر زودتر می‌پرسیدی، زودتر می‌رسیدی [۱۰۸پ]

## [الاربعون]

وقتی **شیخ** با قافلهٔ **حجاز** می‌رفت شبی از ایشان جدا شد ، غلبات وجد بروجود مبارکش استیلاء کرد . چون از آن حال باز آمد؛ خودرا در نشیبی دید که چندانکه سعی کردتا به‌فراز آید جد جد مساعد نیامد، ومیسر نشد. دل مبارکش حزین و غمگین شد، و گفت که: ای پروردگار من **روزبهان** می‌داند که کاس فناء «کل من علیها فان» از کف ساقی باقی «الله یتوفی الانفس حین موتها» بکام و ناکام چشیدنیست ، ترسم ازان نیست که سیلاب فناء خانهٔ جسمم خراب کند ، لکن روزبهان ازان اندیشد که اینجاکسی نباشد که شرایط شریعت بجای آرد. چنین فرمود :که چون این سخن بگفتم ؛ بربدیهه تجلی قدس جمال بیچون حق دیدم، تعاظم و تعالی. خطاب آمد **روزبهان** [۱۰۹ر] ترا به این مکان نیاوردیم تا مرغ جانت ازقفس قالب جدا شود . لکن سالهاست تا این زمین مشتاق قدم تو بود ، تا به لطف قِدم قَدم تو درین زمان باین زمین رسانیدیم . می‌فرماید که چون این خطاب برسید ؛ ذوقم برذوق زیادت شد ، وقتم خوشتر شد ، گفتم خداوندا **روزبهان** را در

حضـرت تو این قـربت و منزلت هست؟ خطاب آمد: بلی. گفتم: خداوند بساط رحمتت گسترده می‌بینم، و در خزینهٔ لطفت بی‌نهایت گشاده، مرا بیش‌ازین بخش! خطاب‌آمد که: ترابخشیدم، ولباس حرمت در تو پوشیدم. دگر گفتم: خداوندا بیش‌ازین‌خواهم. خطاب آمد که: اولادتوبتو بخشیدم. دگر گفتم: بیش ازین خواهم. خطاب فرمود که: بعداز توآنکه برسر تربت توآید [۱۰۹پ] و زیارت تو کند، اورا بتو بخشیدم. دگر گفتم: بیش‌ازین خواهم. خطاب فرمود که: هر که نام تو بشنود، و ترا دوست دارد، او را بتوبخشیدم. تا به‌هفتاد کرت سؤال کردم، جمله جواب‌آمد، و در محل قبول افتاد. والحکایة معروفة مشهورة، و فی‌المنهج مشروحة مزبورة. وشیخ از عالم غیب خطابات عجیب غریب شنوده است، وازان به‌سعادت دو جهانی رسیده. و «من‌جملتها. ماوجد علی‌ظهر کتاب بخطه، رفع‌الله فی‌العلّیین‌درجته، یقول‌عنقاء مغرب‌الذات، وسبّاح بحرالصفات، **روزبهان**: سمعت من فلق **صبح‌الازل‌حقایق** العلوم، فصرت عالماً ربّانیاً و شطّاحاً سبحانیّاً، و عارفاً صمدانیّاً.

یقول المصنف، هداه‌الله الی معارفه، و احسن الیه بمعاطفه: این کرامتی بزرگواراست [۱۱۰ر] وبشارتی امیدوار، وراحت رُوانهاست، ومحتاج بیانها. اما اینجالطیفه‌ای چندبشنو بگوش هوش، تامرید صدق این یقین بداند، ومنکرتیغ طعن از غمد حسد کشیدن نتواند، و زبان انکارش در دهان خشك بماند. آن که میفرماید: «تجلی قدس جمال بیچون‌حق دیدم، تعالی‌وتقدس، «فلماتجلی‌ربه‌للجبل، وماشککت فی‌الحق منذرأیته، ومانظرت الی‌شیء الاورأیت‌الله فیه، ومانظرت‌الی شیء الاورأیت‌الله‌قبله، ومانظرت الی‌شیء الاورأیت‌الله بعده، ومانظرت الی‌سواه» گواه عدل این کلامست. وآنکه فرمود: ازحضرت خطاب آمد که: **روزبهان**، و هفتاد نوبت سؤال و جواب رفت، صدق ولی‌الله. اماسمعت قول سیدالمرسلین،

صلوات الله علیه : «ان فی امتی لمحدّثون ومکلّمون ، وان عمر منهم» ، وقصهٔ [۱۱۰پ] **شیخ علی سهل صوفی** ، رحمة الله علیه ، درجواب خطاب رب الارباب «لبیك وسعدیك» گفتن وبه سراچهٔ قدس پیوستن ، وامثاله ، در کتب متصوفه مذکور است . واما بیان اشتیاق زمین ، قال **الجنید** ، رضی الله عنه : اذا احب الله عبدا ، تاق کل موجود الی وجوده . وقال ، علیه السلم : صلوة دائمة نامیة : ان الجنة لاشوق الی سلمان من سلمان الی الجنة . وقال ، صلی الله علیه فی صفتها : ان الجنة طیبة التربة ، عذبة المأ وانها قیعان» الحدیث . والارض والجنة فی المخلوقیة سواء . بیت :

مشتاق تواند جمله اجزای وجود

ورنیست ترا شوق عجائب کاریست

وقال ، صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم : « مامن یوم الاوینادی بقاع الارض بعضها الی بعض ، فیقول : هل باخلق [۱۱۱ ر] الله مربك ذاکر الله ، فیفتخر بعضها علی بعض ، ویغار بعضها علی بعض» صدق ، صلی الله علیه . واگر خاطری [را] دغدغه [ای] باشد که چگونه مثل این طایفه که مذکوراند به کسی بخشد ، بداند که : عنقاء قاف قرب «دنا» خورشید اوج برج سماء سناء ، صلوات الله علیه ، می فرماید : «ان من امتی من یوهب سبعین الفایوم القیمة» وایضاً ذکر **ابوطاب المکی** ، رضی الله عنه : انه قال صلی الله علیه : «من احب قوماً باعمالهم ؛ حشرفی زمرتهم ، وحوسب بحسابهم ، وان لم یعمل باعمالهم . وهمین[۱] بیان تمام است درین کلام لمن کان له [قلب اوالقی السمع وهو شهید] .

ومن مقاله ماشرح فیه بعض احواله :

سپید مهرهٔ صبح ازل زدند مرا

ندا زکلهٔ قدسم رسد که خیز و درا [۱۱۱ پ]

نوای زنگلهٔ طبل عشق بشنودم

صدای کوس نزول قدم در آن صحرا

صراخ مرغ جلالی مرا زمن بستد
نگار خانهٔ قدسم شد آن‌گهی مأوی
زتختهٔ صمدی حرف عشق برخوانم
که اولش الف است آن‌وآخرش همه‌لا
بگوش جانم در گفت قهرمان جنان
که‌ای ببرده ترا مرکب «دنا» به «دنا»
نوازش دلـم آمـد هواتف غیبی
سکون جان من آمد نسیم باد صبا
هزار مژدهٔ رضوان ز روضهٔ ملکوت
شنیدام به‌حقیقت به‌منزل نجوی
گواه نامهٔ عشق منست حرف زبور
گواه وحدت جانم همیشه حرف دوتا
اگر به‌کوه درآید حقیقت دردم
شود گداخته در کوه صخرهٔ صما
طلب مکن تومرامن که من‌چوا کسیرم
زخلق جمله نهانم چوسایهٔ عنقا
زمشرق دل مـن تـابد آفتاب فلك
ازآن همی بنمایددوصدهزار ضیا [۱۱۲ ر]
به‌مدح‌خود بسرایم بیان کنم حکمت
مقام خـویش نمایم بشیوهٔ شعرا
چودام عشق به‌صحرای جان نهم یکدم
چهار مـرغ خلیل آورم بدم زهوا

رُوندگـان حقائـق مرا کجا بینند
چو منزلم بود آن سوی ماوراء ورا
به‌صحو و محو چو قافم میانهٔ عـالم
چـو بحر اخضر درآتش فنا و بقا
بیان سحر حقایق بکردم انـدر نظم
به‌لطف طبع بخوان این قصیدهٔ غرا
کنون به‌عرصهٔ عـالم منم زحق برهـان
نتیجهٔ فلك عشقم و سپهر رضـا
هزار شه ره علوی به‌زیر گام منست
که یك بودهم از آن جمله گنبد خضرا
سخنوران جهان پیش این حدیث شدند
چو گرد نزد صبا و چو قطره در دریـا
سخن همی که زاسرار عشق حق گویند
دبیر عقل کجا باشد آن سخن ز کجا
مراست کون چو آیینه در منازل کشف
معاینه است در آن دم حقایق اشیا [۱۱۲پ]
بحار مرکب عرش اندر آورم بنهیب
جهان بوقلمون گشت زیـر بام هبا
هـزار بحر جلالی بـدم درآوردم
شدم میانـهٔ عشاق همچو مهر گیا
قـدم مـرا زبقا بستد و بقا ز قدم
برون شدم زوجود و عدم به‌شهر بقا

چو باز گشتم از محو محو و سرعدم
به صحو صحو شدم در طریقت مبدا
مرا شراب و سماع وصال جان دادند
مکاشفات علوم قدم جدا بـه‌جدا
ببام عـوش زنندم تبیرهٔ ازلـی
خبر رسید به ماهی و گاو تحت ثری
میان کرسی و عـرش خدای بنمودم
هرآنچه بود زسرسرای قرب و بها
چوباز عرصهٔ خـاکی رسیدم از بالا
هزار دفترگویا شدم من از آنجا
همیشه تـا که بود ذات لؤلؤ شهوار
همیشه تا که دهد بحر عنبر سارا
کمال ومجدمرا باد نزد حق افزون
زبان خلق مرا باد پرزمدح وثنا [۱۱۳ ر]

## بسم الله الرحمن الرحيم

## القطب الثالث من الكتاب

## فی ذکر مصنفاته وفواید من مقالاته

یقول المصنف، بلغه‌الله اقصی ما یتمناه وقرن بالحصول سعادة اولاه واخراه :

[۱۱۳پ] اگرچه سرور عارفان **شیخ روزبهان** به‌زیور کمال منتهی حال اولیاءِ متحلی بود ، وبه‌خصال نوال اصفیاءِ در حلیهٔ جذبه بر جماهیر مشاهیر سابق ومجلی، ودر صفوف اصحاب صدق به‌صنوف آیات حق متجلی ، در میدان هنروری از علماء دهر وفضلاء عصر واقران واکفاء زمان گوی سروری ربود ، ودر خزاین اسرار به‌مفاتیح بیان و برهان بر گشود ، **وشصت و چند کتاب** در علوم ظاهر و باطن تصنیف فرمود ، و در آن یدبیضاءِ نمود ، ومرجوع الیه اولیاء وعلماء در کشف معضلات وفتح مشکلات بود ، وبی‌ریبی درفلوات ظلمات دنیا منبع آب حیات ، وهرآنچه گویم غیضی از فیض مناقب ومفاخر اوست ،

لیس من‌الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد

وبدان که اورا آفتاب وماه سعادت از افق فلك سیادت بناگاه برآمد، [۱۱۴ر] وقدمش بی‌رنج به‌گنج فروشد ، کما انبأنا عن شریف حاله بلطیف مقاله :

بناگه جان جانم در برافتاد

دلم از آفرینش برتر افتاد

میسر گشت کار عشق و توحید
چو اقدام قدم والاتر افتاد
من از بحر قدم صاغر (۱) کشیدم
ندانم مرترا این باور افتاد
به‌سر در بحر وحدت غوص کردم
بدستم زان صدف این گوهر افتاد

وقال قدس الله روحه فی بعض مصنفه «ان التصنیف هو الحجاب الثامن والاربعون» وافتتح بفواید التفسیر اولا، و بالحدیث ثانیا. صنف فی التفسیر کتابین: احدها لطایف البیان فی تفسیر القرآن خمس مجلدات. وهو کتاب مشتمل علی اقوال ائمة التفسیر، وبیان الاعرابات والاشتقاقات. ولیست اذکر منها شیئاً. فان جمیع التفاسیر مشحونة بها [۱۱۴پ] مملوة منها. والآخر عرایس البیان فی حقایق القرآن، وقررفیه اقوال ائمة التوحید من اهل العرفان والتفرید، ثلث مجلدات. واکثره عرایس اسرار مستنبطة من ابکار افکاره و بیانه، و ینابیع حکم جرت من بحر نحره علی لسانه، وهی لمبانی بستان القرآن ریاحین و شقایق، ولدقایق معانیها حقایق، ولا یعدم العاشق النشوان من تلك العرایس فی اللطایف خبرا بل اثرا، ولا الشایق العطشان من اقطار امطارها خترا بل شبرا. و ادرجت فی کتابی هذا حقیقة کم من آیة واسأل الله التوفیق و الهدایة.

## الحقیقة الاولی: [۱۱۵ر]

**بسم الله الرحمن الرحیم**

قال قدس الله سره[1] الباءبره للعموم، والسین سره للخصوص، والمیم محبته

۱ - ص چنین است

لخصوص الخصوص.

وقال: البأای ببهائی بقاءارواح العارفين فی بحار العظمة. والسين ای بسنائی سمت اسرار الشائقين فی هواءالهوية. والميم ای بمجدی وردت المواجيدالی قلوب الواجـدين من انوار المشاهدة. وصحت الرواية ان النبی، صلی الله عليه، قال: الباء بها،الله ،والسين سناؤه ، والميم مجده. [۱۱۵پ]

وقال: الالف اشارة الی الالاء والنعماء ، والسين اشارة الی سمة المخلوقات، والميم عبارةعن المجبة. فمن ارادالوصول اليه؛ عبرعنهما ، ورسخ فی المحبة، وحصل فی الوصول.

الرحمن الرحيم: باسمه الرحمن يغفر معارضة النفوس عندجريان الخطاب، وباسمه الرحيم يسترمعانيها عند كشف النقاب.

**الم**: الالف اشارة الی وحدانية الذات، واللام اشاره الی ازلية الصفات، والميم اشارة الی ملكه فی اظهار الايات. والالف سر الذات، واللام سر الصفات، والميم سر القدم. اماسر الذات، فلاينكشف الا لوحدانی الذات. و سر الصفات، لاينكشف الالمن اتخذ صفاته بالصفات. وسر القدم، لاينكشف الالمن خرج من الشواهد و الآيات. تجلی [۱۱۶ر] بالالف لارواح الانبياءِ من سرذاته، فافناهاعن البشريات. وكساهامن انوار الذات، فخصايصهم فی ذلك اظهار الشطحيات.

## الحقيقة الثانية

واذا استسقی **موسی** لقومه، فقلنا: اضرب بعصاك الحجر، فانفجرت منه اثنتی عشرة عيناً. قدعلم كل أناس مشربهم. كلوا واشربوا من رزق الله[۲].

---

۱ ـ عرائس ۱: ۴

۲ ـ اين بند در نسخه چاپی عرائس (۱: ۲۵) افتاده است

قال ، رضوان الله عليه : طلب القوم من موسى الطعام والشراب ، لتربية الطباع الانسانية . ولو كانوا على محل التحقيق [١١٦پ] سكنوا بحسن التوكل فى منازل الامتحان ، حتى يغنيهم الله بمشاهدته و رويته وقربه عن سؤالهم غيره . ويطعمهم من مأيدة معرفته ولطايف بره ، ويسقيهم من بحار وداده ، مايعيش به ارواح الروحانيين ، وابدان الصديقين . كما أبنأ **سيدنا** ، صلى الله عليه ، عن مقام انسه ، وما وجد من مقامات قربه ومنازل وصاله من الذوق . حيث قال لاصحابه : لست كاحد كم . ابيت عند ربى ، يطعمنى و يسقينى . فاذا كان سؤالهم بواسطة احالهم الحق الى واسطة . فقال : اضرب بعصاك الحجر . الحجر واسطة الحق بينه وبين الحق ، لسكونهم به . لانهم من اهل الاضطرار فى مآب اليقين ، و ليسوا من اليقين فى مقام الطمأنينة . حكى عن **محمد بن مانك** ، رحمة الله عليه ، قال : خرجت يوما من **مكة** ، اريد زيارة **رسول الله** ، صلى الله عليه وسلم ، فاصابنى عطش شديد ، حتى ايست [١١٧ر] من نفسى . فجلست تحت شجرة ام غيلان ، آيسا من نفسى . فاذا انا بفارس على دابة خضراء وثيابه اخضر ، وفى يده قدح اخضر . فدفعه الى ، وقال : اشرب ! فشربت ثلث شربات ، فلم ينقص من القدح شىء . ثم قال لى : الى اين ؟ قلت : الى زيارة رسول الله ، صلى الله عليه وسلم ، و صاحبيه رضوان الله عليهما فقال لى : قل : ان الرضوان خازن الجنة يقرئكم السلام . فعلمت انه رضوان خازن الجنة ، وهذا الشراب من الجنة وغاب فى الساعة فى مكانه .

واما حديث **العصا** ، فانها كانت محل تقليب الاعيان . لانها كان من آثار الجنان . و كل شىء فى الجنة هو روحانى . والروحانى من عالم الافعال التى التبست القدرة بها . سمعت انها تكلمت مع موسى . واعطته كل شىء من حوائجه مما اراد من فواكه الشتاء والصيف . وكانت مونسة له فساعة كانت عصا ، واخرى حية عظيمة ، [١١٧پ] منها حوايج **موسى** عليه السلم . الاترى انها محل عين الجمع . قال : و ماتلك بيمينك ياموسى ؟ قال : هى عصاى اتو كأعليها ، واهش بها غنمى ، ولى فيها مآرب اخرى . اراد بالمارب

هذه الاشياءِ الروحانية التى رأها بنور النبوة وكان اسمها عليق[1] لهاشعبتان تتقدان فى الظلمة. وقيل كان مع **آدم** ،صلوات الله عليه،حين هبط خمسة اوراق من التين وعصاء من آس ، وحجر اسود، وخاتم من حديد. فلما نزل بجبل **سرنديب** جاءالظبى، واكل من الاوراق فصارفى سرته مسكا اذفر،واكل منها البقر الاهلى، فصار فى امعائه عنبرا. وصار العصا من **موسى** الى شعيب وصار الخاتم الى سليمان والحجر الاسود الى المصطفى، صلوات الله وسلامه عليه وعليهم اجمعين .

واما الحجر المنفجر منه الماءِ هو محل الخاصة، وكان له استعداد جريان [١١٨ر] فعل الخاص فيه من حيث تعلق تجلى الذات والصفات فيه . ولولا ذلك ماكان فيه خاصية الآيات والمعجزات .

ولهذه الجمادات خاصية شيء بعضها اشرف من بعض . ولولا بركة تجلى الحق، لما خرجت الجواهر من المعادن . و لم يكن العلاج فى العقاقير . و هذا علم يتعلق بعرفان بطون الافعال ، وماهية المخلوقات . وكان من معجزات موسى العصاء والحجر . ومن معجزات نبينا محمد،صلى الله عليه وسلم، سقى قومه من اصابع يده . والقصة مشهورة . ومثل ذلك فى امته كثيرون .

سمعت ان **محمد بن آدم** مرمع اصحابه فى بعض شعوب جبال **ارجان** ، فعطش قومه . فقال لاصحابه اكسر واهذا الجبل ، فكسروه ، ولم يظهر منه شيء . فقال الشيخ فضربه بعصاء ، فخرج الماء من الجبل مثل النهر . فقال يكفينا قدر الشرب والوضوءِ . فصيره الله [١١٨پ] كما اراد . ثم سكن هناك ، وبنى **رباطا** . واجتمع عليه خلق، والآن قرية يقال لها « **زيدك** ». ثم ان ظاهر مشاربهم محدود غير ممزوج، وشربهم على قدر همتهم . فمن كانت همته اعلى ، فمشربه اطيب واصفى . وفى حقيقة الاشارة ان لكل عارف مشارب : فمشرب من المقامات ، ومشرب من الكرامات ، ومشرب من المشاهدات ومشرب من المكاشفات ، ولكل مشرب علامات من المعارف

١ ـ زيرسطر : عصا

والتوحيد ولارواح الخواص مشارب المعارف فى بحار الذات والصفات. فعرف كل واحد منها موردها من الحق سبحانه. ومشاربها بالتفاوت: فبعضها من مقام الحيرة، و بعضها من مقام المنة، و بعضها من مقام الوصلة، وبعضها من مقام الجلال، وبعضها من مقام الجمال، وبعضها من صرف المحبة، وبعضها من عالم الملكوت، وبعضها [۱۱۹ر] فى مشاهدة القدس، وبعضها فى رياض الانس على قدر قوتها وتفاوت سرها.

وايضاً فى رمز الحقايق فى الآية ليضرب **موسى** الروح فى مقام الاختصاص، عصاء الذكر بنعت الاخلاص، على حجر القلب الانسانى، ليتفجر منها انهار اسرار الفتوح القدسية الربانية. وحينئذ يعلم كل احد من الموارد المذكورة مشربة. ثم تناولوا من موايد ارزاق المعارف والكواشف. ولا تعثوا فى الارض مفسدين بترك لذايذ مشاهد الانس

كفى حزنا بالواله الصب اذ راى منازل من يهوى معطلة قفرا

## الحقيقة الثالثة

فى قوله تعالى: ولله المشرق والمغرب. فاينما تولوا فثم وجه الله، ان الله واسع عليم.

[۱۱۹پ] قال، نور الله رمسه: اشارة. الحقايق لله المشارق الصفاتية القدمية التى تشرق منها تصاريف افعاله واسمائه ونعوته، التى انوارها سبب اتحاد الوجود. و بقاؤها ببقائها. وله مغارب الذات الذى تغرب فيه انوار شموس الصفات واقمار الاسماء والنعوت. فالى اى صفة والى اى اسم و نعت توجهت الاسرار العاشقة، فثم يتجلى الحق بنعت الجلال والجمال لها. ولا مدخل للنقايص فى جلال القدم. فانه مقدس عن شوايب المخاييل وتغييرات اهل العلل. لانه وسع الحدثان انوار علومه وقدرته، التى ترتبط بها خيام الملك والملكوت. وايضاً لله مشارق اشراق شموس تجلى الصفات، و طلوع اقمار انوار الذات، ومغارب نجوم المكاشفات، وحقايق المغيبات، ومشرق نور قدم التوحيد، ومشرق نور بقاء الحقيقة، [۱۲۰ر] ومشرق مكاشفة اليقين، ومشرق عظمة الخوف والجلال، ومشرق الجمال والرجاء، ومشرق الكمال والرضاء، ومشرق نور

حسن البسط والانبساط ، ومشرق الربوبية . ومغارب الانوار والكشوف ، الطباع الانسانية . وايضاً مشارقها ومغاربها قلوب العارفين والموحدين والربانيين والعاشقين والمشتاقين والمريدين والمحبين. اشار ،سبحانه: فان تولوا بالعقول ، فتروا انور قدرتي بالآيات . وان تولوا بالعلوم، فتروا اسناء تجلي الصفات . وان تولو بالارواح ، فتروا مشاهدة سر النعوت والاسماء . وان تولوا بالاسرار ، فتروا شوارق وطوارق. فطوارقها هواجس النفس ، يطرق في ظلمات الهوى والمنى والشهوات . واما الشوارق شوارق القلوب نجوم علوم الغيب واقمار الحضور و شموس المعارف . فمادامت [١٢٠پ] الشوارق طالعة فقبلة القلوب واضحة طاهرة . فاذا استولت عليه الحقايق ؛ خفى سلطان الشوارق، كالنجوم يستر عند طلوع الشمس . كذلك عند ظهور الحق يحصل اصطلام وقهر ، فلاشهود رسم ولا بقاء حس وفهم ، ولا سلطان علم وعقل ، ولاضياء عرفان ووجدان . هذه الجملة صفات لايقة ببقاء البشرية . واذا صار الموصوف محوا فانيامن بقاءِ الصفة : فاينما تولوا فثم وجه الله .

**الحقيقة الرابعة** في قوله تعالى شأنه:

وكذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض وليكون من الموقنين[١] : قال سقاه الله من موارد مداناته: اى كما خصصته بالاصطفائية والنبوة والولاية . والخلة والمحبة والمخاطبة والمعرفة [١٢١ر] اريته ملكوت السموات والارض ليكون من الموقنين . ان السموات والارض في جنب مارآه الحق كخردلة في فلاة . وليكون من العالمين ، ان الكون في جناب الازل لما كان طالباً رؤية الحق كلا شيء وظن انه حق، رآه في الكون ، فبصره الله وعلمه، انه تعالى منزه عن ان يكون الكون محلاله. وايضاً اراه انوار الربوبية في الملكوت و الجبروت ، وسلب قلبه ، واغرقه في قاموس القدم والبقاء ، ليشاهد الحق بالحق لا بالوسايط . وهذا في اول حاله ، لانه كان يضطرب سره بين التلوين والتمكين ، ليستقيم في حاله ، ويبلغ الى مقام حقيقة اليقين

١ ـ عرائس ١ : ٢١٨

وعين اليقين وحق اليقين ، فيندرج في منازل الايمان الى عالم اليقين ، ليتمكن فى رؤية مشاهدة الحق ومكاشفته، وبنعت اليقين وزوال معارضة النفس. وهذا فى الاوايل درجة القاصدين الى الحق [١٢١پ] لنيل روايح وصلته. والا للعارف بين الايقان اربعمائة درجة اوله التلوين و آخره التمكين والاستقامة . ومن درجة اليقين الى درجة المشاهدة الف مقام . ومن مقام المشاهدة الى مقام المعرفة الف درجة . ومن مقام المعرفة الى مقام التوحيد الف درجة . اولها الصحو ، وآخرها الاصطلام والفناء فى سبحات الازل . وبعد الاصطلام والفناء سباحة الارواح فى عالم الافراح ابدا . فلماكان الجليل فى بداية مقامات اليقين؛ استزاد من الحق معالى درجات اليقين ، ليشاهد رؤية الذات والصفات فى مرآة الآيات، ليصل الى رؤية الذات صرفا . فاراه الحق فى مراى الملكوت جمال القدم لئلا يفنى فى اوايل المعارف من صدمات حيزوم الازل [١٢٢ر]

## الحقيقة الخامسة

فى قوله جل علا [١]: ان الله فالق الحب والنوى، يخرج الحى من الميت ومخرج الميت من الحى ، ذلكم الله، فانى تؤفكون. قال قدس الله روحه: يشق جنة القلب وهو منظر الروح، فيظهر منها نور المحبة، حتى يكون الشوق، ثم يكون العشق ثم يكون الصبابة، ثم يكون الهيمان والهيجان والوله ،حتى تقع فى بحار المعرفة. فيصير المعرفة توحيدا مجردا عن الحدثان، ثم يظهر من التوحيد الفناء ،ثم يظهر من الفناءِ البقا. وايضاً يشق من نوى الايمان النظرى ، حتى يبدو امنه شجر الايمان التصديقى ، ثم يظهره ثمرة الايمان الكشفى الذى هو ضياء نور الجلال ، فيصير شجرة ربانية صمدانية [١٢٢پ] لاشرقية ولاغربية . يخرج الحى من الميت ، يخرج الوجد الصادق الوارد من القلب المحتجب بجريان مياه بحر الجلال فى نهر القلب اليابس عن النظر الى عالم الغيب : و مخرج الميت من الحى النفس الامارة من النفس المطمئنة حتى صفى معدن التجلى عن-

١ ـ عرائس ١ : ٢٢٤

معارضتها. فاذا انكشفت غشاوة النفس الامارة عن الروح الناطقة، يظهر الحق بين العقل القدسی والروح القدسی بنعوت الذات ونور الصفات . لذلك قال : ذلكم الله، ای ماظهر بین الحرمین عند کشوف سرادق الکبریاء فی عالم البقاء . وذلك معنی قوله : فالق الاصباح ، ای : فالق صبح الازل عندذهاب ظلم الصفات والهیاکل. وجعل کشفه فی اللیل عندظهور الذات والصفات الذی سماه النزول عندالاسحار . لیکون [۱۲۳ر] قلوب الاولیاء والمکاشفین فی ظلم اللیالی بها . وذلك قوله : وجعل اللیل سکنا.

## الحقيه السادسة

فی قوله تعالی : ولماجاء موسی لمیقاتنا و کلمه ربه ، قال ، رب ارنی انظر الیك . قال : لن ترانی ، ولکن انظر الی الجبل . فان استقر مکانه ، فسوف ترانی . فلما تجلی ربه للجبل ، جعله دکا ، وخر موسی صعقا . فلما افاق ؛ قال . سبحانك ، انی تبت الیك ، وانا اول المؤمنین [۱].

قال ، اعلی الله درجته فی دار السلم : ماوقع لی فی تفسیر الآیة اللایق بعلم الحقایق اللدنية - [۱۲۳پ] ولا [۲] نصیب لاهل الظاهر منه آنفا - ذلك ان الله سبحانه وتعالی ماخص ولیا بالولایة ، وماخص نبیا بالنبوة ، الابعد تعریف نفسه ایاهم. ولم یکن له حقیقة المعرفة ، الابظهور مشاهدة الحق ، سبحانه ، لعیون ارواحهم و قلوبهم . وذلك محض تجلی الذات والصفات . فلما راوه بعیون الارواح والقلوب والعقول والاسرار ، عشقوه واشتاقوا الیه واحبوا قربه ووصاله . وانه سبحانه کلمهم بغرائب النجوی ، وخاطبهم باصناف الخطاب ، وآنسهم بقربه ، ورباهم فی حجل وصلته . فلما جاء موسی الی میعاد استماع کلامه ، تعالی وتقدس ، وسمع کلامه الازلی الذی هو صفات ذاته الازلی ،جلت عظمته وعز شانه، ووقع فی صمیم سره من کمال

---

۱ - عرائس ۲۷۰

۲ - درص «ولا» دوبار آمده است

الشوق سؤال رؤتیه ذاته [۱۲٤پ] تعالی، لانه سمع کلام الذاتی، فاراد ان یری الذات القدیم عیانا کماسمع الکلام بلاواسطة، وذلك بعد هیجان شوقه الی رؤیة ذاته تعالی، فغلب علیه الجرأة والانس والانبساط، فسأل رویة ربه تعالی. ومن ههنا تبین ان الرویة غیرمستحیلة، کماذکر العلماء. فلما کمل حاله ووجده، قال: رب ارنی، انظر الیك. معناه ای: لااطیق ان انظر الیك، ولذلك ابتدأ السؤال بقوله: ارنی، ولم یقل: ارید ان اراك. بل قال: ارنی، فانت تقدر علی ذلك، وانا لااقدر ان انظر الیك. وکیف یکون ذلك، وانا عبد ضعیف، وانت جبار قدیم. ولایثبت غبار الحدثان، فی جناب قدم الرحمن، عندهبوب عواطف ریاح قهر الازل. فاجابه الله تعالی، فقال: لن ترانی، ای: لن ترانی انت بنفسك وقومك، حتی البسك قوة من قوتی، ونوراً من نوری، وعلما من علمی. وانا قادر علی ذلك. [۱۲٤پ] فلماوصل رؤیة قربه الی رؤیة الظاهر؛ غلب علیه سطوات العزة، ولم یطق ان یقوم بازاء سبحات الجلال. فاحاله الحق الی الجبل. وماسأل موسی هومقام افراد القدم عن الحدوث، وهو رسم الجمع بلاتفرقة. لذلك قال: رب ارنی انظر الیك. واراد اتصاله رؤیة الباطن برؤیة الظاهر لیستغرق جمیع وجوده فی قاموس الازل. فعلم الحق سبحانه انه لایطیق ذلك، فاماله من عین الجمع الی عین التفرقة. فقال: لن ترانی، ولکن انظر الی الجبل. فرای بعد تدکدك الجبال. وعرفه الله ان لایقوم الحدثان بازاء ذرة من انوار سبحات ذاته، حین انکشف عزة الذات تعالی وتقدس. وهذا معنی قوله: ان استقر مکانه فسوف ترانی، ای کفاحا بلاحجاب. سأل موسی، علیه السلم، تجلی الحق تعالی، فظهر [۱۲۵ر] الجبل ذرة منه، ففنی الجبل، وعرف موسی ان الکون لایستقیم عندظهورعزته. وهذا معنی قوله: «فلما تجلی للجبل جعله دکا» فوصل من ههنا الی موسی صوا [عق] الازل، فخرمغشیا. وکیف لایکون مغشیا، وسطوات عظمته یضمحل مادونه من العرش الی الثری. فلماخرموسی سلبه الحق الی حجلة الوصل، واخذه من شدة الصاعقة، ورباه فی حجال الوصال بکشف الجمال، وواساه بتلطف

كلامه ، واعلمه انه ممتحن لان سؤاله عليه السلم فى غير اوان تمكينه فيها ، عرف موسى ذلك ، وسكن روعته ، واطمأن سره ، واستلذانسه ، بكشف جماله تعالى افاق. وذلك من لطف الله سبحانه ، حيث جعله من الصواعق فى حجال كرامته . وذلك قوله: «فلما افاق» اى من غلبة الوجد وصعقه صديات الذات ، وسطوات الصفات اعتذر وندم عما قال . فان بحار [١٢٥پ] التوحيد علت عليه . وهو فى اوان اوساط الوجد والحال . لذلك قال : «تبت اليك» اى تبت من قولى : «ارنى» لان ذلك سؤال حقايق الربوبية ورؤية امواج بحر القدم . معناه « رجعت من نفسى و سوالى اليك ومنك و اليك . فانى عرفت ان لايدراك احد بشرط الاحاطة ، ولايعرفك احد سواك . وانا اول من آمن بعزة ذاتك وقوة صفاتك و ظهورك عيانا يوم القيمة . وارجع نفسه من درجة الكبرى الى درجة الصغرى بقوله: «انا اول المؤمنين». وهذا معنى قول نبينا، صلى الله عليه وسلم: «عليكم بدين العجايز».

**الحقيقة السابعة فى قوله عزوعلا :**

ولما فصلت العير ،قال : انى لاجد ريح يوسف لولا آن تفندون[١] . [١٢٦ر] قال، روح الله روحه : لما خرجت العير من مصر؛ هب ريح الصبا على القميص ، و جاءت الى يعقوب ، و هبت على وجهه ، ونشقته ريح يوسف ، قال : انى لاجد ريح يوسف وجد ريح يوسف من مسافة ثمانين فرسخا ، لانه كان فى كل انفاسه مستنشقا، وهكذا مثال كل عاشق يتعرضون لنفحات ريح وصال الازل ، و يستنشقون نسايم ورد الابد بقلوب حاضرة وعيون باكية فى خلوات الاسرار والبوادى والفلوات، كانهم ينشدون هذين البيتين شعر ؛ »

| | |
|---|---|
| ابا جبلى نعمان بالله خليا | طريق الصبا يخلص الى نسيمها |
| فان الصبا ريح اذا ما تنسمت | على قلب محزون تجلت همومها |

و لذلك قال ، صلى الله عليه و سلم : « ان لربكم فى ايام دهر كم نفخات ،

١ - عرائس ١ : ٤٤٥

[١٢٦پ] الافتعرضوالها » ما اطيب حال المجين، لوراقبوا لوايح كشف الصفات من معادن الذات، وطلبوا عرايس القدم فى قميص الالتباس، كانهم ينشدون من غاية الشوق الى تلك المعاهد هذين البيتين :

سلام على تلك المعاهد انها　　شريعة وردى اومهب شمال
فقدصرت اهلى من سوا كن اهلها　　بخلب برق او بطيف خيال

فديت لهذه القصة الالهية،مااحسن شمايلها ، و مااطيب لطايفها ، و ما انور لوايحها ! انظر كيف اخبر ،سبحانه،من حسن احوال العاشقين و المعشوقين ، **قال** : نحن نقص عليك احسن القصص» علم يوسف مواساة ريح الصبا ، فاودعها ريحه ، حتى اسرفى ايصال الخبر من البشير الى يعقوب شوقاً منه الى وصال يوسف. وذكر فى هذا المعنى بيتين لطيفين [١٢٧ر]

نسيم الصبا ان زرت ارض احبتى　　فخصهم منى بالف سلام
وقل لهم انى رهين صبابة　　وان غرامى فوق كل غرام

وايضاً

نسيم الصبا بلغ سلامى اليهم　　بفضلك و ارفق بالهبوب عليهم
وقل لهم انى وان كنت نازحا　　فروحى و قلبى حاضران لديهم

قال جعفر الصادق ، رضى الله عنه : «ان ريح الصبا سأل الله تعالى ، فقال: خصنى بان ابشره بابنه ! فاذن الله سبحانه له فى ذلك . و كان يعقوب ساجداً فرفع رأسه و قال : انى لاجد ريح يوسف. فقال له اولاده:انك لفى ذالك القديم . انى فى محبتك القديم . وكان الروح ممزوجاً بالعناية والشفقة والاخبار [١٢٧پ] بزوار المحنة. و لذلك المؤمن المحقق يجد نسيم الايمان فى قلبه، وروح المعرفة من العناية التى سبقت له من الله فى سره. قال بعض المشايخ: كان امر يوسف و حديثه على يعقوب مشكلا . فلما زالت المحنة تغيرت بكل وجه الحالة. قيل كان من يوسف الى يعقوب اقل من

مرحلة من حيث القوة فی الجب ، فاستتر عليه خبره وحاله . و لمازال البلاء ، وجد ريحه بينهما مسافة ثمانين فرسخا من مصر الى كنعان . و لايعرف ريح الاحباب الاالاحباب[1] . فاما على الاجانب،فهذا حديث مشكل ان يكون للانسان ريح . وقيل فی قوله:«لولا ان تنفدون»: تفرس فيهم انهم يبسطون لسان الملامة فنبههم على ترك الملامة. فلم ينجح قوله فيهم فازدادوا فی الملامة، بان قرنوا كلامهم بالقسم ، وقالوا تالله انك [١٢٨ر] لفی ضلالك القديم . لم تحتشموا اباهم ، ولم يراعوا فی المخاطبة ، فوصفوه فی الضلال فی المحبة وقيل: ان يعقوب يستخبر من الرياح نسيم يوسف وخبره كثيرا ، حتى جاء الاذن للرياح. ومن سنة الاحباب مسائلة الديار ومخاطبة الاطلال. وفی معناه انشدوا ، شعر .

| | |
|---|---|
| وانی لاستهدی الرياح نسيمكم | اذا اقبلت من نحو كم بهبوب |
| و اسالها حمل السلم اليكم | فان هی يوما بلغت فاجيب |

تالله انك لفی ضلالك القديم: ای انك غايب بسرك فی وادی العظمة ، و بروحك فی قفار الازلية و بعقلك تائه فی شوامخ القدرة ، وتقلبك مستغرق فی بحار الشوق والمحبة، فترى من كل ناحية جمال معشوقك ، و تستنشق من جمع الرياح نسيم محبوبك ،وانت واله فی [الحب]. [١٢٨پ]

لايعتبر قولك بهذا. فانت تخبر بخبر العاشقين وهيجان المحبين. وحكمة القاء القميص على الوجه، ان قميص الحبيب لم يكن له موضع الاوجه العاشقين. لذلك قال: «القوه على وجه ابی» و فی موضع يضع العشاق تراب اقدام المعشوقين على عيونهم ، كيف لايضعون قميص الاحباب على وجوههم. و روی: ان نبينا محمد،صلى الله عليه وسلم، اذا رای وردا اوبا كورة ؛ قبلها ، ووضعها على عينيه ، وقال : هذا حديث عهد بربه.

١- ص : الاجباف

قال **ابویعقوب النهرجوری**[۱] : القی علی وجهه نور الرضا، فارتدبصره مواقع القضاء. و قال بعضهم : لما جاء البشیر من الله بالصفح منه فی بکائه و التاسف علی غیره، رد یوسف الیه. وقال **سفیان**: لما جاءِ البشیر الی یعقوب، قال: [۱۲۹ر] علی ای دین ترکت یوسف ؟ قال : علی الاسلام . قال . الان تمت النعمة .

## الحقیقة الثامنة

**قوله تعالی** من عمل صالحا من ذکر او انثی؛ فلنحیینه حیوة طیبة، ولنجزینهم اجرهم باحسن ما کانوا یعملون[۲] . قال ، زاده الله قربه . ان العمل الصالح ثلثة اشیاء : التبری من الکون و ما فیه بنعت تصاغره فی عین من یری القدم ، و بذل الوجود لتصاریف الربوبیة بنعت الرضاء واللذة فی البلاءِ و رفع النظر عن الجزاء والاعراض بکل حال، و هو مؤمن بان وجوده و طاعته لایلیق بحضرة القدم . قال **ابن عطاء** : الحیاة الطیبة اسقاط الکونین [ ۱۲۹پ ] عن سره حتی لایبقی مع ربه . و قال **سهل بن عبدالله** : ذلک قلب یبقی [مع] الله بلارؤیة الکون . و قال **السوسی**: الحیاة الطیبة عیش الفقراء الراضین. وقال **الجریری** هو العیش مع الله والفهم عن الله تعالی. وقال **جعفر الصادق**: یعیش مع الخلق بالنفس و قلبه معلق بمشاهدة الله . و قال ایضاً : قلب مع الصفاء و بدن مع الوفاء و روح مع اللقاء . و قال ایضا اذا کان قلبه فی محبة الله و لسانه فی ذکر الله و جوارحه فی خدمته ، فذلک حیاة طیبة. **و قال الواسطی** : هو الرضا بالمیسور و الصبر علی کربة المقدور . فما طلب حیاة احدا لابالرضا بما قدر الله و قضی . و قیل فی قوله تعالی : «و هو مومن والعمل الصالح یرفعه» : لایکون من غیر المومن، فمعناه عملا صالحا فی الحال، وهو [۱۳۰ر] مؤمن فی المآل، لان صفاء الحال لاینفع الا مع الاوفأ المآل ، فان الامور بخواتمها. و یقال: وهو مؤمن ، ای مصدق بان نجاته بفضل الله ، لابعمله الصالح . وقیل : الحیاة الطیبة هو نسیم القرب. و قیل:

---

۱ - عرائس: النهرجوری ۲- عرائس ۱ ، ۵۳۹

هی مایکون مع المحبوب. و فی معنا قالوا ، شعر :

نحن فی اکمل السرور ولکن — لیس الا بکم یتم سرور

واما الخواص، فالحیاة الطیبة لهم حاجة ولاسؤل ولا ادب ولا مطالبة . و کم بین من له مراد فیر تفع، وبین من لاارادة له فلایر یدشیاً. الاولون قایمون بشرط العبوریة، والآخرون فایزون بشرط الحریة .

## الحقیقه التاسعة [١٣٠پ]

**فی قوله جل جلاله** : فاوحی الی عبده ما اوحی ما کذب الفؤاد ما رای[١]

قال الشیخ ، بیض الله بانوار مشاهدته محیاه : أبهم الله سر ذلك الوحی الخفی علی جمیع فهوم الخلایق من العرش الی الثری بقوله : «ما اوحی» ماعین ای شیء اوحی الی حبیبه، لان بین المحب والمحبوب سر لایطلع علیه غیرهما . ولو بین کلمة منها لجمع الاولین والآخرین، لماتوا جمیعا من ثقل تلك الوارد الذی ورد من الحق الی قلب عبده محمد. واحتمل، صلوات الله علیه، بقوة ربانیة ملکوتیة لاهوتیة البس الله ایاه. ولو لاذلك لم یحتمل ذرة منها. لانها انباء عجیبة وأسرار ازلیة. لوظهرت کلمة منها ؛ لتعطلت الاحکام ، و لفنیت الارواح و الاجسام ، و اندرست الرسوم ، و واضمحلت الفهوم و العقول و العلوم. هکذا رسم العلوم المجهولة التی تنبیء عن عین العشق بین [١٣١ر] العاشق والمعشوق. و ذلك سر فی سر وغیب فی غیب، یسقط فی ذلك حکم العبودیة. لان فی ذلك محض الانبساط، وظهور کشف الکل وغلبات سیول الرحمة الازلیه الواسعة، التی تجری من بحار القدس ، و انوار الانس، بما نشق الله من نفحات نرجسها وودها مشام المستنشقین نسایم الوصال وشمال الجلال فینظرون من الفرح بوجدانها، ویضحکون ویبکون ویرقصون و یصحون من لذة ماوصل الیهم من عرفانها، و یسترون تلك الاسرار عن الاغیار . کما قیل ، شعر :

---

١ ـ عرائس ٢ : ٢٨٧

لعمری ما استودعت سری و سره سوانا حذارا [ا]ن تشیع السرائر
ولو لاحظته مقلتای بلحظة فیشهد نجوانا العیون النواظر
ولکن جعلت الوهم بینی و بینه رسولا فادی ما یغیب الضمائر [۱۳۱پ]

قال جعفر الصادق ، رضی الله عنه : اوحی بلاواسطة فیما بینه و بینه سراً الی قلبه ، لایعلم به احد سواه ، الافی العقبی حین یعطیه شفاعة امته . وقال **الواسطی :** القی الی عبده ما القی ، ولم یظهر الذی اوحی ، لانه خصه به . و ما کان مخصوصاً به ، کان مستورا ، و ما بعثه به الخلق کان ظاهرا . وقوله: ما کذب الفؤاد مارای ، ذکر الله رؤیة فؤاده ، علیه السلم ، و لم یذکر العین ، لان رؤیة العین سر بینه و بین حبیبه ، و لم یذکر ذلك غیرة علیها . لان رؤیة الفواد عام ، و رؤیة البصر خاص ، اراه جماله عیانا ، فرآه ببصره الذی کان مکحولا بنور ذاته وصفاته . ونفی فی رؤیته بالعیان ماشاالله ، فصار جسمه بجمیعه ابصاراً رحمانیة ، فرای الحق : بجمیعها ، فوصلت الرؤیة الی الفؤاد ، فرای فواده جمال الحق ، ومارای عینه ، ولم یکن بین مارای [۱۳۲ر] بعینه ، ولایری بفؤاده فرق . فازال الحق الابهام و کشف العیان ، بقوله : ما کذب الفوادمارأی ، حتی لایظن الظان ان مارای الفؤادلیس کمارای ببصره ، ای صدقه قلبه فیما راه من لقائه الذی رای ببصره الظاهر . اذکان باطن حبیبه هناك ظاهرا ، و ظاهره باطنا ، رآه بجمیع شعراته وذرات وجوده. ولیس فی رؤیة الحق حجاب للعاشق الصادق ، بانه یغیب عن الرؤیة شیء من وجوده . فبالغ الحق سبحانه فی کمال رؤیة حبیبه . و لذلك قال صلی الله علیه : رایت ربی بقلبی وبعینی. رواه مسلم بن الحجاج فی صحیحه . قال سهل رحمه الله علیه : ما کذب الفؤاد مارای البصر . و قال : هوفی مشاهدة ربه کفاها[1] بلاحجاب ببصره وبقلبه . و قال ابن عطاء : ما اعتقد القلب ما رأی العین

## الحقیقة العاشرة فی قوله، عم نواله: [۱۳۲پ]

بسم الله الرحمن الرحیم . اذاجاء نصر الله والفتح ، و رأیت الناس یدخلون فی

۱ - ص : کفاحا ، عرایس : کفاحا ببصره بقلبه

دين الله افواجا ؛ فسبح بحمد ربك ، و استغفره ، انه كان توابا[1] . [۱۳۳ر]

قال قدس الله روحه : اذا جاء نصر الله لحبيبه وجميع احبابه ، افردهم بفردانيته عمادونه ، و انجاهم عن حبس النفوس و ابلاغهم مقام الانس ، وظفرهم على كل بغية منهم لهم. والفتح انفتاح ابواب الوصال ، و انكشاف انوار الجمال والجلال ، و بلوغهم عن الكمال . و ايضاً نصر الله كشف غطاء النفس ، والفتح نور وقوع القدس فى القلب ، اذا ذهب قتام الحدثان ، فجاء النصر . و اذا انكشف جمال الرحمن ، قام الفتح. وذلك بشارة الله لحبيبه بوصوله اليه. و تخلصه عن اعباء النبوة ومشقة الرسالة ورؤية الاغيار. فامره بتقديسه لنفسه والاستغفار منه لامته بقوله :«فسبح بحمد ربك واستغفره انه كان توابا». اذا كمل فى المعرفة ، واستقام فى التوحيد ، واقبل كماله نحو الحق عند رجوعه من نفسه اليه ، كان معه [۱۳۳پ] بحار الثناء والعرفان والايقان والايمان ، فابرز الحق نورا من قدس قدمه له ، فسقط عنه مامعه من جميع الثناء. فامره باستئناف ثنائه به لا بنفسه ، و اعلمه طريق الثناء عليه فى ايام الوصول اليه ، و قال : «فسبح بحمد ربك واستغفره» اى نزهه عما جرى على قلبك فى طول عمرك ، فانه اعز من ان يلحقه وصف الواصفين و حمد الحامدين. فانت سبحه بحمده لابك . الاترى كيف **قال** : «فسبح بحمد ربك» اى : بحمد ربك فسبحه. فالحمد لله الذى حمد نفسه فى الازل. وايضا اى: سبح بحمد ربك الذى بحمده ماوصل مدحته مدح المادحين و لاحمد الحامدين ، استغفره من حمدك وثنائك وجميع اعمالك اوعرفانك به ، فان الكل معلول ، اذ وصف الحدثان لايليق بجناب الرحمن . فانه [۱۳٤ر] كان موصوفا بما هو كان موصوفا فى الازل ، لابوصف الغير ، وكان قابل التوب فى الازل ذى الطول والمنة على عباده حيث قبل ثنائهم ، و توبتهم ، اذا كان بنعت العجز عن ادراك كنه قدمه ، والاعتراف بالجهل عن المعرفة بحقيقة وجوده . قال **ابن عطاء** : اذا شغلك به عما دونه فقد جاءك الفتح من النصر . والفتح هو النجاة من السجن ، والبشرى بلقاء الله . و قال **الواسطى** : اى

۱ ـ عرائس ۲: ۳۸۶

فتح عليك العلوم، فسبح بحمد ربك واستغفره على ماكان منك من قلة العلم بما اريد منك ، انه كان توابا . وقيل : اذا فتح الله برؤية منه عليك ؛ اقبل قلوب عباده اليك، حتى ياتوك فوجا فوجا . وقال بعضهم : احمدالله حيث جعلك سبب وصول عباده اليه ، واستغفر الله [۱۳۴پ] من ملاحظة دعائك . فان من اجابك ، هو الذى اجابنا وقت الميثاق، و كتبنا له فى الازل السعادة .

هذا ما اقتطفه المصنف من با كورة انوار اشجار افكاره ، وشقايق دقايق بستان القران التى تلقفها جده من فلق الغيب ، وبينها بلسان العرفان ، كمال قال، ابده الله فى مشاهد المشاهدات ، فى اول العرايس : بعد حمد الله والثنا على رسوله : اما بعد[1] فان اطيار اسرارى لما فرغت من الطيران فى المقامات ، وارتفعت فى ميادين المجاهدات والمراقبات ، و وصلت الى بساتين المكاشفات والمشاهدات ، و جلست على اغصان وردالمدانات ، و شربت شرب الوصال ، وسكرت برؤية الجمال ، وولهت فى انوار الجلال ؛ تلقفت من فلق الغيب شقايق دقايق القرآن ، ولطايف حقايق [۱۳۵ ر] العرفان ، وطارت باجنحة [ العرفان ] وترنمت بالحان الجنان فى احسن البيان.

القول فى حقايق الكلم الصادرة من النبى الامى الصادق فى رسالته الصادع برسالته ، صلى الله عليه ،

## من كلامه قدس الله روحه

صنف فى علم الحديث كتابين : كتاب **المفاتيح فى شرح المصابيح** ، مصنف الامام محيى السنة ، وهو يشتمل على عقل حل مشكلات معانيه والفاظه و مبانيه ؛ و سارفيها سير ضعفاء المريدين والمخلصين ، [۱۳۵پ] و كتاب **المكنون** ، و سلك فيها مسلك العارفين ومشايخ الصوفيين، وذكر فى شرح بعض الاحاديث اقوال بعض المشايخ والخطابى مماوافق مقالهم. ولمقت منها هنا احاديث عشرا ، راجيا من الله البشرى .

---

۱ ـ عرائس ۱: ۲

قال قدس الله روحه ، فی دیباجة المکنون، بعد الحمد و الثناء : اما بعد فقد وجدت اهل علوم الظاهر ، قد صنفوا فی تفسیر ظاهر احادیث النبی، صلی الله علیه وسلم، دواوین کثیرة للمتقدمین مثل الموطاة ، وللمتاخرین مثل شرح السنن. وما وجدت مشائخنا[1] من صنف کتابا مفردا فی تفسیر غرائب الحدیث الاقلیل شرح متفرقة فی کتب شتی. فاحببت ان اصنف کتاباً فی تفسیر غریب حدیث رسول الله ، صلی الله علیه وسلم. الی ان یقول : کل کلمة صدرت من معدن الرسالة بحر من بحار الحکمة ، و کل لفظة سارت من کفایة [١٣٦ر] اشارته نهر من انهار المعرفة یستغرق فیها فهوم العلماء ، و عقول العقلا . فغرفت منها غرفة من مکنونات غوامض اسراره النبویة ، و قبضت من بیدر کماله قبضة من لطایف رموزه الربانیة ، وبینتها بلسان المعرفة مقیدا باسوته .

## الحدیث الاول

عن عایشة ، رضی الله عنها ، انها قالت : فقدت رسول الله، صلی الله علیه، فی الفراش، فالمسته ، فوقعت یدی علا بطن قدمه ، وهو فی المسجد ، وهما منصوبتان . وهو یقول: «اللهم اعوذ برضاك من سخطك ، و بمعافاتك من عقوبتك . واعوذ بك منك ، لا احصی ثناء علیك . انت کما اثنیت علی نفسك» . وفی روایة : «سجدلك خیالی ، و آمن بك فؤادی» . قال [١٣٦پ] الشیخ طهر الله رمسه : کان علیه الصلوة والسلم، فی مشهد القرب ، فبرق له برق التوحید من سحائب عظمته ، فغاض فی بحر الکبریاء بنعت التلاشی ، فلم یدرك قعر قلزم القدم ، فرجع الی ساحل العبودیة ،ونعت وجوده بالخشوع فی العظمة ، فبذل وجوده، فقال : سجد لك خیالی وسوادی . حار خیاله بالعبودیة ، حتی لا یتفرد شیء منه بغیر نعت الفناء ، فدق الطریق فی التواضع ، اذا کان لم یخل خیاله عن مقام الفناء فی بقاء الحق . ثم تطرق من الخیال الی الصورة ، وادخل عنق البشریة فی ربقة العبودیة وافناها فی قهر سلطان الاحدیة ، [١٣٧ر] ثم علا من رؤیة

---

١ ـ ص : مشاخنا

النفس والصورة الى عالم القلب ، وقـال : آمن بك فؤادى، اى: ايقنك قلبى بنعت الفناء فى بحر ديموميتك ، ونعت فنائه فى كبريا عظمتك . ثم فنى عن الخيال والسواد والفؤاد ورؤيتها فى رؤية بروق تجلى القدم فى بروزه بنعت قهر كبرياء الازل. فكادان يحترق بانوارها ، ففرمن مشاهدة القهر الى مشاهدة اللطف ، و همانعتان قديمان ، فقال : اعوذ برضاك من سخطك . ثم راى طوارق المكريات فى صفات الافعال ، ففر من صفة الى صفة من صفات الافعال التى هـى مجارى تجلى اللطف. فقال : و اعـوذ بمعافاتك من عقوبتك ، يعنى من هجرانك بوصالك . ثم شاهد قرب القرب ، وراى الحق بالحق ، وفنى عن الصفات فى الذات ، وعلم ان عين القدم مصدر الصفات، فخاف منه به فى رؤية تلاطم امواج بحر القدم ، [۱۳۷پ] فاستعاذ به منه ، فقال : اعوذ بك منك ، لانه راى فى وجه القديم بشر لطف الازل مع عز سلطنته الصمدية ، فرجع منه اليه . ثم زيد له دنو الدنو فى مشاهدة الحق ، و وجد معنى من معانى البقاء ، فـافناه عن الاستعاذة به ، والتجا اليه . ثم اوقعه فى نور قدس القدس ، فاراد ان يثنى على القدم، فلم يهنىء لـه الثناء لان ثناؤه يصدر عن الحدوثية ، وعلم ان ثناء الخليقة لايليق الا الخليقة . وراى تنزيه الازل ، فقال: لا احصى ثناء عليك . ثم قطع لسان الثناء بمقراض التنزيه عجزا فى جلال الابد . واضاف ثناؤه تعالى اليه ، لانه عرفه لاغيره ، فقال : انت كما اثنيت على نفسك . هذا نهاية حقيقة التفريد ، وخالص التجريد فى توحيد سيد المرسلين. الذى لو اجتمع جميع اشارات جميع الموحدين و العارفين والمحققين [۱۳۸ر] فى التوحيد ، لم يبلغ عشير معشار مـا اشار سيد المرسلين، صلوات الله عليه، من الازل الى الابد بعدد ما خلق وما يخلق وعلى جميع الانبياء والمرسلين.

**الحديث الثانى:** قال، صلى الله عليه وسلم : «نحن اولى بالشك من ابراهيم ، اذ قال رب ارنى كيف [تحيى الموتى] » . قال ، قدس الله روحه : فيه معنيان :

احدهما انه تواضع، صلى الله عليه وسلم، كعادته، اى: كان ابرهيم فى درجة اليقين على تحقيق من محل المشاهدة ، حيث قـال، تعالى : و كذلك نرى ابرهيم ملكوت

السموات والارض ، وليس كان هو فى الشك . بل انما سأل رؤية التصرف فى مقام الالتباس فى قوله : « ارنى كيف تحيي الموتى » استعمل الادب فى مقام [١٣٨ پ] الانبساط . ولى يكن لموسى ، عليه السلم، فى اسقاط الحشمة عند قوله : «ارنى انظر اليك» و نحن اولى بالشك اذ كنا فى بدو امرنا نقول : «زملونى» ويمكن انه اشار، عليه السلم، على اضطراب بواطن امته .

والمعنى الآخر اى: نحن اولى بالشك ، لانا غائب فى قفار القدم ، وفان فى سطوات الكبرياء ، فانتهى سرى الى انى لم اكن بعد ذلك شيأ مذكورا فى سرادق الكبرياء . بترا كم نكرات كنه القدم على ، فالبسنى الحق نعوت الالوهية ، واخرجنى من النكرة الى وصف الجمع ، فبلغ حالى فى الانائية الى امر ظننت انى هو . فترددت بين العبودية و الربوبية . فانا اولى بالشك ، لان من كان اقرب من القدم ، فيكون فى حجاب الغيرة اليه اقرب ، فانا اولى بالله وبمعرفته ، وبالنكرة والغيرة عن ادراك سر الوهية القدم. [١٣٩ر].

**الحديث الثالث:** قال، صلى الله عليه وسلم : «لولبثت فى السجن طول مالبث **يوسف** ، لاجبت الداعى» . قال ، رضى الله عنه : فيه اشارة الى تمكين **يوسف** . وتواضع فى هذه الكلمة كما كان عادته . وفيه اشارة الى غاية صفاء قلبه ورقة احواله ولطافة انسه ، اى : لو كنت مكان يوسف ، لاجبت الداعى . لانى الطف من يوسف فى مقام الانس بمشاهدة الجلال والجمال والرفاهية . فاو[....][1] صفاء انسى ومشاهدتى على امتحان بلائى ومجاهدتى فى السجن . لان المجاهدة مقام المريدين ، فالمشاهدة مقام العارفين . وايضاً اى: كان يوسف، عليه السلم، يريد براءة نفسه عن سوء المقال، لاعلامه [١٣٩پ] قومه طهارته فى مقام النبوة عن المساوى البشرية . ولو كنت مكانه ، لاابالى بحديث الخلق ، اذا كان بينى وبين الله صدق . فهو كان فى مقام الامر، وانا فى مقام التوكل ، وشأن بينهما .

---

١ ـ تحفة العرفان : بر گزيديمى

**الحديث الرابع** : قال، صلى عليه : « صوموا الرؤيته ، وافطروا الرؤيته » . **قال**، رضوان الله عليه : اذا بدا سناء انوار هلال المشاهدة من سناءِ الغيب للارواح القدسية الطايرة فی هواء الهوية ، صوموا عما دون مشاهدته فی زمـان بدو المكاشفة و وقت ـ الارادة . ثم اذا غاب عنكم ذلك الهلال فی امتحانها و احتجابها عن رؤية الربوبية بالعبودية، [۱۴۰ر] حتی مضی علیها احتراقها فی نیران الاشواق والعشق والمحبة، حتی خرجت من رسوم الطيران والسيران فی مهمه الآزال والآباد بنعت المعرفة والنكرة والحيرة، فی فقدان جلال الكبرياء ، و بلغت قفار الفناء واضمحلت فی تراكم هموم المحبة ، ثم یبد والها انوار قدس هلال القدم ؛ أفطر وامن صوم الفراق ، برؤية هلال الوصال . وهذا مقام **الخليل** صلوات الله عليه، فی رؤية جمال الجليل، فی لباس الآيات، فی ملكوت السموات ، اذا بـدا له كوكب نور العقل الملتبس بسناء نعوت الازلية ، قال : هذا ربی . ثم بدا سبحات الذات فی لباس شمس الصفات فی مقام الالتباس ، قال هذا ، [۱۴۰پ] وصام بالخلة عن اوصاف البشرية . فاذا تمكن فی المحبة ؛ اخرجه الحق من منازل الآلاء وعين الجمع الى عين القدم ، فقال : انی بریء مما تشر كون، وافطر برؤية الصرف عن صوم الالتباس .

**الحديث الخامس** : قال، صلى الله عليه وسلم: «شهرا عيد لا ينقصان» **قال** الشيخ، روح الله روحه : شهر العبودية من اول ايجاد الخليقة حين عرف الحق نفسه لها عند بروزه بنعت المشاهدة والخطاب للارواح : وقال : «الست بربكم» وعهد معها بافراده عن الحدوث ، قالوا : «بلى» بنعت التوحيد ، لا ينقص عن حقها فی حق الربوبية [۱۴۱ر] حين اهله فی رؤية المشاهدة عند خـروج الارواح عن الاشباح الى عـالم الافراح . ولا ينقص شهر الربوبية فی حق العبودية ، اذ يعطی الحق جزاء العباد بمشاهدة جلاله فی الاخرة فی عيد الجنة . والدخول فيها لم ينقص عبوديته ، لانها حقه على العباد. ولم ينقص ربوبيته، لانها صفة القدم والبقاء . عيد العبودية معرفة الربوبية، وعيد الربوبية ظهور صفات القدم للارواح العاشقة والقلوب الشائقة والعقول العارفة . وهی لا يزيد ولا ينقص ،لانها منزهة عن تغاير الحدوثية، و يعبر عنها توحيد امير المؤمنين على ،

كرم الله وجهه : لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا .

**الحديث السادس** : [١٤١پ] **قال** ، صلى الله عليه: اليد العليا خير من اليد السفلى . **قال** ، قدس الله روحه : اليد العليا هى المنفقة ، والسفلى هى السايلة . اليد العليا يد الله الازلية التى ملا من العطايا القديمة الباقية ازلا وابدا ، وان صبب منها مأمول جميع السائلين . قال . الله ، تعالى : « يداه مبسوطتان ، ينفق كيف يشاء » و **قال** : « يد الله فوق ايديهم » واليد السفلى يد الخاضعين السائلين العارفين المحبين المتذللين انفسهم بنعت الخشوع فى كبرياء قدم الحق، تعالى . وايضاً اليد الفارغة من الكونين ومافيها ، هى يد العارفين الذين غسلوا ايديهم من غبار الحدثان ، وتخلقوا باخلاق الرحمن . ايديهم ايدى الحق ، لانهم فى مشهد عين الجمع. قال الله، تعالى : «ومارميت اذرميت ، ولكن الله رمى» . [١٤٢ر] واليد السفلى هى يد الأخذ والعطاء الذين أخذوا لله واعطوا لله وانفقوا الله ، وهم خزان نفائس نعم الحق على عباده و بلاده .

**الحديث السابع**: قال، صلى الله عليه : «الايمان بضع وسبعون شعبة ، افضلها قول : لا اله الا الله، وادناها اماطة الاذى عن الطر[يق]، والحياء شعبة من الايمان. قال، قدس الله روحه : اصل التوحيد كشوف سبعين بابا من عيون صفات الحق ، واصلها كشف عين الذات . وادنى المقام منها افراد القدم عن الحدوث ، وهو اماطة قذى الكونين عن عين عيان القديم . والحياء من اخلاق الوحدانية الذى يلتبس العارف بها وهو ذوبان السر فى اجلال تجلى ا[لله] [١٤٢پ] .

**الحديث الثامن** : قال ، صلى الله عليه وسلم: «الموت تحفة المومن» قال، نور الله ضريحه : الموت تحفة المشتاقين . لان فيه وصولهم به الى مشاهدة رب العالمين ، ويستريح به من قيد بلاء العاشقين ، ويرجع به الى معادن قرب سلاطين المحبين . لان ارواحهم مطمئنة بالذكر ، وقلوبهم صافية بالفكر ، واسرارهم طاهرة بنور القدس، وعقولهم عاشقة الانس، اوّاهين بصياح الازليات ، مشتاقين الى مشاهدة الابديات، دلائين

خطاب الصفات بالحان الوصلات .

**الحديث التاسع** : قال ، صلى الله عليه وسلم : «ادعوا الله وانتم موقنون بالاجابة» قال ، قدس الله روحه: [١٤٣ ر] افهمنا ان مقام اليقين هو مقام استجابة الدعوة . ولا يجوز للعارف ان يدعوا الى [الله] فى مقام اليقين. لان مقام اليقين منزل الاجابة. الاترى قول **الصوفى محمد الجريرى** ، حين قيل له : ادعوا الله فنحن عرفاء ، قال: هذا ليس بوقت الدعاء ، هذا وقت التسليم . وايضاً اذا هاج سر كم بطلب المراد من الحق، وتنسمتم رايحة نسيم نفحات ظهور الحق ونزول روح الالهام فى صميم الارواح ، وايقنتموه ذلك بلاتردد واضطراب وشك وشبهة ، فادعوا الله ! فان هذا وقت اجابة الدعوة ، فانه يعطيكم نواله ، ويهبكم عطاؤه .

**الحديث العاشر** : قال ، صلى الله عليه ، عند موته : «وا كرباه » قال ، قدس الله روحه : [١٤٣پ] اى وا كربتاه من تقصيرى فى العبودية ، وقلة اداء حق الربوبية . وهذا عند معاينة الحق . وايضاً وقع ، صلى الله عليه، فى نور قدس المشاهدة ، وراى من عجائب جلال الحق وجماله، فحزن لمافات منه فى اشتغاله بامته واداء رسالته فى بعض انفاسه، ومالم يدرك من عين وحدانيته فى طول عمره ، فاراد دوام مشاهدة جلال القديم من بدو ولاده الى وقت وفاته . فاذا لم كذلك ، اشتد عليه عند خروجه من الدنيا. وايضاً لما انكشف عظيمة الذات والصفات عند معاينة الحق؛ تحير فيها ، وعلم انها غير مدركة بابصار اهل الحدثان، فقال: وا كربتاه من قلة ادرا كى عين القدم ، وغاية ضعف بشريتى فيما لاغاية له من عظمة بقائه وسلطان كبريائه . وايضاً راى الخلق محجوبين عن ذلك [١٤٤ ر] الجمال والجلال ، فحزن لامته ، فقال : وا كرباه ، اى على امتى ، اذهم ممنوعون عن نعمة معاينة هذه المشاهدة . وايضاً اشتدت عليه لمالاحظ عند الموت من كمال مقامه فى سرادقات مجد الكبرياء ، فقال : وا كرباه من البقاء فى الدنيا الى وصله الحق باا[حق] .

ومن جملة مصنفاته كتاب **لوامع التوحيد** . وهو مشتمل على بيان اسراره واصله واسمه ورسمه وبيان انواع علوم الغيب واقسام رجال مسالك الحق . واوردت

منه قوله، قدس الله روحه : افهم ان سبل اسرار التوحيد منطمسة على اكثر السالكين. لان طوارق حقايق التوحيد يطلع القدم ، والخلق [١٤٤پ] محجوبون عنها برسم[١] الحوادث والعرايق . و اسرار التوحيد لايعرفها الامن عبر وراء وراء الوراء . وأبصر الحق بانوار عزته وسناء معرفته ، للتوحيد رسم واسم ونور وسر .

**واما رسم التوحيد** فمعرفة العقل اسماء الله تعالى ونعوته علما ورسما . وهذا بعد جولان الحق فى الكاينات بسلب عرفان الصفات بشواهد الآيات ثباتاً للوحدانية واقراراً بالربوبية .

**واما اسم التوحيد** فمعرفة القلب تنزيه صفات الحق ، و تقديس ذاته بنفى الانداد والاضداد والامثال والاشياء والتصوير والشبيه والتكيف والتمثيل . وهذا بعد تخلية القلب عن الشك والشرك والرين والريب والجهل والكفر وتنوره [١٤٥ر] بنور الايمان وصفاء البرهان.

**واما نور التوحيد** فمعرفة الروح لوايح تجلى خصائص صفات الخاص و كشف لوامع بروز نو[ر] قرب القرب من سبحات العظمة وسطوات العزة . وهذا بعد سير الروح فى الجبروت ، وخروجها من عالم الملكوت ، وفنائها فى عالم البقاء ، وبقائها بعد فنائها عن الفناء .

**واما سر التوحيد** على وفق ما ذكرنا فى بداية السر وادراك سر الموحد[٢] صرف مشاهدة الحق، جل وعز، بلا رسم الالتباس وشخص الاشخاص . بل رؤية الصفة بالصفة ، ورؤية الذات بالذات ، ورؤية النور بالنور، ورؤية السر بالسر، ورؤية الهوية بالهوية ، و رؤية الفردانية بالفردانية ، و رؤية العزة بالعزة ، و روية الهيبة بالهيبة ، و رؤية الكبرياء بالكبرياء ، ورؤية القدم. [١٤٥پ] ولا ابتداء ولا انتهاء ولا كيف ولا حيث ولا اين ولا قبل ولا بعد . الا موجود مسرمد وعز قديم . الى ههنا بلغ علم المعرفة . ثم بعد ذلك يتلاشى العالم فى كنه ذات الحق، سبحانه وتعالى ، وليس وراء ذلك الا كشوف الانوار وظهور خصائص الاسرار وبروز الحقيقة وحقيقة الحقيقة وحق الحقيقة .

---

١ ـ ص : براسم ٢ ـ ص : الموجد

ولايتها لسر المفرد عن عين الفردانية للفرد . من ادرك حق الحقيقة ، الحق بنعت العلم ، الارؤية مشاهدة عجايب حقيقة الحق ولقاء مكاشفة غرائب حق الحقيقة . الا انه بعد ذلك مع كل مشاهدة مكاشفة ، ومع كل مكاشفة مشاهدة سر، ومع كل سر علم من العلوم المجهولة التى لاتدركها الافهام ، ولاتبلغه الاوهام . بل لذلك خبر من عند [١٤٦ر] اهل الخبر، وغيب عند اهل الغيب . وسيد اهل الخبر ورئيس اهل الغيب ، محمد، صلى الله عليه وسلم ، الذى بلغ بنعت المعرفة وحقيقة النكرة ، **فقال** :«لااحصى ثناء عليك» . ودنا بالسر سر التوحيد وحقيقة المعرفة بنعت النكرة ، فقال : « انت كما اثنيت على نفسك » . مابان نور من غيب الغيب الاظهر فى مصباح سره ، وماضل برسم الحوادث عن منهج وصله فى مدارج الربوبية ، فراى حقيقة المشاهدة ، وغاب فى الوصلة ، وطاب من جمال الحقيقة فى بحار اسرار معرفته . ومع جلالة اخبر عن سر التوحيد من حيث حاله مع الحق ، لامن حيث حال الخلق معه ، بان التوحيد صفة الموحد لاصفة الموحد. والتوحيد والموحد واحد من جميع الوجوه . ومن اشار الى التوحيد بلسان الانسانية فهو بالحقيقه مشبهى . ومن ادعى [١٤٦پ] ان التوحيد صفة الحدوثية فهو ثنوى. وقال **الجنيد** ، رضى الله عنه : العلم جحود ، والمعرفة انكار ، والتوحيد الحاد ، نسأل الله طريق الرشاد .

كتاب **سير الارواح** ، وبين فيه احوال الروح من ماهيته وابتدائه وانتهائه وصيرورته الى عالم النفس وتصرفه فيها ومسكنه واخلاقه ومسكن العقل واخلاق العقل والقلب و النفس . وحررت منه قوله ، صب الله شآبيب رضوانه على جنانه : اختلف العلماء فى ماهية الروح ، فقال [١٤٧ر] قوم :

ان الروح هو الدم ، الاترى ان من نزف دمه ، مات به .

وزعمت طايفة : ان الروح هو استنشاق الهواء .

وقال قوم : الروح نور من نور الله ، تعالى ، وتوهموا انه من نور ذاته .

وقال قوم : هو حياة الله ، تعالى .

وقال قوم : الارواح مخلوقة ، وروح القدس من ذات الله ، تعالى .

وقال قوم : ان ارواح العامة مخلوقة ، وارواح الخاصة ليست بمخلوقة .

وقال قوم : الارواح قديمة لاتموت ولاتبلى .

وقال قوم : الارواح تتناسخ من جسم الى جسم .

وقال قوم : الروح من النور الاعظم مخلوق .

وقال قوم : الروح روحان : روح لاهوتية ، وروح ناسوتية .

وقال قوم عامة **المعتزلة** و**النجارية** : الروح عرض . [١٤٧پ] وهؤلاء قد غلطوا فيما ذهبوا اليه .

والذى اليه **اهل الحق والاصابة** : ان الارواح كلها مخلوقة ، وهى امر من امر الله ، ليس بينها وبين الله سبب ولانسبة ، غير انها فى ملكته وطاعته وقبضته غير متناسخة يخرج من جسم ويدخل فى آخر .

وقال بعض **الحكماء** : ان الارواح مخلوقة من ستة اشياء : من النور والطيب والبقاء والحياة والعلم والعلو . الاترى انه مادام فى الجسد كان نورانيا تبصر العينان وسمع الاذنان ويكون طيبا باقيا . فاذا خرج من الجسد ، صار فانيا لم يعلم شيأ .

وقال **ابن الريوندى** ، الروح جسم لطيف سكن فى البدن .

والاختيار من الاقوال : انه جسم لطيف . يدل على ذلك [١٤٨ر] قوله تعالى فى صفة الشهداء : بل احياء عند ربهم يرزقون فرحين . و الارزاق والفرح من صفة الاجسام . والمراد بهذا ارواحهم ، لان اجسامهم بليت فى التراب . ولذلك ماروى : تعلق من شجر الجنة ، وياوى الى قناديل معلقة تحت العرش . و هذا الفعل لاياتى من العرض . وعن ابن عباس ، رضى الله عنه ، انه قال : الروح اذا خرج من الانسان ، مات الروح ، وصار الروح صورة اخرى .

واما الذى اشار اليه لسان اهل الحقاين فى صفة الروح قال **ابو بكر بن سعدان** : خلقت الارواح من النور ، واسكنت ظلم الهيا كل فاذا قرى الروح ؛ جانس العقل ،

وتوارت الانـوار ، وازالت عن الهيا كل ظلمها ، فصارت الهيا كل نـورانية بانوار الروح والعقل وانقا[دت] ، [۱۴۸پ] ولزمت طريقتها ، ورجعت الارواح الى معادنها من الغيب ، تطالع مجارى الاقدار : وهذه ترضى موارد القضاء والقدر ، وهذه من لطائف الاحوال .

**وقال بعضهم** خلق الارواح من الافراح .

وقال الشيخ **ابو نصر السراج** ، قدس الله روحـه : خلق الله تعالى روح آدم، عليه السلم، من نور الملكوت ، وجسمه من التراب .

**وقال الواسطى** رحمة[الله عليه] [۱۴۹ر] تقادحت النعتان الجلال والجمال ، فخرج من بينها الارواح[1] . وقال ايضا : انا ابن الازل والابد. ولان اكون ابن[2] الازل والابد ، اولى من ان اكون ابن المأ والطين[3] . وقال ايضاً : خلق الله تعالى الارواح بين جلاله وجماله . لولا انه سترها بالماء والطين ، لسجدلها كل ماظهر له فى الكونين[4] .
وقال **الشبلى** قامت الخطرات والاجساد . [۱۴۹پ]

**وقال الواسطى** ، رحمة الله عليه : الروح روحان : روح به حياة الخلق ، وروح به ضياء الخلق ، وهو الذى قال الله سبحانه : و كذلك اوحينا اليك روحا من امرنا .

**وقال ابو عبدالله النباحى** : ان العارف اذا وصل ، فكان فيه روحان : روح يجرى عليه التغيير والتلوين .

وانا اقول ممارايت ، والله اعلم : ان الروح سر مخفى عندالله تعالى ، لايطلع [۱۵۰ر] عليه احد من خلقه ، الا من اراد الله ان ينكشف له فى المكاشفة من العارفين والربانيين . انهم يرونـه فـى صورة روحانية ، ولكنهم لايعلمون حقيقة خلقته . والدليل على انه بذلك الصفة قول النبى ،صلى الله عليه ،فى المعراج :«رأيت آدم فى السماء

---

۱ - شرح شطحيات ص ۳۰۴
۲ - ص : الابن
۳ - شرح شطحيات ص ۳۰۱
۴ - عبهر العاشقين ص ۴۶

الدنيا ، وعيسى ويحيى فى الثانية ، ويوسف فى الثالثة ، وادريس فى الرابعة ، وهرون فى الخامسة ، وموسى فى السادسة ، وابراهيم فى السابعة . وانهم قدماتوافى الدنيا ، الاعيسى وادريس ،واجسامهم قدبقيت فى التراب، وارواحهم قدصعدت الى ملكوت السماء » .

ودليل آخران الروح صورة لطيفة ، اشارته ، صلى [١٥٠پ] الله عليه ، فى بدو: الارواح جنود مجندة ، فما تعارف منها ايتلف ، وما تناكر اختلف » . وهكذى من راى النبى ، صلى الله عليه وسلم ، فى المنام؛ فقدراى روح النبى، صلى الله عليه وسلم . لان الخيال والتمثيل يدخلان فى رؤية الصورة ، ولا يدخلان فى رؤية الروح . كما قال ، صلى الله عليه وسلم : « من رآنى فقد رأى حقا ، فان الشيطان لا يتمثل بى » وهذه اشارة لطيفة لاهل الحقايق ، وبراهين واضحة لاهل الدقايق . وقال ، صلى الله عليه وسلم : «خلق الله الارواح قبل الاجساد باربعمائة آلاف سنة» وفيها ايضاً اسرار لاينكشف بالعلم ولا باللسان، ولكنه لاهل العرفان بالعيان. [١٥١ ر]

ومنها **كتاب العرفان فى خلق الانسان** فى اصله، و تركيب العناصرفيه، و مشابهته بالعالم ، وبيان انه مجموعة جميع المخلوقات ، وفيه سجية جميعها مذموما ومحمودا وامثاله، مما خصه الله به. وذكرت منه قوله، قدس الله روحه :

أفهم ان الله ، سبحانه وتعالى جمع[1] فى ظاهر الانسان وباطنه ما جمع فى جميع العالم ، و ما فيه من قوى الاشياء المختلفة ، و ما صنع فى لطائفه و صوره و اركانه من الجسمانيات والروحانيات والمصنوعات والمبدعات. والانسان العالم الصغير ، و هو نسخة العالم الكبير . و مثاله مثال المرآة التى تظهر منها صورة العالم . [١٥١ پ] .

فمن ينظر الى نفسه ، وتفكر فيها ؛ يرى العالم باسره بعين العقل ، بل يرى

---

١ــ ص : جميع

بعين المعرفة فيها خالق العالم. لانه تعالى ظهر فى مرآة صورة الانسان لا بنعت الحلول. لذلك **قال**، صلى الله عليه وسلم: «من رآنى فقد راى الحق. ومن عرف نفسه فقد عرف ربه» لان الانسان خليفة الله. **قال** الله تعالى: «انى جاعل فى الارض خليفة. وهو انموذج من عالم الربوبية. لان الله تعالى خلق آدم بخلقته، وهو عالم قادر سميع بصير متكلم حى مريد. لذلك قال، صلى الله عليه وسلم: «خلق الله آدم على صورته» فاذا كان فى الانسان مجمع عالم الربوبية والعبودية، ومنقوش نقش الملك والملكوت، ومرآة افعال الحق فى جميع [١٥٢ر] المخلوقات، فصورة الانسان مختصره صورة العالم، وان كان من خلاصة العالم ولبابه وصفوته. وهو العالم الكبير فى المعنى، وان كان صغير الحجم. خلقه الله من صفوق العالم. لانه تعالى اخذ من الصفوة زبدته، وجمع فيه ما جمع فى جميع الاكوان والحدثان، واودع فيه من خصائص علومه وحكمته ومعرفته ما لم يخص به الكون. وهو اشرف ما اوجد من العدم الى الو[جود]، لانه مختص لاجتماع الاضداد فيه من الصفة الروحانية والجسمانية. وليس فى الكون من كان هذه الصفة غير الانسان، لانه عين الجمع. وليس فى الكون شىء الا وفى الانسان مثله. فمن جملة ما يكون فى الانسان استواء الاركان والعناصر المختلفة من الحرارة والرطوبة والبرودة واليبوسة. وهو ايضا جسم مثل اجسام المعادن. وهو معدن الجواهر والعوارض من [١٥٢پ] الجسمانيات والروحانيات. وكل ذرة من الانسان معدن منافع ومضار. وهو منابت نبات افعال الحق، ينبت فيه الصفات الانسانية والحيوانية والجسمانية والروحانية. وله نماء من جهة التربية والغذاء. وفيه الصفات البهيمية: الحس واللذة والوهم والشره والبطر وامثاله؛ والصفات السبعية: يضرب ويغضب؛ والصفات الشيطانية: يفسد ويغوى ويضل. وفيه ايضا الصفات الملكية: يعبد الله ويطيعه، ويقبل امره ونهيه، بما وهبه الله من العقل والعلم والمعرفة والفطنة والادراك والفهم. ووجود الانسان مثال اللوح المحفوظ. لان الله

تعالى كتب على ظاهره حروف الافعال ، وعلى باطنه حروف الاسرار والحقايق والايمان والايقان والبرهان . **قال** الله تعالى : « كتب فى قلوبهم الايمان» ، وكتب [١٥٣ر] اشكال عالم الملك والملكوت والجبروت من التحت الى الثرى فيه على سبيل الاختصار . ويقال (؟) بعض **اهل الحكمة** ان فى بدن الانسان اربعة آلاف حكمة .ولم يبلغ ما فى نفس العالم الى هده النهاية التى فى نفس الانسان. وان الله تعالى جعل لسان الانسان مثل قلم يكتب على لوح صدره وقلبه وعقله وروحه ما كان مرقوما هناك ، ويحصل معنى الغيوب فيه ، ويلبسها لباس الخيال ، ويخرجها من معادنها بماصيرها مصورة بالصورة المدركة، ويثبتها فى الاوراق حوافظ الامغة، وينقشها فى لوح القلوب، كما يثبت القلم الاحكام فى اللوح المحفوظ . ولايبقى شىء من العرش الى الثرى ، الاومثالها فى الانسان موجود . وانه تعالى خلق العالم ، ثم خلق آدم ، واودع فى آدم مااودع فى العالم. [١٥٣پ] **قال** تعالى:«ماخلقكم ولا بعثكم، الا كنفس واحدة» يعنى: نفس العالم باسره . وللانسان خاصية ليس فى العالم مثلها من حيث الصورة التى تميزها عن غيره، مثل انتصاب القامة وعرض الظفر واستواء الخلق . ومن حيث الحقيقة الضحك والحياء ، وقبول اوامر الشرع من حيث الفطرة ، واستبدال الاخلاق المذمومة بالاخلاق المحمودة ، واكتساب معالى الامور ، ومباشرات اصناف الصناعات، وتصور المعقولات، وادراك المغيبات بامثلة مختلفة بالاستبدال العقلية و العلمية . ومن حيث الحقيقة الفطرة الباطنة، وسرعة الاشتياق الى [ال] عالم العلوى، والمصادر الاصلية من غيب الملكوت الذى صدر منه فى الاصل ، واكتساب معالى الدرجات الاخروية بالتدريج ، وهذه العلوم والاعمال والاخلاص والصورة [١٥٤ر] والمعانى المختلفة له خصائص فاخرة على المخلوقات .

ومنها كتاب **مشرب الارواح**. وذلك كتاب جليل القدر، من الطف مصنفاته ، بين فيه الف مقامات من مقامات الاخيار والابرار ، فى عشرين بابا ، من كل باب

خميسن فصلا ، وشرح فی کل فصل [1] مقاما من تلك المقامات . والاول منه فی مقامات **المجذوبين** ، **ثم السالکين، ثم السابقين، ثم الصديقين، ثم المحبين، ثم المشتاقين، ثم العاشقين ، ثم العارفين ، ثم الشاهدين ، ثم المقربين ، ثم الموحدين ، ثم الواصلين، ثم النقباء ، ثم الاصفياء ، ثم الاولياء** ،ثم اهل الاسرار **من النجباء ، ثم المصطفين، ثم الخلفاء ، ثم البدلاء ،** [١٥٤پ] **ثم الاقطاب ،**

ثم وقال بعدالحمد و الثناء : «وبعد فانی لما جذبنی جاذب الحق الی باب عبوديته ، واقامنی علی بساط ربوبيته ، وارانی يسيرالسر ، وجولان القلب ، ودور العقل وروح الروح ، لطايف ملکوته ، وغرايب جبروته ، وادارنی فی مقام الولاية، وسقانی شراب المحبة ، و کحل عينی بکحل المعرفة ، و شاهدنی جماله و جلاله ، واتحفنی وصاله ، وجعلنی فی الحالات شاطرا ، وفی المقامات طايرا ، وفی المعرفة سالکا ، وفی التوحيد مالکا ؛ اردت ان [ا]خبر المريدين من بعض مقامات العارفين ، شکراً لانعامه ، وحمداً لافضاله ، حيث **قال** : «واما بنعمة ربك فحدث» . فاخترت من جملتها علی قدر فهو مهم الف مقام ، ليعرفوا مذاهب الاولياء ، ومسالك الاصفياء ، ومالهم عندالله من شرف المقامات ولطايف المکاشفات . فيقصدوا [١٥٥ر] بارواحهم الی معالی الدرجات ، ويطلبوا منها رفيع المنازلات . فان بين العبد والرب الف منازل ، اذا لم يسلکوها ؛ لم يعرفوا حقايق العبودية والربوبية ، ولم يذوقوا حلاوة الوصال ، ولم يطعموا طعم شراب المحبة فی المشاهدات . وهناك مواضع الخطرات والامتحانات ، لايقطعها الامن اقتحم اوايل هذه الدرجات ، وبلغ الی اعلی النهايات، حتی ينجوا من مهلك الطريقة ، ويصل الی معانی الحقيقة» .

واقتصرت من جملتها بعشرة فصول من آخر الباب [2] الاول :

**الفصل الحادی و الاربعون فی مقام الاحتراق** بنيران البعد . اذا مکث العبد فی مقام المخالفة ، ووقف علی انفاذ الشهوة ؛ يحترق نفسه [١٥٥پ] بنيران النفس،

۱ ـ ص : فصلا

۲ ـ : ص باب

ويحترق قلبه بنيران الهوى، ويحترق روحه بنيران الشيطان، ويحترق عقله بنيران الطبيعة ، ويكون العبد هائما فى ميادين البعد ، محترقا بنيرانها، منتظرا للجزاء ، متحيرا فى القضاء . قال الله تعالى ؛ «فى طغيانهم يعمهون ، وفى كل واد يهيمون» . فان اراد الله تعالى ان يدركه بعد ذلك ، اوقفه بعد حيرته ، ويمنعه عن اتباع شهوته .

**الفصل الثانى والاربعون فى مقام الحيك** . يكون الحيك للمريد الصادق، الذى اراد الله به نجاته من الحيرة والغفلة . وذلك اذا باشر المعصية ، ولم يعرف كيفيتها ؛ حك فى صدره الملك، ويخبره بما وقع عليه من احكام المخالفة . و ذلك ما [١٥٦ر] **قال** صلى الله عليه **لوابصة** ؛ رضى الله عنه: الاثم ما حاك فى صدرك .

**الثالث والاربعون فى مقام الطرق** . والطرق ضرب طرق الحق خلقه السر على باب القلب بعد حيك الملك ، ليعرف السر جنايات النفس . قال الله تعالى :«والسماء والطارق» وقال ، صلى الله عليه : انى اعوذبك من الطارق ، الا طارق الحق. وقال السراج: الطوارق ما يطرق قلوب اهل الحقايق من طريق .

**الرابع والاربعون من مقام اليقظة** . اذا طرق الطارق باب القلب ، وحرك الملك سرهم ؛ تيقظ الروح من غشيان [١٥٦پ] الغفلة ، ويرى اوباش الطبيعة متجندين ، فيقطع عليها الهم المفرط . وذلك قبل تنبيه الاصلى . قال العارف : يكون اليقظة ، فى قلب الغريق من حركة .

**الخامس والاربعون فى مقام الانتباه** . الانتباه بعد اليقظة . واصله انفتاح عين من السر بنور الغيب على شرط الصحة وا سكون فى معاينة فساد النفس، وطلب ما فات عنه من موجبات الحقيقة **قال** العارف : اذا بدأ انوار العناية فى قلب المذنب، وقع عليه الانتباه فى الساعة .

**السادس والاربعون فى مقام الندم** [١٥٧ر] والندم بعد الانتباه . وهو ان يلتفت الروح بعد خروجها من الامتحان الى عالم القلب، فوجدته خرابا بفساد النفس ،

فندمت على فتورها فى حقوق الله ، واهتمت بضياع الاسرار . وهذا هـو اصل الاوبة ، كماقال عليه السلم : الندم توبة .

**السابع والاربعون فى مقام التوبة** . التوبة الرجوع عن متابعة النفس. واصلها وقوع بريد الحق فى القلب ، ومراعـات الروح مافات عنها عبودية الخالق. قال الله تعالى : «توبوا الى الله توبة نصوحا» وقال صلى الله عليه : «ان الله يقبل توبة العبد مالم يغرغر» . **قال السوسى** : التوبة الرجوع عما ذمه العلم الى مامدحه العلم

**الثامن والاربعون فى مقام الانابة**. [۱۵۷پ] الانابة متابعة الالهام و داعى الحق بنعت الموافقة ، وذلك بعد تمكين القلب فى مقام الانقطاع عمادون الحق . قال الله تعالى : «وانيبوا الى ربكم» وقال، صلى الله عليه، فى حديث: «الانابة الى دار الخلود» **قال القشيرى** : الانابة صدق الاجابة .

**التاسع والاربعون فى مقام الاقبال** . الاقبال اقبال القلب الـى الله بنعت الخنوع فى الذكر ، ثم بعد ذلك اقبال الرب اليه بنعت التعطف والكرم وحسن الرعاية ودوام الحفظ والكفاية . قال الله تعالى : ان الله هو يقبل التوبة عن عباده» وهو حسن اقباله اليه . قال بعض **العارفين** فى دعواتهم : اللهم ارزقنى حسن الاقبال اليك .

**الخمسون فى مقام مخالفة النفس** . [۱۵۸ر] و اذا اقبل العبد الى الله تعالى بحسن النية وطلب الرضا والمعرفة ، وتم فى صدق المعاملة ؛ اسكن الحق فى قلبه نور صدق اليقين ، ويبغض نفسه هواه ، ويعينه بمخالفتها ، وايده بروح منه. فليستعين بعد ذلك بعناية العبد فى كسر النفس والشهوة ، و يترك رضاء نفسه لرضاء خالقه . فيفتح الله له بـاب النفس [۱] الامارة ، ليخرب العبد بنيان حصن ضلالتها ، ويعبر عن بحر هواها ، ويدخل جنان القلب الذى فيها ريـاض انس الحق . قـال الله تعالى : « ونهى النفس عن الهوى، فان الجنة هى المأوى » وقال، صلى الله عليه : « من اشتاق الى

۱ ـ ص : نفس

الجنة ، سارع الى الخيرات . ومن اشفق عن النار ، نهى عن اللذات . ومن ترقب الموت لهى عن اللذات . ومن زهد فى الدنيا ، هانت عليه المصيبات . وقال [١٥٨پ] بعضهم: نور المؤمن كالمصباح فى الزجاجة ، يعنى : فى الملكوت ، اذا كانت نفسه مدبوغة فى ترك الشهوات .

هذا آخر مقامات المجذوبين ! الذين وصفهم النبى، صلى الله عليه بقوله، فى شانهم: «جذبة من جذبات الحق خير من عبادة الثقلين .»

ومنها كتاب **منهج السالكين** .وسطرت منه قوله قدس الله روحه :

استسقى موسى، صلوات الله عليه البنى اسرائيل فى سبعين الفا . فاوحى اليه: كيف استجيب لهم ، وسرايرهم بالذنوب خبيثة ، يدعوننى على غير يقين ، ويأمنون مكرى. امضى الى عبد يقال له برخ، يخرجون معه، يستجاب لكم . فسأل عنه موسى ، ولم يعرف. فمشى موسى ذات يوم فى الطريق . فاذا هو بعبد اسود استقبله ، بين عينيه تراب من اثر السجود ، فى شملة قد عقدها على عنقه . فعرفه موسى بنور الله ، [١٥٩ ر] فسلم عليه ، فقال ما اسمك ؟ قال : برخ . فقال : طلبناك مراراً، فوجدناك . اخرج فاستسق لنا. فخرج، و قال فى كلامه : ماهذا من فعالك ، ولا هذا من حلمك ، اعاندت الرياح عن طاعتك ، ام الغمام عن عبادتك ، ام اشد غضبك على المذنبين . ألست غفاراً قبل خلق الخطايين ، أم يخشى الفوت فتعجل بالعقوبة . فهاجت الرياح ، وهيجت الغمام، ونزل القطرة حتى تلاطم امواج المياه على وجه الارض الى نصف يوم ، و انبت الله فى النصف الآخر من اليوم العشب و الحبوب . و رجع برخ ، فاستقبله موسى ، فقال : كيف رأيت الرب، انصفنى حتى خاصمته . فعاد موسى ، و هم به .

فأوحى الله : «يا موسى ان برخ يضحكنى فى كل يوم ثلث مرات».

ومنها كتاب **تحفة المحبين** . [١٥٩ پ] وذكرت منه قوله، قدس الله روحه : «ان ابرهيم خليل الرحمن، صلوات الله عليه ، كان جالسا على رأس جبل ينظر الى اغنامه ترعى ، وكان تحت الجبل اربعمائة قطيع غنم ، فى كل قطيع عبد و كلب بقلادة من ذهب . فقالت الملايكة : يا رب بم اتخذت ابرهيم خليلا ، و له من الدنيا اقل ملكه هذا ؟ قال الله لجبرئيل : اذهب اليه ، وقف ، واذكرنى ! فجاء جبرئيل على صورة رجل ، ووقف ، ويقول : يا سبوح يا قدوس . فالتفت ابرهيم ، فقال : يا عبدالله، قل مرة اخرى ! اهب لك قطيعا من الغنم كلبها وعبدها . فقال ثانيا ، فقال ابراهيم: قل ثالثا،ولك مثلها . حتى قال اربعمائة مرة . فأعطاها القطيعات كلها . ثم قال : قل مرة اخرى ، ولك ما ملكته فى الارض . فقالها . فقال : قل مرة اخرى ، واستعبدنى ، و بعنى . فقال جبرئيل : لك ان يتخذك الله خليلا».

قوله : قالت [١٦٠ ر] عايشة، رضى الله عنها: قلت لرسول الله، صلى الله عليه : يا رسول الله ! مابال الله قد اكثر ذكر موسى ، و كرر قصته؟ فقال: من احب ، شيئاً اكثر ذكره .

وقوله : قيل : كان مجنون بن عامر ، لايفيق الا بذكر ليلى . فاذادعى باسم نفسه ، لم يعقل . فاذا ارادوا ان يسمع و يعقل ، ذكروا له ليلى .

ومنها **كتاب اليواسين** وهو كتاب مشكل[1] جدا ، و بين فيه من غوامض اسرار المعرفة من الكلمات العجيبة والشطحيات[2] الغريبة ، واشكال و دواير و نقاط . واخترت منه خمسة فصول سوى الخطبة ، تبصرة وتعجيزا مما هواقرب الى الافهام واسهل .

---

١ـ ص . مشكلا .

٢ـ ص : شطحيات .

الحمد لله الواحد الاحد لا كاحاد الآحاد ، و كل الكل لا كالكليات ، الذى لاجزولكله ، ولا فرد لفرده ، كل بلا كثرة ، وفرد بلا قلة ، وواحد بلاعلة ، ذاته عجيب ، وصفاته غريب . فسبحانه عن الاين و الاوان والحين و الزمان [١٦٠ پ] والكون فى المكان . كان بكل مكان حيث لم يكن المكان و الآن ، خلق المكان ، و انشأ الزمان ، وهوعلى ما كان من الزمان والمكان . فاينما تولوا فثمّ وجه الله . لايقال لمكانه: اين، ولا لزمانه: حين، كما لايقال لمكانه: ثَمّ، ولا لزمانه: ثُمّ، ولا يقال لذاته: مِمّ، ولا لصفاته: لم، ولا لنعوته: بم[١] ، ثم لا كيف لكيفه ، ولا اين لحيثه ، ولاحيث له الحيث ، ولايشبه كيفه كيفكم، ولااينه اينكم ، ولا حيثه حيثكم . و لا تقيسوا ذاته بذواتكم ، ولا صفاته بصفاتكم ، تضلوا و تهلكوا ، فانه باطن خفى ، ظاهر جلى ، اقرب من حبل الوريد ، وابعد كل بعيد ، وهومعكم اينما كنتم ، وانتم عنه غافلون . ورابع كل ثالث ، وخامس كل رابع ، وانتم عنه مشغولون ، ولايعزب عنه مثقال ذرة فى الارض ولا فى السماء ، ان فى ذلك لذكرى لمن كان له قلب او القى السمع وهو شهيد .

أعلم ان [١٦١ ر] هذا كتاب اليواسين فى مقابلة الطواسين . وذلك اليواسين مزجاة اليائسين ونجاة البائسين، ولالى الغامسين فى قواميس نواميس، ان شاالله .

**فصل** . أعلم ان كل ذرة من العقل خير من جبل من الجهد بالعمل ، و ذرة من العناية خير من جبال العقول والاعمال والجهاد فى الافعال .

**فصل** . روى انه سئل موسى عليه السلم : أقائم ربك أم قاعد ؟ فسأل موسى رب العزة ، جل وعلا ، فقال تعالى : انما يقوم من يمل ، او يقعد من يستريح . قيل لى ما ذا تقول انت ؟ قلت : ان ربى قايم دايما قاعد ابدا . افمن هو قائم على كل نفس بما كسبت . انا جليس من ذكرنى . انما يقوم من يمل من القعود ، و انما

١ـ ص : ولا لنعرته تم .

يقعد من يستريح من القيام . القايم الابدى لايشق عليه القاف ، و القاعدا لازلى لا يمل من الجيم ، من لايشق ولايمل فلا يقـوم ولايقعد ، قائم قـاعد [ ١٦١پ] دايما ابدا .

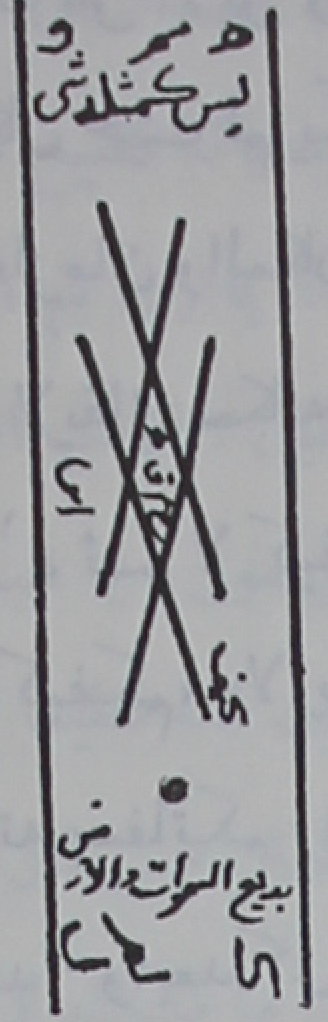


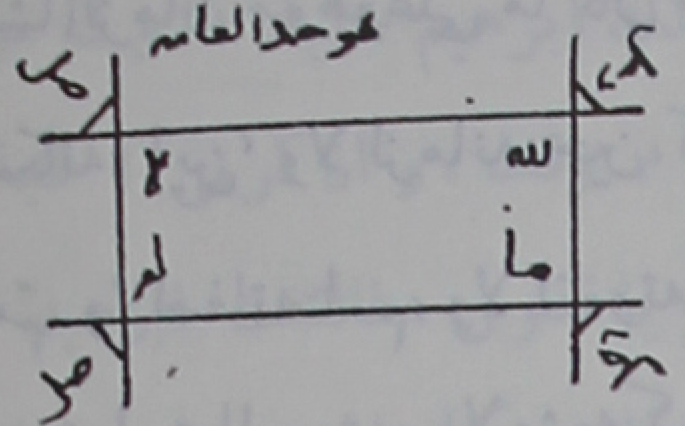

فهذه اثنى عشر ، لافكل واحدة بحر من بحار النيران ، ليس لها سواحـل . فالتوحيد و راؤها ، و بحر الفهم دونها ، وبحر الوهم دون بحر الفهم. فاين هؤلاءِ من بحار النيران المحرقة المحيطة التوحيد.

أعلم ان قدر المحبة بقدر المحبة وهذا صورته :

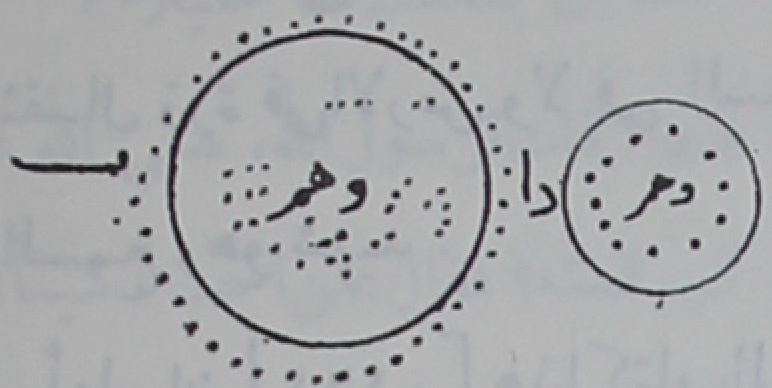

دايرتان متداخلتان منبئتان عن محبة الوصال .

وقدر العاشق بقدر عشقه، وقدر العارف بقدر معرفته ، باين من معشوقه وهذا صورته :

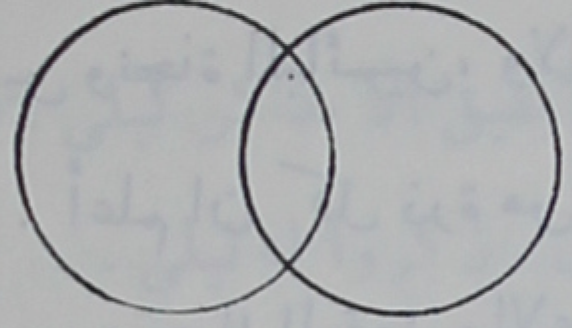

[١٦٢ ر] خطان قويمان ممتدان الى مالا نهاية له ، وصورته مجهولة . وقدر الموحد بقدر ماجرى عليه فناء احديتهٔ ، ولا صورة له . وقدر المريد المرتقى فى عالم العظمة والكبرياء بقدر الارتقاء وهذه صورته:

**فصل** سئلت عن معاريجى ، فقلت : اكثر هامن الحال الى الآباد ، و ادركت مالا نهاية مراراً كثيرا ، و هى قطرة مـن بحر الآباد ،و عجزت عن الاحـاطة ،

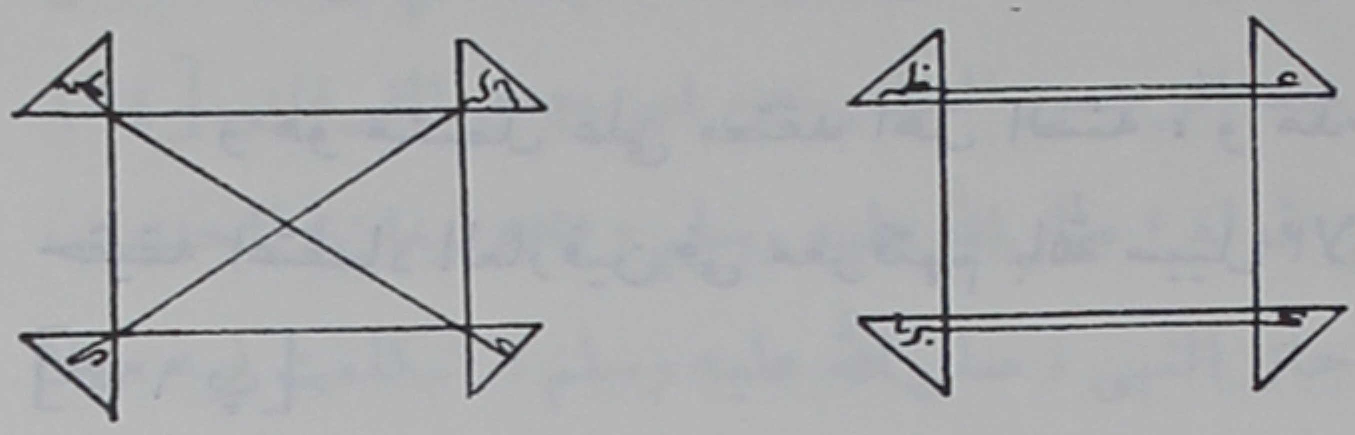

ورزقت المعرفة بالوحدانية الكبرى ، و نزلت مراراً فى الازل، وادركت منهامالا نهاية. ثم صيرنى حيث سألته من اسرافيل الازل : من انت ؟ قال :عرقاب. قلت : من انا ؟ قال عرقوب. قلت: [١٦٢ پ] و ما هذا العالم ؟ قال عرقيب . فقلت : كيف الطريق؟ قال : اليـك من بين يديك. ثم سألت، فقلت: ما الحال؟ قال : الوقت والزمان، وهو الكون كلها. واكثر معاريجى فيهاالى عالم الانفاس من قبل اليمن ، و ادركت فيها ارضالا نهايةله، ثم الكل فى بحرالربوبية قطرة ، وصورته هذه:

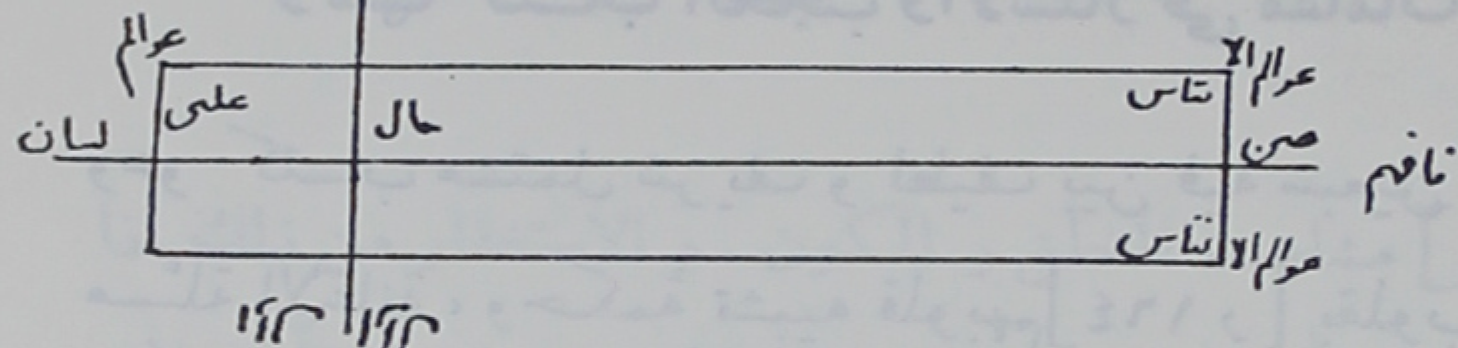


فصل لقدبشرنى ربى بخروج حب الرياسة من رأسى، وعلومقامى على مقام الجنيد ، و فوق مقام سرى السقطى، مع تجاوزى عنه. بنصف قدمى . وهـذا مقام اعلى و ارفع من مقاماتى السابقة كلها الى الآن . و مقاماتى السابقة كلها اذاجمعت ، كانت ربع هذا المقام ، [١٦٣ ر] و زاد على هذا المقام على قدر ثلثه ارباعهـا ، وذلك فـى ليلة السابع عشرين من رمضان سنةست وخمسين وخمسمائة. ثم فى اليوم الثانى والعشرين منذلك الشهر المبارك اصعدنى الى عالم العظمة العظمى ، ثم الهمنى الكبرياء الكبرى. الحمد لله شكراً على نعمائه كثيراً . فلولا استغناؤه ، مانجا احد . و لولا استغناؤه ، ما هلك احد .

**و منها كتاب الحقايق فى العقايد .**

و هو مشتمل على معتقد اهل السنة ، و مذهب السلف . و اورد بعد ذلك حقيقه اعتقـاد العارفين فى معرفتهم باللّٰه سبيل الايجاد . و كتبت هذه الحكاية: [١٦٣ پ].

حكى عن بعض الصوفية . قال : دخلت جامع **طرطوس** ، فرأيت جماعة يتكلمون فى علم الاحوال ، وشاب قاعد بقربهم ، يستمع ، و عليه فروة . فنظرت الى الشاب ، وهو يمضى من تحت الفروة . فوجدنا الفروة، وليس تحته احد ، فاذا انه اثر ، وهو يجىء تحت الفرو ، ويزيد، حتى استوى قاعداً تحت الفروة . فلما استوى ، قال انتم بعد وراءِ الحجاب ، ولاهل الدار اسرار . قال : فاحتجت عنا فى وقته والفرو معا ، فلا ادرى اين ذهب .

**و منها كتـاب الحجب والاستار فى مقامات اهل الانـوار والاسرار .**

وهو كتـاب مشتمل شريف و لطيف بين فيه سبعين حجابا من مقامات العرفاءِ و مسئلة الاغانة ، وحكمة تشبيه قلوبهم[١٦٤ ر] بقلوب الانبياءِ ، وخواص الملايكة. و اذكر منه سبعة و عشرين قولا[1] فى مسئلة الاغانة من كلامه و كلام غيره . و المراد منها قوله ، صلى اللّٰه عليه وسلم : «انه ليغان على قلبى ، وانى لاستغفر اللّٰه فى كل يوم سبعين مرة .

**قال** قدس اللّٰه روحه ان الانبياء والاولياء والملأ استغرقوا فى اوايل احواله ، ولم يستشرفوا على شىءِ مما كان فيه من اسراره الغريبة وانبائه العجيبة ومكاشفاته العظيمة مع جلالتهم . روى ان ابابكر الصديق ، رضى اللّٰه عنه ، قال : ليتنى شهدت ما استغفر رسول اللّٰه، صلى اللّٰه عليه وسلم . فمتى يشرف عليه احد ؟ واخص الخلق به

١ ــ ص : وقولا .

يتمنى ان يشرف على ذلك الحال و تلك الاغانة ، و ذلك حيث علم ان ذلك حال يختص به دون غيره . وعن ابى عبد الرحمن السلمى عن ابى جعفر الفرغانى [١٦٤ پ] قال : سئل الجنيد عن معنى قوله ، صلى الله عليه وسلم : «انه ليغان» الحديث ، فسكت ساعة ، فقال : لولا انه حال النبى ، صلى الله عليه وسلم ؛ لتكلمت فيه . ولا يتكلم فى حال الا من كان مشرفا عليها . وجلّ حال النبى ان يشرف عليه احد من الخلق .

**القول الاول** كان حال النبى، صلى الله عليه، مع ربه حال الصفاءِ. فاذا رد الى حال الابلاغ ومشاهدة الخلق ؛ وجد اغانة فى سره وقلبه ، فيستغفر منه الى ان يصل الى صفائه[1]. قال الشيخ، قدس الله روحه، هذا القول عند هذا الضعيف ضعيف. لان حاله عليه السلم حالة التمكين ، ولم يؤثر فيه طوارق الحدوثية ، لان قلبه كان مستغرقا فى بحار الديمومية ، و الازلية ، فكيف يؤثر فيه حال الابلاغ وتمهيد الشريعة ، وهو اجل احوال الاستقامة .

**الثانى** الاغانة [١٦٥ ر] مشاهدة الخلق و الكون . و الاستغفار من ذلك اذا تحقق بمشاهدة الحق . قال ، نور الله ضريحه : و فى هذا القول ضعف ايضاً ، لان سره ، عليه الصلاة و السلم ، كان معلقا بازمة الجذبات ، و قلبه مستغرقا فى بحار بديهات التحلى والتدلى ، وروحه مطيرا فى بساتين الهوية ، ونظره من الحق الى الحق ، فكيف يحجبه الحدثان . وما زاغ بصره مرة من الحق الى الخلق طرفة عين، حيث وصف الله تقديس سره وتفريد قلبه وتجريد روحه ، بقوله : «ما زاغ البصر و وما طغى».

**الثالث قال ابوسعيد الخراز** ، رضى الله عنه : الغين شيىءٍ لا يجده الا

١ــ ص : صفاته .

الانبیاء واکابرالاولیاء. وذلك لصفاء الاسرار ونقاء القلوب والاتصال بمداومة الدکر، وکثرة الرعایة، و دوام المراقبة . وانما وجد ذلك النبی، صلی الله علیه وسلم، [۱۶۵ پ] بعلوهمته وحسن مشاهدته . وذلك مثل الغیم الرقیق الذی لایدوم . قال، طهرالله رمسه : نعم ما قال الشیخ، رضی الله عنه، بین ان الاغانة کغمام رقیق منتشر فی الهواء بحیث لایری اثره. فاغانته، صلی الله علیه، شبه به. ومابین انه ای شیء. وقد وقع لی انهار استتار هلال التجلی فی غیب الغیب حیث لا حیث. وهذا هو **القول الرابع** .

**الخامس** قال **ابن عطاء** : الغین کالنفس فی المرآة، لادوام لها، ولایؤثر فیها اثر. فانماهی لحظة، ثم یضمحل. قال، قدس الله روحه : قدالحق ابن عطاء، رحمة الله علیه، اغانته[۱]، صلی الله علیه الی صفة الخلیقة، واین الخلیقة[۲] فی الحقیقة !

**السادس** الاغانة کالسکینة، تنزل علی قلب النبی، صلی الله علیه و سلم، اذا اراد الحق به رفقا . فان من صفته انه کان دایم الفکر متواصل الاحزان . [۱۶۶ ر] و اذا اراد الحق به تخفیفا ؛ ضرب علی قلبه اغانة، فیکون رفقا بما هو فیه من الفکرة و الاحزان . فسمی ذلك الرفق سکینة و غینا . فاذا وجد النبی، صلی الله علیه وسلم، غیبة عن حالته التی هو به، استغفر من رفاهیة فی وقته وحاله . قال، روح الله روحه : ظننت ان حاله فوق ما قال . لانه فرق حال الحزن و الرفاهیة، اذهما من صفات الحدثان . والاغانة فی حالة تنکرة القدم فی لباس النکرة، وظهور الالتباس بوصف التفرید، وتنزیه الاولیة .

**السابع** الاغانة تجدها الانبیاء، و الخواص من الاولیاء یجدون منها طرفا علی حدود احوالهم ودرجاتهم.

---

۱ــ ص : اغانة

۲ــ در ص اولی بی‌نقطه و دومی : الخلیفة

**الثامن** الاغانة لم يجد الا النبى، صلى‌الله عليه ، و الاولياء يجدون على مقاديرهم ، لانه‌كان اصفاهم سراً وانورهم قلباً .

**التاسع** [١٦٦ پ] الاغانة ما اخبرعن نفسه : «اناسيد ولد آدم» فوجد فى قلبه اغانة بقوله : «انا» . فرجع الى‌الحقيقة ، فقال : «لافخر» بل السيد الله . قال ، رضى الله عنه : فى هذا الكلام ضعف ، لان دعوى النبى،صلى‌الله عليه و سلم ، ههنا رؤية الطاف‌الله تعالى ، وما يخصه‌الله به من الدنو والقرب والمشاهدة. وليس دعواه دعوى البشرية ، فيكون حجابا ، او اغانة . الاترى قوله،صلى‌الله عليه : «ولا فخر» اى : افتخارى بالله ، لابنفسى ، ولابشىء دونه . ولوكان مرهوبا و محجوبا ، لما قال ذلك . ولو امعن النظرالقايل ، ليقول : قولى : كان ، عليه‌السلم ، فى محل‌الاتحاد ، بقوله : «انا سيد ولدآدم». والاتحاد عين‌المنكر، لان الحقيقة قد باينت الخليقة . ولوتكلم من‌الاتحاد ، فاتحاده‌كان غينا. فاستغفر لما [١٦٧ ر] افرد‌القدم عن‌الحدث . وهذا هو**القول العاشر**

**الحادى عشر** الاغانة الرجوع من حالة المشاهدة ، و الاختصاص الى محل الابلاغ و مشاهدة الخلق ، فيستغفر من ذلك . قال ، رضوان الله تعالى عليه : ان حال النبى ، صلى‌الله عليه ، مثال البحر العميق . و البحر لايتغير بوقوع ما سواه فيه . كذلك بحار اسراره ، لايتغير بوقوع الخطرات فيها .

**الثانى عشر** الاسرار فى داخل القلب . فاذا فتر السرعن الملاحظة ، وقع الغين فى القلب . فتنبه صاحبه ، فيستغفر .

**الثالث عشر** قال **رويم** ، قدس‌الله سره للنبى مشاهدات . اذا شاهدالحق ، وجده يكون فى محل الاختصاص . فاذا شاهد معه سواه عن‌الابلاغ ، يجد فى قلبه غيما ، فيستغفر . قال ، طهرالله رمسه : نعم ما قال الشيخ ، ولكن بان لى فى‌حقيقة استقامة [١٦٧ پ] مع الحق فى منازل التوحيد ، ان له عيونا بعضها فى الظاهر ،

وبعضها فى الباطن ، وبعضها فى الصدر ، وبعضها فى القلب ، و بعضها فى الفؤاد ، و بعضها فى العقل ، وبعضها فى الروح ، وبعضها فى السر ، وبعضها فى سر السر . ففى جميعها راى ما راى من العرش الى الثرى ، و ما راى بعين سر السر الا مشاهدة الحق صرفا ، بحيث ما زاغت تلك العين الخالصة لمشاهدة جلاله الى غيرالله طرفة عين ، اذ لم يكن هناك عين الحدثان بل هناك طوارق نكرات من عالم الصفات و الذات فى احيان الغيرة ، و تلك النكرات غين عين سره . فاذابدت فيها ، ثم تلاشت ؛ استغفرمن انسداد سبل المعارف . وهذا هو **القول الرابع عشر**.

**الخامس عشر** ربما يلاحظ النبى، صلى الله عليه وسلم، من خصائص احواله ، وما خص به، [۱۶۸ ر] فيشغل به عن ملاحظة حاله مع الحق، فيستغفر من ذلك . قال ، اعلى الله درجته : عجبت من هذه المقالة . فالنبى ، صلى الله عليه، فى جميع احواله كان مفتقرا الى الحق ، بمالم يجد منه بعد ما وجد ما لا يكفى له . فكيف ينظر الى ما وجده عند مالم يجد منه ، وقد بين كمال عطشه واشتياقه الى الله ، فى قوله ، صلوات الله عليه : «الفقرفخرى» .

**السادس عشر** كان النبى، صلى الله عليه، فى علم اليقين . فلما بداله عين اليقين ، وجد وحشة من الاولى . فلما بداله حق اليقين ؛ استوحش فى الحالين جميعا ، فوجد فى قلبه اغانة عنها . قال ، رضوان الله عليه : حال النبى و رآء هذه المقامات . فمن كان فى علم اليقين ، كانه فى مشاهدة الصبح الاول . واذاكان فى عين اليقين ، كانه فى مشاهدة الصبح الصادق . واذا كان فى حق اليقين ، كانه فى مشاهدة اوايل شعاع الشمس . و من استغرق [ ۱۶۸ پ ] فى حقيقة التوحيد ، و الفناء فى مشاهدة الالوهية ؛ كان فى مشاهدة قرصة الشمس ، الى ان تبلغ مقام الاستواء فى كبد السماء ، فزالت مراتب اليقين ، ولم يبق له اغانة ، الا اغانة فنائه فى الحق بعد بقائه فيه . فاذا بقى بعد الفناء ، يستغفر من الفناء . اذ الفانى فى محل المحو،

فيفوت عنه فى سكرته مالايفوت عن الصاحى . فاذا فات منه ، عليه الصلاة والسلم، مافات ؛ استغفر من الصحو ، فانها اغانته . وهذا هو **القول السابع عشر** .

**الثامن عشر** كان النبى ، صلى الله عليه، بين افتقار الى الله و استغناء به . فاذا استغنى به ، بعد افتقاره اليه ؛ وجد لحال الافتقار اغانة، فيستغفر منها. قال، قدس الله روحه، كان عين سره ما زاغت الى ما وجد من الحق ابدا، ولا الى ما يجد منه شىء . وكان بين الافتقار والاستغناءِ معلقا بحقيقة الذات والصفات ، [١٦٩ ر] ولم يؤثر فيه الافتقار والاستغناء و الاستغفار

**التاسع عشر** قيل : اذا كان، صلى الله عليه، فى حال الفناءِ ، اخبر عن الاغانة ؛ و اذا كان فى حال البقاءِ ، استغفر منها. وهذا القول وافق ما ذكرت قبل ذلك.

**العشرون** قيل للنبى، صلى الله عليه، حال جمع وتفرقة . و حال التفرقة قيامه بسياسة نفسه و تأديبها و اظهار ما امر به من الشرع . واذا كان فى حال الجمع ؛ يكون خالصا مع الحق خاليا عن جميع الرسوم ، فيجد اغانة حال التفرقة ، فيستغفر .

**الحادى والعشرون** قيل انه كان ، صلى الله عليه ، يجد سبب اطلاعه على احوال امته ومخالفاتهم فى الامور اغانة فى قلبه ، فيستغفر من ذلك ، قال، قدس الله روحه : وهذه الكلمات و ما ضاهاها مثل ما قاله القوم ، و قد فرغت من شرحها .

**الثانى و العشرون** قال **الجنيد** ، قدس الله روحه : «الغين فصل بين [١٦٩ پ] المقامين والحالين» قال ، رضوان الله عليه : اراد بهذا القول انه،عليه السلم، فى كل احوال على الزيادة . فاذا خرج من المقام و الحال الذى كان فيه الى مقام و حال ارفع من الاول ؛ فيكون له بين الحالين و المقامين بعض السكون ، ليكون مشرفا

على السير والمرور الى مصاعد كمال الاحوال . فهذا الفرق بين الحالين ، نعته ، عليه السلم ، بالاغانة.

**الثالث و العشرون** قال قدس الله روحه : انه كان يجول كل يوم فى ميادين المعرفة على سبعين درجة من درجات القرب ، و وصل اليه من كل مقام ذوق شغله بحلاوته لمحة عن السير فيما و راه ، فاستغفر من وقفته هناك ، و استحلايه شرب تلك المناهل العذبة . وذلك كان له كل يوم قطع سبعين حجابا . فاستغفر بعد قطع كل حجاب ، حتى حصل له سبعون [۱۷۰ر] مقاما ، وسبعون استغفارا . وذلك الذوق عن قلبه ، لانه اذا اذاق طعم وصال صفة و ادراك نعت و رؤية وصف و شهود عين ؛ بقى هناك عن الطيران فى ازل الازل وابدالابد والفناء عن الفناء فى كشوف عين العظمة ، فغلبه حقايق التوحيد فى افراد الحقيقة عن درك الخليقة ، فاستدرك نقصان السير فى الصفات والذات ، فشكى عن الفترة بقوله: « انه ليغان على قلبى » الحديث.

**الرابع والعشرون** قال، رضى الله عنه ، ابين لخواص العـ[ـماء] : ان غين العارف علمه بوجود نفسه فى مشاهدة الحق . فلما علم بعد ان شاهد الله تعالى بقية وجوده ، فيكون وجوده غينه وحجابه، لان من شرط التوحيد ان ينسى الموحد وجوده فى مشاهدة الاحدية. فلما كان، صلى الله عليه، ذكر نفسه وامته فى خطاب الازل ليلة المعراج ، حين قا[ل] [۱۷۰ پ] الحق ، تعالى : « السلم عليك ايها النبى ورحمة الله و بركاته» قال عليه السلم : «علينا وعلى عباد الله الصالحين» . خاطبه سره بالغيرة ، وطالبه بالفناء عن نفسه وعن امته . فاستدرك ، عليه السلم ، مافاته ، فقال : «انه ليغان على قلبه» . فلما رجع ، استغفر سبعين مرة .

**الخامس والعشرون** قال ، رضى الله عنه : كان ، صلى الله عليه ، لما وصل الى الحق ، وراه بجميع العيون ؛ غاب فى انوار مشاهدة الحق ، جل وعلا ، حتى تحير ،

ولم يدر : رآه ام لم يره ، وكان رآه غاية الرؤية بجميع العيون ، لكن من كمال رؤيته كان لم يره . فاذا كان كذلك ؛ ظن انه غايب عنه ، فقال «انه ليغان على قلبى» فنبهه الحق ، فقال : «فلا تكونن من الممترين» فلما انتبه عن الغينة ، ورای ما رای ؛ استغفر سبعين مرة من ذلك . ومن ههنا قال ، صلى الله عليه «نحن اولى بالشك من ابراهيم» [١٧١ ر] يعنى ان[١] الخليل راى عالم الملكوت بقوله «و كذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض» ، وانا غايب فى عيان العيان حتى توهم سرى انى ما راه وانى اراه. فانا بمعارضة السر فى مقام شهود الغين اولى من ابراهيم الذى كان يشاهد الشواهد . وفيما ذكرنا من هذه الحالة الشريفة انشد الشاعر بقوله،

شعر :

كبر العيان على حتى انه　　صار اليقين من العيان توهما

**السادس والعشرون** قال ، رضى الله عنه : كان ، صلى الله عليه ، اذا سار سره ما وراء الحدثان ، فامعن النظر ، فلم ير الا غيبا فى غيب وغينا فى غين ، و استتارا فى استتار ، فتحير فى الفقدان ، وصبر و استقام ؛ فظهر بالبديهة له جمال سبحات الحق، فهش وبش، وشكا اليه مماجرى عليه ، [١٧١ پ] فقال : «انه ليغان على قلبى، وانى لاستغفر من لبثى فى الاستتار والغيبة سبعين مرة .

**السابع والعشرون** قال ، رضى الله عنه : اذا ركب على اسرار العظمة ، و ثقل على قلبه اثقال سطوات العظمة ، واضمحل سره فى برحاء نور التوحيد ؛ ووقع روحه فى بحر القبض بعد البسط ، فلما اسر اسراره بامر تجلى القدم ؛ يكون منقبضا، حتى لايطيق فؤاده ان يطير فى هواء الوصال وانوار الجمال ، حيث يستريح اسرار الواصلين فيه بنور الانس ولطايف القدس ، وقال : «انه ليغان على قلبى». فلما

١ــ ص ؛ اين .

انفتح اقفال القبض عن روازن قلبه ، ونظر الى هلال الجلال والجمال ؛ استغفر سبعين مرة من لبثه فى قبضة العزة . وذلك دأب العارفين ، اغانتهم بين القبض والبسط و الاستتار و التجلى .

وافهم يا فهمانى ما تكلفت بهذه [۱۷۲ر] الكلمات التى ذكرتها فى مقامات سيد العالمين ، صلوات الله عليه وعلى آله واصحابه واتباعه ، وحاله اجل واعظم من ان يتكلم فيه مثلى .

يقول المصنف ، هداه الله الى معارفه : الاحوال الخمسة الاخيرة كان فى الكتاب مقدما على الاقوال المذكورة ، وانى اخرتها لفايدة . و الاقوال الخمسة و القول الرابع والعاشر والرابع عشر والسابع عشر ما استنبطه جدى ، وهو بها متفرد . وقد اطنب الكلام فى هذه المسئلة فى هذا الكتاب وفى غيره حتى انه ذكر ثمانين قولا من كلامه و كلام غيره ، مع تنقيح الاقوال . وانى اكتفيت بهذا القدر مخافة التطويل . وانما اخرت الاقوال الخمسة ، ليعلم الناظر بعد امعان النظر [۱۷۲ پ] و الاتصاف بصفة الانصاف والتبرى من الزيغ والاعتساف ، انه فاق قاطبة المشايخ بجلال الحال والمقال . اما ترى كيف زين غرر المعانى بدرر بيانه ، وازال شبه الخواطر بدلائل قاطع برهانه ، واجار ارباب الالباب فى دقايق حقايق افكاره ، كما يقول فى بعض اشعاره :

تهيج اشواقى الى من احبه
و ما كان لى فى العاشقين خليف
وما زال اخلاقى كخلق ذوى التقى
سوى اننى فى العارفين ظريف

تحیر الباب الوری فی حقایقی
و اهل النهی فیما وجدت ضعیف

روّاه الله من حیاض المصافاة فی ریاض المدانات.

**ومنها کتاب منطق الاسرار** . و[۱۷۳ر] این کتاب عربی است، وشیخ، قدس الله روحه ترجمهٔ این فرموده است، وچند فصلی از آن با چند کلمه از آخر خطبه در قلم آورد . قال ، رضی الله عنه وارضاه :

«سبحان[۱] الذی ذابت فی سبحات جلاله اسرار الواصلین ، وخرست فی مدحة کماله السنة الواصفین ، وخرست فی بحار دیمومیته ارواح الراسخین ، واضمحلت تحت سلطان کبریائه اشباح الصادقین . پاکا ذوالجلالی که مست کرد شراب وصلش عاشقان را ، ووالِه کرد سماع صفتش شائقان را ، تا ازشوریدگی عربده کردند ، واسرار مکتوم پیدا کردند ، وازغوامض علم مجهول اشارات وعبارات کردند ، و درمستی شطحیات گفتند ، وجهان علم بهم بر کردند ، و پای ازجادهٔ [۱۷۳ پ] رسوم بیرون نهادند ، وصرف ربوبیت برجهان آشکارا کردند ، سخن از عبودیت نگفتند ، آغاز از انانایت کردند ؛ و در اتحاد از حریت حدیث کردند ، لاجرم غیرت ازل ایشان راسیاست کرد ، وعز کبریاء ایشان را بلاکش کرد ، لکن جهان تبع[۲] عشق ایشان شد ، و آفاق بمهر چاکر و غلام ایشان ، هم اوشان شهره کرد به عشق و ولایت ، هم اوشان عزیز کرد به معرفت و کفایت .

**فصل فی نعت النبی**، صلی الله علیه وسلم. درود باد[۳] بر[جان] هدف سهام قاب قوسین ، شاه کونین ، رسول ثقلین، آن که از آدم نکتهٔ اسماء بود ، واشارت سجود،

۱ـ شرح شطحیات ص ۵

۲ـ چاپی : تیغ

۳ـ ص ۷ چاپی

و از آفرینش غرض جان وجود، [ ۱۷٤ ر ] اکسیر اعظم تجلی قدم جانش ، حقیقت صرف تدلی نشانش «کان ماکان» اشارت «کنت نبیا» و سر «لست کاحد کم» و عبارت «جاءحبیبنا»، «لعمرك» تاج «لولا [ك» ش ، ] «عفاالله عنك» عذر گناه اهل آفاقش، روح قدسی وروح انسی مبشراو، «لوکان موسی حیاما وسعه الااتباعی»، بریدحضرت او ، توریت در الهامش راز «فاوحی» ، انجیل در پیغامش رمز «ماأوحی»، زبور مر الحانش «سرماکذب الفؤاد مارآی»، قرآن در عین نشانش «مازاغ البصر و ماطغی» جان قرآن وصف خلق اوست ، عقاءمغرب عشق بریده ازو کرجان اوست ، علم علما قطرهٔ بحر اوست ، حکمت حکماء غرقهٔ نهر اوست ، عقل کل فرمان بر امر اوست ، جان حر آزاد کرده نهی اوست ، مایهٔ خرد از گل خوش بوی اوست ، در دشت ابطح زخم «الم نشرح» خورده، وبرمنبر مسجد یثرب[۱] «علمت [ ۱۷٤ پ ] ماکان وسیکون» گفته ، عندلیب جانش چون از خوشخویی «فتبارك‌الله» زند، در خاك مشرق از عکس آدم سایهٔ اوزرحمـراء «صبغةالله» زند . طـوطـی سرش چون قفص جسم و عنصر به منقار عشق بشکست؛ به‌جناح شوق بپرید ، وبرسدرة المنتهی بنشست . چون راه قدم به قدم پویان شد ، ماه بنی‌هاشم محمدالمصطفی در سبل‌تجرید «الرفیق الاعلی» گویان شد،صلی‌الله‌علیه بعد دماعلمه من شرفه و فضله من الازال الی الاباد ، و علی آله و خلفائه من بعده و عترته والتابعین من اولیاء امته والعارفین من اهل قدوته .

**فصل فی‌سبب تصنیف‌الکتاب**[۲] .معلوم‌کن،ای‌حریف‌دلنواز!که‌ازبد[و]اول چون از راه‌ارادت برفتم ؛ درسیر مقامات افتادم ، حقایق منازل نیافتم ، درشواهد علم رسیدم به‌جذب، [۱۷۵ ر] از معاملت بگذشتم ، ساکن مراقبات شدم ، آداب

---

۱- چاپی ص ۸ س ۱۱ شرب :

۲ - ص ۱۱ چاپ شده

حضرت از طریق الهام بیافتم، درمکان مراطبت[1] به‌مرقات مراقبت به مصعد شهود غیبت برشدم ، طیر ارواح ملکوت در سواحل بحر جبروت پران دیدم ، از قلزم مواجید اقداح افراح بخوردم ، در عشق و محبت صرف افتادم . ناگاه عین قدم بر من منکشف شده ، به‌حبل عصمت توحید مجذوب تجرید شدم . در بیداء ازل سفر ابد از سر گرفتم . بعد از فناء وجود ، چون منزل نماند ، عارف شدم . در محل هیبت افتادم ، اجلال ورحال[2] غالب شد . چون‌عشق نماند ، علت حدث برخاست ، به عین صفت متصف شدم ، آنگاه به سببی در ذات و صفات عالم شدم ، به شرط انبساط رسیدم ، کنوز ورموز غیب از عیبهٔ[3] غیب برسرم منفتح شد ، تا جانم درعلم لدنی راسخ شد . پای از حضرت بیرون [۱۷۵ پ] نهادم . دروازه‌بان غیب گفت: کجا میروی ؟ گفتم غربت ولایت امتحان خواهم کرد . گفت تحفهٔ مقتبسان انوار چه خواهی برد ؟ گفتم به مفتاح نجاح انبساط ابواب خزائن علم لدنی برایشان بگشایم . گفت: «بارك اللّٰه فی مقدمك» چون‌سر به‌گریبان تصوف برآوردم ، ومشاهیر کتب ائمه مطالعه کردم : تفاوت مقامات ایشان در مقالات ایشان شناختم ، معلوم کردم که نکت و اشارات راسخان معرفت راتحف وارادت احوال است . وقوف مرآن علم مشکل دیدم ، علی‌الخصوص زبان اهل شکر ، که در لجهٔ قلزم قدم غرق وحدت بودند . از شقاشق ایشان در وقت زفرات حقیقت غلبات شطحیات پیداشده بود . وبهر کلمه جهانی از علم بیکدیگر برآمده بود . طاعنان شمشیر جهل از غمد حسدبر کشیده بودند ، واز [۱۷۶ر] نادانی بخود می‌زدند . غیرت عشق مرا شربت سکینت داد ، تا از غمرات بحرمحبت ساکن شدم . غیوران حق آوازدادند از بطنان‌غیب که : ای شاهد اسرار ، وای مشکات انوار ، ارواح مقدسان را از

---

۲ - چاپ شده : مرابطت

۲- چاپ شده : در حال

۳- چاپ شده : عتبه

طعن این مفلسان برهان ، ودهر دهار بر آن قتالان صلاب بگریان! بیان کن رمز شطح عاشقان ، وعبارت شورمستان به زبان اهل شریعت وحقیقت، وهر نکته‌ای که مقرون حالست آن را به صورت علم و ادلهٔ قرآن و حدیث شرحی عجیب لطیف بگوی ! مدتی درین تفکر بودم، تا چون از دست برآید. ناگاه به‌سفر بودم، و بی اختیار **درپسا** مدتی بماندم . در خاطرم آمد که شطحیات مشایخ جمع کنم ، و آن را به الفاظ متصوفه به زبان عربی شرحی بگویم . استعانت از حق خواستم ، وبروی توکل کردم درجمع کردن آن . چون در آن علم خوض کردم ،[۱۰۶پ] ودیوان ایشان رامطالعه کردم؛ بیشتر شطحیات **سلطان ابویزید** وشاه مرغان‌عشق **حسین‌بن منصور** یافتم . آن‌از همه مشکل تر دیدم علی‌التخصیص از ان **حسین**. به رنجانیدن وی غمناك شدم . از برای‌تلخیص این علم از طعن حاسدان رنج‌بسیار کشیدم ، تا کتابی مفرد در غرایب علم شطح بـه فضل حق جمع کردم . و آن را **منطق الاسرار وتبیان ۱ الانوار** نام نهادم. چون به **شیراز** آمدم ، و آن کتاب تمام‌کردم؛ ازجملهٔ یاران ومریدان عزیزی از من التماس کردکه این **کتاب شطح** بپارسی شرحی‌بگوی ! چون نگرستم‌حق صحبت وی برخود واجب دیدم ، اسعاف حق او را درین شرح خوض‌کردم ، واز حق یاری خواستم در اتمام این نعمت.حق سجانه به کرم قدیم مرا یاری داد ، تا به زبانی لطیف این کتاب را شرح کردم ، واسماء رجال شطح در آن [۱۷۷ر] بگفتم . ابتداء ازشطح حق گرفتم، جل اسمه، واسرارحروف تهجی و احکام متشابهات حدیث بیان‌کردم. بعد از آن شطح‌خلفاء اربع،رضوان الله علیهم،بگفتم ، باکلماتی چند از شطح تابعیان ، تا تمهید کتاب باشد و حجت مقالت شطح .بعد ازآن شرح شطحیات عاشقان بگفتم. ابتداءبه‌کلام **ابراهیم‌بن‌الادهم، وابوعلی‌السندی،وابویزید** کردم . ازان **ابوالمغیث** به‌آخر

---

۱- چاپ شده : ببیان

همه شرح کردم. زیرا که آن سه قسم بود در سه علم، و هرسه مشکل بود، و غرض کتاب خ دآن بود.دیگر **اسانید غریب**، و دیگر **الفاظ شطحیات**، ودیگر **شرح طواسین**، وآن ازهمه مشکل تر بود. خداوند،سجانه وتعالی، مرا یاری‌داد. نفعناالله وایاکم!

**فصل فی اسماءالمشایخ ونعوتهم**[1]، [۱۷۷ پ]رضوان‌الله‌تعالی‌علیهم‌اجمعین.

بشنو نام مرغان طوبی قدم، مبارزان میدان علم، تا بدانی‌که چه گفتند، و چون رفتند:

(۱) ازجملهٔ‌ایشان‌شیخ‌درویشان‌ورئیس‌متوکلان‌وصراطزهادوعباد**ابراهیم‌بن الادهم** صاحب فضل.

(۲) و **ثوری مسافر** عالم، صاحب لسان درحقایق وبیان، آنکه چون اشارت کردی کوه ابوقبیس بجنبیدی.

(۳) **بحرحقایق‌ولسان دقایق، ابوعلی‌السندی**. استاد ابویزید گفت من‌از بوعلی علم‌فناء [۱۷۸ر] در توحید می‌آموختم، ابوعلی از من «الحمد» و«قل‌هوالله‌احد»

(۴) سباح‌بحرتحیر،طیرتفرید،صلصل‌مست‌توحید، **طیفوربن‌عیسی‌ابویزید البسطامی**، قدس روحه. او بود که کراماتش چون‌آفتاب پیدا بود، امروزازآن پیداتر. درهوا پریدی، وپای بنهر بلخ‌بازان سوی نهادی بی کشتی.

(۵) صاحب زبان‌توحید، خداوند **کتاب نور**، و مصنفه **خزانةالحکمة**، و **صندوق‌المعرفة**، وممدوح الصوفیة **شاه‌بن شجاع ابوالفوارس** از محققان یکی بود، ودربراهین وآیات صاحب **نخشبی**[1]، [۱۷۸پ] مصنف **مرآةالحکماء**.

---

۱ـ چاپ شده ص ۳۵

۱ ـ کشف‌المحجوب ص ۷۴ وترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ص ۷۰، در چاپ‌شده ص ۳۵ و ۳۶ اشتباهی رخ داده‌است.

(۶) طیرانس و بحرقدس، ذوالنون المصری رئیس قوم بود ، ودر همهٔ مقامات کامل، صاحب تصانیف. در کرامات چنان بود که روزی گفت: طاعت آنست که این تخت راگویم : برخیز ! وبرخیزد . تخت ازصفه برخاست ، و در چهارصفه بگردید ، آنگاه باز جای خویش آمد . مریدی پیش وی نشسته بود چندانی بگریست که برجای خود بمرد .

(۷) طاووس علماء ، عین قلاده، شیخ المعرفة، **جبیدبن محمدابولقاسم** مرجع کل در هر فن ، و در هرعلم مصنف ، [۱۷۹ ر] صاحب آیات و کرامات ، تلمیذ **سری** و **حارث محاسبی** و **محمدبن علی القصاب** .

(۸) ارکن مذهب، صاحب زبان مشاهده ومکاشفه، صاحب آیات و کرامات، استاد الصوفیة **عمروبن عثمان المکی** شگرف عبارت بود اندرحقیقت ، ونیکو اشارت درمعرفت .

(۹) مسندعارفان، ورئیس واجدان، وشمشیر شطاحان، پیش رو مخلصان درزمان خویش ، **ابوالحسین النوری** ، اورا بود زبان حقایق ، درهمهٔ علوم کامل ، در کرامات وآیات شامل . [۱۷۹پ] ۱۰

(۱۰) بحرفهم، سیدوقت، ماه صوفیان ، **ابوسیدالخراز** ، ناطق علوم حقایق ، آب ازبحردقایق خوردی ، ودرملامت افعال مجهول بی خطر خطر کردی .

(۱۱) قنطرهٔ تصوف، وبحر تألف سفینهٔ صفت، سکینهٔ اهل محبت، سیدمتمکنان، وشاه جوانمردان ، **ابوحفص النیشابوری**، لطیف احوال بود ، وعجیب اسرار ، و معدن اسرار آیات کرامات ، عالم وراوی .

(۱۲) شجاع قوم، کریم عارفان ، [۱۸۰ر] بحر تحقیق وسفینهٔ توحید، **رویم بن احمد**، درهمهٔ علوم مفتی بود، واستاد شیخ **ابوعبدالله خفیف** .

(۱۳) غواص بحرعشق، حمام برج معرفت، قایل علم مجهول ، سالك بیداءملامت،

عیار بازار محبت ، **یوسف بن الحسین الرازی** ر در احـوال متفرد بود ، در فنون احکام عالم ، زبانش در عبارات توحید کافی بود ، و اشارات شافی ، در اسقاط جاه عدیم المثل بود ، او را بود آیات واضحه . در طریق ملامت چنان رفتی کـه غبار دوعالم بردامن تصوفش نشستی. گویندکه در چشمش سرخی عظیم بود . [۱۸۰پ] قومی پیش خواهرش رفتند ، ونیکومتعبده‌ای بود ، گفتند : مگر **یوسف حسین** خمرمی‌خورد که بپوسته دو چشمش سرخ است ؟ خواهرش بگریست ، گفت : ای بیچارگان اورا خلوت خانه‌ای هست،شصت سالست تاهرشبی از نماز خفتن تاصبح بامداد ، همچون چوب صنوبر برراست ایستاده است ، نه‌جنبد الا به‌وقت[صبح] . سرخی چشمش از بی‌خوابیست .

(۱۴) سیدمستان‌معرفت، و[سند] عاشقان‌تصوف، رئیس شطاحان،**ابوحمزة الخراسانی** ، ازجملهٔ فرسان خراسان بود . در وجد وصحت حـال مثل نداشت . شنیده‌ام که‌چون آواز بادشنیدی، وحدش‌برسیدی . وقتی درخانهٔ **حارث‌محاسبی** آواز گوسفندی بشنید ، گفت : عزالله‌جل‌جلاله : **حارث** گفت : این‌چه‌حالست؟ اگربیان کنی ، فبها ونعمة ! واگرنه ، ترابکشم : گفت : ای بیچاره برو و نخاله بیامیز وازان می‌خور چندین سال ، تاترا [۱۸۱ر] این‌مسئله مفهوم نشد . با این همه حال عالم بود ، وصاحب سری بود .

(۱۵) شمس صوفیان ، وظریف‌محبان، طبیب بیماران معرفت ، سید مبارزان محبت ، **سمنون المحب‌ابوحمزة** . چون درمحبت‌سخن‌می گفتی ؛ قندیل بیکدیگر آمدی ، ومرغ‌ازهوادرافتادی . صاحب **سری‌سقطی** بود ، و**محمدبن علی‌القصاب**، و**احمدالقلانسی** از کبارمشایخ عهد .

(۱۶) شهرستان‌تصوف،مشکات‌نورغیوب،جاسوس‌قلوب؛ **سهل بن عبدالله تستری**.

درعلم اخلاص وتوکل وآیات و مجاهدات ثانی نداشت . صاحب **ذوالنون مصری** بود ، عالم [۱۸۱پ] ومفسر ومتفنن. شنیده‌ام که: وقتی درمیان صوفیان جوانی بود بی‌محاسن ، ازشیخ درخواست ، گفت : دعائی کن تا مرا خدای تعالی زود محاسنی بدهد . گفت : دست‌فروگیر ، تاچند می‌خواهی ! دست فرو گرفت ، بفرمان‌خدای درزمان محاسنی نیکوبدستش فروآمد .

(۱۷) سراج حرم، طاووس عارفان ، **ابو بکر الکتانی** . اورا بودلسان‌شریعت وطرقت . پانصدوسی‌وهفت بارمصطفی‌را، صلوات‌الله‌علیه، درخواب دیده بود.

(۱۸) حافظ . احوال، سید متورعان ، طـاوس حرم ، **ابوالحسین المزین** ، استاد شیخ **ابوعبدالله‌خفیف** بود . اورا بود زبان حقیقت ، ومنصب شریعت .

(۱۹) شریف‌مقام ، و ظـریف کلام **ابوالعباس عطاء** [۱۸۲ر] . در تفسیر حقایق قرآن عدیم‌المثل بود، صاحب‌**سری** بود . او بود که به‌**عیسی** وزیر گفت : خاموش‌ای مردچه گویی درحق **حسین‌بن‌منصورالحلاج** که اوعالمی ربانیست؟! بعدازاین گفتن اورا بکشتند.

(۲۰) مصباح حقیقت، و سوار معرفت ، **ابوعبدالله الصبیحی** ، دقیق الکلام بود درعلم معرفت. او بود که سی‌سال‌درِرسربی [1] مجاهدت کرد ، وبیرون نیامد .

(۲۱) [تربت کرم] ، و شمامهٔ‌شیم **علی‌سهل‌الاصفهانی** نبود در میدان فقر چنان سواری ، ودرجملهٔ عاشقان‌چنان عیّاری . او گفت : چنان می‌پندارید که من همچون‌شمامیرم! هیهات! مرا گویند : **علی** ! من لبیك گویم ، وبروم. روزی میان قوم نشسته بود ، درمعرفت‌سخن‌می‌راند. ناگاه گفت«لبیك!» وبه‌حق‌رسید .صاحب **ابوتراب نخشبی** بود.شیخ‌**ابوعبدالله خفیف**از**پارس**قصدخدمتش کردی.[۱۸۲پ]

---

۱ - زیرسطر : سردابه

(۲۲) آینهٔ قوم ، باکو[ر]هٔ معنی ، **ابوعمر الدمشقی** ، در نکت احوال مثل نداشت ، عالم ومتصوف بود . ازجملهٔ تصنیفش ردّ ورروحانیان [۱] کرده بود ، آنها که روح را قدیم گویند . **ابوعبدالله بن جلاء** بود .

(۲۳) پیشرو صادقان، استاد شایقان ، **ابوالحسین بن بنان** از جملهٔ شطاحان بود . شیخ **ابوعبدالرحمن سلمی** گوید کـه : از **ابوعثمان مغربی** شنیدم که **ابوالحسین بن بنان** مرید **ابوسعید خراز** بود . چنین گفت که : هر گه که وی را وجد رسیدی ، **خراز** از بهر او دست برهم می‌زدی .

(۲۴) نهر تصوف و برّی از تکلف، **ابوطیب السامری**، از جملهٔ عاشقان درگاه بود.

(۲۵) سید صوفیان ، وجاسوس عارفان ، **ابوالخیر التینانی** ، راوی و محدث بود ، صاحب آیات و کرامات .

(۲۶) تاج الصوفیة وساقیها ، رئیس عشاق ، **دلف بن جحدر ابوبکر الشبلی** [۱۸۳ر] ؛ شمع زمان بود، ومحب رحمان . چون در تجرید توحید سخن گفتی ، عالم شور برآوردی . ازقدماء عارفان بود . ندیده‌اند بردرگاه ازل چنان عاشقی ، صاحب **جنید** و **نوری** بود . او بود که هفتاد قمطره ازحدیث رسول خوانده بود . کرامات او از آفتاب ظاهرتر بود .

(۲۷) امـام ابطال معرفت ، سید ابـدال حقیقت ، **محمد بن موسی ابوبکر الواسطی الفرغانی** ، در مناهج اسرار و سبل انوار چنان عیاری کس ندیده است . صاحب **جنید** و **نوری** بود . درهمهٔ علوم سخن گفتی .

(۲۸) صاحب علمین، مقبول طائفتین، [۱۸۳پ] **ابوالقسم النصرآبادی** ، از جملهٔ رجال **خراسان** بود ، وائمهٔ ایشان ، اورا بودلسان توحید ،

---

۱ - طبقات الصوفیه انصاری ص۷۲۸ : ویرا کتابی است رد بران کس که قدم ارواح گوید و شواهد آن ، شرح شطحیات ص ۳۹ : رددرروحانیان (!؟)

(۲۹) طاهر السر، **کریم** الخلق، ظریف الشأن، **ابوالعباس السیاری**، صاحب **واسطی** ، و در همه‌علوم مفتی .

(۳۰) **شمشیر** عشق ، غواص بحر شوق ، **ابوالحسن خرقانی**، اورا بودکرامات مشهور ، وبیان معروف درعلم حقیقت ، شریف حال **و کریم** مقال .

(۳۱) شیخ سکران، وسید اهل عرفان، **احمد بن یحیی ابوالعباس الشیرازی** ، استاد شیخ **ابوعبدالله خفیف** بود. شیخ گفته است : من چنان محققی در وجد ندیده‌ام . مست درگاه بود . چون به صحرا رفتی ، باشیر بار می کردی . **جنید و رویم** وسهل **عبدالله** یافته بود .

(۳۲) بحر بهاء ، وشاه صفاء ، و نهر وفاء ، [۱۸٤ر] ابو محمد جعفر الحذء معاصر شبلی ، و استاد **ابوعبدالله خفیف** . اورا از جملهٔ عارفان شمرده‌اند . در احکام معرفت گرانمایه بود . اورا بود زبان اسرار در معارف و کواشف ، صاحب آیات و کرامات . شنیده‌ام که : در مسجد باغ نو نعل دوختی ، و شش علم برومی خواندند .

(۳۳) غریب الحال دقیق المقال حسن الورع **هشام بن عبدان** الشیرازی ، در وجدوحالت از دنیا رفت ، تا بحدی که یك سال از اکل و شرب و حس و حرکت بازماند ، نماز نتوانست کرد ، زیرا که درشهود غیب غایب بود . در ورع به‌محلی بود که جز شیر گوسفندنخوردی ، و آن گوسفند را بر گردن نهادی ، و به‌صحرا بردی ، و دهانش بربستی تا در زمین کس نشود ، و چیزی از زمین کس نخورد ،

(۳٤) صاحب‌سکر و وله و کرامات و علم و ادب ، **علی بن شلویهٔ اصطخری** [۱۸٤پ] اورا زبان حقایق بود درمعرفت ، و کرامات آشکار .

(۳۵) شمع وقت ، و عزیز قوم ، روشنائی دیدهٔ عارفان ، **ابوالحسین بن**

**هندالقرشی البسائی** ، در همه علوم به مثابتی عظیم بود ، مشکل حقایق در میان عارفان او بیان کردی . حکمت و معرفت بر و غالب بود . مزدور شیخ **ابوالحسین مزین** بود . از مکه به زیارت وی آمدی ، در حرم در صفاء عبادت سخن گفت . به سماع کلامش طاووسان حرم رقص کردند .

(۳۶) بـاب فتوت و شیخ مروت و زبان معرفت ، و روشن روان در محبت ، **بندار بن الحسین الشیرازی** ، در سخا و نبل [۱۸۵ر] و کمال علم و جمال و خلق ، و عدیم المثل بود . او را تصانیف بود . **تفسیر بندار** مشهور است . صاحب آیات و کرامات بود . صحبت **جعفر حذاء** و **شبلی** یافته بود . در **ارجان** نشستی ، تربتش آنجاست . شنیده‌ام که حاسدی قصد او کرد تا او را بکشد ، صادقی خبر شیخ کرد . گفت : دستوری ده تا بروم و در راه او را بکشم . شیخ گفت : کفایة الله خیر و احسن. روز دگر خبر رسید که آن مطرود را در راه شیری شکم بدرید و بخورد .

(۳۷) غالب وجد ، وصافی مجد ، **ابوسهل البیضاوی** . در مستی چهل روز نزد **جعفر حذاء** بر طرف صفه‌ای نشسته بـود در وجد ، از اکل و شرب غـایب . **علی دیلمی** گوید که **شیوخ بیضاء** از برای **شیخ ابوعبدالله** دعوتی ساخته بودند ، ابوسهل چون والهی مستی غایبی در مطبخ رفت ، و دست در دیگ گرم میکرد ، [۱۸۵پ] و گوشت برمیاورد و می‌خورد . دیگی عظیم از گـوشت بپرداخت . مطبخی جماعت را گفت که : **ابوسهل** در مطبخ است ، قصد آن دارد که گوشت‌ها بخورد ، و در حالت است ، و من هیچ سخن نمی‌یارم گفت . شیخ **ابوعبدالله** برخاست و برفت ، و بازوی وی بگرفت ، و او را بجنبانید : و گفت : ای نـه‌همه بـرای تو ساخته‌اند ! او باخویش آمد ، گفت : صدقت یاشیخ . صاحب آیات و کرامات بود ، و عالم و فاضل .

(۳۸) گله‌دار عارفان، و صاحب سکر و هیجان، **ابومزاحم‌الشیرازی** با **جنید** و **شبلی** مناظره کرده‌بود. چون‌سخن گفتی‌درمعرفت وشطح، جمیع‌مشایخ ازو بترسیدندی. صاحب حدیثی، سخت بزرگوار بود. سخاوجوانمردی بروغالب بود درمعاملات.

(۳۹) راسخ علم [۱۸۶ر] وناطق، **علی‌المایِنی**، صاحب آیات و کرامات بود درعمل مجهول، وعلم مجهول تصرف او بود.

(۴۰) بحرد قایـق، و عبهر معارف شیخ‌العشاق، **ابوبکرالطمستانی**، صاحب آیات و کرامات بود. اسرار سکرومحبت برو غالب بود. درعبارت وشطح چنان بود کـه در **پارس** سخن او را کسی قـوت شنیدن نبود. شیوخ وقت صواب چنان دیدند کـه او به خراسان رود. برفت و هـم آنجا وفات یـافت، و بحق رسید.

منبع اسرار، و مشکوةانوارا، **ابراهیم الاعرج**، صاحب آیات و کرامات بود. صاحب علم تجرید وتنزیه.

(۴۱) لسان الحقیقه، **ابوعلی‌النوباطی**

(۴۲) شطاح اصفاهان؛ وامیر اهل‌عرفان، **ابوالغربب**، ازمحققان بود در معرفت: صاحب آیات و کرامات، در عشق به‌عین جمع رسیده بود، زیر او را حلولی [۱۸۶پ] خواندند. شنیده‌ام که در **شیراز** رنجور شد. گفت اگر اینجا بمیرم بر من نماز مکنید، و مرا بـه مقابر یهود برید که من خواسته‌ام که در **طـرطـوس** ازدنیا بروم، بهترشد، وبه **طـرطـوس** رفت. و آنجا به‌حق رسید. شیخ **ابوعبدالله خفیف** اورا دوست داشتی، وبااومزاح کردی.

(۴۳) کریم‌القوم وزعیم‌الصوفیة، **ابوسعیدبن‌ابی‌الخیر**، درشرف احوال و

وجدوعلم وعمل وزی صفاء و تصوف معروف بود . فضایلش بیش از آن که بر گفت آید . صاحب آیات و کرامات بود .

(۴۴) فارس غیوب ، و حارس قلوب ، شجاع در معرفت ، و شاه در حقیقت ، **ابوعبدالله الحصری** ، صاحب شبلی بود ، خداوند آیات و کرامات ، استادالعراق، در حقایق توحید موی شکافتی . قدس الله ارواحهم واجلس بساط اشباحهم .

فصل فی شطح **الفاروق** ،[1] رضی الله عنه. [۱۸۷ر] شطح فاروق گفتنش در سرای ممالك نبوت از سر هستی و مستی که: « دل من خدای رادید» در حقیقت علم است ، ودر رسوم شطح . سرش مصادف مشاهدهٔ جمال قدم آمد بجان بر جان جان هر جان بدید «ما کذب الفؤاد مارای» . کوته دید که مکن که حق دید نیست ، این جای چشم ارواح و آن جای چشم اشباح . اگر چشم ارواح در چشم اشباح آیدت ، همت «لاتدرکه الابصار » . برخیزد . «لن ترانی » چون موسی بود « تومارا بخود نبینی » لاجرم پیش از تجلی ندید . چون از خود بیرون شد ؛ از مطالع قدم آفتاب تجلی بر آمد ، حق را به حق بدید . « انی آنست نارا » در تختهٔ « تجلی ربه للجبل » بنویس ، آنکه از خودش بشنو که چون گفت ، شك مکن در رؤیت ! نه تزویر است ، نه تلبیس ابلیس. « انی انا الله » از آیت برون شو ، که ربوبیت حقیقت ذات رسوم است ، «الق عصاك» [۱۸۷پ] .

**فصل فی المعرفة یخاطب به نفسه**[2] . اگر برشوی بر اثیر افلاك سموات عشق، ای سیاح گردون کون و ای مساح بیابان بون! اسب روحت را نعال بر محیط ازل تر نشود . بگوی مرکب عقل را تا لگدی بر هامون عدم زند ، وعدم را در بحر قدم اندازد . آنکه بیخود «رب ارنی» گوید ، واز زخم «لن ترانی» نترسد ؛ در جبال

---

۱ - شرح شطحیات ص ۶۸

۲- چاپ شده ص ۶۹

اقصای افعال نگه نکنند، ودر آینهٔ وجود وجود را ببنید، پس آنگه از وجود متلاشی شود. چون زخم صاعقه بیند،وبه نیران کبریاء سوخته شود، وخاکش به طوفان غیرت افشانده شود؛ ابتداء «ارنی» گوید، ودر میانه «اناالحق». چون دانست که حدوث در قدم مستحیل است، گوید «تبت الیك»

خلق را ذات چون نماید او
در کدام آینه در اید او
بنماید در آینه خود و هم
در آینه خود در آید [ او ]

[۱۸۸ ر]

«وجوه یومئذ ناضرة، الی ربها ناظرة» که اول تنزیه است، وآخر تحقیق.

**فصل فی شطح المرتضی علی**، کرم الله وجهه.[۱] اما شطحیات مرتضی بیشتر آمد. نبینی که در غلبات سکر شقشقهٔ انبساط چون در حلق جانش مرتفع گشتی، یا ساکن شدی؛ همه شطح گفتی. ندیدی که گفت در صحو بعد از سکر: «هیهات! یا بن عباس! تلك شقشقه هدرت ثم استقرت». چون در بحر قدم غوطه خوردی از اصداف جان لالی شطح بر انداختی، گفتی من در شبهتی نه‌ام، حق را دیدم، و در حق شک نکردم، که می‌بینم چون می‌بینیم، بعد از آن در غیم اعتراض نفس نیفتادم. اگر بینم به چشم سر چنانش بینم که به چشم دل. «ماشککت فی الحق منذ رأیته لو کشف الغطاء ماازدت یقینا»

قال الشیخ، قدس الله روحه: خبر از شهود [۱۸۸ پ] مشهد قرب قرب داد، به ادراك صفت به صفت، وذات به ذات، وبه نفی ارتیاب در رؤیت وجود قدم، و در باز آمدن آن به وصف رفع معارضهٔ نفس وشیطان. صحوش همچون سکر شد.

---

۱- ص ۷۱ چاپ شده.

در سکر بود بی شك دررؤیت ، درصحو بی رؤیت معارضت . گفت: من پیوسته شاهد غیبم حق رامعاین. اگر پردهٔ شما بردارند ، مرا در یقین زیادت نشود . زیرا که حضورم غیبت است ، وغیبتم حضور .

دیگر گفت: خداوند، جل اسمه، تجلی کند بندگان را در قرآن. چنین است ، زیرا که صفت است ، صفت محض تجلی است ، چون در عالم است ، ازذات مفارق نیست ، زیرا که در حدث نیست ، جمال خود در صفات خود آشکارا کند به نعت علم وظهور ذات . جان عاشقان را اگر بینی ، دانی .

دیگر گفت که: او تجلی کند از خلق به خلق. قال، [۱۸۹ر] قدس الله روحه: این «سر تجلی ربه للجبل» است، و«انی انا الله» از شجره ای خبر ازعین جمع است، ومقام التباس ورؤیت صفات در افعال او . گفت : در همهٔ وجود داخل است ، نه چون دخول اشیاء . فعلش مباشر است در اشیاء . صفت در فعل ، ذات در صفت بی حلول، جان هر جان است، ظهور تجلیست عدم را به امر وارادت وعلم . ایجاد را به علم داخل است نه بر ذرات . کون ذره ایست در عین صنعش، صنع، از صانع کیست ، ودر وقت آفرینش بینونت چسیت ؟ مصنوعات مصبوغ فعل اوست ، در عین جمع اوست ، ودر همه اوست .

شطحی دیگر گفت : نپرستم خدایی که نبینم . درست شد که عبودیت به رؤیت مقرون است «تعبدالله کانك تراه» می دید ، تا می پرستید .

دیگر گفت : اودوری نزدیك است ، [۱۸۹ پ] ودر نزدیکی دور . قال، قدس الله روحه : خبر داد که او از خود بخود نزدیك تر است ، دوری درونیست ، نزدیکی از وقوام تست بدو ، بعدش از قلت ادراك تو است ، قربش علم اوست بر تو. به ذات نزدیکی ودوری روانیست، تجلی شرط «دنافتدلی» است، ذات هست در قرب وبعدلکن تو ندانی. از زمان ومکان بیرون شو تا بدانی به قرآن نزدیك

شد، عامیان را به خطاب ، صادقان را ظهور صفات شراب عشق شد در اقداح حروف،مفرح آمد ارواح را، چون مست شدند، به جناح مکاشفت وقوت مشاهدت در عالم بیچونی بپریدند به مراکب قرآن‌شدند، «لرادك الی معاد» قرآن است . در مصدر قدم افتادند، دربحار از لیات ابدالآباد به‌شرط فناءسباحت کردند.

**فصل فی‌مشطح عامر بن القیس**، رضی‌الله عنه، [۱۹۰ر] اماشطح عامربن القیس[۱] از تابعیان گفتنش که هیچ نمی‌نگرم ازمکونات الا که حق سبحانه در آن می‌بینم. قال الشیخ،قدس‌الله‌روحه : خبر ازعین جمع داد ، مرآت کشوف«هذاربی» . **ابراهیم** نشانه کرد. سخن از طور **موسی** گفت «جاء الله ص سینا» . درديوان خواجهٔممالك بنگر، این صفت مقام عشق است، این‌در توحید کفراست «انی بریء مماتشر کون» برخوان ، که قدم را معاملت با حدث نیست . در محبت اقتضاء ایمان کند ، قدم‌را دیدن به وسایط کون. ندیدی که سرور عاشقان از آن کنیزك چه پرسید ؟ گفت: او کجاست ؟ اشارت به آسمان کرد . گفت : « اعتقها فانها مومنة » لکن در شهر توحید رسوم کون‌خامی است . زیرا که **رخش**‌قدم ، برچار سوی عدم ، نعل‌حدث بینداخت .چون‌در بیداء قدم‌آمد، میهمان‌تجلی را در دنودنو گفتند **«الق عصاك»** چون درعین عیان بر کنه‌قدم خواستگاری [۱۹۰پ] کرد، غیوران توحیدصعلوکان امر را گفتند که بگویید این قصه خوان توریت را : تا پای بند کونین از پای بیرون کند،«فاخلع نعليك» که دربیابان قدس رنگ حدث نیست . زهی غایبی که در غیبت جان از عقل ناتوان در کشیدی . در آستان دروازهٔ قدم از عین جمع بیش سخن مگوی ، که عین جمع در جمع جمع تفرقه است . آن جوانمرد در عشق‌اسیرعشق‌بود، در آن دم از عین‌الله محبوب بود اگر برشدی به قاموس صفت، اذیال جانش در هزاهز لطمات‌تر شدی .

---

۱ - ص ۷۴

**فصل فی شطح ابراهیم ابن ادهم و بیانه**. شطح ابراهیم ادهم[1] گفتنش که اگر لحظه‌ای دل بدست آرم از فتح **روم** دوستر دارم. قال، قدس الله روحه: چون است که فتح **روم** همه حظ نفس[2] است، واو در حظ خود است. آری اگر جان بدست آید؛ جانان بدست آید، جان همرنگ جانان شود. [۱۹۱ ر] بیکدم‌وی در دهر هرچه منکری است مسلمان شود. بروی [غزو] **روم** ظاهر واجب نه بود، لکن **قیصر** نفس در **روم** طبیعت کشتن برو واجب بود. غزاة که پارسبانان شریعت‌اند، از مجلس خاص وروی شاهد قدم کیستند[3]. منزلی که درو بهردمِ صد هزار جان عاشق گشته بود، وشهر طبیعت ویران، ماوزلف یارتا کی، این حج و عمره تا کی، این زهد واجتهاد کی؟ در شراب خانهٔ وصلت، حریف شوخ در جان ربودن بی‌باك است. ای علت اولی، تا چند از منزل تقوی، ازین رسوم برتر آی که حلقهٔ زلف‌صفاء بقاء پیچ در پیچ است. بهر کرشمه صدهزار خلیل بیجان، و صدهزار مسیح پرجان، در نوا طرب رودش ترنگ‌زخمهٔ «لن ترانی» پیداست ودر آن نوای بیابانیان چون موسی بسی شید است.

**فی شطح ابوعلی السندی**. [۱۹۱ب] اما شطح ابوعلی سندی گفتنش که: «من در حالتی بودم که من بامن بودم، ودر آن منزل از بهر خود بودم. دیگر در حالتی شدم که او را ازو بدو بودم[4]».

قال، قدس الله روحه: اول سیر در عبودیت داشت، در عالم ارادت اکتساب احوال بخود کرد. چون به مشاهدهٔ ربوبیت شد، در عین جمع افتاد. همه او را دید آنگه خوددید، وقایم‌یافت. این چه گفتم، رسوم است. تواند بود که بدایت

---

۱ـ ص ۷۶

۲ـ روی کلمهٔ «نفس» درص خط کشیده شده، چاپ شده ص ۷۶: فتح روم حظ همه‌است واو در خود است.

۳ـ چاپ شده ص ۷۶: غزاة کاردانان ملك‌کون بوده‌اند، پاسبانان شریعت از مجلس خاص عاشق روی شاهد قدم‌گشته‌اند.

۴ـ ص ۷۷

عشقش سر توحید آمد. از مربع عین جمع در عزب خانهٔ انانیت افتاد. چون بحر توحید بی‌جزر و مد دید، قرب و بعد موحّد در موحّد فناء شد، برزخ از مجمع البحرین برخاست، عبودیت در ربوبیت نا پیدا شد. آنکه حق همه حق دید. بنگر که شاه مرغان ملکوت، و شاه‌پر [1] پرندگان جبروت، صلوات‌اللّٰه علیه، چون از «اعوذ برضاك»؛ [۱۹۲ر] ترقی کرد، و در فردانیت افتاد، گفت: «انت کما اثنیت». سرفقر را بنگر، تا این حدیث بدانی!

**فصل فی مخاطبته مع نفسه.** با که گویی ای حرف لوح علت اولی، وای در ظهور قدم، در جان جان شبهت استواء، چرا سر تنزیه قدم در حرف حدث گویی، نه بچشم یکتابین فرد را در فرد دیدی، و از زبان جرس صفت صوت «الست» شنیدی! مترس، بگوی: «اناالحق» که آن حق گوید. ای سندی کجایی که جان جانم از جامه جانم به آب اخضر ازل غبار حدث شوید.

**فصل** فی شطح **ابی یزید**، رضوان‌اللّٰه علیه. **ابویزید** [2]: حق مرا بر گرفت، و پیش خود بنشاند، گفت: ای ابویزید! خلق من دوست می‌دارند که ترا بینند. گفتم: بیارای مرا به وحدانیت، و در پوش [۱۹۲پ] مرا یگانگی تو، و به احدیتم رسان، تا خلق چون مرا بینند، ترا بینند، آنجا تو باشی، نه‌من.

**قال**، قدس‌اللّٰه روحه: خبر از سیر سرداد در محضر ملکوت و عالم جبروت، به‌نعت خطاب خاص، در زمانی که آثار محبت بدو پیدا بود، در حضرت حق با او انبساط کرد. او قرب از حق زیادت خواست، گفت: در جمال محبتم مرا دوست می‌دارند، مرا در توفرد گردان، تا در توفانی شوم. آنگه به‌بقاء باقی سایهٔ کبریاء برمن انداز، تا وجودم مرآت توشود. نور خود غالب کن برمرآت، مرآت به

---

۱ـ چاپ شده: شاه باز

۲ ـ ص ۷۹

غیرت در نور ناپیدا کن، تا تو قبلهٔ تو باشی، که عشق اقتضاء فناء. اول مقام «والقیت علیك محبة منی» بود، آخر حدیث «لایزال العبد یتقرب الی». بدایت معرفت است، وسط اتحاد، آخر فناء فی التوحید. در سخنش بنگر که هر سه پیداست. جانی [۱۹۳ر] که نتیجهٔ صفت شد، مطلع سپیده‌دم آفتاب ازل آمد. برج سیارات صفات باشد در سموات عشقش. کاروان ملك قدیم برمراکب «ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات» گذر کند. در آن بزم گاه انجم خیام ازرق افلاك روی بدان مطالع نماید. زیرا که عقل اولش کوکب «هذا ربی» باشد، نفس عاقله‌اش قمر «هذا ربی» باشد، مرغ میمون ایمنی در «یمین الله» روح سباح در بحر صفت شمس «هذا ربی» باشد. «آدم ومن دونه تحت لوائی» در سایهٔ آن لواء در ظل حق گریزند. «السلطان ظل الله» مظلومان عشق را در معرفت محجوبان از قدم به‌ارادت.

**فصل آخر فی شطح ابی یزید**، رضی الله عنه[1]. یکی پیش **ابویزید** بخواند که «ان بطش ربك لشدید» گفت: بالله که بطش [۱۹۳پ] من از بطش حق سخت‌تر است:

**قال**، قدس الله روحه: خبر داد از فراخ نایی وسعت کرم ورحمت حق و شفقت او بر بندگان او، و از تنگنایی و ناتمامی بشریت خویش. در آن «ان الله یغفر الذنوب جمیعاً» و «خلق الانسان ضعیفا» [بنگر]. خبر داد درین حدیث از بخل انسان و وقلت رحمت، گفت: «قل ان کنتم تملکون خزائن رحمت ربی، اذا لامسکتم خشیة الانفاق». نیز عجب نیست که حق حق عارف بیش استیفاء کند که حق خویش. چون خود جوید، تجلی به‌لطف کند. وچون حق عارف خواهد تجلی به‌قهر کند. اینست سر «من اهان لی ولیا، فقد بارزنی بالمحاربة». ای ابویزید اگر انصاف کل بودی؛ به‌عین کل بطش یکرنگ بودی، ودرعین وحدت جمع جمع را درعین جمع

---

۱ ــ ص ۱۲۹

دونمودی. صدهزار جان‌جان به‌منقار ازل بشکاف، تاطیروحدت دانهٔ انانیّت از[1] کام نیستی[۱۹۴ر] بستاند، ودر روی دریای مسرمد صمدیت آیت «کل من علیها فان» برخواند.

**فصل فی شطح ذوالنون المصری**[2]. اما مقالت **ذوالنون**، قدس‌الله روحه: درشطح چنین گوید: «درمقام التباس وعلامات مشاهدهٔ مجهول درعلم مجهول، آنچه پیداشود درمقام انس وبسط بر عارفان دل تنگ که «هر که با خداوند انس گرفت؛ انس گیردباهمه چیزی نیکو، وباهمه رویی خوب، وباهمه آواز خوش، وباهمه بوی خوش» **واهل حقایق** راست دراین صفاتها اسرارها که آن جز بااهل آن نتوان گفت. هر که باغیر بگوید، به نکال عقوبات مبتلا شود، قدس‌الله روحه. این شطحی بس مبارك است: دل روشنان عشق را خبر است از مشاهدهٔ مشاهد جلال وجمال، وشنیدن خطاب وصلت درحجلهٔ انس، [۱۹۴پ] گهی که حجاب برخیزد، وعارف خطاب خاص را حلاوت بیابد، درآن خطابی که مراعات کند عاشق را لذت مشاهدهٔ صفات وعشق برذات، گهی که عروس قدم وجه بقاءبنماید، حاصل شود درمعرفت از تأثیر عشق برآن معشوق، مذهب معرفت برخیزد. زیرا که معرفت چون به‌رسم توحیدآید، نه به‌رسم محبت ازعشق حلاوت ببرد. آنجا به‌قهر طوفان توحیدعاشق خوش‌دل فناءشود، نشاید که درمقام عشق عاشق جز جمال حق جوید. معرفت طلب نکند، تا حلاوت عشق مستوفی نکند. زیرا که درانست تربیت سرسر و تمکین روح وقوت عقل در معرفت. اگردر توحید عشق طلب کند؛ کافراست، زیرا که مقام التباس است. عروسان مکر جُمال آنجاروی نُمایند، حق را درآینهٔ وجوه کروبیان سفره وبرره‌بینند. در جبهت **اسرافیل**، وعارض[۱۹۵ر] **عزرائیل**، و طرهٔ **میکائیل** وچشم‌هلال‌مشکل **جبرئیل**، رنگ بی‌رنگ آن حدیث ببینند. اگر

---

۱ ـ اصل: امر

۲ ـ چاپ شده ص ۱۵۰

درطراز شعر رضوان بنگرد ؛ ببیند درتاروفود ملکوتی آیت جبروت ، از آن حله صفاء جان برخواند . اگر مطالعهٔ حلقهٔ چین زلف حوراء نگرد ، آثار خلوق ازل بیابد . اگر جان جان ازمکان بیرون شود، درآینهٔ عرش وکرسی سایهٔ استواء بشناسد. آن حدیث ، درسطور لوح محفوظ ، واوراق شجرهٔ طوبی ، و کسوت سدرة المنتهی، و سترهٔ قصور جنة المأوی ، متلالی میشود . آن که در سیر ملکوت روشن قبا آن جبروت می‌بینند ، در کمال مستی جان جویانش در ملکوت زمین صدور غیب الله در لالهٔ زار نور وزبان بنی آدم جوید . دل جویان زبان فصیح را درخوش آوازی بندگی کنند ، زیرا که ایشانند[1] در قَدر قِدر سایه‌بانان خورشید ازل. گل [۱۹۵پ] و ریحان را به‌بوی او بویند . پیش لشکرصبای تجلی وشمال تدلی پیرغمناك در بیت الاحزان عشق باجاسوسان معشوق « انی لاجد ریح یوسف» از آن گوید . بلبل بساتین غیب ، آفتاب شرق عرش ، قدم بنمای[2] ازدلتنگی، وتادیدن جانان از کم‌زدن بوی «انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن» از یاسمینستان ولایت بوید . تو ندانی که درین حدیث «رب ارنی کیف تحی الموتی » اشارت خلیل برچیست ؟ عروسان ملکوت چون بچشم توحید دید[3]، شاهدان «و کذلك نری» چشم زخم معرفت بداد . از دست تنگی توحید رنگ منقار سیمرغ قدم در اطیار عناصر جست . مرغ ازل وابد بامرغ قدم [۱۹۶ر] وبقاء به‌لباس مرغان خانگی ملکوت زمین برآمد . درقفص عنصر این عالم سر تنزیه گفت که : ای قلابان التباس را برسر شوامخ کبریائی تسکین[4] « انی و جهت وجهی» سجاده کن ، عنصر اربع را بازچهارراه ربوبیت فرست. آنگه بی‌مخائیل کون مرغان صفات ، زبان اسرار برخوان ، تابی تناسخ از قاف تقدیس سوی

---

۱ ـ اصل : ایشایند

۲ ـ چاپ شده : پیمای

۳ ـ چاپ شده : نزد

۴ ـ چاپ شده : بسکین

تسبیح او برند. تادر وادی غیر ذی‌زرع شاهد «**جاءالله‌من‌سیناء**» را بی تشبیه بشناسی. آنگه مرغ قدم باوکر احدیّت شود، توبی صید در بیابان تنزیه بمانی. اگر نامهٔ مزور خوانده‌ای در سطر مستحسنات کون حرف تهجی رمز «خلق‌الله آدم علی‌صورته» بدانی. مستحسنات کون نور فعل دارد. رنگ آدم میراث معدن اصلی، استیناس عاشق مبرات عشق آن روی‌دان. تواین‌دم درخطاب «واسجد واقترب» خوان! آنچه [۱۹۶پ] آدمی داردازین خاصیت، کون‌ندارد زیرا که طراوت معنی «ونفخت‌فیه من‌روحی وخلقت بیدی» دارند. مخدرات‌ازل ازپی محل «ولقد کرمنا» از روی ایشان بهنگام سلب جان جلوه می کند. زیرا که آینهٔ عین جمع‌است. حدیث «من‌رآنی فقدرای‌الحق» بشنو! که درین جای اشارت‌التباس و اتحاد است. نبینی که مهتردرم زنان‌توحید تحت قاف تفرید[۱]: چون ازصدمه قدم خسته‌گشتی، وبه کمند سطوت عزت بسته، از ضرورت نایافت درعشق ریاحین را ببوسیدی، وگل احمر ببوییدی، وبرچشم نهادی، وگفتی: «هذاحدیث عهدبربه». ونیز اشارت کند سیدصابران، عشق غمزدگان‌طلب را، که: «گل سرخ [۱۹۷ر] [از بهاء خداست. هرکه خواهد که دربهاء خدا نگاه کند، گو: گل‌سرخ] بنگر!» وهمچنین درمقام‌عشق زیادت بصررا[۲] گوید درمعرفت که «النظرالی‌وجه‌الحسن یزیدفی‌البصر». طاهرهٔ مقدسه‌صدیقه ابنة‌صدیق،رضی‌الله عنهما، گوید که! مهتر روی نیکو دوست داشتی. حبیبی! رخ ازل را در «حبّب الی‌من‌دنیاکم ثلث» متهم‌مدار! که چون برق فرقدسماع غیبت، بامشتری جمال، شراب جلال خوردی، از طبع شهوت و حلول بیرون بود. تو ندانی که ماقدم از تلاصق[۳] حدثان منزه‌دانیم. کون ومکان در سطوت قهر ظهور قدم مضمحل. این

۱ - چاپ شده: رزم زبان توحید تحت قاف تفرید

۳ - اصل: جا

۲ - زیرسطر: دوسیدن

تعلق تجلی صفت در فعل دارد. قال «هذا ربی» داند. اگر شب، هجران را در فناء هیچ پیموده‌ای[1]، در رؤیت مطالع عروسان شرق بقاء ترا «هذا ربی» مسلم باشد. و اگرنه در بیت‌الاحزان «انما اشکوبثی و حزنی الی‌الله» چه گویی؟ چون ماه چاه امتحان ندیده‌ای، کارد و ترنج عشق [۱۹۷پ] بر دست مگیر «**ماهذابشر**» مگوی! چون سیر نگشته‌ای از علت نان و آب مجوی: از حسن آن شاهد من چه گویم؟ عاشق در مقام جمع گوید: «مانظرت الی شیء، الاورأیت‌الله فیه».

**فصل فی شطح الجنید**، قدس‌الله روحه و نور ضریحه **اجنید** گوید: چون بنده فانی شد[2] از اوصاف خویش، بقاء را به‌تمامی یافت.

قال الشیخ، قدس‌الله روحه: آری چنین است. هر که از رؤیت نفس و کون فانی گشت، هوا را به‌دم ارادت دبور عشق دردمید. برزند گانی طبیعت، آیت «کل من علیها فان» برخواند. صنم نفس را که نفس رونده‌است، پیش جان گوینده بکشد. عروس بقاء [۱۹۸ر] نفخ اول «**و نفخت فیه**» در آن آدم ثانی دمد. در کشته‌زار ناوك خوردگان «قاب قوسین» او را به‌حق زندهٔ جاوید بینی. مقتولان سیف عشق ومذبوحان سنان شوق را ذوالجلال وصف کرد، گفت: «ولا تقولوا لمن یقتل فی‌سبیل‌الله امواتا، بل احیاء» اگر روزی آن دلاوران معرفت می خواهی، درصف نعال خطباء بی‌دستار منشین! که ایشان در پردهٔ منقولات بامزوّر نویسان معقولات تردامن شده‌اند، از سبای سلیمان خبر ندارند. آواز مرغ «احطت بمالم تحط» نشنیده‌اند، بر تختهٔ تقلید جز حروف فریب وهوس نخوانند، از استاد رسوم نقش کفر و ایمان دیده‌اند، ندانند که زیر سایه‌صدای هر بندی از بند عشق، جان جویای هر خردمندی از جان جان عشق چه جوید؟! ای دیده به‌چشم لاهوتی روی پوشید گان پرده‌راز، شنیده

---

۱ - چاپ شده: ننموده‌ای، اصل درست روشن نیست.

۲ - چاپ شده ص ۱۶۱

به‌ضمیم سر «القی السمع» [۱۹۸پ] در شهود عین، پردهٔ خوش آوازان رودساز مغنیان غیب.

**فی شطح ابی الحسین النوری، رحمه‌الله.** نوری آواز مؤذن بشنید[1]، گفت: «سم الموت». آواز سگ بشنید، گفت: «لبیك وسعدیك». از وپرسیدند که این چیست؟ گفت مؤذن را غیرت بردم، زیرا که غافل است تابدان اجرت ستاند که اگر نه اجرت حطام دنیا وی بودی، آن بانگ نماز نگفتی. اما او از حق گفت، ذکر حق است، «وان من شیئ الا یسبح بحمده، ولکن لایفقهون تسبیحهم»، ایشان ذکر بی‌ریاء گویند و بی‌غرض، از برای این «لبیك» گفتم.

قال قدس‌الله روحه: این قدر درفهم مردم گفت، والااورا درین حال مقامات است که جزخواص ندانند. بسیار بود که مؤذن [۱۹۹ر] به‌نطق حق سخن گوید عارفان را، وبسیار بود که نه‌آلت خطاب باشد، چون نه‌ازمقام خطاب گوید، عارف برنجد. اگر از مقام خطاب گوید، به‌بانگ مؤذن جان بدهد. عارف نوری مراقب خطاب بود. مؤذن از حق آنگاه نه‌آگاه بود، زیرا ازغیرت گفت: «سم الموت». بسیاربودکه بزبان وحش ومرغ حق سخن گوید، عارف را بدان بخواند، آن‌را مقام جمع‌وعین جمع و جمع‌جمع گویند. سنت بدین قول شارع شرع عشق آمد، گفت: «نطق الله علی لسان عمر» درقصهٔ عاشق شد[2] «نودی من شاطیء الوادی الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یاموسی: انی انا الله» [۱۹۹پ] برخوان. چون ازشجره گفت، جمع جمع است. چون گفت: «انی انا الله» افراد قدم از حدوث است. حدثان ازعیان بیرون برد، گفت: ای تو مارا از ماطلب کن! گرد شجرهٔ جان برای، چه گرد مکان گردی. مرا از من جوی که قرب ما بعد حدث برنگیرد. اگر چهرهٔ زیبای ازل دیدی، «تبت الیك» چه گویی؟ اگر «انی انا الله»

---

۱ ـ چاپ شده ص ۱۶۸

۱ ـ چاپ شده: درقصهٔ عشق تند

شنیدی ، در دشت **مدین** «ارنی» باکه گویی ؟ از بزم خرد بگذر که در حین صفت نقش ملکوت جز دیدهٔ جبروت نبیند . دراعصار چه پیمایی که جانان در عزت بی چونی از ازل بی ازل واز قدم بی قدم شد .

**فی شطح ابی سعید ابن ابی الخیر** . ابوسعید ابوالخیر در شطح گوید : «لیس فی جبتی سوی الله» [۲۰۰ر] درزیر جبهٔ من جز حق نیست[۱] .

قال الشیخ ، رضوان الله علیه : چون از رؤیت نفس و خلق محو گشت ، حق به حق اورا تجلی کرد ، به زبان عندلیب عشقش سر اتحاد بنمود . در دفتر عشق خواجهٔ کائنات، علیه السلم، بنگر ، وسر «من رآنی ، فقدرای الحق» برخوان . شمع درلگن[۲] چون نور برافروزد، پروانهٔ مزاحم در نور خودبسوزد. مـر آن دلیران آسمانی را جان عشق میمون وجان رنجور چنان کرد که پیک رشق نشاب الهی کونین وعالمین را کش گیرند ؟ وسر ازل از نهان خانهٔ اجل گیرند .

**فصل فی نعت حسین بن منصور** ، رحمة الله علیه[۳] . عنقاءِ مغرب ، قرن الابد ، وسلم الازل ، حدیقة المعرفة ، ویاسمین المودة ، وورد الحکمة ، صاحب مشهد اعلی ، مرغ باغ دیمو[میت] . [۲۰۰پ] آن که در دام امتحان چنان بازی نگرفتند، چنان عیاری به حبل جذب برچوب غیرت بکشیدند . العالم الغریب ، ابوالمغیث الحسین بن منصور الحلاج ، قتیل دعوی بود ، و حریق معنی، سیمرغ قرن قاف ازل بود ، شمس مطالع قوام قدرت، خراب کننده دیمائین[۴] عنصر ، غواص قلزم قدم . آن که شاهان معرفت در شأن معرفتش متحیر بودند . گهی درپلهٔ قبول بـود ، و گهی در پلهٔ رد . بـه میزان حدوثش بـرمی کشیدند ، لکن از کاس سکر محبت تـوحیدش

---

۱ - چاپ شده ص ۵۸۲

۲ - زیرسطر : محفل

۳ - چاپ شده ص ۴۴

۱ - چاپ شده : دیماس

نمی‌چشیدند. دریغا چنان بی‌رسمی که مهتران بکشتند[1]. شمسی بود از خـاور صفاء برآمده، شاه‌سواری بود ازراه‌بیداء قدم درآمده، ترکی بود که از **قفجاقستان** ملکوت بیامد؟ ترکی شطحیات می‌گفت، ودرمیدان تحقیق گوی توحید به‌صولجان توفیق می‌برد.

قال‌الشیخ، قدس‌الله‌روحه[2] [۲۰۱ر]: که **حسین** دروقت **متوکل** برسرپول دجله می‌گذشت؛ خلقی انبوه دیداز غواصان وسباحان، گفت: شما را چیست؟ غلامی‌خاص استاده بود، گفت انگشتری خلیفه ازدستم درآب افتاد. گفت: دور بازشوید، آستین برسرآب نهاد، چون دست برآورد انگشتری در انگشتش بود.

وایضاً قال، قدس‌الله‌روحه: شنیدی[3] که **حسین** در مکه رفت سالی، بـرسر سنگی بنشست برابر کعبه، نه‌به‌روز نه‌به‌شب ازآنجایگه برنخاست، هرنمازشام قرصی‌وکوزه‌ای‌آب پیشش آوردندی. چهار جانب قرص نگریدی، وآنکه‌برسر کوزه نهادی، وپیشش بر گرفتندی. حاجتش به وضوساختن‌نیامد.

و ایضاً قال شیخ: ابوعبدالله خفیف در مناقبش گوید که: حسین‌بن منصور عالمی‌ربانی‌بود[4]، شنیدم که‌به **بغداد** به **باب‌الطاق** بکشتند. شنیده‌ام که‌هزار[۲۰۱ب] تصنیف کرده بود. اهل حسد همه بسوختند. اشعار ملیحش به الفاظ شریف در همهٔ آفاق معروف‌است. در مقام ادب شرفی عظیم بود، برکت برحیات‌ومماتش‌باد! باد؛ **فصل فی‌المعرفة**[5]. اگر شراب‌عصمت ازجام کیان‌عشق خورده‌ای، و گوی دولت محبت از میدان زلفت‌از پیش رخش جم برده‌ای؛ باز گوی تاسر«اناالحق»

---

۱ - چاپ شده دریغا چنان مهتری را بی‌رسمان بکشتند

۲ - ص ۴۷

۳ - ص ۴۹

۴- ص ۴۶

۵- ص ۱۷۷

چیست ، و بردر دروازهٔ قدم طفل جان عدم کیست ؟ سست جولان مباش که میدان یکتایان بررزم آوران تجرید شکست . هان تا رسم فقه بدست عقل عنان حیزوم لشکر جانت نگیرد ، تا درایوان عقلای مجانین از شراب شور انگیز سبحانی باز نمای ؟ به چابکی عشق ازمیدان دبیران امرونهی بگذر ، که ایشان مزورنویسان قدراند . گزیت ازعقل [۲۰۲ ر] رعناء ستانند ، ازان شاهان خاقان چین قدم را دیوانه خوانند . هان تا به شوخیِ رضوان و کشی جنان فریفته نشوی ، که‌طراز روی حسن ازل غیور است . دامن صبح صفاتش از شب کون وعدم بیرون . نه ترا گفتم که‌زرق‌زراق‌وتلبیس‌ابلیس مخر ، وغرور حیل گران مخر ، که‌قدیم ذوالجلال جان معرفت از قدم پی کرد ، ومرکب روح ناتوان در بیابان معرفت خوی کرد . آنکه تاج «لولاك» بر بام‌افلاك بینداخت ، ودر دیدهٔ بی دیده وجود خودبگداخت . مرکب‌تنزیهش به تیر قوسین ورای کونین خسته گشت . زمام « انا افصح‌العرب والعجم» از پیش صدمت عزت‌به‌پیچید. انگشت تحیر برلب «لااحصی» نهاد . معلم «شدید القوی» را گفت : در ادراك عرفات «لست بقاری» ، بیت:

جایی طواف گاهی از غیر بی‌نشان

با رحمتی که جای نیاید در وقدم

[۲۰۲ پ]

پردهٔ بی‌نشان چند زنی ، بترنگ زخمهٔ انوار بنوای اسرارزند پا زند عشق دربتکدهٔخودپرستان چه خوانی! شرح «تکلمواحتی‌تعرفوا» رمز این اسراراست. وروح این انوار «واما **بنعمة ربك** فحدث» .

ومنها **کتاب غلطات السالکین** فی‌اجوبة اسؤلة سئلت عنه ، و بیان غلطات یحدث فی‌طریق السالکین بـالالفاظ الفارسیة . وانی احترزت[1] منه هذاالسؤال و

---

۱ ـ باید «اخترت» باشد .

الجوابات، کتب بعض عارفی زمانه، سائلا عنه، روح الله ارواحهم، چه گویند[...] و سالکان طریقت ، و سروران ارباب حقیقت ، در حال آن سیمرغ مشرق قدم ، و آن روضهٔ جنان کرم ، ابوالمغیث الحسین بن منصور **الحلاج** ، قدس الله روحه ، [۲۰۳ر] که : چون محبوس بود ؟ نقل است که ازاحوال او که هرروز ازسرمستی شراب «وحدت» چندنوبت کلمهٔ «انا الحق» برزبانش برفتی؟ وخبراست از آداب او که هر روز باسیزده بند ، هزار رکعت نماز بکردی ! این دوحال متناقض، بیان فرمایند ، تاثواب دوجهانی یابند !

فکتب، قدس روحه، اجوبة :

**الاول** : حسین، رضی الله عنه، ازحق حظ خدایی بستد، وحق، جل شانه، ازحسین حق بندگی .

**الثانی** : کاس سکرش ازشراب یکتایی نه‌پر بود، به «لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل» مستوفی می‌شد .

**الثالث** : چون عشق بچنگال قربت ازسر انسانیت به‌حقیقت وصل کشید، دامن عبودیتش دردست ربوبیت بماند .

**الرابع** : [۲۰۳پ] چون بلبل صفات‌بر شمشادجانش نشست، به‌نطق ازلی درجهان بشری «اناالحق» می‌سرود . آن زبان حدثی بود ، بلکه نوای عندلیب قدمی بود، و عاشقان را درین کلمه اعتبار از شجرهٔ «انی اناالله» موسی بود .

**الخامس** : چون‌تجلی ازنام کبریاء پیدا شد ، و خسرو روح از خانهٔ حدثان جدا شد ، درقرب قرب از سکرسکر در دایره تنزیه درسر از لیت یکتا شد . علم فرق کرد خدایی از بندگی ، ودرغیم فناء ازعین بقاء وزوناپیدا شد .

**السادس** : هیبت ربوبیت‌حسین درعبودیت ، آن بود که‌حسین به‌صفات حق ملبس شدی‌درعبودیت ، بی‌امتزاج لاهوت وناسوت ، وبی‌اختلاط ناسوت بالاهوت،

بل افراد قدم از حدوث .

و منها كتاب **الموشح فی علم الفقه** خمس مجلدات [٢٠٤ر] و قال ، قدس الله روحه، فی دیباحته : لماعلمت ان اجزل الثواب يكون لمن علّم الامة شرايع دينها ؛ رغبت ان اصنف كتابا فی رسوم الفقه ، واجمع المسائل الظاهرة فی الاحكام ، واختار جواهر الطايف الفقه و نصوصها ، و ادلتها من الكتاب والسنة والرای . وانتخبها من دواوين كبار الائمة على مذهب الامام المطلبی ، رضی الله عنه ، مع بعض آراء الائمة فی صنوف المسائل، وابين مايشكل منها على خواطر طلابها بمايسنح لی من الرای المصیب ، واقول مايقع لی فيها ، وان كان ما اذ كره موافقا لغير مذهبه. وذلك من معولی على الله تعالى ان توفقنی فيما اتصدی، ان شاء الله.

واعلم انه ، قدس الله روحه، ماذكر فی الكتاب الوجوهات المزيفة والتفريعات المبهمة، وانما ذكر فيه ما هو لباب الفقه وخالصته. وانی [٢٠٤پ] اذ كر من جملتها مسايل مما له فيه نظر نجيح ورای صائب صحيح .

**مسئلة** : لو بان للمصلی يقين الخطاء فی القبلة وهو فی الصلوة، هل ينحرف او يبنی على ، وجهين . قال ، تغمده الله برضوانه : الاصح عندی انما ينحرف الى القبلة اذا تبين . لان اصحاب قبا كانو فی الصلوة متوجهين الى بيت المقدس ، فلما سمعوا تحويل القبلة ؛ انحرفوا اليها ، فصلوا صلوة واحدة الى القبليتن ، وكانو يفتخرون بذلك ، وزاد الله شرفهم ما احسن ايمانهم .

**مسئلة** : اذا كبر للصلوة ثم كبر ثم كبر ثالثا، ينعقد صلوته بالتكبيرة الاولى ، ويبطل بالثالثة . وهذه المسئلة صحيحة ان قصد الافتتاح بكل تكبيرة. والا، كان ذلك ذكرا غير مبطل ، وان لا يخطر بباله الخروج قبله حتى تعلق [٢٠٥ر] بطلانها بقصده الافتتاح ثانيا، والا فمجرد[1] نية الخروج مبطل بدونه .

---

١ ــ اصل : فجرد

قال، نور الله ضريحه: اقول: وهذه المسئلة: اذا افتتح الصلوة بتكبيرة الاولى، ونوى الدخول في الصلوة، ينعقد؛ وان كبر ثانيا، ولم ينو الخروج عن الصلوة؛ لم يبطل، لانه تكرار الذكر، وكذلك في الثالث.

مسئلة: اذا شرع في الصلوة، ثم شك: هل نوى في ابتداء الصلوة ام لا؟ فان يذكر في الحال انه نوى، مضى على صلوته؛ وان لم يذكر حتى اتى بشيء من افعال الصلوة في حال الشك من ركوع اوسجود، ثم يذكر، يبطل صلوته.

قال، طهر الله رمسه: اقول في هذه المسئلة: ان من نوى في ابتداء الصلوة ثم شك في اثنائها: [٢٠٥پ] بانه نوى ام لا، ثم يذكر انه نوى؛ صحت صلوته، ان طال العهد ام قصر، لانه دخل باليقين، ولا يعتبر بالشك بعد اليقين. كما انه [لو] توضأ، ثم شك في وضوئه؛ يبنى على اليقين، ويترك الشك، كذلك ههنا.

**مسئلة:** السجود بعد الفراغ من الصلوة الفريضة لم يستحسن عند عامة الفقهاء، قالوا: لم ينقل عن رسول الله، صلى الله عليه وسلم، ولا عن الصحابة.

قال قدس الله روحه، اني سمعت من شيخي **ابي الصفاء بواسط**، وهو شيخ **واسط**، صاحب آيات و كرامات، بروايته منه الى رسول الله، صلى الله عليه و سلم، انه قال: من سجد خلف كل صلوة مكتوبة، وقرا في سجوده آية الكرسي، ثم يقول ثلث مرات: سبحان من لا ينبغي السجود الا له. ثم يقول: [اللهم] اصلح امة محمد، [٢٠٦ر] وبارك في امة محمد، وارحم امة محمد، واغفر لامة محمد؛ لم تكن بينه وبين الجنة الا خروج روحه. صدق رسول الله.

ومن **دعواته** نور الله تربته: اللهم البس ارواحنا انوار الوحدانية، واكس اسرارنا سناء الفردانية، واكحل عيوننا بكحل الجبروت، وسيرنا في ميادين الملكوت، واسقنا من شراب الزلفى، واجلسنا مجالس القربى، وشرفنا بكشف المشاهدة، و خصصنا بوقايع المكاشفة، و ارزقنا دوام لقائك. انك بالاجابة جدير، و على قضاء

الحوائج قدير ، وصل على محمد سيد الاولين والاخرين ، وعلى آله و اصحابه اجمعين، ياارحم الراحمين. [٢٠٦پ].

**وايضا من دعواته** ، زادالله رفعته: اللهم علمنى وحدانيتك مع عظمتك ، وفهمنى فردانيتك بكبريائك ، والهمنى ربوبيتك باستغنائك ، و فقهنى الهيتك الى جلال ربوبيتك . واشرح سرى بمشاهدة لطف نورك ، مع كمال جلالك و جبروتك . اللهم بصرنى بك ، واسمعنى منك ، وارنى عنك مارجوت منك . ولاتكلنى الى غيرك ، ولاتتركنى عنداحد سواك . اللهم لايعرفك احدسواك ، ولايراك احدغيرك ، فممن اطلبك . اللهم انى طلبتك فوق ماطلب الطالبون ، ودون ماطلب الطالبون . فوجدت فوقها وتحتها وحولها وقبالها وتجاهها ووراءها ، ولم اجدحيث لم ابلغ . اللهم ابلغنى بك مالم ابلغ ، وافهمنى عنك مالم افهم ، وارينك [٢٠٧ر] انت كما انت . اللهم لايسعنى الدنيا والآخرة . وضاقت عنى الوجود والعدم . فاجذبنى الى مكان اوسع من ذلك. ووطنى فى وطن حيث لاوطن ، ومكننى فى مكان حيث لامكان ، ولاحين ولا زمان . اللهم ياذا القهر والجبروت والفضل والعدل والرحموت ، اجب دعوتى عاجلا وآجلا ودايما ابداسرمدا . وانت الذى قلت : «ادعونى استجب لكم» وانت لاتخلف الميعاد . اللهم ان كنت لاتجيب دعواتى هذه ، فارددنى الى العدم ، كما كنت فى الازل . فانه لاشىء ، فانى لااريدوجودى لحظة لااعرفك حق المعرفة ، ولااعلمك كماتعلم ، ولااراك كما ترى .

ومن **مراسلاته** الى بعض مشايخ زمانه، نورالله ضريحهم! [٢٠٧پ]

بسم الله الرحمن الرحيم . ابقاك الله يااخى فيه ، وافناك عنك به ! حتى تكون معرضا بين جناب القدم ، وفناء العدم، مرهونا بحسن الشهود بين الفصل والوصل ، مربوطا فى رياض القدس ، مدهوشا فى قباب الانس ، انه منان باوليائه ، حنان باحبائه، له الفضل القديم والجود العميم .

اما بعد فان بینی و بینك تالف المعارف فی مربع الکواشف . حیث لاحیث ، قبل القبل ، بین مستقر الارواح واماکن الاشباح . و ینبغی لنا فی صرف الاخوة و صفاء المصارفة ان یکون من المنصفین الذین لم ینقضوا عهود المعرفة وعقود [۲۰۸ر] المحبة. ومن شرط المحبة والوفاء بصدق المصافاة و حقیقة المواخاة فی جمیع الخطرات ولزوم البلیات . لان العارف طفل الربوبیة فی مهد العبودیة . ولابد له من نغمات الاخوان فی دیوان الحدثان . فاذا کان الامر کذلك ؛ فقد وجب علیك مواساتنا ، لانك ادعیت فی القبل والبعد اتمام الارادة فی الطریقة واداء شرایط الاخوة فی الحقیقة . فسهل الله لك مؤنتنا ، واعطاك تحمله حتی تخلص من امتحان الارادة ، بتناول ثمار المعرفة من اشجار الحقیقة . والسلم علی من اتبع الهدی .

و **رسالهٔ شیخ عمادالدین کرمانی** به حضرت شیخ که در پیش گفتیم که در قطب ثالث ایراد رود اینست: [۲۰۸پ]

بسم الله الرحمن الرحیم ایزد، تعالی سلطانه ، وتعاظم شانه ، نفس مقدس فاخر ، و شخص مطهر باهر ، آن تاج بخش اقلیم تصوف ، وتخت نشین عالم تعفف ، سردار سراندازان طریقت ، سردار سرافرازان حقیقت، امیر احرار فتوت، مشیر اسرار نبوت ، ملك اهل طاعت ، سلطان کشور قناعت ، یوسف خلوت سرای اعزاز ، یعقوب بیت الاحزان **شیراز** ، طبیب شیفتگان سجود، حبیب خالق واجب الوجود ، جمال دین ودولت احدی، کمال ملت محمدی، سلطان عارفان جهان ، وسرور واصلان زمان ، خلیفهٔ حق در زمین ، سید اقطاب علی الیقین ، صدر الملة والدین ، وارث علم الانبیاء والمرسلین، [۲۰۹ر] مرآة الحق فی العالمین ، حجة الله علی بریته اجمعین، شطاح **فارس** و رئیس الصدیقین ، جلیس الرحمن ، **ابومحمد روزبهان بن ابی نصر بن روزبهان** ، در عدت پادشاهی ، ومدت نامتناهی ، و تواتر الطاف الهی ، سالیان بی پایان ، به استظهار اولیاء و صدیقان ، و استرحام خاص وعام مستدام داراد ،

بحق حقه !

داعی مخلص ، وچاکر متخصص بهغایتی تشنهٔ نوش داروی آن لهجت جمیل لطیف ، ونیازمند آن نعمت محاضرت جلیل شریف است ، که مسرعان افهام به کنه آن نرسند ، ومنهیان اقلام ازشرح آن عاجز آیند . واز پادشاه لم یزل تأخیر برای اکتحال بدان غرهٔ مبارك میمون ، و دولت طلعت همایـون میخواهد ، وسائل الله لایخیب .

بررای انور ازهر پوشیده نباشد که درشب یك شنبه سابع ذی الحجة سنة ثلاث وثمانین [وخمسمائة] [۲۰۹ پ] بعداز چهل وسه سال که درپای ضلالت دست بهدست می گردید ، ودربستر جهالت پهلو به پهلو می گردید ، غلتید ، این چاکر راد گر بار ازمکمن غیب ومهب لطف نداء « **افلایتوبون الی الله** » دردادند . و چون صداء « ویستغفرونه » از دروازهٔ گوش بـه دریچهٔ صماخ در حجرهٔ دمـاغ آمد؛ بـاعث « **و الله غفور رحیم** » عنان کامکاری وزمام بردباری ازدست دل بربود ، و روی به خلوت خانهٔ « **ومن یتق الله** » آورد ، و به تنگنای « **یجعل له مخرجا** » در مطبخ « **ویرزقه من حیث لایحتسب** » خزید. ومشرف «ومن یعمل سوءاً اویظلم نفسه» [۲۱۰ ر] خوانچهٔ «ثم یستغفر الله» پر اباهای «تجد الله عفورارحیما» درپیش نهاده . چون معده ندامت انباشته شد ، علم امانت افراشته گشت . شراب سالار «وانیبوا الی الله» ساغری از مروق توبه در داد ، وبهسماع « یحب التـوابین » در کشید . اکنون دگر در چمن « لاتقنطوا من رحمة الله » سرمست افتاده ، ودوم نوبت دست ارادت درعروهٔ عنایت و همت مبارك **سلطان العارفین قطب الاولیاء والصدیقین** میزنم ، تا در بارگاه «انه هو الغفور الرحیم» این عاجز را امانی خواهد ، که از فریب مکاید نفس اماره وشره وحرص طبع بیچاره عظیم ترسناك است. طلال اذیال جلالت برسر اوتاد وابدال پاینده باد ! والحمدلله رب العالمین .

**جواب** رساله‌ای که شیخ نوشته است ، رفع‌الله درجته فی‌علیین مع‌النبیین الصدیقین [۲۱۰پ] .

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم . سپاس آن خداوندی‌را که طایر ایمنی به‌جرس نداء «وناديناه من‌جانب‌الطورالايمن» از قفص امتحان باچمن گلزار صفاء ووفاءآورد ، وزاغان طبیعت‌را ازریاض حقیقت براند ، وعندلیب روح‌مقدس‌را به‌خطاب‌بخواند. عنقاء مغرب جان را که‌فطرت‌طورعالم بقاءاست، از وراء قاف قهر با کهسار«جاءالله من‌سيناء و استعلن بساعير واشرق من‌جبال فاران » کشید ؛ واز فلق « قل‌الله ، ثم ذرهم»صبح وصال دمید ، وحسن الاقبال بی‌انتقال مسافر«ینزل‌الله»وجه بقاءمران‌دم روی نمود . در وقت اسحار « هل‌من تائب ، هل‌من سائل ، هل‌من مستغفر » چون نداء [۲۱۱ر] «اوالقی السمع‌وهوشهید» بگوش جان بشنید. آن کان جوهرقدسی، درطبع‌انسی ، روح‌وارخود را جلوه کرد ، وقهرمانان «يهدی‌اللهلنوره من‌يشأ» اورا به‌مجلس «الفقراء جلساءالله»آوردند . آن گنج‌نهان رحمن که تحت مزایل‌انسانی بود ، بی‌غبارشیطانی دردارالضرب‌ایمان عیان شد ، وآن شمس خاور محبت‌از غُمار غیم‌فرقت‌بیان‌شد، چون سراچهٔ جان به‌نورآن رُوا منور گشت به‌نفحهٔ « تعرضوا لنفحات الرحمن » مجالس دوستان معطر گشت . چون جان غمزده حدیث اقبال آن مقبل یگانه ، و شمع زمانه بشنید ؛ ازمسرت اطناب ببرید، و این قطعه می گفت ، شعر :

ای زچشمم عزیزتر خاکی گرزمین چین دامن توبه رُفت
عذر باز آمدن که یاردخواست شکر آن کامدی که یارد گفت

الحمدلله که شهرستان دل باز دست سلطان عشق رسید ، و لشکر هوا و هوس[۲۱۱پ] رسید ، عقل اول که قهرمان جانست چتردار عصمت شد ، شاهروان بارگاه روح قدسی ازغبار و ساوس بیفشاند ، جان و جسم یك‌رنگ همرنگ

آدم گشت، از ولایت‌عقل وعلم اهرمن گریخت ، ودست به‌دل به‌دامن‌جانان رسید

ملك‌سليمان‌تراست گم‌مكن‌انگشتری

رویی که به‌آب صفاء «صورکم‌فاحسن صور کم» شستند ، ومنقوش نقش خاتم «فتبارك‌الله احسن‌الخالقين» کردند ، آن‌یوسف زمانه را در چاه هوا و اهل‌اهواء نگذارند . و چون اورا به‌جبل «واعتصمو ابحبل‌الله» بدان جذبت در میدان الفت آوردند ، ندای « یا بشرای هذا غلام » بمارسید ، از شادی مصر جان پر محبت او گشت ، بیت :

اینك هلال دل‌ها آمد پدید تا که

هان ای‌هلال‌خوبان«ربی‌وربك‌الله»[۲۱۲ر]

چون یوسف بر تخت «توفنی‌مسلما والحقنی بالصالحین» برآی ! تاانجم‌فلك پیشت فروریزد ، وفلك پیمایان عالم قدم ترا سجود کنند ، « وخرّواله سجداً » . چون آدم ثانی گشتی ، واز کشور ملکوت بر گذشتی ، هان‌وهان تادانهٔ تلّهٔ‌شیطان نخوری ، که در آن مرکز ذوالجلال کروبیان ترا خدمت کنند «اسجدوالآدم» ! درین محبط سرای‌ندم چون‌آدم غم‌مخور ، هردمی وصد«ربناظلمنا» هرنفسی‌وهزار «تبت‌اليك» تادرمجلس یحب التوابین ویحب المطهرین ، چون‌آدم وعیسی ازفلق روح اول تلقین گیری ، واز مطایای کبریاء کهی که مهاد عرایس ملکوت کشد ، غبار اقدام‌شان به‌جان پذیری . شاهد مشاهد « واسجدواقترب» شو ، تاهلال جلال را درمقام‌مراقبت ترائی کنی . چه کنی‌این گلخن دیوان را که به‌هر گوشه‌ای صد هزاران غول‌جان گدازند! روی [۲۱۲پ] فراجهان عوالم غیب‌آر ، که درآستان آن جهان انبیاء واولیاء مدهوش‌اند ! بیت

هان که عالم گرفت دیو سپید		خیز و تدبیر رخش رستم کن

بررای‌آن بزرگوار پوشیده نباشد که دروقت حضور کرمان چون‌آن سرو

چمن وشمع انجمن را برطرف میدان سؤالات بـه‌چشمی خوش بدیدم ، آن نهاد پرنهال را به‌جان ودل گزیدم . مرغی که صید جان دام مـا گشت هم در چمن ما گریزد ، صدهزار قطرات عبرات دماء محبت در آن مجلس از دیده‌ها بریزد .

بیت :

دانی که‌چرا زنند این‌طبلك باز        تا گم شده را براه بازآرد باز

دانی کـه نظر مـا اکسیر اعظم است . چـو ابریز احمر از آتش محبت برآوردند ، آن [۲۱۳ر] عروس زمانه را درشاهراه ذوالجلال لایزال درآوردند . مبارك باد این قدم واین‌دم ! « فاستقم کماامرت ، ولا تتبع الهوی » « انافتحنالك فتحا مبینا ، لیغفر لك‌الله ماتقدم من‌ذنبك‌وما تأخر ، ویتم نعمته علیك ، ویهدیك صراطامستقیما ، وینصرك‌الله نصراً عزیزا » بدان! تحف « بین یدی نجویکم صدقة » وطرف‌کلمات‌منقوش اقلام میمونه ، که نجوم زاهر است ، ولآلی بیضاء مشك‌آگین معانی مملواسراررباني مسرتها فزود ، ودعاها گفته شد . «احسن‌الله مثواك ، وطیب مأواك ، وارشدك‌الی مقاصدامناء الطریقة واولادالحقیقة ، حتی تکون‌من‌الشاهدین المشهودین‌المقربین ، بمنه‌وجوده ! والحمدلله‌رب‌العالمین ، وصلی‌الله‌علی‌خیر خلقه محمدوآله الطیبین الطاهرین الاکرمین اجمعین .

ومنها[۲۱۳پ] کتاب **دیوان المعارف** فی‌الشعر ، واخترت‌منه‌هذه‌الابیات . قال ، قدس‌الله روحه فی‌الاقسام :

زامر ایـزد بیچون مقدر است بلا
بدان که داد مـرورا خجستگی ولا
چنین برفت زعلم و کمال وقدرت او
که ره رُوان محبت کند چو مهر گیا

پس آنگهی نهدش چون خلیل در آتش
ویا در افگندش چون کلیم در دریا
چو برگزید مرآن دولتی نهاد به‌عشق
کنند رشك محبت وجود به او عنا
خواص اهل محبت ز دست نااهلان
درین مقام ولایت همی کشند جفا
ببین که خیر خلیقت چگونه آزردند
همیشه خام در ایان ابله رعنا
یکی بگفت مرورا که‌ساحر وجادوست
یکی دگر که‌همی شاعراست‌وپرسودا [۲۱٤ر]
نه انبیاء بزرگ اندرین سرای فریب
شدند کشته‌چو **یحیی** و **یوشع** و **شعیا**
بدان سبب که مرا هست از زمانه‌عتاب
عجب مدار که این هست سنت خلفا
چو وارث آمدم از انبیا درین عالم
به‌علم و معرفت و عشق وصورت زیبا
سزد اگر بکشم من جفای بی‌هنران
که هست باطنشان همچو آهن وخارا
اگر ندارد باور عدو که من هستم
زاهل صفوت صافی و سرور بدلا
بدان خدای که اندر حقیقت و حدت
منزه است زاوصاف خلق وچون وچرا

بذات پاك منزه که باقیست و قدیم
مقدس از صفت نقص و علت عمیا
به‌نورقدس‌جلالش که‌عقل‌ازوخیره‌است
خیال فاسد در عِزّا و وُوهم خطا
به‌پیشی ازل لم‌یزل که هست ابد
نظاره گاه جمالش قلوب اهل صفا
به‌عزهستی بی‌مثل بی‌شریك نظیر
که‌عقل‌وجان‌شده‌واله‌بپیش کشف‌ولقا[۲۱٤پ]
به‌عین عیانش که در جمال قدم
عرض نبود نه جوهر نه‌شبهت ایما
به بی‌نهایتی ذات او که هست محیط
نشد محاط خلایق به عز استغنا
به‌نعت ووصف وصفات و کلام نامخلوق
به‌نور نور حقیقت به عزت اسما
به عزعز حیاتش کزو شود زنده
وجود جمله خلایق در آستان فنا
به‌علم حق که محیط آمد از ازل به‌ابد
برون نشد زعلومش زعرش تا به ثری
به قاف قدرت باری که در شکم دارد
لطیف های صنایع بدیه های سنا
به‌لطف سمع قدیمش که بشنود درچین
دبیب مورچه بر روی صخرهٔ ملسا

به بینشش که به بیند میان جان خموش
سویر سر ضمایر به لیلهٔ ظلما
بدان خدای که اندر نگار خانهٔ «کن»
کند نوا در غیبی حقایق الاشیا
به کاف و نون که کُه قاف در دهن دارد.
دوصدهزار کُه قاف دریکی صحرا[٢١٥ر]
به نامهٔ قدر غیب و قاریان زبور
کزو گسسته شود چرخ وصخرهٔ صما
به ترك تاز سحرگاه وصبح خانهٔ قدس
به قهرمان قیامت به شه ره اعلی
به طارم ملکوت و سرادق جبروت
به مشرق قدم و آفتاب شهر بقا
به سایهٔ فلك اطلس و سواکن قرب
به میهمان تجلی به میزبان دنا
به اسم اعظم کاندر سطور لوح آمد
به نامهای الهی همی شود طغرا
بدان قلم که نبشت او غرائب تقدیر
بدان سبب که پدید آرد از عدم فردا
به زبرقان جلالی که هست کوی فلك
به شمس خاور اندر میان صحن و سما
به چار گوشهٔ عرش و دریچهٔ کرسی
به کارخانه امر و مسافر اسری

به‌کاروان تجلی که در مراحل انس
کند حظیرهٔ جان را چو جنة المأوی
به‌حسن زیور رضوان و سدره و کوثر
به ارغنون عروسان حجلهٔ طوبی [۲۱۵]
بـه بلبلان گلستان خلدوعین معین
به‌عندلیب صفت خوان و غمزهٔ حورا
به‌مـاههای معظم به شهر های عزیز
به عید جمعه و قدر و برات وروزجزا
به‌روح علوی و عقل شریف وقلب سلیم
به طبع روشن وفهم وبه وهم‌وذهن وذکا
بـه حسن مدرك و روح لطیف حیوانی
به عقل‌های غریزی و علم جـان‌افـزا
به حسن قـامت و تقویم صورت انسی
به لطف عارض گلرنگ ونرگس شهلا
به‌خدو خال وبنا گوش وزلف عنبربوی
به طاقهای دو ابروی و لؤلؤ لالا
به آن دو خط خطایی و لـوح پیشانی
بدان دولعل خموش و دو دفتر گویـا
به‌آن حکیم که اوراست آفرینش کل
منزهست و مقدس به عـز عـزو علا
به‌علم آدم و آن‌دم که اوزید از عشق
بدان نه‌دم که دمی زد به نیکویی حوا

به لطف شیث پیمبر بـه رفعت ادریس

به آب دیدهٔ نوح و به حلم ارمینا [۲۱۶ر]

به سر معجزهٔ صالح اندر آن نـاقه

به صبر و خوشدلی هود اندر آن غوغا

به لوط و سوز وی اندر میان نااهلان

به عشق و آوه و شور خلیل در زیتا

بـه راست کاری اسحق و صدق اسمعیل

به شوق موسی عمران و منزل نجوی

به بوی یوسف وحسن وی اندرین عالم

به آب دیدهٔ یعقوب و لذت شکوی

به خون چشم شعیب و به نـالهٔ هرون

به ساز گـاری ایـوب در بلا و عنا

به زهد و حکمت لقمان علمهای خضر

به نـور و هیبت الیاس و رفعت شعیا

به ناز یونس [و] یوشع به ذاکری حزقیل

به راست گفتن ذوالکفل و حکم ایلیا

به فهم و ملك سلیمان و غیرت داود

به دعوت زکریـا به طاعت یحیی

بـه عـاشقی زلیخا و همت یـوسف

به ستر ساره و مریم به پاکی عیسی

به شهسوار رسالت که گوی دولت عشق

به صولجان محبت همی بردعذرا [۲۱۶پ]

به‌آن جمال که از نور اوست مه‌به‌دونیم
بدان جلاك که از عکس اوست شمس هبا
بدان مسافر کز مشرق جلال قدم
به مغرب ابد آمد به کام «او ادنی»
به سرسینهٔ صدیق وحشمت فاروق
به‌شرم دیدهٔ عثمان و علم شیر خدا
به‌چار میر شریعت که چار نهر بهشت
مثال آمد ازیشان به‌جنة الاعلی
به‌سیدان شباب بهشت کایشانند
دو گوشوارهٔ عرش خدای بی‌همتا
به حق عایشه وام‌هانی و حفصه
بحق سوده و زینب به حرمت زهرا
به‌حق شاه سُواران زمرهٔ عشرت
که هست منزل ایشان به جنة‌الکبری
به‌اهل صفه که اندر خزانهٔ اسرار
شدست جان خردمندشان چو چین قبا
به‌آن نفس که برآورده‌اند از حسرت
خجسته روی و مبارك دمانـد اهل‌عبا[1]
به‌حق بیعت رضوان و بیعت شجره
به‌حق تنگ‌سواران بدرروزوغا [۲۱۷ر]
به‌سوز سینهٔ ایشان که بود مجمرانس
به‌حال خامش ایشان که بود عودوفا

۱ - هامش : قبا

به‌نور و نار تجلی که سوخت جانهاشان
چو مشك اذفر اندر میان جمر غضا
به‌آه بوذر و سوز بلال وانس معاذ
به‌شوق سینهٔ سلمان و عشق بودردا
به‌سر طیب نفس ها و درد های اویس
به قصه‌های صهیب از مقام انس ورضا
به شطح گفتن طیفور و سرسبحانی
به‌وقت احمد خضرویه در خلا وملا
به‌کشف‌های جنید و مشاهدات رویم
به‌سکر شبلی و سمنون منزل ابن عطا
به‌وجد نوری و حصری وپیر دینوری
به‌حالت و دم حلاج در صفات و فنا
به‌کشف اعظم ورضوان اکبروقربت
به‌طیب وصلت دایم به احسن الحسنی
به‌این رواق نگارین که هرشبی از نو
کند حدیقهٔ قدرت چولعل در مینا
به‌اختران فلك مرکب صفوف ملك
که شمع نور فروزند درشب یلدا [۲۱۷پ]
به‌هفت حجرهٔ پیروزه و دوازده برج
به پنج خنس وخورشید وماه روح افزا
به‌فرق فرقد کزدست اوست شربت زهر
ازان که هست به‌هنگام قهر میر بلا

به روی خرم‌ونیکوی مشتری کوراست
خزانه داری ملك سعادت سعدا
به‌ترك تند که از بام پنجمین مرکز
از وبود به خطا در هزار گونه خطا
به‌رنگ زهرهٔ‌زهرا که از کمال طرب
جهان پیر کهن را همی کند برنا
به خط منشی ملك و خریطهٔ دار فلك
کزو شوند به‌فرهنگ کامل و دانا
به‌حسن و جاه و جمال قمر درین عالم
که هست غالیه آمیز طرهٔ رعنا
به‌بند شش جهت وپنج‌حس وچارارکان
به هفت جوهر قدسی میان هفت سما
به‌هفت لنگر کشتی به‌زیر هفت اختر
به‌هفت هیکل علوی کزوست نشوونما
به قاف واخضروقلزم‌به‌گاوهفت‌زمین
. . . . . . . .[1] [٢١٨ر]
به‌روح قدس و جلاجل کشان روحانی
به صور ساز صفی در صفایح اعلا
به‌لطف خازن امطار و قابض ارواح
به‌سائلان مقرب زحالت مبدا
به‌خشم مالك دوزخ به‌خوش‌دلی رضوان
به‌کاتبان دواوین در صباح و مسا

به سازگازی عنصر بهدستکاری کن
بهسر فطرت انسی که هست دایهٔ ما
به جرم تختهٔ خاك و به نقشبندی آب
که باد و آتش نگارند صورت زیبا
به بانگك بلبل و صلصل بهنالهٔ قمری
به لحن و زمزمهٔ طوطی و هزار آوا
بهطوق فاخته و تـاج هدهد و قنبر
بـهجلوههـای طواویس و عزلت عنقا
بهنـامداری بـازو پـریدن شاهین
به حسن کبك و کبوتر به حُرقت ورقا
به فـرخی همای و بـهچـابکی عقاب
بـه لطف سَنقُر و ساری بـه نغمهٔ سقّا
به قهر کرکس وپیل ونهنگكدرصولت
به کبروسلطنت شیرو عِقداژ درها[۲۱۸پ]
بهتیرهـای حـواصل بنازکی قـاقم
به گاو عنبر وآهوی و مُشك درصحرا
بهطبع نحل که اندر دهن عسل دارد
خدای عزوجل گفته است «فیه شفا»
به کرم پیله کهبرخودهمیتندشبوروز
حریر واطلس و اکسون و رومی ودیبا
بهچـار فصل که هستند دایـهٔ عـالم
بهچار باد که دارند این جهان بنوا

۱ - اصل سفید است

به جلوه‌هـای گل سرخ در میان چمن
بـه‌ضیمران و بنفشه بـه نـرگس رعنا
به لطف باد و به آوردن سحاب مطر
به حرّو حُرقت صیف و به غایت سرما
به‌راست رفتن کشتی و تیزکامی نهر
بـه بارنـامهٔ دریا و خـوش روی صبا
به کوه طور و قدم گاه موسی عمران
به نامور جبل رحمت بشیر و حـرا
به رنگ سد سکندر به‌وادی ایمن
بدان سحر که ازو کرد حق ظهور وندا
به حق جودی و لبنان وبوقبیس و ِلکام
به‌بام خانهٔ معمور و مسجد اقصی [۲۱۹ر]
به‌چار گوشهٔ کعبه به‌چار رکن حرم
به‌آب زمزم و مروه به‌سنگ‌های صفا
به شهر مکه و یثرب به عرصهٔ عرفات
بدان حرم کی دروخفته است سیّدما
به‌رکن وملتزم و حجر و ناودان زرین
به‌حق شاه ره ابطح و ِحری و ِمنا
به‌سالکان معارف به عاشقان طـریق
که در مقام حقایق شدند پشت دوتا
به‌والهان محبت که در شهود جلال
شدند بی‌خبر از رفتن صباح و مسا

بـه‌آتش دل مردان عشق حق امروز
به آب دیـدهٔ زهاد از غم فـردا
به‌تیرهای سحرگاه من که خون بارد
به‌عون ایزد از حلق صد هزار اعدا
به‌جان من که همی‌بگذرد بـه‌نوراحد
زآستان حـوادث به مـاورای ورا
بدفقه شافعی و بـوحنیفه و مـالك
که‌دین حق شد از ایشان مبرهن ووالا
به‌مدّعان سخن ساز و مفتیان خرد
به‌ره روان حقیقت بـه‌ره بران بقا

[۲۱۹پ]

بـه سرآیت تـوریت و آیت انجیل
به حرف‌های زبور و به‌رمز «ماوحی»
به عشرهای طواسین و آیت یاسین
به سرحای حوامیم و آیت طاهـا
بدان قدیم که اندر ثناء عـزت او
منزه او به حقیقت زمـدحت فصحا
به‌حق‌این همه‌سوگندها که‌خوردم من
به‌حق که حق را دیدم بـه‌وصف عزو بها
به گوش‌جان بشنیدم کلام حق از حق
به صـدهزار معانی حقیقت و نجوی
نموده است دلم را جمال بی‌مثلش
بری زشکل حوادث منزه از ایما

زبحر علم‌لدنی شراب‌ها خوردم
بـه‌کاس‌های شریعت به‌جامهای صفا
درین زمانه منم طوطی سرای قدم
که داده‌اند مرا خانه زاستان بقا
چومیهمان دل من بود عساکر قدس
بود به‌مطبخ جانم هزار گونه ابا
چو داده‌اند مرا خالص حقیقت عشق
بوم به‌حضرت عزت خلاصهٔ عرفا [۲۲۰ر]
چوگردن از کمر عرش بگذرانیدم
روا بود که مرا باشد این کلاه وقبا
مرا چو مرغ ازل خواند از نشیمن غیب
به‌صبح بام «انا الحق» زنم تبیرهٔ «لا»
همی کنم به حقیقت درین جهان دعوی
بدان که یك نفسم را دو کون هست بها
ازان بگفته‌ام این رمز اگر نکودانی
که‌من‌زدم نفس ازعشق‌وعشق‌داشت‌روا
درین زمانه منم هادی صراط‌الله
زحد خاور تا آستانهٔ اقصی
وگر نداند مارا کسی زبی‌علمی
همی نبیند خورشید چشم نابینا

☆☆☆

درمن نگر که نرگس خونخوارم آرزوست
با من بگو که لعل گهر بارم آرزوست

سنبل ز گلستان تو بر گیر یك زمان
کز شور عشق طرهٔ طرارم آرزوست [۲۲۰پ]

پنهان مکن به‌زیر کله زلف عنبرین
زیرا که مُشك خالص تاتارم آرزوست

بر گیر پرده از رخ چون ماه آسمان
کان عارض چو سیم و سمن‌زارم آرزوست

صد ماجرا زدرد تو دارم بیار گوش
کز تاب درد، گفتن اسرارم آرزوست

خونم بسوخت چون دل لاله ز فُرقتت
باز آی کان رخان چوگلنارم آرزوست

آن قد همچو سرو تو اندر میان گل
دربر گرفته مست دگر بارم آرزوست

رخسار رُومیانه بیار و صلیب زلف
کز نو حدیث گبری و زُنارم آرزوست

عیار واردست برآرم به کوی دوست
زیرا که قتل و ضرب و سر دارم آرزوست

با یار کج کلاه شراب و سماع چنگ
آشفته‌وار بر سر بازارم آرزوست

در مجلس وصال دمادم به وقت صبح
رطل گران زدست تو عیارم آرزوست

دراعه چاك کرده و در دست جام می
افتاده مست بردر خمارم آرزوست [۲۲۱ر]

مستم چو عندلیب زدرد فراق تو
بنمای رخ که دیدن گلزارم آرزوست

**وله ایضا**

تا سایهٔ مشك برگل انداخته‌ای
بس دل که زدرد عشق بگداخته‌ای
تا غالیه بر گل و سمن ساخته‌ای
از جان رهی صبر بپرداخته‌ای

**وایضاله**

در کوی قلندر بگذشتم شب دوش
ناگاه گرفتم آن صنم در آغوش
سری که نهان بود گرفتم در گوش
تا روز همی گفت مرا نوشانوش [۲۲۱پ]

✡✡✡

دل خستهٔ نرگسان رعنای تو شد
جان بستهٔ زلفین چلیپای تو شد
قدم چوالف بود همیشه صنما
چون نون خمیده پیش بالای تو شد

**ایضاله**

تا دولت وصل برنظام است مرا
کار همه آفاق بکامست مرا
تا می زلب یار به جامست مرا
راه ازل و ابد دوگامست مرا

**وله ایضاً**

گل گشت خجل زروی تو در بستان
وزنرگس خون‌خوار تومسکین‌مستان
زلفین تو در دست رهی افتادست
زنهار سر زلف زمستان مستان [۲۲۲ر]

✩✩✩

گل را همه ساله یاد روی تو بود
مشك تبتی زبوی موی تو بود
در راه قدمهای تو ای سرو سهی
عنبر که بود که خاك کوی تو بود

**وله**

بالشگر عشاق سواری چه خوشست
بامعشوقان سست مهاری چه خوشست
در وقت معاشرت شراب وگل سرخ
بانرگس مست جویباری چو خوشست

✩✩✩

گر تاب دران زلف نکوانـدازی
زهاد ز صومعه برون اندازی
وزعکس جمال خود بهروم اندازی
بت‌ها به سجود سرنگون اندازی [۲۲۲پ]

**وله**

دوشم همه شب کلاله بر گوش تو بود
قوت دولبم از دو لعل خاموش تو بود

خونابه که می‌چکید از چشم رهی
آن عارض گلرنگ و بنا گوش تو بود

**وله**

شب هست و شراب و حجره خالیست مخسب
عطار فلك باد شمالیست مخسب
در بزم شهنشهی نواهای طرب
از پرده شهرود جلالیست مخسب

**وله** [۲۲۳ر]

عارفان سرای هفت اقلیم — همه از عجز کرده‌اند تسلیم[1]
عجز در راه او بود ادراك — ورتو دعوی کنی بود اشراك
نه‌بود ذات او محاط عقول — نه‌شهودش بود به وصف حلول
حدثان در قدم بیاویزد — بل زقهر قدیم بگریزد
عقل کل گر چه رهبری داند — چو به دانش رسد فروماند
جان‌ها واله اندرین میدان — در جناب جلال سرگردان
سبحات جلال او دیدند — طمع از عین ذات ببریدند
مدرك کس نگشت سر قدم — زانکه نبود قدم به‌وصف عدم
قدس ذاتش خیال نپذیرد — وان که خلق آفرید کی‌میرد
تا ببینی به جان جان ذاتش — کی شناسی به‌سر آیاتش[۲۲۳پ]
انبیا واله‌اند بر در او — اولیا خاك راه و چاکر او
گرنه کشف جمال او بودی — عشق در جان خلق کی بودی
کرده تعریف خویش در آیات — وانگهی داده ره به‌وصف صفات

---

۱ ـ ازتحفةالعرفان روزبهان است

ای منزه زفهم و وهم و خیال — هست در وصف تو مقال مُحال
در جمال تو عقل دیوانه — در جلال تو روح پروانه

يقول العبد الضعيف ، **ابن روزبهان عبداللطيف** : لما صرفت زمانی الی جمع[1] هذا الكتاب المبارك الشريف والخطب الميمون المنيف ؛ كان من منن الله سبحانه علّی ان ازيد اربعون كتابا [٢٢٤ر] من مصنفه بين يدی، و ذكرت نتفاً وطرفا من عشرين منها ، واما الباقی فتحاميت عنها مخافة الاطناب والاكثار و ملال خواطر النظار ، ولم يجعلنی عن اسمائه والفاظه بمعزول و مغفل ولا عن مسماه ومعناه ، والحمدلله الذی هدانا لهذا وما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله .

اما الذی ذكرت منه الفوائد فهو : [٢٢٤پ]

(١) كتاب لطايف البيان فی تفسير القران

(٢) و كتاب عرايس البيان فی حقايق القرآن

(٣) و كتاب المكنون فی حقايق الكلم النبوية

(٤) و كتاب كشف الاسرار

(٥) و كتاب روح الروح

(٦) و كتاب سلوة القلوب

(٧) و كتاب الرسالة القدسية

(٨) وكتاب لوامع التوحيد

(٩) و كتاب سير الارواح

(١٠) و كتاب العرفان فی خلق الانسان [٢٢٥ر]

(١١) وكتاب مشرب الارواح

(١٢) و كتاب منهج السالكين

(١٣) و كتاب تحفة المجين

---

١ - ، ص : جميع .

(۱۴) وکتاب الطواسین

(۱۵) وکتاب الحقایق فی العقاید

(۱۶) و کتاب شرح الحجب والاستار فی اهل الانوار والاسرار

(۱۷) و کتاب ترجمة منطق الاسرار

(۱۸) وکتاب غلطات السالکین

(۱۹) و کتاب الموشح فی علم الفقه

(۲۰)و کتاب دیوان المعارف فی الشعر [۲۲۵پ]

(۲۱) و کتاب المفاتیح فی شرح المصابیح

(۲۲) و کتاب الارشاد فی علم الکلام

(۲۳) و کتاب مسالك التوحید فی علم الکلام

(۲۴) و کتاب المفتاح فی علم اصول الفقه

(۲۵) وکتاب منطق الاسرار وتبیان الانوار

(۲۶) و کتاب عبهر العاشقین

(۲۷) و کتاب هدایة الطالبین

(۲۸) و کتاب مقائیس السماع

(۲۹) و کتاب علم الفرایض

(۳۰) و کتاب سلوة العاشقین [۲۲۶ر]

(۳۱) و کتاب منهاج المریدین

(۳۲) و کتاب الانتقاد فی الاعتقاد

(۳۳) و کتاب المرصاد فی الاضداد

(۳۴) و کتاب الانس وروح القدس

(۳۵) و کتاب عقود الآلی

(٣٦) و كتاب لآلى الحكمة

(٣٧) و كتاب صفو مشارب العشق

(٣٨) و كتاب كنز الفتوح

(٣٩) و كتاب الهداية فی علم النحو

(٤٠) و كتاب فی التصريف [٢٢٦پ]

ومن مقاله ما وصف فيه بعض احواله :

جلال روی تو در حسن لاله‌زار منست
جمال عارض زيبات نوبهار منست

چو روی خوب تو بينم ز عالم ملكوت
هزار چشمهٔ خورشيد يادگار منست

ازان نگردم از دست جزع توفانی
كه در غم تو دو لعل تو غم گسار منست

خمار درد تو دارد ز دل رهی در عشق
مفرح دولبت داروی خمار منست [٢٢٧ر]

شكار جان من آمد شكار روح القدس
چو بوسه‌ای زد و يا قوت توشكار منست

جمال تو چو مرا در حريم وصل آورد
زنم تبيرهٔ دولت كه كار كار منست

ز لشكر غم هجرت نباشدم خوفی
جو بار نرگس مست تو يار غار منست

مهی كه در چمن گل نديد هيچ كسی
به‌جان تو كه در ايام و روزگار منست

جُمال و حسن و جلالت که باد بی آفت
زکون وهرچه‌در آنست‌اختیار رمنست [۲۲۷پ]
بیار مشك و گل و لاله در مجالس انس
چو باتو باشم جانا همه نثار منست
چودر جوار من آید نگار من ناگاه
بهار و سرو و گل ولاله درجوار منست
کمال کان بدخشان و معدن یاقوت
زحسن لعل شکربار آبدار منست
هرآنچه جُستم از وصل او بدیدم من
ازآن که در سخن وصل یار یار منست
هرآنکهی که‌دوزلفش حریف من‌باشد
هزار تودهٔ عنبر به‌زینهار منست [۲۲۸ر]
چو دیدم آن گل گلزار ونرگس شهلا
درخت طوبی وسدره به مرغزار مست
هزار قیصر و کسری که باشد اندر عشق
چو کج کلاه درآید که شهریار منست
هران دمی که زنم من دمامه عشقش
صفای آه سحرگاه ذوالفقار منست
جلال قرصهٔ خورشید گرنبینی تو
بدان که آینهٔ حسن آن نگارمنست
سحرگهان چودهم عرض لشگر غم او
عساکر ملکوتی کار زار منست

[illegible]

هزار روضهٔ رضوان درانتظار منست [۲۲۸پ]

هرآن که دعوی عشقی کند درین عالم

چوخاك درگه من بوسد ازشمار منست

لهیب آتش سوزنده در اثیر فلك

زتاب آتش جان پُراز شرار منست

جمال جمله جهان در شمایل نوروز

زروی چون‌مه خورشید آشکار منست

تهزز ملکوت و صفایح جبروت

زشور و مستی و شوق بزرگوار منست

قوام حضرت عزت گرفته‌اند از پیش

زبهر آمدن من که روزبار منست

درین زمانه نهانم چو ماه اندر میغ

ندیده چشم جهان آنچه در دیار منست

هرآنچه سُفته شداز لؤلؤ معارف عشق

بجان من که همه قطرهٔ بهار منست [۲۲۹ر]

بسم الله الرحمن الرحیم

**القطب الرابع** فی ذکر اولاده، و بعض فضایل سبطه الفاضل **صدرالملة والدین روزبهان الثانی**، نورالله ضریحه.

اگرچه به اتفاق اهل وفاق اناسی حداق اجناس جهانیان نوع انسانست، زیرا که ازجملهٔ اهل عالم تاج خطاب «ولقد کرمنابنی آدم» [۲۲۹پ] بر تارک مبارك ایشانست، صفاوهٔ کون و مکانند، و نقاوهٔ زمین و زمان. به‌جلالت منصب خلافت «انی جاعل فی الارض خلیفة» معروف‌اند، و به‌نباهت قوت «انا عرضنا الامانة» موصوف. «انی خالق بشرا من طین» ازشأن ایشان نشانی، «فتبارك الله احسن الخالقین» از حسن صورت‌وسیرت‌شان بیانی. اقطار ِحلهٔ جهان اشباح‌شان به‌طلوع صباح ُحلهٔ جان منور کردند، ومنافع زمین وزمان ایشان را مسخر «خلق لکم مافی السموات ومافی الارض جمیعا، وسخر لکم مافی السموات ومافی الارض» بیت:

جمله‌تویی به‌خودنگر نیك ببین که‌هرچه‌هست
جمله مسخر تواند بسته میان به‌چاکری

وفی معناه قیل: [۲۳۰ر]

ز بهر گوشهٔ تاج تو قطرهٔ باران
در اندرون صدف کرده در شهواری
ز بهر عطر دماغ تو آهوان **ختن**
بسوخته جگر و مشك کرده تاتاری

باوجود این مرضیات، فضایل و سنیات خصایل، برسر چاربازار غیرت، سیاف عظمت، تیغ بی دریغ «کل من علیها فان» بر گردن سر کشان، وسر گردن کشان، و حلق جان جهانیان، روان کرد؛ و هیچ کسی از سر چشمهٔ حیات، شربت خلود نخورد.

**شعر**

این القرون الماضیة | ترکوا المنازل خاویة
جمعوا الکنوز بجحدهم | ترکوا الکنوز کماهیه
فانظر الیهم هل تری | فی دارهم من باقیة
الا قبورا درساً | فیها عظام بالیة [۲۳۰پ]

و چون انسان از فناء عالم فناء، به پیشگاه بارگاه بقاء ارتحال کند، جز سه چیز از اعمال او نماند. واخبرنا به نبینا، صلی الله علیه وسلم، بقوله: «اذامات الانسان؛ انقطع عمله، الاعن ثلث: صدقة جاریة، اوعلم ینتفع به، **اوولدصالح یدعواله**». وسمعت عن بعض اساتذتی، تغمده الله بغفرانه ورضوانه: ان واحدا من الخلفاء کان یامر آخر عمره بعمران المساجد والمدارس والاربطة والحصون والقصور المشیدة. فانکر علیه بعض ندمائه: انه لمن یعمره؟! فاطرق ساعة ثم انشأ یقول:

لیس الفتی بفتی لایستضاء به
ولا یکون له من بعده اثر

واما العلم فهو اشرف الولایات، یاتی الیه الوری، ولا یاتی. [۲۳۱ر] وسئل حکیم ای الاشیاء تقتنی؟ فقال: الاشیاء التی اذاغرقت سفینتك، سبحت معك. یعنی العلم. قیل **لابی الفتح البستی** صاحب **التجنیس الانیس**: تزوج، فان النسل یخلد للمرء ذکره. ومن لانسل له، فلاذکر له. فانشأ مرتجلا:

یقولون ذکر المرء یحیی بنسله
ولیس له نسل اذا لم یکن نسل

فقلت لهم نسلی بدایـع حکمتی
فمن یُسله نسل فا نّـا بـه نسل

وفواید العلم اکثر من ان یحصی ، وآثاره الحسنة عدیدالحصی .

واماولد صالح، انبیاء کبارازحضرت رب بارّ به‌دعاء خواسته‌اند ، وبه ازاءاین نعمت حمدوثنا گفته‌اند . [۲۳۱پ] کمااخبر الکتاب الکریم عن‌النبی ابراهیم ، علیه‌السلم، قال‌الله،عزوعلا: «الحمدلله‌الذی وهب لی علی الکبر اسمعیل واسحاق» . و همچنین زکریا،علیه‌السلم،ازحضرت کبریاءبه‌دعاءِخواست: «رب‌هب‌لی‌من‌لدنك‌ولیا» وقال تعالی : « رب‌هب لی‌من‌لدنك ذریة طیبة ، انك سمیع الدعاء» و پیغامبر خاتم انبیاء ، صلوات‌الله وسلامه‌علیه، می‌فرماید: **اولادنا اکبادنا**» وقیل‌فی‌معناه :

وانما اولادنـا بیننا اکبادنایمشی علی الارض

وقال، صلوات‌الله‌علیه: « الولد ریحانة ، والحسن والحسین ریحانتای » و قال صلی‌الله‌علیه : «فاطمة بضعة منی»

**وقیل :**

یـا حبذا والدا اصبحت والـده
وحبذا والدا هذا له ولد [۲۳۲ر]
فـذاك فی‌الصدر شخص کله کرم
وذاك فـی‌الصف جسم کله کبد

وشیخ را روح‌الله روحه ، ازین سه فضیلهٔ جمیله ، بـه‌لطف ربانی وبه‌کرم سبحانی ، نصیبی کامل وحظی وافرارزانی داشتند .

اماصدقهٔ‌جاریه، فقدبنی رباطاالاولیاءِالله فیها مرقده المطهر ومشهده‌المعطر، التی‌هی‌مطلع‌شعاع‌القدس : ومهب ریاح‌الانس ، کما تقدم ذکره .

واماالعلم ، فایضاً قدسبق‌القول فی‌تصانیفه التی هی‌ینابیع الاسرار ، و مراتع ارواح الابرار .

اما ولد صالح در کتاب **منهج السالکین** می فرماید: وقتی که در عالم غیب سیاحت می کردم، ودر بحر قدس سباحت ، روزی ندائی شنیدم : روزبهان راه گشاده کن ، که تا نسلی بخشم تراکه تا به قیامت منقطع نشود . بعدازان چون به تزویج مشغول شد؛ [۲۳۲پ] اورا دو پسر آمد ، وسه دختر .

پسران: یکی **شهاب الدین محمد** ، وکان عابدازاهدا . و او درحیات شیخ از عالم رحلت کرد فی رجب سنة خمسین وستمائة ، ودفن فی مقبرة **باغ نو** .

وپسر دگر فهو شیخ مشایخ الاسلام، مقتدی علماء الایام ، قدوة ارباب الکمال، صاحب الفضل والافضال ، وارث علوم المرسلین ، **فخر الملة والدین ، ابو العباس احمد** . وکان نفائس نفسه الشریفة ذخر الانام ، و میامن نفسه المنیفة فخر الذوی الاکرام . وهوجد المصنف . وله فیه :

فخر الافاضل مقتدی الامجاد — شیخ المشایخ قدوة الزهاد
قدفاق اشراف الافاضل کلهم — وحوی الکمال بعقله النقاد
احیی القلوب اذا تکلم واعظا — فکلامه کالروح للاجساد [۲۳۳ر]
اضحی سرادق عزه فوق السهی — حتی القیامة ثابت الاوتاد

وشیخ فخر الدین[1] در فنون علوم متبحر بود ، و کتاب **وجیز** مصنف **الامام حجة الاسلام** به نظم آورده است . واشعار و کلمات نظم و وعظ و خطب و مصنفات خوب مرغوب دارد . و در حال حیات و ممات شیخ برجای او وعظ فرمودی ، و سالکان را راه نمودی . ونقل است که شیخ فرمود : **روزبهان** را در **احمد** پوشیدند. درچند کتاب ازمصنفات خود به تعظیم ذکر شیخ **فخر الدین** می فرماید . از جمله هم در کتاب **منهج** آورده است که : وقتی در ساحل بحار سبحات گذر کردم ، خواستم تا درلجهٔ بحر شوم ، راه نمی دادند . ناگاه آوازی دادند که : «ره واجی که بذاحمدامه» چون مرا به **احمد** بازخواندند ؛ مراراه دادند ، [۲۳۳پ] و در لجهٔ

---

۱ - زیرسطر : یعنی ابوالعباس احمد ثانی پسر این شیخ

بحر سبحات غوطه‌خوردم . ودر کتاب **کشف‌الاسرار** فرماید : اتفق انی جلست قبل نصف اللیل عندابنی احمد ، وکان به‌حمی شدید ، وکاد قلبی یذوب من‌الهم . فرایت الحق سبحانه بالبدیهة علی نعت الجمال ، و تلطف بی‌وبابنی احمد ، و کان نائما ، فغلب‌علی الوجد والهیجان ، فاسکنت‌نفسی عن‌الاضطراب ، حتی‌لاینتبه. وکان ذلك علی‌شدید . فقلت : الهی‌لم‌تمنحنی! وانا اتـوقع منك المواساة ؟ ! فقال : اتحزن ؟ فانالك . فقلت: الهی‌لم‌لاتکلمنی کما کلمت‌موسی،علیه‌السلم ؟ فقال: اماترضی‌ان‌من احبك فقداحبنی ، ومن رآك فقد رآنـی . فلما سمعت ذلك ، غلب علی المواجید الکثیرة . فقمت . فنادی الحق سبحانه الی بُطنان‌الغیب ، وقـال یـا شفاء ! افجاء الشفاء الیه. و کان البلدمملوامن المرض، مارایناه‌مثله.فنفح‌الشفاء [۲۳٤ر] فی‌البلد، وانتثر **فی‌الفارس** جمیعا . وکنت فی‌الحال والوجدوالصحة ، فتلطف بابنی‌احمد ، وسقاه شرابا .

ومضی‌لسبیله.قدس‌الله‌روحه فی‌یوم‌الاحدالتاسع‌والعشرون من‌ذی الحجة‌حجة **عشرین‌وستمائة** .

و همچنانکه شیخ فرمود روزبهان را در احمد پوشیدند ، شیخ فخرالدین گفت احمد را در روزبهان[1] پوشیدند که خلف صدق اوبود، و پدر **این ضعیف** . واورا به‌لقب‌واسم و کنیت پدرخودشیخ روزبهان کبیر بازخواند . **فهوصدرالملة والدین ابومحمد روزبهان بن فخرالملة والدین ابی‌العباس احمد بن الشیخ الکبیر صدرالملة والدین ابی محمدروزبهان‌بن ابی‌نصربن روزبهان البقلی** قدس‌الله ارواحهم . و کان ابی،البسه‌الله حلل‌الرضوان واجلسه اعلی غرف الجنان یحی قلوب [۲۳٤پ] سالکی طـریق‌الحق باافاضة زلال معرفته ، ویضیء مشارع الشرع والعقل بانوار اطاعته وآثار رفعته ، ویزین غررالمعانی بدرربیانه ، ویزیل شبه‌الخواطر بدلایل قاطع برهانه ، ویقرر دقایق الفرقان بکمال بلاغته ، ویفسر

1 - زیرسطر : مقصود ازین روزبهان روزبهان ثانیست که پسرشیخ فخرالدین احمد است ( بخط نستعلیق ریز)

حقایق القرآن بوفور علمه وفصاحته ، و کان لعارفی زمانه ملجأ ، ولسالکی طریق الحق فی اوانه ملتجأ .

**ومن قصیدة فی نعته**

قد کاد یمحقنی کآبة شوقها لولا عنایة صدر کل بلاد
شیخ المشایخ صدرملة دیننا قطب المعالی سید الامجاد
هو قدوة لذوی النهیوابوه شیخ مشایخ الزهاد والعباد [۲۳۵ر]
فی وعظه حسن وفی الانشاء سحبان وحسان لدی الانشاد
فیجوده و سخائه و وقاره کالبحر کالامطار و الاوطاد
یامن سری فی کل قلب حبه کسرایة الارواح فی الاجساد
انت الذی جمع الفضایل کلها وابان کل فضایل و سداد
لوانصف النظار فی الافکار لم یجدوا سواك خلاصة الایجاد
لوفکروا فیعظم جاهك انکروا کون الملا متناهی الابعاد [۲۳۵پ]
رصد وافماوجدوانظیرك کوکبا یعلو نطاق الاوج فی الارصاد
انشئت ینطق من بیانك مفصحا کجماعة العقلاء کل جماد
اصبحت مثل ابیك مفتخرالوری ابدا یکون الشبل کالآساد
ناهیك فخرا انجدك کان شیخ مشایخ الابدال و الاوتاد

وولدفی سنة ثلث وستمائة ، وعمره اثنان وثمانون سنة . و تنزه عن الشواغل الجسدانیة، وتخلص الی الحضرة الصمدانیة صباح السابع والعشرین من رمضان سنة خمس وثمانین وستمائة . و مریدان شیخ [۲۳۶ر] **روزبهان کبیر** و عارفان زمان وی را **روزبهان ثانی** خواندند . وطول العمرمع الطاعة من خلع الانبیا ، و ذلك یؤتیه من یشاء . ولطایف سخنان او بسیار است واحوال شریف او بیشمار .

ویدورفی خلدی ان اجمع احواله واقواله ماوجدت منی خبرا ، اوابصرت اثرا

فی مجلدة مفردة، واسأل الله ان یعیننی علی اتمامه ویوفقننی لمرامه. واما اینجا به چند کرامت وچند غزل ازحال ومقال او اکتفاء می‌رود.

روزی پدرم **شیخ الاسلام صدرالملة والدین روزبهان الثانی** سبط الشیخ الکبیر، روح الله ارواحهم، در مقصورهٔ مسجد جامع عتیق [۲۳۶پ] **شیراز** روز جمعه بعداز پسین برقاعدهٔ قدیم تذکیر می‌فرمود، و این ضعیف برششم پایهٔ منبر نشسته بود درآخرمجلس. وقتی خوش درجمع حاضران و طایفهٔ مجلسیان ظاهر شد، و شیخ می‌فرمود که: روزی **سمنون** از سرچوب پاره‌ای سخن در محبت می گفت. سخن به‌جایی رسید که عصفوری ازهوا درآمد، وبرپایهٔ منبرش نشست، وچندان منقار برزمین زد که قطرهٔ خون ازمنقارش بچکید، وجان بداد. وقندیلی برنجین از سقف مسجد نزدیك منبر آویخته بود، و فاخته‌ای برآن نشسته، و مقریان الحان دلربا میگفتند. شیخ فرمود هان‌ای فاخته تونیز برخوان! فاخته درآوازآمد، غلغلی در اهل مجلس افتاد، جامه‌ها پاره کردند. و شیخ در آن‌دم این دوبیت بامقریان برخواند، شعر: [۲۳۷ر]

اقسمت بانس حبکم فی‌القدم لازال الی غیر سواکم قدمی

قدمازج حبکم بلحمی ودمی قطعی صلتی وفی وجودی‌عدمی

دگرفرمود: هان! ای‌مدعی! تانگویی‌خودخواست‌خواند. دگربرخوان! دؤم نوبت فاخته آغازآواز کرد. حضار بیکبار فریاد وفغان درنهادند، وشیخ از منبر فرود آمد، وتابه **رباط** مجلسیان فریادکنان ونعره زنان می آمدند. و این حال رأی‌العین مشاهده کرده است.

کرامة اخری

وقتی درشهر **شیراز**، حماه‌الله تعالی، باران نمی‌بارید، و خلایق از تنگی قوت درزحمت بودند. اهل‌شهر اجماع کردند که به‌استسقاء بیرون‌روند، چنانکه

شرائط آن در کتب فقه مسطور است. [۲۳۷پ] سه‌روز روزه داشتند، و در خرق ثیاب روی به‌صحراء نهادند. وچون از نماز فارغ شدند، وخطیب خطبه کرد؛ شیخ به‌عادت خود وبه‌رسم معهود، بر بالای منبر سنگین شد، و کلماتی چند از تفسیر وحکایات مشایخ مناسب حال تقریر فرمود، واز جملهٔ حکایات به‌حکایت **برخ** بفرمود. واین کلمه برخاطرم مانده است که گفت: می‌بینید که چگونه درهم می کشد، یعنی: ابر. وچون بربالای منبرمیشد، ما کان فی السماء قدر راحة سحابا. آنگاه فرمود تاطفلان برخاستند، و سربرهنه کردند، و این ضعیف برپایهٔ منبر نشسته بود، و کلاهی از نسیج برسرداشت. شیخ به دست خود آن برداشت، و گفت: برخیز! دگرپیران را اشارت فرمود تا برخاستند، وبعد از لحظه‌ای جوانان نیز برخاستند، [۲۳۸ر] و جمله تضرع و زاری می کردند. شیخ روی سوی آسمان کرد، و گفت: الهی می‌دانم که: از جهات وجمیع سمات منزهی. به‌عزتت که‌تا باران نفرستی‌ازمنبر فرو نیایم. آنگه خلق به‌چشم تعجب نگران‌می بودند. ساعتی محاسن مبارك دردست گرفت، و سرمی گردانید، و در زیر لب سخنی می گفت. باران چنان روان شد که جوی‌ها روانه گشت.

و این دو قضیه از مشاهیر کرامات اوست. و کم من‌عبدالله لا یعبد رباً سواه، ولا یتخذه‌واه، جسمه ناسوتی و قلبه لاهوتی. ان سأله مامولاً، دره؛ ولواقسم علی‌الله، لابره

## کرامة اخری

استماع افتاد ممّن اعتمد علی روایته که: از شهر **تستر** عزیمت **شیراز** [۲۳۸ پ] کردم نزد قدوة‌المشایخ **کهف‌الملة والدین‌التستری** شدم، رحمة‌الله علیه، واستدعاء کردم تا از بهرمن نامه‌ای نویسد به‌شیخ **صدرالدین روزبهان** تا مرا نوازشی کند، وبرمن بخششی فرماید. شیخ **کهف‌الدین** نامه‌ای نوشت، و به

من داد. چون به‌شهر **شیراز** رسیدم، دوسه روزی توقفی کردم ، و بـه خدمت شیخ نتوانستم رسیدن. شیخ کسی فرستاد ، و مـرا برخواند . مرا از آن ذوقی به جان رسید. برخاستم، وبر شیخ آمدم، و نامه باخود بـرداشتم . لحظهٔ ذوق صحبت مرا از اداء آن مانع کرد . شیخ فرمود نامهٔ دوست ما بما رسان ! مرا کـرامت شیخ یقین شد، و رقّتی و ذوقی عظیم در من ظاهر شد، که چون نامه ستدم، تا آنکه که به‌شیخ رسانیدم؛ نه باکسی [۲۳۹ ر] گفتم ، و نه نیز کسی بر آن اطلاع نیافت. شیخ نامه بستد، وآنچه مراد من بود ، ازخدمت اوحاصل شد.

## کرامة اخری

روزی‌شیخ، قدّس‌الله روحه، در **مسجد سنقری** وعظمی‌فرمود. جمعی‌مریدان برخاستند، و اجازت خواستند، تا از بهر مقریان خـرده‌ای دریوزه کنند. اجازت داد، هر کسی تبرکی می‌دادند. خواجهٔ بازرگـان در میان صحن مسجد در مجلس نشسته بود ، و قصبی خوب گران بها در سر داشت. شیخ فـرمود : آن خواجه را بگویید تادستار سربیندازد. خواجه گفت: صد دینار بدهم. شیخ دوم نوبت‌مکرر فرمود، گفت: این خواجه را بگویید تا دستار بیندازد . خواجه [۲۳۹ پ] فوطهٔ معبری داشت ، صددینار درآن‌بسته، وبینداخت. شیخ دگرفرمود این قبول،امّاتو دستار سر بینداز ! خواجه دستار برگرفت ، و بینداخت. عقربی در میان دستارش بود. خواجه جامه چاك کرد، و بر سرمنبر برآمد، وخرقه از شیخ بستد، و مرید شد، واز جملهٔ مخلصان گشت.

واین چند غزل از ابکار افکار اوست، قال، طهرالله‌رمسه‌فی‌التقدیس :

بیان بـاء بها در بیان نمی‌گنجـد

سناء سین سنا در لسان نمی‌گنجـد

چو میم گشت دلم آشیانه شکل و لیك
چنان‌همای درین آشیان نمی گنجد [۲۴۰ر]
زبان به‌شرح هوّیت چگونه گردانم
که خود هوّیت‌ها در دهان نمی گنجد
فضا حوصلهٔ کاینات تنگ آمد
امانت صمدیّت در آن نمی گنجد
تو در زمینی و برجان تست آن باری
که در مرافق هفت آسمان نمی گنجد
ازان سبب نفس سر بمهرت ای عاشق
سحرگه عظمت در جهان نمی گنجد
بگاه خلوت وصلش ورای کون ومکان
به‌عزّتش که زمان‌درمکان‌نمی گنجد [۲۴۰پ]
ز وصل **روزبهانا** حدیث کوته کن
که‌وصل در شب آخر زمان نمی‌گنجد
کناره‌جوی زهستی و زین میان‌برخیز
که‌هیچ موی‌خودی درمیان نمی گنجد
به آفتاب یقین شو ز سایه‌های مجاز
که نور عین عیان در گمان نمی گنجد

**وله فی المعرفة**

حجاب‌هستی‌ار روزی ترا ازراه برخیزد
زنفست‌فتنه‌بنشیند دلت آگاه برخیزد [۲۴۱ر]

جلالش پرتو عزت اگر برعالم اندازد
وجود خلق یکباره ز ذره ناگاه برخیزد
جمال قدس بیچونش اگر در مصر کون افتد
دوصد یوسف رخ عیسی دم از هر چاه برخیزد
عیاذاً بالله ار یکدم شود محجوب دل در خود
چه گویم کز دل مسکین چه واویلاه برخیزد
اگر بویی بردبادی ز لطفش خاك ترسا را
به سیلابی بسا افغان کز آتش گاه برخیزد
همه اجزای ارکانی به کلی محو «لا» گردد
نقاب لفظا گر یکدم از «الا الله» برخیزد [۲۴۱پ]
اگر شاهی همی خواهی گدایی کن به در گاهش
که سلطان گردد آن گدا کزین درگاه برخیزد

**وله**

تا آفتاب وحدت از شرق جان برآمد
جان از طریق معنی تا «لامکان» برآمد
تا سرّ «کن فکانی» مضمون «کاف و نون» شد
بس گوهر معانی کز «کن فکان» برآمد
تا پرتو جلالش با کون داد عکسی
بس جان ز تن جدا شد بس دل ز جان برآمد [۲۴۲ر]
چون سر «لایزالی» مسموع گوش دل شد
در شور «لاابالی» از دل فغان برآمد

دراتصاف مطلق گم گشت جان به‌جانان
زان نکتهٔ «اناالحق» از ره‌روان برآمد
یکباره والهان را بستد ز خود به‌کلی
آوازهٔ جمالش تا زین جهان برآمد
ذرّات آفرینش آورد در تحرّك
خورشید وصف نامش چون بی نشان برآمد
یك ذرّه تاب مهرش بر هر که تافت روزی
چون ذرّه در هوایش بس مهربان برآمد [۲۴۲پ]
دوشم بشارتی خوش دادست پیر معنی
کز بوستان بقلی شاخی جوان برآمد
هر گز خودی مصون شد از پرده در درون شد
وان کز گمان برون شد باصدعیان برآمد

**وله**

ما ز خود در بیخودی جانا نهان بودیم دوش
در درون غیب بیرون ازجهان بودیم دوش
خیمهٔ دل در مقام قربت حضرت زدیم
بس ممکن در مکان لامکان بودیم دوش [۲۴۳ر]
ما گدایان پشت پا بر ملکت شاهان زدیم
چون که باسلطان قربش هم عنان بودیم دوش
در زمین سر بر زمین از عجز لیکن در صفت
برتر از ایوان هفتم آسمان بودیم دوش

گرچه بی سرمایگان بودیم در بازار فقر
باـبسی سود از جمالش بی زیان بودیم دوش
مشتری گشتیم در بازار مه رویان جان
زهره وار از بهر مایه (؟) در قران بودیم دوش
بس که در عین العیان افتاد عین معرفت
از عیان اندر یقین هم در گمان بودیم دوش [۲۴۳پ]
در خرابات فنا چون لاف یکتا می زدیم
از دویی برتر شدیم و مست آن بودیم دوش
وقت ما امروز از دی خوشتر است از بهر آنك
روز به گشتیم دی و از شب بهان بودیم دوش

**وله اعلی الله درجته**

تا سد ره ای به معنی از پیش بر نگیری
هر لحظه در طریقت سرّی ز سر نگیری
بیگانه شو به کلّی از خویشتن درین ره
هان تا تو خود حسابی از خویش بر نگیری [۲۴۴ر]
گر باد کردی آنجا باخویش در نگنجی
ور محض آتش آیی یك لحظه در نگیری
بر درگه تعزّز در پای مهر جانان
چو سر نهادی از دست باید که سر نگیری
روح القدس بیا دست در شاهراه وحدت
زنهار این سخن را تا مختصر نگیری

یکرنگی از حقیقت اندر دویی نیاید
توحید را نگه کن تا در شمر نگیری
یکباره عشق را شوتا غیر او نگیری
اینست راه تا تو در ره مقر نگیری [٢٤٤پ
این‌شیوه‌چون‌سپردی‌می‌دان که‌راه‌بردی
چون‌نفس راستردی‌هر خشك وتر نگیری
از خاندان **بقلی** بشنو بیان نقلی
تا در عیان عقلی راه دگر نگیری
ای **صدر** بیدل‌از جان‌بگذرچومهر بانان
جای پدر به معنی جز تو پسر نگیری

**وله**

هر شب چو باز بسته شود بادبان شب
تیر ظلام جسته شود از کمان شب [ ٢٤٥ر ]
عیسی چرخ بر کند از تن لباس روز
رهبان روز بر فکند طیلسان شب
از بهر دوست بی خبر از سر قدم کند
در راه عشق هر نفسی ره رُوان شب
پروانه گو که تا شنود رمز عاشقان
چون‌سوخت در زبانهٔ شمع از زبان شب
آهی بر آر درسحر از سوز دل از آنك
شب‌قالب است و صبح‌سحر گاه جان‌شب

قلبت به نقد در شب دیجور خرج کن
تا سود روز کم نشود در زیان شب [۲۴۵ پ]
از بحر دیده دُرّ شب افروز کن نثار
تا لعل مهر حاصلت آید زکان شب
به‌روز آن کسیست که ازشوق روی‌یار
برخیزد از کنار خود اندر میان شب
گرصادقی چوصبح بجان بشنو این سخن
صاحب دلا ز **روزبهان** در بیان شب

**وله**

تا در هوای مهر تو ماه اوفتاده‌ایم
سر را چوماه برخط مهرت نهاده‌ایم [۲۴۶ ر]
بر تخت سلطنت تو به شادی نشسته‌ای
ما بر درت به تارك سر ایستاده‌ایم
تا آتش فراق تو برد آب روی ما
خود ما چو خاك بیهوده بر باد داده‌ایم
چون‌شاه‌رخ زندغم هجرت بدست هجر
در فِرز بند در دِز هستی پیاده‌ایم
مابست شست زلف تو بی‌بند وحلقه‌ایم
ما مست چشم مست تو بی‌جام وباده‌ایم
ای نور دیده **روزبهان** را ز روی تو
رحمی بکن که درشب‌محنت فتاده‌ایم [۲۴۶ پ]

گر نکته‌ای ز شطح رود در سخن رواست

از ما غریب نیست که **شطاح** زاده‌ایم

**وله**

کسی که دولت سلطانی از گدایی یافت

ز خاك درگه تو عز پادشایی یافت

دلی که در سر زلفین مهر تو پیوست

ز بود خویش به یکباره او جدایی یافت

شود ز شادی عالم به عشق بیگانه

هر آنکه باغم تو یکدم آشنایی یافت [۲۴۷ر]

همه فروغ جمال تو بیند آن چشمی

که او ز تاب جمال تو روی شایی یافت

ز شاخ عشق تو مرغی که یك نفس برود

بساز غم همه برگی ز بی‌نوایی یافت

ببخش بر دل بیچاره‌ای که صد جان داد

که تا ز لفظ تو تشریف مرحبایی یافت

بیاد عشق تو دل را از ان همی بر داد

که آتش رخ تو آب جان‌فزایی یافت

بیا ببین تو که بازار نظم **روزبهان**

چگونه در شب آخر زمان روایی یافت [۲۴۷پ]

**وله**

ای منزل دل کوی تو بشنو ز من پیغام جان

محراب جان ابروی تو ای روی تو آرام جان

از نیستی تا هست شد در پای غم دل بست شد
اکنون چو کار از دست شد در ده شراب از جام جان
یك لحظه برقع برفگن شوری به عالم در فگن
یك قطره زان ساغر فگن در حلق بحر آشام جان
جان در سر سودای تو از دست شد در پای تو
تا زلف عنبرسای تو گشتست ما را دام جان [۲۴۸ر]
یکباره عقل از من رمید آغاز کار آمد پدید
تا خود کجا خواهد رسید از شوق تو انجام جان
اندر تویی یکتا شود آن کو ز تو پیدا شود
آنجا همه پیدا شود از کفر عشق اسلام جان
از هاتف قدسی خبر دوشم رسید اندر سحر
کی وارث **بقلی** دگر صبحی برار از شام جان
در راه چون بشتافتی وز سعی مو بشکافتی
چون کعبهٔ دل یافتی در بند باز احرام جان
تا چند گویم جان و جان تا کی زنن این و آن
از غم نماندای دلستان بر جان کنون جز نام جان [۲۴۸پ]

**وله**

عاشقان آن دم که از هستی ز پستی دم زنند
جسم و جان را در خرابات فنا برهم زنند
در سلوك معرفت در این و آن می ننگرند
آتش اندر دانهٔ شادی و کاه غم زنند
چون به‌دست عشق سر در پای جانان باختند
پشت پا بر ملکت دارا و تخت جم زنند

ازدویی‌چون‌بگذرند‌از‌راه‌یکرنگی‌به‌صد

چار تکبیر‌از‌صفت بر‌صورت عالم‌زنند [۲۴۹ر]

آدمی خلق‌وملك خلق‌اند لکن در کمال

لاف عشق از ماورای فطرت عالم زنند

چون رهایی یافتند از بند زندان خودی

خیمه بر اوج فراز گنبد اعظم زنند

رمزمحو وصحوچون‌ازسبط **بقلی** بشنوند

از «اناالحق» درمقام سکرمطلق دم‌زنند

### ایضاله

تا چند باشی ای دل در قید خود پرستی

یك‌ره‌برار‌از‌گل‌پای‌خودی که رستی [۲۴۹پ]

دونست طبع دنیا دین دار باش یعنی

هشیار شو به معنی تا کی خیال مستی

تا کی ز بیش کم زن وز بهر دوست دم‌زن

در نیستی قدم زن تا دررسی به‌هستی

دل در فنا چه بندی کز سوز دردمندی

چون یافتی بلندی اندر مقام پستی

برخیز از سرجان گر در بساط جانان

روزی چو مستمندان باوی دمی نشستی

گرد هوا چه گردی‌برنفس زن که‌مردی

اینجا درست گردی‌کان خصم‌راشکستی [۲۵۰ر]

بشنو زسبط **بقلی** سربیان نقلی
بگذر ز رمز عقلی اندر خداپرستی
اندر طریق ایمان بگذار حد و ارکان
چون در مضیق ارکان نبود فراخ‌دستی

**وله ایضا**

در عشق تو ناز درنگنجد / با سوز تو ساز درنگنجد
آنجا که حقیقت است در عشق / البته مجاز درنگنجد
پروانه چه رحمت آرد آنجا / چون شمع طراز درنگنجد
در نقطهٔ فرد فرد توحید / تسبیح و نماز درنگنجد
درحلقهٔ حلق تنگ گنجشک / هر لقمهٔ باز درنگنجد[۲۵۰پ]
ای **روزبهان** حدیث توحید / کوته که دراز درنگنجد

**وله**

ای طاق ابروت شده محراب عاشقان
وای بسته سحر چشم خوشت خواب عاشقان
آخر بِه لطف باز درآور سری که برد
یکباره دست عشق تو پایاب عاشقان
در هر ورق زدفتر سودات درج کرد
صد گونه فصل وصل تو در باب عاشقان [۲۵۱ر]
آلوده می‌نگردد تیغت بخون عجب
با آنکه عاشق است به‌خوناب عاشقان
برداشتم به مهر تو دل در هوات از انك
دل قرص است اصل صطرلاب عاشقان

**وله**

فؤاد ظل فی البلوی جریح وطرف بات فی الشکوی قریح
و نفس لایداویها طبیب علی فرش الهوی ابداً طریح

**وله[۲۵۱پ]**

آن کو بـه درت تـاج گدایی دارد
در کشور فقر پـادشایـی دارد
از خواب و چراغ و خورشود مستغنی
آن دیده که از تو روستایی دارد

**ترجمة لقول الشبلی**

کل بیت انك ساکنه غیر محتاج الی السرج
و جهك المامول حجتنا یوم یاتی الناس بالحجج

**وله [۲۵۲ر]**

رو عشق گزین تا زخودی باز رهی
درنور یکی بازده و صد باز رهی
یعنی که زوحدت چو به کثرت برسی
در دوستی خدا ز خود باز رهی

**وله**

ای گـرم رُوان و عـاشقان بشتابیت
تـا قـافلهٔ سوختگان دریـابیت

ای اهل مناجات که در محرابیت
صد قافله بگذشت و شما در خوابیت [۲۵۲پ]

**ایضاله**

تا چند گنه کنی بـه امید کرم
کم تذنب کم تذنب کم تذنب کم
زان پیش که سر براری از جیب عدم
خذ ذیل انابة علی باب قدم

**وله**

ذکری کـه درونیش برونی باشد
انوار درو نیش برونی باشد
تشریف حضور یابد از «اذکرکم»
چون قابل سرّ «اذکرونی» باشد [۲۵۳ر]

**وله**

گر بند طلسم جسم را بگشایی
در کشور عقل شاه معنی آیی
بی‌خود در خود جمال جانان بینی
گر رنگ ز آیینهٔ دل بزدایی

**وله**

ساز طرب آباد سخن خواهم داد
بس شیفته بر باد سخن خواهم داد

کو گوش سخن شناس تا گوش کند
امروز که من داد سخن خواهم داد

**وله**

از مصر فصاحت بلسان آوردم
یعنی : سخن از دل به لسان آوردم
تا از تو زمانت گنه برخیزد
وه کین بلسان را به چه سان آوردم [۲۵۳پ]

**ایضاله**

روزی که دلم به روز به برخیزد
شور سخنم از که و مه برخیزد
وان دم که کمان نطق تا گوش برم
زه زو به دوصد هزار زه برخیزد

**ایضاله**

آن یار که روزم زفراقش چو شبست
زمرد خط و جزع چشم و یاقوت لبست
برد او دل من به غمزه تا صرف کند
صراف که او قلب ستاند عجب است

**خاتمة و نصیحة**

اعلم انی اخترت من کلم سیدی ووالدی هذا المقدار[۱] ، وسلکت مسلك الاختصار ،

۱ ـ زیر سطر : من الکرامات والغزلیات والاشعار

زیرا که به‌تبعیت ذکر او رفت. اما آن‌جا که به‌طریق استقلال بود، شرح مقال و حال او به کمال رود، ان‌شاءالله تعالی. [۲۵۴ر]

و الحمدلله والشکرلله، که این ضعیف را مصاحب شدرفیق توفیق، و او را نمودند طریق تدقیق، وچشانیدندازجام اکرام‌شراب‌ناب تحقیق، تابسیاری‌نفحات نسایم اعطاف‌الطاف قدسی ازطبع انسی اوهویدا گشت، وبسی انوار اسرارجمشید خورشیدفلك **روزبهانی** از ذرهٔ وجوداو پیداشد.

اسرار روز پنهان از شمس گشت پیدا
پنهان چودوست بااوهرشب خطاب دارد.

**اوله**

آن شاه خوب رویان‌در سرسراب دارد.
باعاشقاق بیدل رای عتاب دارد [۲۵۴پ]
آن زلف سرنگونش آویخته زعارض
بهرعناء عاشق صد پیچ و تاب دارد
زاهد چگونه بیند آن عارض چوماهش
چوعجب وخودنمایی در ره حجاب دارد
آن کس که گشت‌عاشق گرددچوبادبرخاك
دل در لهیب آتش در دیده آب دارد.
سودای سر عشقش سر گشته کرد مارا
شهر وجود عاشق دایم خراب دارد.
هر کس که عاشق آید با دوست‌صادق‌آید
درنار اشتیاقش دل را کباب دارد. [۲۵۵ر]
فارغ ز کفر ودینست ایمن زنار وجنت
نه‌با ثواب کاری نه با عقاب دارد

اسرار روز پنهان از شمس گشت پیدا
پنهان چو دوست با او هر شب خطاب دارد
اسرار یار گردد معلوم آن کسی را
کز دل حدیث گوید علم کتاب دارد
بیدار باش ای دل هشیار شوز مستی
هر گز بود که عاشق بر پای خواب دارد

لکن آنکه زیر این حدیقهٔ میناست، واورا حدقهٔ بیناست، داند که در زمان شتا و بهار، چون جلباب سحاب، قطار امطار، در لیل و نهار، [۲۵۵پ] بر قفار و بحار می‌بارد؛ همان آبست که به‌امر از لجهٔ بحر بر می‌دارد، یعنی: هر لطیفهٔ شریفهٔ مستعذب وهر غره‌درهٔ فریدهٔ مهذب، وجواهر زواهر معانی، که در درج معالی این کتاب درج است، این درویش از بحر خضم شیخ بر آورد، وبدست اخلاص، بر فوق فرق فخراشم او نثار کرد. للمصنف:

یاسید الاقطاب لست بجدول بل انت من عظم العلوم بحار
واخذت منه بقدر قوة خلقتی دررا وهن علی علاك نثار

## واما القول فی النصیحة [۲۵۶ر]

اگرچه. حق جل سلطانه، ذات طاهر وعنصر فاخر **سلطان معظم اتابك اعظم** عادل جهان وارث ملك کیان **نصرة الدنیا والدین** ظل الله فی الارضین **احمد**، اعزالله الاسلام بدوام دولته وایام معدلته، به‌رای انور صایب، و فکر ازهر ثاقب، وعدل شامل، وعقل کامل، بر گزیده است، وازسعادت دو جهانی، به‌فیض فضل ربانی، بهره‌مند گردانیده، تا با علایق و عوایق این جهانی، از طاعت حضرت صمدانی، باز نمی‌ماند، و در هر حال نور هدایت سبحانی «یهدالله لنوره من یشاء» طریق نجات می‌داند، ومحتاج به‌نصیحت هر ناصح نیست، اما خوش گوید،

**للهدرقایله رحمهالله: [۲۵۶پ]**

خوی من گشت نصیحت چه کنم گر نکنم

مشك دارم نتوانم که کنم پنهانش

فاعلم، ابدالله ظلالك، وضاعف جلالك: انی سمعت ان **لقمان**، علیهالسلم، نصح ملك الزمان: وقال : اصل الملك شیئان: المدارة مع الانسان ، و الاحسان الاحسان، شعر :

احسن الی الناس تستعبد قلوبهم

وطالما استعبد الانسان احسان

ولبعض كبار المشایخ نصیحة لخلیفة زمانه ، حین استنصحه واستنجز :اختارك الله علی جمیع خلقه مع غنائه عنك ، فاختر الله علی جمیع خلقه مع احتیاجك الیه. وهو مارضی ان یكون احد [۲۵۷ر] فوقك بالقدر : فلاترض لنفسك ان یكون احد فوقك بالمقصد . وابتغ فیما آتاك الله الدار الآخرة ، ولاتنس نصیبك من الدنیا ، واحسن كما احسن الله الیك. والسلم علیك. ویقین دان که بی هیچ گمان، اعظم نصایح جمیع مرسلان وصدیقان: ماحی رسوم بساط عادات، وداحی بساط عبادات، ومنبع جمیع سعادات، ومبعوث به جوامع كلمات، خاتم ابنیاء ، پیغامبر ما، صلوات الله علیه صلوات الله تتری، دردو کلمه فرمود : اصل الایمان شیئان: التعظیم لامر الله ، والشفقة علی خلق الله. قیل : ان مدار جمیع کتب الله المنزلة ، هاتان الکلمتان .

وازین باب این مقدار کافی است، وجملهٔ جوانب مقصود راوافی. و **این کتاب** مبارك نامدار را از نظر بزرگوار انور [۲۵۷پ] دور ندارد ، ودر اکثر احیان مطالعه فرماید . زیرا که عارفان جهان که ارباب الباب اند ، این نکته نکو دانند که : هر آنکه رمز **روزبهانی** به گوش جان شنید ، به مقصد ومقصود رسید ، ودر خزاین سعادت برروی جانش گشوده شد ، دولتش بر دولت فزوده گشت .

ای دل در خزانهٔ دولت گشوده‌اند
برخوان لطف خوانچهٔ قربت فزوده‌اند
هان روی سوی کعبهٔ اقبال کن که باز
سرگشتگان بادیه را ره‌نموده‌اند
تا راه هفت و پنج تو برخود ببسته‌ای
ازشش جهات هشت درت برگشوده‌اند
آنها که رمز عاشق و معشوق گفته‌اند
در نیستی ز عشق بدوهست بوده‌اند [1]

۱ ـ از نسخه گویا اندکی افتاده ورساله ناقص است .

Call No. ________ Date ________

Acc. No. ________

CENTRAL LIBRARY
THE UNIVERSITY OF KASHMIR

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of 10 Paise will be levied for each day, if the book is kept beyond that date.

۳

# تحفة العرفان

شیخ ابو نصر روزبهان بقلی شیرازی

Call No. ________ Date ________

Acc. No. ________

CENTRAL LIBRARY
THE UNIVERSITY OF KASHMIR

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of 10 Paise will be levied for each day, if the book is kept beyond that date.

## (۱)

ای قدیمی که در جلال قدم    نبود ذات تو قرین عدم
قدس ذات تورا بدایت نه    عزوصف تورا نهایت نه
ای مهیمن به‌عزت وجبروت    وی مقدس به‌قدرت و ملکوت
ای عیان عیان به وصف صفات    وی نهان نهان به‌عزت ذات
قدرتت بی‌علاج در افعال    صنعتت بی‌مزاج در احوال
عالم و قادر و سمیع و بصیر    حی وقیوم و ذوالجلال وخبیر
وصف نعتت مبین اسما    عین ذاتت مقدس از ایما
نه حیات تو منبع انفاس    نه ترا وحشت و نه استیناس
نه به‌ذات تو تفرقه ره یافت    نه تعدد صفات تو برتافت
نه جلال تورا عدیلی هست    نه به‌عزت ترا بدیلی هست
ای منزه ز خاطر و افکار    وی مقدس زظلمت وانوار
علما عاجز اندرین معنی    حکما واله اندرین دعوی
صد هزاران هزار دل خون شد    دیدگان صد هزار جیحون شد
هیچکس را نهاد و نیرو نه    نیز کس را دو قطره در جونه
همه در «لا» و «لم» شده عاجز    همه را نقد وقت شد حاجز
عقل راه عبودیت رفته    «وحده لاشریك له» گفته
«لا» چو دروازهٔ عدم بربست    «هو» حصاریست دررهش پیوست

نبود عقل را درین ره گام     نه در اقلام عشق نیزش نام
کفر و دین درجناب حق رفته     هردو حمد و ثنای حق گفته
هردو رفتند تا سرای ازل     نور می‌آوردیده نزد اجل
خاطر عقل در رهش وسواس     ای منزه زعقل و فهم و قیاس
نشده عقل مدرك ذاتش     نشده دل محیط آیاتش
روح گوینده اندرو حیران     جان جوینده خون دل گریان
وهم گشته تراب منهاجش     فهم گشته اسیر معراجش
مصدر عقل نور برهانش     عقل گشتست خاك میدانش
عقل از شرع نکته آموزد     وانگه اندر کمال حق سوزد
عز ذاتش زوهم بیرونست     نتوان گفت عین او چونست
نفس تزویر بند نقش خیال     نرسد در جلیل جل جلال
عقل در کوی عشق متواری     که رسد در جلالت باری
عقل و علم و خیال واندیشه     شده اندر وصال بی‌پیشه
خاطر رهنمای دروی پست     جان گوینده در جلالش مست
بی نشان را نشان بنتوان کرد     سم افعی گزاف نتوان خورد
قدس ذاتش چو روی بنماید     عقل و جان را وجود برباید
هست عقل اندرین سرای غرور     جان جان را به‌اذن حق دستور
خورده در راه معرفت تشویر     تاکه کشف قدم کند تزویر
عقل کل خانه زاد او دانش     نفس کل‌حرف چین اوخوانش
عقل ازو سر آن جهان گیرد     جان ازو عمر جاودان گیرد
آن دلی کز جلال حق گیرد     جز جمال و جلال نپذیرد
عقل را عقل ازو و ایمان زو     روح را روح ازو و عرفان زو

او بیاراست صورت آدم — بر رخش اوفتاد صبح قدم
روی خوبان چنین بیاراید — تا به عشاق خویش بنماید
بی‌خرد را خرد ببخشد او — زیرکان را وقار پوشد او
پر ز امرش همه زمان وزمین — پر ز حکمش همه مکان ومکین
دفتر علم در جنان کرده — منبع حرف در زبان کرده
و اهب عقل و معرفت او دان — بودن کون و معرفت زودان

## (۲) فی المعرفة

عارفان سرای هفت اقلیم[1] — همه از عجز کرده جان تسلیم
عجز در راه او بود ادراك — ور تو دعوی کنی بود اشراك
نبود داد او محاط عقول — نه شهودش بود به وصف حلول
حدثان با قدم بیامیزد — بل ز قهر قدیم بگریزد
عقل اگر چند رهبری داند — چون به‌ذاتش رسد فروماند
در ثنایش بود زبان اخرس — ور ندانی زجان جان بررس
آفرینش دلیل و برهانش — وصف او کرده سر قرآنش
جانها والله اندرین میدان — در جناب جلال سرگردان
سبحات جلال او دیدند — طمع از عین ذات ببریدند
مدرك او نگشت سر قدم — زانکه نبود قدم به وصف عدم
قدس ذاتش خیال نپذیرد — وانکه جان آفرید کی میرد
تا نبینی بجان جان ذاتش — کی شناسی به‌سر آیاتش
انبیا والهند بر در او — اولیا خاك راه و چاکر او
در قدم واجب الوجود آمد — وز مراد دو کون جود آمد

۱ ـ این بند در روح الجنان فی سیرة الشیخ روزبهان دیده میشود (ص ۳۴۰)

گرنه کشف جلال او بودی　　عشق درجان خلق کی بودی
رهنما گرنه او بدو بودی　　به‌حقیقت خدا نه‌او بودی
کرد تعریف خویش در آیات　　وانگهی داده ره به‌وصف صفات
هر که را خلق رهنما باشد　　کی بدرگاهش آشنا باشد
عارفان در مقام صدق و صفا　　نقدشان هست محض محووفنا
در بیابان او همه شیران　　رو به معرفت شده ذیبان
هر که در راه معرفت دم زد　　عالم عقل را بهم زد خود
هست در وصف او مقال محال　　ای منزه زوهم و فهم و خیال
در جلال تو روح پروانه　　در جمال تو عقل دیوانه

## (۳) فی الوحدانیة

احدیت صفات بی‌عددش　　صمدیت جلال بی‌مددش
ذات او انقسام نپذیرد　　عقد وحدت شمار کی گیرد
آنچه در عدو حصر ما آید　　در حقیقت به حق کجا شاید
قدمش وصف لایزالی دان　　ابدش نعت ذوالجلالی دان
قلت و کثرت از خدایی دور　　برترست او ز خاطر مهجور
آنچه در عقل و علم نپسندند　　که به ذات قدیم بربندند
انتظام جهان ز وحدت دان　　گر دو بودی نبودی این اتقان
واحداست و منزه از اشراك　　نشده مدرك دل دراك
نبود در جلال او چونی　　برتر از جسم وجان و افزونی
گرنه وصف جلال او بودی　　کی دل خسته خاك او سودی
همه در عشق مدح او گویند　　همه از جان وجود او جویند
ازل اندر ابد زمان گیرش　　ذات او از ازل نهان گیرش

عارفان در جلال او مستند　　همه در تحت عزاو پستند
گر وصالش جمال بنماید　　جان عشاق غرقه برباید
سبحاتش اگر شود پیدا　　دل خلق جهان شود شیدا
یك تجلی از او وصد کُه طور　　یك تدلّی وصد هزاران جور
عـارفان جلال بی‌بـا کند　　وز دو عالم بیك دمی پاکند
نفسی کز میان جان باشد　　مشك صفوت به عرش برپا شد
شاهدان جمال در صحوند　　حاضران جلال در محوند
چون به بُطنان غیب حق جویند　　« وحده لاشریك‌له» گویند

## (۴) فی التقدیس

شبه در عزّ ذات او نبود　　ذات او بی‌صفات او نبود
چونی از قدس ذات‌اومنفیست　　صفتش از صفات خلق بریست
سبحات جلال او جان را　　کرده بی‌مثل سرانسان را
نه نظیرش بود به عزصفات　　نه‌عدیلش بود به وحدت ذات
نقش گرمابه دان خیول خیال　　او منزه بود به قدس جلال
قِدمش در حدوث نامیزد　　وین سخن از حلول برخیزد
هرچه در عقل وفهم ووهم آید　　آن تو باشی وان تراشاید
متشابه جلال تفرید است　　استوا و نزول توحید است
متحیز مگوی ذاتش را　　متمکن مخوان صفاتش را
آنچه برترز خـاطر و افـکار　　حق بود آن نه پرتو انـوار
عین ذاتش منزه از چه و چون　　نعت او کرده جان و دلها خون
کی بود خلق مثل و مانندش　　وانکه او را خدای خوانندش
جان جانها بسوخت سرقدمش　　تا بیان کرد در دل آدم

در میادین وحدت ذاتش   کون یك خردلدست از آیاتش
قاصر مدح روح گوینده   عاجز امر نفس رونده
به تلقف گرفته روح امین   نکتهٔ علم او ز رمز مبین

## (۵) فی‌التنزیه

کنه ذاتش به‌وهم در ناید   قدس او فهم و عقل برباید
نه بدایت به‌ذات او معروف   نه نهایت به‌نعت او موصوف
چرخ واجرام‌و دهر سرگردان   همچو گویند درخم چوگان
باعث طبع عنصر پرکار   خالق کون و دهر ولیل ونهار
نه‌زمان قالب وجود و عدم   نه مکان گشته است ظرف قدم
واهب‌جان‌جان‌وصورت‌ماست   کردباماهرانچه‌خودمی‌خواست
گشت پیدا به عز لاهوتی   بی‌حلولی ز سر ناسوتی
خون دل ریخته زدیدهٔ روح   عقل را داده صدهزار فتوح
آینه کرد روی آدم را   وانگهی دردمید آن دم را
نامهٔ مهربان جان خوانی   گر تویی پس ز اهل قرآنی
گربه‌دریای‌ذات غوطه‌خوری   گوهر و لولوی فنا ببری
عقل در راه بندگی ماند   بهمه نامهاش برخواند
نام او رهبر صفت باشد   در و یاقوت معرفت باشد
اسم در راه حق مسمادان   وان همه دریکی یکی راخوان
نام او گنج‌نامهٔ صفت است   بهمه نامهاش معرفت است
هرچه در حیّز وجود آید   همه امرست آنچنان باید
حرکات و سکون زعالم نیست   جز به امر قدم مسلم نیست
سرعت کاف و نون نفاذ قدر   چو مشیت بود چه سود حذر

خشم و خشنودیش ملال مدان　　قهر و لطفش بهم نوال مخوان
از تغیر جلال او پاکست　　لطف‌وقهرش چوزهروتریاکست
اندر افعال دوری و زودی　　نه زعجزست و خشم وخشنودی
کفر و دین دره ازل رنگست　　زان سبب درنهاد تو جنگست
چون ره دین و کفر در بستی　　تا ابد از نهاد خود رستی
عرق جان بیار و کام بشوی　　وانگه اورا به‌مهر نام بگوی
عارفان راه او بجان رفتند　　وانگهی مدح بی‌زبان گفتند
او منزه ز نقش و افزونی　　وز حد و کیف و چندی وچونی
ذات او در طهارت تنزیه　　پاك ازین گفتهای با تشبیه
در ثنا گر همه زبان باشی　　کاذبی چون تو در میان باشی
به‌حقیقت چو معرفت گویی　　وز نهان نهان تو حق جویی
هرچه آری زعلم و عقل دلیل　　در حقیقت بود همه تعطیل
به‌ارادت مخصص اشیا　　به عنایت مصور احیا
نقش بند عدم به‌علم قِدم　　مبدع نفس و صورت آدم
صنع او را مقدر قدرت　　آوریدست فعل در صورت
عقل را داده صنع خود اجرا　　تا بداند حقیقت اسرا
مرکب عقل صنع بی‌آلت　　قبلهٔ جان صفات بی‌علت
صورت ملك در تو بنگارید　　همچو اصداف پر زمروارید
عین جمع است از حقیقت کل　　زود بگذر مه‌ایست بر سرِ پُل
نور آدم چراغ حسن قدم　　نقش او کرده در سرای عدم
نقش آیینهٔ صفت دانش　　نامهٔ گنج معرفت خوانش
آفتاب اندر آب می‌نگری　　نقش تزویر عقل می‌نخری
نور مصباح مشرق آزال　　دردمیدست روح بی‌آجال

قسمتش کرده حسن را تقسیم  کرده پیدا به‌احسن التقویم
عرش و کرسی و جنت و عالم  کرده پیدا ز صورت آدم
رنگ طاوس صبغةالله دان  خاك رنگین صبغةالله خوان
عقل را کرده منبع معنی  نفس را کرده قابل دعوی
آتش و باد و خاك تحت فلك  کرده یك‌رنگ چون طباع ملك
بادگاه زبرجدی برداشت  اندرون و برون بهم بنگاشت
حجره‌ای نه ز زر و پیروزه  قبله‌ها ساخت بهر دریوزه
چرخ را کرد همچو دولابی  آسیایی میان گردابی
بست در یکدگر طبایع را  تا بود جسم و جان شرایع را
همه از معرفت وسیلت راه  مدرك کس نگشت ذات‌اله
نردبان پایه‌دان همه آیات  متناهی نگشت کشف صفات

## (۶) فی تقدیس الباطن

شاه راه ازل بپیمایی  گر تو یکدم زخود بیاسایی
نامهٔ گنج رنج‌دان در راه  چون بیابی زحق امان درخواه
صیقل جان شو اندرین پرکار  وانگه از نفس و دل دمار برار
گرچو آیینه دل کنی صافی  پیش مردان عشق کم‌لافی
گر زاوباش طبع بازرهی  در ره عاشقان تو مردرهی
پرده برگیر تا درآید جان  پس بدانی حلاوت ایمان
هرچه‌جز جان بود زعرصهٔ‌جان  تا ببینی جلال جاویدان
نقطه و دایره روان و دلست  زحمت دل زخیل آب‌وگلست
روح در پردهٔ بقا بینی  گر تو مرد حقیقت دینی
دیدهٔ جان به‌نور روشن کن  وز کلام قدیم جوشن کن

ملکوتست خانهٔ جانت     جبروتست محض ایمانت
آینه جان پاك پرنورست     واندر آیینه نقش صدحورست
هرچه جز حق فنا کن اندر کل     تا ببینی جمالش اندر دل
هرچه‌در دیده‌محض‌ادراکست     در ره حق بدانکه اشراکست
تا نسوزی نهاد خود پیشش     کی شوی شاه دور و درویشش
بی‌زبان باش دردم اذکار     بی‌مکان باش در ره افکار
آدم دیگری نمیدانی     بلبل مستی و نمی‌خوانی
شش در کفر راه ایمانست     نفس اماره محض برهانست
نفس آدم بگیر و گل بگذار     وز همه کون جان ودل بردار
صبغة‌الله نشان توحیدست     قبلة‌الله جمال تفریدست
عشق از کشف کشف می‌خیزد     چون بدیدش زدیده خون ریزد
نردبان پایهٔ علوم و عمل     برساند ترا ببام ازل
سست پیمان مباش در ره دین     تا بیابی زحق صفات امین
جهد مقرون سر توفیقست     ور بیابی نشان تحقیقست
کاهلی جز طریق خذلان نیست     مرد کامل زاهل عرفان نیست
دم صادق یکی هزار بود     وان نفسها زحق شکار بود

## (۷) فی‌خلق الانسان

کرده تقویم صورت آدم     نقش بند عدم به‌علم قدم
نقطه و دایره بهم دربست     فطرت از فیض اولی پیوست
صورت کون داد نقشت را     کرد از خون ناب فرشت را
ساخت دل را خزانهٔ اسرار     همچو آیینهٔ پر از انوار
آن سبیکه به‌اصل فطرت کرد     واندرو قوت طبیعت کرد

خلعت سرخ را ازان پوشید — واندر آثار طور برجوشید
منعقد کرد در سرای قرار — فیض قدسی ز ایزد جبار
طور چارم چو درنهان خانه — مضمحل شد چو در زمین‌دانه
طور پنجم چو جسم گشت تمام — بست درهم خدای لحم وعظام
پس بیاراست صنع ربانی — نفس آدم به روح روحانی
شهر صورت به عقل بسپرد — جان زجان راه‌آن‌جهان سپرد
چون بیاراست صورت انسی — زنده کردش به‌قوت قدسی
جان در آیینه گلش پیدا — گشته روح‌القدس بدو شیدا
روح مصباح آبگینهٔ او — پر ز نور صفات سینهٔ او
بیکی دم دوکون ببریده — بدو دیده خدا را دیده
این همه لطف ایزدی دانش — پسر آدم صفی خوانش

## ۸) فی‌الرضا والتسلیم

در مقادیر خانهٔ آزال — هم حیات آمدست وهم آجال
زشت و نیکو زقالب تقدیر — از یکی مصدر آمدش تصویر
در عزب خانهٔ فضا بنوشت — کار اهل کنشت و اهل بهشت
عنصر عالمست چار اضداد — امر او کرده جمله را اوتاد
فصل دو آمد اندرین پرکار — دایهٔ مهربان لیل و نهار
او به‌قدرت محرك اشیاست — به‌حقیقت حیات هراحیاست
گر به حکم‌ازل شدی راضی — رو که در شهر دل شدی قاضی

## (۹) فی‌صفت آدم

جان آدم زقوت قدسیست — فطرتش از سلالهٔ انسیست

فلق صبح دم ز سر قدم … دردمیده به‌آدم و مریم
سرّ ناسوت بود در باغش … مرغ لاهوت بوده در داغش
رفته در آشیانهٔ ملکوت … دیده حق را بدیدهٔ لاهوت
لوح اسرار آن جهانی شد … شاهد ملك جاودانی شد
خلف آمد نهاد آدم را … هر که دریافت سر آدم را

## (۱۰) فی‌الترغیب

در دروازهٔ ازل بازست … در جهان ازل اجل بازست
بن وبنیاد جان زتن برکن … قفل آن در تویی بدم بشکن
غافلان در خیال و در وهمند … وز طریق عقول بی‌فهمند
خیل کوران خیال اندیشند … زان زکشف صفات درویشند
سر این نکته عاشقان دانند … حرف این رمز عارفان خوانند
بهمه گفته‌هاش ایمان‌آر … وز خیال محال دست بدار
نص قرآن و نکتهٔ اخبار … جان جان کرده برهمه ایثار
قدرتش کرده فعل آبستن … از برای عقول دانستن
بسته دریکدگر معاش‌ومعاد … همه از بهر کار کون و فساد
متکلم به عین قرآنست … متعظم به سر برهانست
آنچنان کامدست میخوانش … وصف ذات قدیم می‌دانش
ظاهر وباطنش همه قرآن … جان ارواح اندرو قربان
سر تنزیه عین تنزیلست … هریکی را هزار تاویلست
عارفان غرقه اندرین دریا … عاشقان واله‌اندرین صحرا

## (۱۱) فی الصمت

آن زبانی که شد ز بدخاموش تلخیش نزد عقل وجان شدنوش

صمت شد حکمت اربدانی تو حرف عشقست اگر بخوانی تو

ور نجات از بلا همی‌خواهی رو رها کن زماه تا ماهی

چون زبان تو دفتر گویاست جان جان تو گلبن بویاست

۲۳۰- در دروازهٔ سخن بستم ور خیال دوکون وارستم

۲۳۱- چون خموشی نجات **روزبهانست** هر که خاموش گشت **روزبه** آنست

**تم المختصر الموسوم بتحفة العرفان**
**من کلام العاشق المحقق الشطاح ابی محمد روزبهان بن ابی نصر البقلی الفسوی، قدس الله روحه ، بحمدالله وعونه**

# منازل القلوب

یا

شرح رسالهٔ قدس روزبهان بقلی شیرازی

از

عبدالله سیمابی الهی

Call No. ____________ Date ____________

Acc. No. ____________

CENTRAL LIBRARY
THE UNIVERSITY OF KASHMIR

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of 10 Paise will be levied for each day, if the book is kept beyond that date.

**بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم**

الحمدلله حمد[1] المحبن والعارفین. والصلوة علی اکمل الانبیاء و المرسلین و علی الوارثین من‌الاصحاب والواصلین، والسلام علیه وعلیهم اجمعین.

ایها الولی والصفی والطالبون، الاان اولیاءالله لاخوف علیهم ولاهم یحزنون. و بعده سلطان العارفین قطب الاولیاء والصدیقین سید جلساء الرحمان اعجوبة الزمان **ابومحمد روزبهان البقلی**، علیه‌الرحمة‌والرضوان، دربیان مکاشفه ومشاهده که اعز مطالب است نزد همهٔ طالبان و محققان، کلمات عجیبه و اشارات غریبه فرموده‌اند و گفته‌اند: «مکاشفت ومشاهدت برسه‌قسم است: قسمی عام‌راست، وقسمی خاص را، وقسمی خاص‌الخاص را[2]»

سخنان‌این عزیزان صاحب دولتان هماطلعتان عنقا صفتان از کشف‌عیانست، نه‌از بحث وبیانست، زیرا سخنانی که از تجلی کلام الهی بودصفت آن کماهی‌در بیان نتوان‌آورد.

توبشنو تا هفت بی‌من‌بگویم

امااین فقیر **عبدالله** المعروف به **الهی** خواست که شمه‌ای ازنسیمات‌ریاض احوال‌عجیبه واقوال غریبهٔایشان که به‌لسان‌ذوق وشوق گفته‌اند به‌مشام‌جان‌طالبان صادق ومخلصان محق برساند. باین مقدار اقتصار افتاد.

بدانکه: نزد اهل تحقیق عوالم‌کلیه برپنج قسم باشد، واورا حضرات خمس خوانند:

---

۱ ـ ص: حق

۲ـ رسالهٔ قدس چاپی ص ۳۷۲ فصل ۵

اول عالم لاهوت ، ویرا عالم ذات بحت ووجود مطلق و بیاض مطلق وحقیقة الحقایق وجمع الجمع وماهیة الماهیات و هویت غیب و غیب مجهول واحدیت و لاتعین وعما گویند.

دوم عالم جبروت است، ویرا عالم صفات وبرزخ البرازخ وواحدیت وتعین اول وعقل کلی ونفس کلیه ومحیط اعیان ثابته خوانند .

سوم عالم ملکوت است ، و ویرا عالم ارواح و افعال و ربوبیت وغیب وامر وباطن ونفوس وعقول خوانند .

چهارم عالم ملك ، وویرا عالم آثار واجسام وشهادت و خلق وظاهر و کثیف واجرام ومحسوسات خوانند .

پنجم عالم ناسوت است ، ویرا عالم انسان کامل و جامعیت و مظهر ومرآت و خاتم الموجودات وعلت غائیه گویند .

چون این مقدمه معلوم شد بر سبیل ایجاز ، اما مشاهدت عالم در مکاشفت است بی مشاهدت، زیرا مشاهدت در تجلی ذات بود ، ومکاشفت در صفات . طالب درین مرتبت قابلیت مشاهدت ندارد ، از برای آنکه افساح[1] خاطر سالك مضیق باشد به انوار یقین . گفته‌اند ؛ هفتاد هزار حجاب از نور وظلمت در نهاد طالب موجود است .و کشف این حجاب به‌ادراك حواس نمی‌شود ، بلکه به روحانیت ایشان تعلق دارد ، وآن‌را عقل وسر و روح وخفی خوانند .

چون سالك صادق، به‌جذبت حق ،سبحانه ، واخلاص و توجه ، از اسفل السافلین طبیعت ، روی به‌اعلی علیین شریعت نهد ؛ به‌قدر صدق جادهٔ طریقت ، بر قانون مجاهدت وریاضت ، دیدهٔ دل وعقل او گشاده شود ، وبه‌قدر رفع حجابی ظلمانی وصفا ، توجه دل به‌حضرت ذات مطلق ، ونفی ماسوای حق، عز اسمه ، حاصل شود ، وخواست‌های طبیعی کمتر میگردد ، و وجود بشری بیشتر نفی میشود ، وسالك مؤید شود به‌نور

۱ - فضا یعنی میدان

الهی. **ضعیف** گوید :

جز فقر و بندگی و نیاز و گداز جان
هرگز طلب مکن که نیابی زخود نجات

تاروح محبوس ایشان گه‌گه آثار انوار ملکوت ولمعات بروق جبروت بینند. ملکوت عبارت است ازعالم ارواح وربوبیت وغیب و امثال این که مذکور شد. آثارانوار ملکوت آنست که‌از کثرت ریاضت‌وتزکیت‌نفس دل‌رانورانیت‌حاصل شود، بعضی از آنچه عوام آن را مغیبات پندارند کشف افتد. چنانکه از بعض احوال خلق واز بعض‌کارهای دنیوی خبردهد.

چون محبوس ایشان ازحجب خیالی قدری خلاص یابد؛ انوار روحانیت بر برنظرایشان مکشوف گردد، وازان‌جا برتر آیند، لمعات بروق جبروت بینند. جبروت عبارت است از عالم صفات که مذکور است. چون سالك طاقت تابش‌صفات ندارد، اورا غیبت و نیستی و گذرانش[1] بعد از حضور دل روی نماید. **ضعیف** گوید :

شورش اندر دل بود از عشق او
غیبت از خود آردم از وصل او

تا بدان معاملت مستحکم شود. چون حقیقت اختیار بیشتر نفی شود؛ ازان نفی قربت زیادت می گردد، ومراتب دل ایشان از غلاف هوابیرون آید، صفات بشری ظلمانی کمتر شود، جمعیت وصفا و نورانیت و حضور در دل بیشتر حاصل شود، که این نتیجهٔ دوام نفی خاطر و دوام ذکرقلبی بود. **ضعیف** گوید :

طریق اهل‌معنی را بگویم باتوای طالب
مشو غافل ازویکدم اگرداری دل ذاکر

وبعد از حضور دل و گدازش سالك وقایع حکم‌درغیب حق‌دران‌روی‌نماید،

---

۱ - گویا «گدازش» چنانکه پس ازاین و پیش از این می‌بینیم .

و آن نتیجهٔ مراقبت بود. بیان مراقبت در کشف خاص بیاید، ان‌شاءالله‌تعالی.
علامت رسیدن این مقام آنست که اکثر مکاشفت و وقایع ایشان در خواب و میان خواب و بیداری باشد. شیخ **عطار**، طاب عطرته فرماید:

میان خواب[1] و بیداریم حالیست
که جانم را ازو حد کمالیست
اگر آن دم نبودی حاصل من
جدا گشتی ز تن جان و دل من

بعضی طالب صادق ازین مرتبه برتر آید، به‌وقایع قانع نشود، وتسلیم تصرفات کامل ومکمل شود، وسر گردان نشود، وآنجا که کشف خاص الخاص است برسد. وبعضی را اندران قبول وقربی پدید نیاید، وسبب نجات نشود، بلکه سبب غلو و مبالغت ایمان گردد درضلالت، و واسطت استدراج شود، وبه‌سبب غرور وپندار به درکتی دیگر فروروند.

علامت این طایفه آنست که دعوی وقایع غیبی ولاف کرامت واظهار حالات وامثال این کردن گیرد.

زخواب[2] واقعه لافند طالبان لیکن
چه‌حاصل است‌ازان‌عمر که‌صرف‌خواب[1]شود.

وعلامت دیگر آنست که: اگرایشان را به کتم سروادب **اهل‌الله** فرمایی که سبب ترقی ظاهر وباطن ایشان است؛ قبول نکنند، و گویند: مارا این‌حال واین جذبه ازخداست وازارواح انبیاست، ودعوی بی‌خودی وبی‌اختیاری کنند، وگه گه فریاد وسراندازی[3] وسماع واز خانه برون جستن وحالات خودرابه‌مردم فروختن گیرند، القصة سالوس وخودپسند باشند.

---

۱ ـ اصل: خاب

۲ ـ ص: خاب

۳ ـ ص: سرآیدازی

هـر یکی در کف عصا کـه موسیم
می‌دمـد بـر ابلهان کـه عیسیم

هر که دارد می‌پوشد ومی کوشد ، وهر که ندارد می‌فروشد و می خروشد .

ضعیف گوید :

اگر دانا دلی‌داری تواندر نامرادی کوش
زخامی‌درونش‌دان‌برون هر که‌جوش آمد

ایشان از حضیض بشریت به‌اوج کمال هر گز ترقی نکنند ، وخودرا ابدال نامند ، وبدخلق وبی‌ادب باشند .

بی‌ادب تنها نه‌خود را داشت‌بد بلکه آتش در همه آفاق زد

و علامت دیگر آنست که هر اهل کمال که در زمان ایشانند نمی‌پسندند،و اعتراض کنند ، و گویند که : هیچ کس نیست درین زمانه که صحبت ایشان‌اختیار کردن[1] ، وصورت بشریت خود درآینهٔ ایشان بینند ، وآینه را چه گناه

بـررخ مـه[2] عیب بینی مـی کنند
در بهشتی خـار چینی مـی کنند

اما این طایفه را ازتجلی افعال‌نصیبی هست،وآن[3] نیزناتمام، زیرا کسب‌را برتوکل ترجیح می کنند

هیچ روزی کم نیاید روزیم چیست این ترس وغم و دل سوزیم

و نمی‌دانند که توکّل مر اقویا راست وصفت‌انبیاست، وکسب وطلب وتعب مرضعفا را.«ایها السّالک لعلک تصفوا بعدقطع المهالك. التوكّل وترك الدّنيا وترك رسومها اقرب الاصول للوصول .

ای درویش چون منظور حق گشتی محفوظ و در عصمت حق کی به غیر

---

۱ ـ ص : کردان

۲ ـ ص : رخی‌مه

۳ ـ ص : دان

آلوده شود . امّا این نوع کشف را از عوام معذور بایدداشت، زیرا که ایشان از جولان اسرار به‌جناح احرار معزولند .مقصودآن بیان حال عوام، و ازین کلمات نفی ایشان نیست، بلکه شفقت است ایشان را. تا به این صفت‌ها موصوف باشند، ترقی ممکن نباشد.

در نگیرد با خدا ای حیله‌گر غیر مردن غیرفرهنگی دگر

«امّا مکاشفت[1] خاص آنست که حقّ جلّ جلاله از برای تجدید ارادبهر لحظه در مراقبت این جوانمردان را به سرای ملکوت درآورند» الی آخر .

و شرح این مقام و تفصیل این مرام آنست که طایفهٔ متوسّطان به مقدار نفی اختیار و صفات بشری به حضرت احدیت مناسبت بیشتر میشود، و به‌مقام رضا وتسلیم و به قبول سعادت نزدیکتر می‌شوند ، وازمرتبهٔ عوامّ بر ترقّی آیند .

و علامت ایشان آنست که سالك را برصلاح و فساد وترقّی ونقصان خویش در هرروزی وهرساعتی وهر نفسی اطّلاع پدید می‌آید، ومکاشفات دلی حاصل شود، که آن‌را کشف شهودی گویند. وحدیث **«من استوی یوماه. فهو محروم»** را دریابند، درفقر ونیستی کوشند. چون به درجهٔ اعلای بی‌اختیاری برسند، به حقیقت خواست نماند. این جوانمردان در هرنفس مراقب و متوجه حضرت جامعهٔ دل شوند، و درآینهٔ دل ببینند که از برکت نفی صفات بشری ونفی خاطر نفسانی جسمانی جمعیتی، و از دوام ذکر قلبی صفائی برکمال حاصل شود.

مشك را بر تن مزن بر دل بمال
مشك چه بود نام پاك ذوالجلال

و از حصول صفات کمال روحانی نورانیّتی وانشراح صدر حاصل شود، و از ترك اختیارهای گوناگون طبیعی و روحانی در دل حضور برکمال حاصل‌شود، که منتج «فناء فی‌الله» باشد که سبب حضور دایم‌است.

---

۱- ص ۳۷۲ چاپی

پراکنده مشو تا وانمانی　　حضوری جوی تا تنهانمانی[1]

کسی کو درحضور افتاد بی‌خواست　　درین ره چون خدنگی می‌رود راست

علامت آنست که ویرا دایم انشراح صدر باشد بی‌قبض‌وقساوت.

بدانکه آیینه داری دل روحانی مراقبت است. ای درویش بدانکه از دل جسدانی تا دل روحانی مسافتهاست وحجاب‌ها. چون[از] حواس‌وطبایع ونفس و هوا وشیاطین تانگذری، به مقام دل نرسی. سالك چون به‌مقام دل رسد؛ ازتصرفات و هم وخیال بیرون آید، و به کمال روحانی مزیّن و محلّی شود. و قابل تجلّیات صفات حقّ، جل ذکره، گردد زیرا دل بیت معمور است، لاله زار روح است، ملکوت اصغر است. امّا از عرش اوسع است. سیجیء بیانه ان‌شاءالله. **ضعیف** گوید:

من یقین دانم که از هفت آسمان　　مردم چشم دل عارف کلان[1]

سرای ملکوتی عبارت است از عالم ارواح و افعال وربوبیّت وعالم باطن که‌ذکر وی گذشت. واحتمال دارد که درآوردن سرای ملکوت عبارت باشد از درآمدن سالك به‌مقام دل، موصوف به این صفات‌مذکوره، زیرا دل مصفی روح را درین مقام‌دیدهٔ‌حق بین بدهد، بلکه دیدهٔ روح شود، وطرق کشف بروج‌روشن. بس روح از غبارحدوث بیرون‌آید، حضرت‌عزت به صفاء صفات خویش بیاراید. آراسته شدن سالك به‌صفاء صفات متخلّق شدن است به اخلاق‌الهیه، ومتصف شدن است به‌اوصاف ربّانیه. سالك درین مقام نور درنور وعظمت در عظمت بیند، و از ساحل صفات به‌مراقبت خانهٔ قرب رود، ودرمجالس‌انس صدهزاران عروس تجلّی بیند، وهستی سالك قابل تصرّفات جذبهٔ هستی حقّ شود. علامت اوآنست که ترك اختیار و نفی وجود و فقر روی نماید، وعزّت فقر را دریابد. **ضعیف** گوید.

---

۱- دراینجا زیر سطر ترجمهٔ ترکی برخی ازکلمات این بیت دیده میشود.

**الهی بی وجودی را بجان و دل پذیرفتست**

درین دیرفنا هردم زفقرش باشد او فاخر.

دل درین مقام به ماسوای حقّ التفات نکند، وبندها بگسلد، و ازتعلّقات و شواغل تمام اعراض کند.

تعلق حجاب است و بی حاصلی
ازین بندها بگسلی واصلی

و دل درین مقام از آب حیات صافی و روشنتر شود.

مرا دلیست از آب حیات صافی‌تر
بیك باد مخالف غبار می گیرد

و بدانکه تاآنم تعلّقات باقی‌باشد، این‌حال روی ننماید. چون‌سالك‌ماسوارا به کلی نفی کند بیخودی وغیبت روی نماید، وحضور با حقّ، سجانه، بیشتر حاصل کند، و دل آیینهٔ‌جان شود، و از غلاف هوا تمام بیرون آید.

صاحب دل آینه شش [د]ر بود
حقّ از و در هرجهت ناظر بود

و این نتیجهٔ محبّت مفرط بود، و درین مقام حقیقت انبساط ایشان را دست گیرد. ایشان بدیدهٔ لاهوت درناسوت لاهوت بینند. لاهوت عبارت است از حقیقة الحقایق واحدیّت وبیاض مطلق، ناسوت عبارت است از انسان کامل و جامعیّت ومرآت که مذکور شده‌اند. دل پیش‌ازین دیدهٔ روح وعلت غائیه بود، اکنون دیدهٔ ماهیّةالماهیّات وخانهٔ جمع‌الجمع گشت، وخوفش نماند،دارد[1] آنکه بنید.

دل مغز حقیقت است و تن پوست ببین

در کسوت دوست صورت دوست ببین

دل را درین مقام از دریچهٔ بصیری تجلّی افتاده است که عاشق در کسوت معشوق می‌بینند.

زان روی که آینیه روی تو [شو]م

از دیدهٔ تو به روی تو می‌نگرم

---

۱ـ زیر سطر: وار در(ترکی)

حق، سبحانه، درین مقام کرشمه و ناز معشوقی به جانب خاتم الموجودات و انسان کامل احسان کند، که این مقتضای میل ظهور ذاتی وحرکت‌حبیّهٔ‌ذاتیّه است. **ضعیف** گوید:

من چه دانم خودبخود عاشق شده
عشق چه بود طالب صادق شده
اقتضای میل ذاتش سر زده
کنت کنزاً بر همه کشور زده
موج دریای احد آمد کنار
عاشقانش زان سبب شد بیشمار [۱]

و دل در این مقام از نارسیدگی وناتمامی در انبساط که بی‌تمکین گشاده بود، اتّحـاد او را ازوبستاند، و لطمهٔ فناء بزند، تا بیخود و بی‌اختیار ایشان در حضرت حضرت به غیب غیب فروشوند. حضرت حضرت عبارت است از بیاض‌مطلق. و مراد از غیب غیب مجهول و عما است که مذکور شده‌اند. واحتمال دارد که‌مراد **شیخ** ازحضرت‌حضرت‌درخودرفتن [باشد]. سالك چون ازخود رود؛خود راگم‌کند، فنا باشد. وچون گم کردهٔ خود گم کند، فنای فنا و غیب غیب باشد. فتامل!

چون قدیم آید حدث گردد عبث — پس کجا داند قدیمی را حدث
چون ترا دیدم ندیدم خویش را — آفرین این‌آینه‌خوش [۲] کیش‌را
چون تورا دیدم محالم حال شد — جان من مستغرق اجلال شد

بدانکه پیشتر ازین ناسوت آینهٔ‌لاهوت بود، ودرین مقام لاهوت آینهٔ‌ناسوت گشت،فافهم!

تو زخود گم شوکمال اینست وبس — توممان‌اصلاوصال اینست وبس

و بالجمله فرو شدن طالب در غیب عبارت است از تصرفات هستی‌حق، عز

۱- در اینجا هم ترجمهٔ ترکی چند کلمه‌ای زیر سطر دیده میشود.
۲ - ص: خویش

سلطانه، در وجودسالك. ضعیف گوید:

زموج بحرلاهوتش همیشه خوف غرقام‌بود

**الهی** را خودش کرده ز غواصان این دریا

بعض‌اکابردین[1] و واصلان الی عالم‌الیقین، قدّس الله اسرار هم، تجلّی‌ذات عبارت ازین استغـراق داشته‌اند، بالاتر ازین مقام اثبات نکـرده اند. اما شیخ **روزبهان** قدس، سره، مکاشفت خاص‌الخاص را بالاتر از مکاشفت خـاص می گیرد. سیجیء بیانه، ان‌شاءالله، تعالی شانه وعز[2] سلطانه.

علامت و اصلان مکاشفت خاص آنست که ایشان را ازین مقام و مراقبت و حضور وحال، وازین ذوق، وازین نیستی برون وبخود آرند، صفات بشری‌ایشان عودنکنند. ومراداز وجود عدم دوام این صفت است. **مولوی قنیوی**، قدس،تبریزه، می‌فرماید

ز ذوق این عدم آمد جهان‌وجان به‌وجود

زهی عدم که بیامد وجود ازو افزود[3]

و اگر صفات‌بشری ایشان عود کند، منافی‌فناء نباشد. گفته اند گناه وغفلت عارف به‌آن‌اذکاراورا که غافل است. **خواجه حسن خرقانی**، قدس‌بسطامه، فرمود: «کسی سرود[4] گوید، از‌ان مقصود خداباشد، به ازان‌که قرآن‌خواند، ومقصودوی حق نبود» اشارت باشد به‌این صفات‌بشریهٔ منکسرهٔ معتدله که منافی فناءنباشد. اگر خواهی مرد این معنی شوی؛ درفقر و نیستی کوش، و بدید قصور اعمال و ومشاهدهٔ نقصان احوال درهرنفس مشغول باش، تااین مقام را نیك‌ببینی

۱ ـ ص : درین

۲ ـ ص : عزه

۳ ـ کلیات شمس چاپ دانشگاه بند ۹۵۰

۴ ـ زیرسطر: آوازه

هیچ آینه دگر آهن نگشت　　　هیچ نانی گندم خرمن نگشت
هیچ انگوری دگر غوره نشد　　　هیچ میوه پخته با کوره نشد
پخته گرد و از تغیر دور شو　　　روچو **برهان محقق** نورشو

وبعد ازآن ازظاهر وباطن غرایب احوال و عجایب افعال ، از حق نباشد. غرایب احوال دیدن ، دریافتن و ذوق کردن سالك است ، این حالات را درباطن، بروجه تفصیل معرا از جهات وزمان ومکان . ضعیف گوید :

خواهی که رهروان طریقت چه کرده‌اند
از خود بمیر تا رهی از قید شش جهات

سالکان از غیب به‌شهادت آیند ، یعنی : ازین مراقبت بخود آیند ، عجایب افعال ازحق بیابند . علامت ایشان آنست که تجلی افعال بر کمال باشد، زیرا یقین ایشان بر کمال است ، افعال حق را، عز سلطانه، قوی‌تر از اسباب وآثار می‌دانند ومی‌بینند . پس ایشان را مقام سه‌چیز باشد ، توکل وصبر وشکر

از پی هیچ هیچ ماغم نی　　　هیچ مانی و هیچ ما کم نی

و اگر کسی درین مقام ، قناعت و توکل و صبر و شکر نکند ، و ثابت قدم نشود ؛ تجلی افعال به کمال روی‌ننماید ، ودرسلوك ثابت قدم‌نشود ، دست‌به اسباب زند ، رجع القهقری روی‌نماید ، بلکه منکر اهل عزلت‌واهل صفا شود ، ونمی‌داند که توکل‌سرمایهٔ عاشقانست ، وثبات دل مقربانست ، ومونس عارفانست ، و همراز محبانست ، وسرورسوختگانست ،وعروس‌مشتاقانست ، و کیمیای‌جان آشفتگانست، وصفت همه انبیا است ، علیهم‌السلام ، وزیور اولیاء است .

هین توکل کن ملرزان پـا ودست
رزق تو برتو [زتو] عاشق‌تر است

وعلامت تجلی‌صفات خداوندی‌آنست که درمقام رضا وتسلیم ثابت قدم‌باشند، و از اضداد دورنگی برخیزد ، و جلال معشوق یك رنگ نماید . و علامت دیگر

آنست که ایشان ابن الوقت‌اند، به‌هیچ اهل کمال اعتراض نکنند، به‌نظر قبول و به‌حسن عقیده به‌ادب تمام به‌ایشان تقرب جویند. بلکه عزیزان زمان خود را نقد وقت و جامع صفات کمال همهٔ عزیزان گذشته، و وارث انبیاء می‌دانند، بلکه آیینهٔ جمال ذوالجلال بینند.

ای درویش عزیزان هر زمانه در معاملات به‌هم‌دیگر نوعی مخالف می‌نمایند، واما در حقیقت متحد و متفق‌اند، و باطن همدگر را نیك نیك می‌دانند، و می‌بینند.

خر فروشانه یکی با دگری در جنگند
لیك چون وانگری متفق همدگرند
دوسه رند[ند] که هشیار دل سرمستند
که فلك را بیکی عربده درچرخ آرند
سرده‌انند[1] که تا سر ندهی سر ندهند
ساقیانند که انگور نمی‌افشارند
یار آن صورت غیب‌اند که جان طالب اوست
همچو چشم خوش او خیره کش بیمارند
صورتی اند ولی دشمن صورتهااند
در جهانند ولی از دو جهان بیزارند
همچو خورشید همه روز نظر می‌بخشند
منکر ماه و ستاره همه شب سیارند
همچو شیرازه بدرند و به‌لب می‌خندند
دشمن همدگرند و به‌حقیقت یارند
بس کن هیچ مگو گرچه دهان پرسخن است

---

۱ - ص: دهانن

«اما مکاشفت[۱] خاص‌الخاص انفتاح ابواب سرای روح است ، و ظهورشموس صفات است، و کشف قدس قدس است، و ارتفاع ازلیات وابدیات است» الی آخره .

سرای روح عبارت است از عالم ملکوت و غیب و امر که مذکور است ، و روح عبارت است ازروح اضافی کماقال‌الله‌تعالی : و«نفخت فیه من روحی» اشارت باشد به‌آن‌روح . انفتاح ابواب گشادهٔ شدن دریچه‌های افعال و ربوبیت و غیر آن که مذکور است . و احتمال داردکه سرای روح عبارت باشد از دل روحانی که بیت‌المقدس جانست ، اشارت برین معنی کرده شد

زانکه دل حوض است لیکن در کمین

سوی دریا راه پنهان دارد این

دل چون صدفیست در دریای قلب ، و روح چون جوهریست در او ، و از دل روحالی هزار دریچه است روح رابه‌حجره‌های ملکوت ، وازان عجایب غیب و بدایع ملك بینند[۲]، به صفات انسانی فیض فرستند « مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لایبغیان » مثلا از دریچهٔ محبت آثار جمال دروی رسد ، واز دریچهٔ عشق شراب‌الفت بستاند، وازدریچهٔ قدم لطمهٔ فناء زنند، واز دریچهٔ ابد به بقاءش برند. وبالجملة چون ظاهرمزکا به‌آداب حقوق شرعی باشد ، وباطن مصفا . چون به‌انواع صفات دلی وصفات روحانی مزین و محلی گشت ؛ از دریچهٔ ملکوت قابل آن شد که جبروت بیند ، یعنی : قابل تجلیات جمال ذوالجلال لم یزل و لایـزال شود ، و حق،سبحانه، ازخزینهٔ کرم‌خودخلعت صفات‌تشریف‌فرماید، که اتصاف‌است به‌صفات خداوندی ، ومتخلق شدن است به‌اخلاق الهی . ظهور شموس صفات عبارت است‌از وصول این‌تشریف . درین مقام‌نزول صفات کشف دل است . علامت‌این شهودآنست که درد طلب وتشنگی وصال بیفزاید

---

۱ ـ ص۳۷۲ چاپی ۲ ـ ص : نبینند

سوز دل خسته از وصالش ننشست
وین تشنگی از آب زلالش ننشست

چون محبت ذاتی سالك بیش بود، ظهور شموس صفات بیش بود. **ضعیف** گوید.

چون بهر او همیشه زجانم کند طلوع
در اوج آسمان دلم شد صد آفتاب

دل درین مقام از دریچهٔ جبروت عزب‌خانه قرب لاهوت بیند

ورازین افزون تراهمت بود
از مراقب کار بالاتر رود

علامت ترقی آنست که حجب نورانی روحانی و نفسانی ظلمانی منهزم شود. زیرا که از لوازم تجلی حق ند کدك طور نفس است، و زهوق صفات او. و از مطلع «کل من علیهافان، ویبقی وجه ربك ذوالجلال والاکرام» آفتاب احدیت و جمع‌الجمع روی نماید، وآتش برمحدثات افتد. **ضعیف** گوید:

ازاوج‌جان چوذات قدیمش کند طلوع
آتش زند **الهی** درین دیر محدثات

«کشف قدس قدس» عبارت است از حصول این مقام، ووصول به‌این مرام، «مایریده بذاته لذاته».

از هوایی کاندرو سیمرغ روح
پیش ازین دیده است پرواز فتوح
اوکه رمزی را بداند او صحیح
حاجتش ناید که گویندش صریح

واین‌مرتبه بس بلند است، عبارت و اشارت از بیان آن قاصر، اما رمزی گفته‌اند:

سایه در خورشید کم‌بینی مدام
خود همه‌خورشید بینی والسلام

قدس از برای آن می گویند که پاك است ازشوایب نفسیه که موجب نقصان است به‌اعتبار مقام تفصیلی .

هست بسیار اهل حال از صوفیان
نادر است اهل مقام اندر میان

«قدس قدس» از برای آن گویند که پاك است از ثنویت، و از اغیار به‌اعتبار احدیت .

هر کرا هست از هوسها جان پاك
زود بیند حضرت ایوان پاك
چون محمد پاك شو از ناردود
هر کجا رو کرد وجه‌الله بود

علامت ذوق این صاحب سعادتان آنست که تجلی غیب و کشف سروحقیقت امرظاهر شود، که ارتفاع ازلیات وابدیات است ، یعنی : نسبت واضافات از نظر شهود سالك مرتفع شود ، بلکه‌ازخود چیزی نماند . علامت حصول‌این مقام‌آنست که فناء وبقاء ننماید ، ورجاء وخوفش نماند .

نی بقاونی فنا ونیش خوف و نی رجا

چون به‌این مقام برسند ، خدای را بی‌رسم خدای بینند ، که این شهودحق است ازحیثیت اطلاق‌ذاتی، یعنی: خداوند را، عزسلطانه ، بی‌وصف وحدت ووجوب وجود ومبدئیت وصدور اثروغیر آن که منافی اطلاق است ، بلکه ازقید اطلاق که ضداو تقیید است، مشاهدت‌افتد که اورا ذات بحت خوانند .

هر کبوتر می‌پرد در مذهبی — وین کبوتر جانب بی‌جانبی
ما ز مرغان هوا نه خانگی — دانهٔ ما دانهٔ بی دانگی
زان فراخ آمدچنین‌روزی‌ما — که درون [با]شدقبادوزی‌ما

ودراینجا سؤال محکم است . زیرا حقیقت وجود وذات را « من‌حیث هو »

بی ملاحظت نسبت و اعتبارات که مذکور شد، وجود مطلق و هستی صرف گویند، که ذکر وی گذشت. وازین حیثیت مرتبهٔ وی ازان بلندتر است که متعلق علم و کشف و شهود تواندشد. زیرا نه به‌دست علم و دانش دامن ادراك او توان، و نه به‌دیدهٔ کشف وشهود پرتو جمال او توان دید. پس خدای را بی‌رسم خدایی‌دیدن چون باشد. بر تقدیر تسلیم غرض **شیخ** آن باشد که اگرچه ازین حیثیت مرتبهٔ وی بلندتر است که متعلق علم کشف وشهود تواند شود، اما وی را مراتب تنزلات است علماً وعیناً به‌اعتبار آن متعلق ادراك وشهود و کشف می گردد. خدای‌را بی‌رسم خدایی دیدن‌عبارت باشد به‌آن مرتبت که متعلق شهود بود بروجه شأن کلی شامل مرجمیع شؤن الهیه و کونیهٔ ازلیه وابدیه را. و به اعتبار تقیدشأن کل که صورت علمیهٔ ذاتیه‌است **« بذاته لذاته »** ویرا براین‌اعتبار وحدت گویند. واین دوطرف دارد: و اگر به‌آن ملاحظت‌انتفاء اعتبارات کنند، احدیت وغیب‌گویند. و اگر ملاحظهٔ اثبات‌اعتبارات کنند، واحدیت‌گویند. وبه‌اعتبار صلاحیت وی مراعتبارین راوحدت‌و برزخیت‌اولی‌وحقیقت‌محمدیه گویند، زیرابرزخیست‌جامع بین‌اللاتعیین واعیان ثابتة. وامتیازمیان این‌اعتبار مرتبهٔ علم است. واگراین امتیاز نبودی، هیچ عین وتعددی به‌وی راه نیافتی. وبعد ازان تنزل وی است به‌تفاصیل این شأن‌کلی، واین راتعین‌ثانی گویند، به‌آن طریق که خودرا به‌همهٔ شؤنات الهیه و کونیهٔ‌ازلیه و ابدیه در شأن کلی اندراج داشته به‌تفصیل بداند یکی بعد از دیگری، و برین ترتیب از عالم لاهوت تابه عالم ناسوت. و این منازل نزول [1] سیمرغ روح قدس است‌ازمقام اقدم‌واقدس‌اجلالی‌عالم لاهوت تابه کوه‌قاف عالم‌ناسوت ومقامات، فافهم. عروج عنقای دلست ازخاتم‌الموجودات از برای تتمیم دایره تابه‌ماهیة‌الماهیات، فافهم

وازین‌کلمات قدسیه عزیزان بلند پروازان طالبان را چندان فایده نیست.

---

۱ ـ ص: ونزول

زیرا ایشان از نتیجهٔ اعمال واحوال وشوق وذوق و تجلی وشهود وجود گفته‌اند ، واین قبا به بالای هر کس راست نمی‌آید ، وبه‌عروس تجلی هر کس خلوت نمی‌شود. وازین روشن‌تر گفته‌اند[1] ، **مثنوی مولوی قنیوی**، قدس تبریزه :

از نوازش‌های حق ابدال را
تا بداند او مقام و حال را

حال چون جلوه است زان زیبا عروس
وین مقام آن خلوت آمد با عروس

جلوه بیند شاه و غیر شاه نیز
وقت خلوت نیست جز شاه عزیز

سالك چون در ابتداء مناسبت به‌آن اطلاق ذات و تقدس صفات خداوندی ندارد ؛ باید که‌اول متوجه خانهٔ حضرت احدیت مطلق شود ، که او حضرت‌جامعهٔ دل‌است، که وی خاتم‌الموجودات وعین‌انسان‌کامل است ، واز توجه برترآید ، در سرای حضرت دل را به‌جاروب نفی ازما سوای حق، جل ذکره، پاك کند، و ازان برترآید، جمعیت به‌دست آرد ، و ازان برتر آید از شغل اسماء و صفات صفا و نورانیت حاصل کند ، وازان برترآید مراقب شود ، وبه‌حضور تمام درخودرود ، وازان برترآید ازخود رود ، یعنی : از تصرفات هستی حق، عزسلطانه، سالك‌خود را گم کند،فناء باشد، وازان برترآید، گم کردن خودهم گم کند،وی را «فناءفی‌الله» گویند . حضرت دل‌درین مرتبه از عرش فزون‌تر می‌شود . زیرا خدا در دل است نه‌در عرش ، حضرت دل که امانت حق بود سالك به خداوندش سپرد ، بدانکه دل

گوشت پاره نیست
دل که گر صد چون زمین و آسمان
اندرو آید شود حالی نهان

---

۱ ـ ص : اید

سلطان‌العارفین **بایزید** فرموده: «دل عارف چنان بزرگ است که هژده هزارعالم از گوشهٔ دل عارف گذر کند، عارف را خبر نبود، زیرا دل درین مرتبه چون دریاست وهمهٔ عالم یك شبنم. پس در قلزم اعظم شب شبنم چون توان یافت». کلام **شیخ‌الشیوخ** را به **جنید** نقل کردند، گفت: چگونه خبر بود که: «المحدث اذا قرن بالقدیم، لم‌یبق له‌اثر» پس چنین دل همه‌قدیم بیند.

دامنش چون به‌دست بگرفتم دست او اندر آستین دیدم

در بیان این **شیخ عراقی** گفت: «یکی از یخ کوزه‌ای را آب یافت». «لیس فی‌الدار غیرنا دیار» اشارت به‌این معنی باشد

صیاد همو صید همو دانه همو ساقی ومی وحریف وپیمانه همو

داند که آنکه دارد. سلطان المحققین **مولوی قنیوی**، قدس تبریزه، فرمود:

عقل آنجا ساکت آمد یا مضل

زانکه دل یا اوست یا خود اوست دل

**صاحب متن** گفت: «دل مرار جانانست، و سقفش کبریاءاست، و زمینش تنزیه».

دری کان در چو بر دلها کشایند

فلك‌ها پرده‌داری را نشایند

وبه‌عبارةاخری: دل چون وجود است، زیرا وجود را دو حیثیت است: یکی حیثیت غناء واطلاق ذاتی، دوم عروض وی است مرا عیان ممکنات. دل نیز چنین است، زیرا دل غنی است ازملك وملکوت از حیثیت ذات و اطلاق، ولیکن قابل است مرد وطرف را. و دوم تعلق دل است مرعالم شهادت وغیب را. ویك روی دل دایم مقابل شمس حقیقت، داند آنکه دورقمریست، ودارد آنکه آن شق القمریست. وبه‌عبارة اخری: خدای، تعالی، دلرا آیت داله گردانیده است، مرسر وجود محض وذات بحت را. فافهم! رسید آنکه رسید، یعنی: خدایی را بی‌رسم خدایی دید.

آن دلی آور که قطب عالم است جان جان جان جان آدم است

«قدظهر الجواب علی الطریق الصواب عندمن انکشف له الحجاب ، و ارتفع عن جمال کبریائه النقاب» .

هزار سال بکوشی و پرده‌ها بدری
به زیر پرده همین حسن روی خود بینی
اگر ز آینه‌ات ژنگ خلق بستری
تمام خلق **الهی** تو خوی خود بینی

از منازل دل بیش ازین نتوان گفت . علامت واصلان این ایوان پاك آنست که فناء و نیستی روی نماید ، ودایم از خود منسلخ باشند در حریم وصل . **ضعیف** گوید :

هر که در بحر فنا هستی خود نگدازدش
در حریم وصل محرم کی بود باشد بعید

سالك را بعداز فناء گر بقاء روی نماید؛ چون ماهی سیراب نشود، و چون مستسقی تشنگی‌اش افزاید ، **ضعیف** گوید :

گر بقا بعد از فنا هردم رسد برجان ودل

چون تصرفات هستی‌حق، تعالی علواً کبیرا، برهستی سالك غالب آیدهیزم وجود بشری وی همه نورشود، جهت حقیت[1] برخلقیت غالب آید ، وجهت خلقیت مغلوب ومقهور .

برحدث زد چون قدم رنگش کند
چونکه گردش نیست همرنگش کند

ودرین مقام «سیرفی‌الله که‌مسمی بالبقاءبالله» است، وی عبارت ازسیرمعشوق است در عاشق ، در هر نفس روی نماید

۱ - ص : حقیقت

چون ز خود رستی همه برهان شدی

چون که بنده نیست شد سلطان شدی

ارباب شهود که خلیفة الرحمان و واصلان درجهٔ علیاءاند بعد از تشریف خلافت «بقاءبالله» به‌هزار شوکت وعظمت از حضرت عزت رجوع ونزول فرمایند، یعنی: ازین استغراق بخود آیند، نه‌رجوعی که منافی وصال بود، ونه بعدی که منافی قرب بود، و«هومعکم اینما کنتم». وسیرمع‌الله عبارت باشد ازین معنی، بلکه تتمیم و تکمیل دایره بود، زیرا سالك درین حال متحقق است به‌انوار الهیه، و متقلب است در اطوار ربوبیه، در ملك و ملکوت تواند سیر کردن. ولادت ثانیهٔ دل اینست، کما قال عیسی، علیه‌السلام: «لن یلج ملکوت السموات والارض من لم‌یولدمرتین». وسیر مع‌الله آنست که غیب درین‌مرتبه متکاثف شود دل گردد، ودل متکاثف شود نفس گردد، ونفس متکاثف شود تن گردد، وتن از سرتاپا دیده شود. فافهم! بلکه ازپیراهن و جامهٔ ایشان بوی یوسف و جمال او روی نماید. زیرا اندرون جبهٔایشان کان ملاحت ویوسفستان گشته. و «مافی جبتی سوی‌الله» اشارت به‌آن مرتبه باشد که ایشان نقد وقتند. **ضعیف**، گوید:

گرتوبینی حسن خلق و اصلان در گهش

درملاحت‌وین کجا ویوسف کنعان‌کجاست.

«ما کذب‌الفواد مارای» اشارت باشد به‌این مقام. **ضعیف** گوید: سرتا قدم **الهی** ما دیده شد تمام

چونکه گزید حسن تو از کل کاینات

چونکه به‌دوخت چشم دلش از تعلقات

علامت واصلان این مقام آنست که اکثر تجلی وشهود ایشان درعالم‌شهادت باشد. شهادت از برای‌آن گویند که منتهی را شهود غیب وظهور وجود درمرآت شهادت بیش‌بود، بلکه ظاهر وباطن ایشان نور مطلق شده است. «لیس‌فی‌الوجود

سوی‌الله» اشارت به‌این‌مرتبه باشد. **مولوی قنیوی**، قدس تبریزه، فرماید:

گفت ایشان نفس شان و نقش‌شان

جمله نور مطلق آمد بی‌نشان.

واین صاحب دولتان از تلاشی محفوظاند، و وارث انبیاءاند، علیهم‌السلام. از اذواق طور نبوت تمام بهره ونصیب یافته‌اند. آنها که ذوق این «سیر مع‌الله» و رجوع ندارند، باوجودقرب حضرت عزت یافته باشند، پندارند که بعد است بعد از قرب، فراقیست بعد ازوصال، کثرت است بعد ازوحدت. قیاس بخودمی کنند، منکراین ذوق وسیر باشند.

کار مردان را قیاس از خود مگیر

در نوشتن گرچه ماند شیر شیر

این مفلسان بی‌مایه شغل حق را به‌حجاب دانند، و خلق را به‌حق حجاب بینند، زیرا ایشان متشبه **ملامیه**‌اند، جوی هستی خود را از اوصاف بشری تمام پاك و صاف نکرده‌اند، در اخلاق ایشان نوعی فتور باشد، مزاج دل ایشان لگدکوب خیال گشته وصفانیافته، ومنحرف ونازل شده، قوت‌بار خلق ندارد، و خود را عالم وعامل می‌دانند، واهل‌الله‌را تسلیم ندارند، واهل‌الله را مرائی‌واهل غرور می‌دانند، وصورت بشریت خود درآینهٔ ایشان بینند. علامت ایشان آنست که درعزلت باشند، و منکر اهل تجلی و شهود باشند «و درین زمانه اهل تجلی نیست. واگر تجلی می‌بود، مارا می‌شد» گویند: «بلکه تجلی غیر انبیاءرامممکن نیست» گویند. **ضعیف** گوید، بیت:

نشان کعبهٔ وصلت نکوپنهان شده جانا

وگرنه روی تودیدی‌عقول ناقص وقاصر

ومنکر علماء ظاهر نیز باشند، ودر اعمال قالبی کوشند، ودر رسوم وعادات

به‌قدر وسع بکوشند ، «مذبذ بین بین ذلك » باشند « لاالی هولاء ولا الی هولاء» .
بیت :

منگر چه‌شوی به‌حـالت خسته‌دلان

نـه‌هـرچه ترا نیست کسی را نبود

و نمی‌دانند که خـوشه‌چینان را حضرت اکمل انبیاء و افضل رسل ، علیه وعلیهم‌السلام ، ازان خرمن به‌این‌تشریف وبه‌این‌خوشه مشرف گردانند. « لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل ، حتی احبه . فاذا احببته ؛ کنت له سمعاً وبصراً ویداً ولساناً و رجله ، و بی‌یسمع و بی‌یبصر» الی آخر الحدیث . چنانکه **شیخ** فرماید ، قدس سره : «به‌او بگویدوازو بشنود» واین مقام را قرب نوافل گویند . پس بالغان مبلغ رجال ، و واصلان الی غایت الکمال را ، خلق بـه‌حق و حق به‌خلق حجاب نمی‌شود ، ودورنگی اضداد برخیزد ، ملك وملکوت وغیب وشهادت و کثرت خلق حجاب کشف صحیح ایشان نمی‌شود . وگاه شود که درین مقام هیزم وجود بشری وی نور گردد ، وازغلبهٔ حال «اناالنار» گوید .

هیزم تیره حـریف نـار شد　　　تیرگی رفت وهمه انوارشد

شدزرنگ طبع آتش محتشم　　　گوید او من آتشم من آتشم

و اصل این مقام، و مـرد این مرام ، **منصور** است ، قدس بغداده . **ضعیف** گوید :

بماند این قصهٔ کهنه ازان منصورحلاجم

بیابی‌دودحلواخور حدیث‌نورمردان‌پرس

وسالك ازین‌برتر آید وعروج کند، یعنی: درنیستی .

چیست معراج فلك ایـن نیستی

عاشقان را مـذهب و دین نیستی

و ازین برتر آید ، یعنی : نیستی در نیستی افزاید .

علامت آنست که حق مکتومات سرخویش برایشان پیدا کند ، یعنی : محبیت حق ظاهر شود ، **در مجاس یکتایی به انفراد حق منفرد شوند** یعنی : محبیت و محبوبیت را یك سونهند ، و «یبقی ذات ربك ذوالجلال ولاکرام» علامت آنست که بعدازین ، حیرت ولب بستگی و بی‌نشانی پیش آید ، وهمهٔ انوار افروریزد .

**ضعیف** گوید :

واصلان لب بسته وحیران روی دوست اند
غیرجانان کس نمی‌داند نشان ایشان کجاست .

وبعدازین قرب برقرب ، ونیستی افزاید ، واز سالك هیچ نماند .

شد فناهستش مخوان ای شوخ چشم
در چنین جو خشك کی ماند کلوخ
دو مگو و دو مدان و دو مخوان
بنده را در خواجهٔ خود محو دان
چون جدا بینی زحق این بنده‌را
گم کنی هم متن و هم دیباچه را

از غلبهٔ حال دربی‌نشان کوشد ، درخرابات خانهٔ عشق دردجام شوق نوشد ، ولباس « اولیایی تحت قبابی لایعرفهم غیری» پوشد ، ودرآتش «انی انالله ، فاخلع نعلیك» دل وجانش جوشد ، وخال برسر کونین پاشد ، ملامتی صفت وقلندرسیرت شود ، بگوید :

زخرابات نشینان چه نشان می‌طلبی
بی‌نشان ناشده زیشان نتوان داد نشان
هر عبارت خود نشان حالت است
حال چون دست و عبارت آلتست

و بعد ازین هستی در هستی افزاید ، چنان شود که خرلاشه در نمکسار معانی‌افتاد و نمك گشت ، بی‌اتحاد [و] حلول

تـو آن نشوی ولیك ارجهد کنی
جـایی برسی از تو تویی[1] برخیزد

در نمکدان چون خری مرده فتاد
وان خـری و مردگی یکسو نهاد

نان مرده چون حریف جـان شود
زنـده گردد نان و عین آن شود

واین‌مقام‌راقرب فرائض گویند.عزیزان صاحب‌دولتان‌ازین بالاترمقام‌اثبات نکرده‌اند. واین‌مقام اخص‌خواص است، واز برای خواص واخص خواص . ومعتقد ایشان گفته شد نه ازبرای عوام ، زیرا این مقام را کسی نداند ونبیند ، و متصف نشود و نیست نشود وهست‌نشود، مگر ابدالان حق

چون مبدل گشته‌اند ابدال حق نسبت‌اند ازخلق بر گردان‌ورق

درین مقام ودرین حال ازشیخ **بوسعید بوالخیر** ، قدس سره، پرسیدند که: اثر باقی ماند؟ ایشان فرمودند : «عین نماند اثر کجا ماند». زیرا درین مقام کمال نیستی عاشق ، و کمال ظهور هستی معشوق است ، و گفت :

از من اثری نماند این عشق از چیست
چون من همه معشوق شدم عاشق کیست

عجایب این‌طوررا نهایت‌نیست ، واین‌سخنان‌درحوصلۀ هر کس‌نمی گنجد . زیراسخنان‌این طایفه ازذوق‌تجلی وحال‌است، نه‌از حفظ وقال‌است

شرح آن طرۀ طرار نمی‌یارم گفت
سحر آن غمزۀ غماز نمی یارم گفت

---

۱ ــ ص : توتیی

آنکه اورا پر پرواز نباشد هرگز
براو از پر پرواز نمی‌یارم گفت
لذت لعل لب و جام غم انجام ترا
بر بی‌ذوق از آغاز نمی‌یارم گفت
چون ندارد دل تو حوصلهٔ گنجشکی
بر تو آن رو سخن ناز نمی‌یارم گفت
زیر لب‌خنده زنان عشوه کنان با دل من
آنچه گفت آن تب طناز نمی‌یارم گفت

و یکی از کبراء می گوید که : الحمدالله الذی جعل الانسان الکامل معلم الملك» وبعضی ازمنکران، قرآن را «اساطیر الاولین» خوانند«یضل به کثیراً ویهدی به‌کثیراً » بس سخنان این طایفه « کنیل مصر ، ماء للمحبوبین و بلاء للمحجوبین والمنکرین الضالین المضلین» .

هر که افسانه بخواند افسانه است
وان که دیدش نقد خود مردانه است
آب‌نیل است و به‌قبطی خون نمود
قوم موسی را نه‌خون بود آب بود

امابه قدر تصفیهٔ دل از عوایق وشواغل ، و به‌مقدار تأمل بسیار در سخنان این طایفه ، فهم معانی ظاهر ، تخم فهم معانی حقیقیه گردد ، وجمال حقیقت فهم روی نماید ، که آن را کشف شهودی دلی گویند بآن‌که سخن این طایفه ازعالم علم و وراثت وعیانست ، نه‌ازعلم دراست وبیان ، و از طور نسبت که معروف است میان این طایفه. هرچند از آن به‌لسان علم وعبارت ، یا به‌لسان ذوق واشارت،سخن

گفته‌اند ، به‌حقیقت، شرح آن با کسی که بدان‌نرسیده است، نتوانستند. «ماقدروا الله حق قدره» .

جماعتی‌کوران بودندآوازسخن‌مدح‌فیل‌شنیده‌اند ، وآرزوی دیدن کردند. کسی ایشان رابرد که فیل نماید . یکش‌را خرطمش داد، ودست یکش رادمش[1]، ودیگر را گوشش نمود، و دیگر را پایش ، ودیگر را پشتش نمود . این جماعت کوران به‌خانۀ خودآمده‌اند ، به‌همدیگر تعریف فیل کرده‌اند . گفت یکی : فیل چون‌آستین است . ودیگر گفت : نه ، فیل چون چوب است . ودیگر گفت:چوز زمین است . القصه به‌همدیگر درافتاده‌اند ، و مشت زدند سرو روی همدگر را شکستن ، حال نابینایان ماند حال محجوبان

حال پخته درنیابد هیچ خام — پس سخن کوتاه‌باید والسلام

مردمان تماشا می کرده‌اند .

اما این‌نوع سخن طلب طالبان را قوت دهد ، وحاضران راآگاهی دهد ، و همت ایشان را قوی گرداند ، واگر کسی را درسر[2] پنداری بود، درهم بشکند، تا فضل دیگران وافلاس خود بیند ، ودرطلبش بیفزاید

هر که عجز ونقص خود دیدو شناخت
اندر استکمال خود ده‌اسبه تاخت

یك زمان کار است بگزار و بتاز
کار کوته را مکن برخود دراز

جمع کن خودرا جماعت رحمت است
تا توانم باتو گفتن آنچه هست

می خرامد بخت دامن می کشد
نوبت توبه شکستن می‌زند

---

۱ ـ ص : دم‌اش　　۲ ـ ص : وحاسر

نعـرۀ مستانه خوش می آیدم
تا ابد جـانـا چنین می‌بایدم

چـون نیستی سالك روی به هستی آورد ، کـه اول حصول حضور در ذات قدیمش بود ؛ تمکین نا یافته با شورش تلوین ازین حال و استغراق مست بیرون آمد ، چنانکه می‌فرماید که از حضـرت قدیمش مست شادمان کف بر کف زنان ونعره زنان بیرون آیند.

ساعتی کافر کند صدیق را
ساعتی زاهد کند زندیق را

**وشهر شریعت را بغارتند ، ودست به‌عیاری برآورند** ، و برچـارسوی بازار عشق بروند، کوس ملامت به‌زنند وبگویند، رباعی **ابوسعیدابی‌الخیر**:

تا روی ترا دید[۱۰]م ای شمع طراز
نه‌کار کنم نـه روزه دارم نـه نماز
چون باتو شوم مجاز من جمله نماز
چون بی‌تو شوم نماز من جمله مجاز

اما این تلوین و مستی و غارت را بر نقصان شیخ حمل نکنند . زیرا واصل چون برین مقام وحال وذوق برسد، به‌مبلغ رجال بالغ شود. وچون بالغ شد به‌کمال رسد، وچون به کمال رسیدپیرشود، وچون پیرشدآزاد گشت . وچون آزاد گشت دست ازبندگی بامزد وثواب بدارد .

شرطیست به‌مالکان تحریر
آزاد کنند بندۀ پیر

علامت رسیدن این مقام آنست‌که عمل از برای ترس دوزخ وازبرای ثواب هشت بهشت نمی کند ، بلکه از برای خوشحالی خود نمی کند . زیرا مقصود از بندگی امتثال امر حق واطاعت حضرت رسول ع م . وبالجملةاین سخن‌راهر کس نمی‌دریابد ، چنانکه گفت : **این باب نه‌هرنارسیده راست** . نارسیده اشارت‌است به کشف عوام . زیرا ایشان را ازین غنیمت نصیب نیست

گر ولـی زهری خـورد نوشی شود
ورخـورد طـالب سیه‌هـوشی شود

یا «**هرخوشدلی**[1] **راست**» اشارت به کشف خاص است.

ورتو باشی راست وربـاشی تـو کژ
بیشتر مـی غـژ درو واپس مغـژ

**بلکه بازار [اسرار] راسخان توحید است**. اشارت به‌قرب نوافل است.

جهل آید پیش اودانش شود / جهل شددانش که در ناقص‌رود
زانکه‌عاشق‌دردم نقداست‌ومست / لاجرم از کفروایمان برتراست
عقل هـر عطار کاگـه شد ازو / طبله‌ها را ریخت اندرآب وجو

و «**رجال بیابان تفریداند**» اشارت باشد به‌قرب فرایض

عشق سوی فقر در بگشایدت / فقر سوی کفر در بگشایدت
بعدازین‌مردی‌شوی‌این‌کاررا / مرد باید این‌چنین اسرار را
وازین‌برتر آید جامع قرب نوافل وقرب فرایض شود

در راه یگانگی نه کفر است ونه دین
یك گام زخود برون‌نه و دوست بین
ای جـان و جهان تـو راه آلام گزین
با مار سیه نشین و بـا خـود منشین

هر که بازار**راسخان توحید ورجال بیابان تفرید** ندیده‌ونیافته، وآداب اهل‌الله را وآداب شریعت وطریقت دایم ملازم نبوده؛ به‌فعل وقول، شهرشریعت را غارت کند، ورعایت آداب اهل‌الله نکند، العیاذ بالله کفروزندقهٔ‌بلندواباحت‌باشد. ازصحبت جهال صوفیه خدای نگه‌دارد!

علامت ایشان آنست که صورت خور رابه‌حسن صورت وزی‌صوفیه برآورند

---

۱ ــ متن: شوخ‌دلی

که خلق ایشان را معتقد باشند، و کلمات عزیزان یادگیرند، و به آن اظهار معرفت کنند، و منکر اهل‌الله زمان خود باشند، بدنام کنندهٔ نکونامی[1] چند تمام به مرادات و آرزوی نفسانی فرورند، و بی ادب و بدخلق بی‌حیا باشند[2]

از خدا جوییم توفیق ادب  بی‌ادب محروم شد از لطف رب
بدگمان گردد ز مدحش متقی  می‌بلرزد عرش از مدح شقی

ای درویش بدانکه هر که [به] بیابان تفرید فرورود، و در دریای دل درِ ناسفته بیابد؛ به همهٔ آداب و اخلاق و کمال آراسته باشد، بلکه قلزم اعظم را در قطره، و آفتاب را در ذره نهان یابد

درچه دریای نهان در قطره‌ای
آفتاب مخفی اندر ذره‌ای

در ایشان یک ذره ازین حال و این شوق و ذوق صدهزار جهان اسلام ندهند.

سخت مست و بیخود و آشفته‌ای
درش ای جان برچه پهلو خفته‌ای

زیرا قرب حضرت عزت را به دوجهان نمی‌دهند، نه هر کسی راست، و نه [با] هر نایافته این ذوق را از خاص و عام این سخن را درمیان توان نهاد.

راز را غیر خدا محرم نبود  آه را جز آسمان همدم نبود

بدانکه سالک چون به قانون شریعت، به اخلاص و تقوای تمام، و عمل به عزیمت، و از رخصت‌ها دور بود[1]، و نفس را تزکیه به آنها کند، یعنی: از مرادات جسمانی و نفسانی و ظلمانی اعراض و رجوع کند، و در امتثال او امر و در اجتناب نواهی به جد بکوشد،

مرکب توبه عجایب مرکب است
بر فلک تازد بیک لحظه ز پست

---

۱ ـ ص: نام  ۲ ـ ص: باشد  ۱ ـ ص: بودند

در فسون نفس کم‌شو غره‌ای
آفتاب حق نپوشد ذره‌ای

وازان برتر آید، یعنی: نفس وقالب‌را همیشه درخدمت وعبودیت به‌اخلاص ونیاز بگذارد، ونظر پیش گمارد، و دل را برقانون طریقت تصفیه کند، یعنی: به‌دوام نفی خاطر نفسانی وشیطانی، وبه‌دوام ذکر خفی قلبی، دل را صیقل دهد، تا ازمألوفات خود، وازذکر عداوت و صداقت خلق پاك شود، و دل از وحشت حجاب ظلمانی، واز غروو صفات نورانی بیرون‌آید،

اقتضای دل چوای جان آگهیست
هرکه آگه‌تر بود جانش قویست

وازآن برتر آید، مراقب شود، یعنی: ناصیهٔ نیستی برماسوای حق کشد، وداد تجرید بدهد.

برعدم باشم نه‌بر موجود مست
زانکه معشوق عدم وافی‌تر است
جمله عالم زان غلط کردند راه
کز عدم ترسند و او آمد پناه

وازان برترآید، نورانیت حاصل کند، وازان برترآید، یقینش افزاید، به‌اوصاف کمال روحانی موصوف باشد، و قابل تجلیات جمال ذوالجلال شود، و دادتفرید بدهد، و در نیستی کوشد. واگر درین مقام نیك تمکین یابد؛ از خود انسلاخ روی نماید، ونور مطلق گردد.

نیست اندر عنصرش حرص هوا
نور مطلق زنده از عشق خدا
نقش آدم لیك معنی جبرئیل
رسته از جسم و هوا و قال و قیل

چون سالك از خود تمام منسلخ گردد، به‌عوض تجرید و تفرید عما سوالله؛ حق،عزسلطانه، به‌فعل‌وصفات وذات دربندهٔ مخلص خود ظاهرشود .

پیش شاهان گر خطر باشد به‌جان
لیك نشكیبند عالی همتان

و سالك را از خود بستاند و خود بخود ثنا گوید ، و درین مقام ، ساجد و مسجود وحامد ومحمود وشاهد ومشهودوعاشق و مشوق ، به‌حقیقت معلوم شود که کیست .

اوصاف جمال خویشتن بی‌من و تو
باخود به‌زبان بی‌زبانی می گفت

«لااحصی ثناء علیك كما اثنیت علی نفسك» اشارت برین مقام باشد.

مدحت تسبیح او تسبیح حق    میوه می‌روید زعین این طبق

و بالجمله سالك چون از مرتبهٔ قرب نوافل به‌قرب فرایض رسید ، و هردو راجمع کرد ، و زیر[1]ان ترقی وتلقی نموده ، و نیك ثابت قدم شده باشد ؛ تمکین یابد ، سکرومستی وی روبه‌صحوآرد ، و دست از غارت شهر شریعت بدارد ، وتشنگیش بیفزاید ، و«رب زدنی علماً» گوید، **ضعیف** گوید :

آن بحربی کناره چواین قطره در کشید
هل من مزید می‌زند از بهرباقیات

علامت تمکین آن باشد که ازحال به‌حال وازقبض به‌بسط وازتفرقه‌به‌جمعیت وازمقام به‌نام تواند به‌اختیار خود انتقال کردن .

حال‌ها موقوف رای وعزم او

زیرا اهل تمکین چون وزرانید ، در حال جلال جمال‌است ، وبالعکس . و واهل تلوین چون‌ندمایند، درآیند پیش سلطان دردوبیرون آیند. زندحکم‌ایشان

---

۱ ــ ص : گرددزیر

درملك وملكوت نافذ نباشد (؟) وبالجملة سالك را در اوایل طاعت وخدمت حجاب ومانع حال می‌شود. زیرا کمال همت وی قالبیست، ومألوف به‌اعمال صوریست. و درانتهاء که اکمل واشمل واتم شود، نه‌طاعت مانع حال، و نه‌حال مانع طاعت وعبودیت شود. ودر همهٔ‌احوال درعروج بود. «الصلوة معراج المؤمن» اشارت‌بود به‌آن مرتبه ومقام. **ضعیف**. گوید.

چون که تسلیم رضای حق شدی بی‌خویش شو

«یفعل‌الله مایشاء، یحکم‌الله مایرید». اماغرض **شیخ** معلوم‌است، زیرا ذوق آن حال بر کمال درآن مقام که کشف و تجلی افتاد و ر[و]ی نمود، چنان مست مستغرق و غنی مطلق شده است که یك ذره آن شهود ذوقی و و توحید حالی به صدهزاران جهان نتواند دادن، چنانکه درر باعی فرمود، قدس سره:

**عشق آمد جان و دل فراجانان داد**

**معشوقه به‌جان خویش مارا جان داد**

درین مقام سالك روح اضافی رادید، و واصل شد. فافهم!

**زین گونه پیام‌ها که او پنهان داد**

**یك ذره به صدهزار جهان[1] نتوان‌داد**

حاصل‌جواب **شیخ** آنست که هر که به‌آن‌مبلغ رجال بالغ‌شود، تکلیف‌ازو ساقط شود، یعنی: درکاربندگی و عبودیت وی را رحمت و تکلیف نمی‌شود، و در همه کار و احوال و مقام ویـرا برای برای است (؟) رزقنی‌الله وایـاکم دقایق المکاشفین والمشاهدین، بفضل فیض رحمة‌للعالمین.

لعبدالله سیمایی المعروف بالهی رحمه‌الله رحمه واسعة:

بمنازل القلوب سمیتها

قـد ظهر التاریخ بـاتممتها

---

۱ - این کلمه درمتن رسالةالقدس نیست

دران وقتی که مـا را حـال به بود
زهجرت هشتصد و هشتادونه بود

ای بـرون ازو هم قـال وقیل من
خـاك بـرفرق من و تمثیل من

**ضغیف** گوید :

در طریقت چون الهی مانده دراول قدم
لاف دعوی نهایت کردنش باور مکن

گر عیانت بر دل وجانش رسد هر دوز دوست
هر زمان خود را ملامت کردنش باور مکن

Call No.__________ Date__________

Acc. No.__________

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

# فهرست نامهای کسان


**الف**

آدم ۷۰ – ۸۲ – ۹۳ – ۱۰۶ – ۱۰۷ – ۱۲۰ – ۱۷۱ – ۱۷۳ – ۲۴۵ .

آزر ۱۲۹

ابراهیم (ع) ۷۰ – ۸۲ تا ۸۴ – ۹۱ تا۹۳– ۹۵ – ۱۲۹ – ۱۷۳ – ۲۴۷ – ۲۶۰ – ۲۶۲ – ۳۰۴

ابراهیم ادهم ۶ – ۱۸۵ – ۲۹۲ – ۲۹۳ – ۳۰۵

ابراهیم بن صدرالدین ابی‌محمد روزبهان ثانی (شرف‌الدین) متخلص به شرف مؤلف تحفةالعرفان ۱۰ – ۲۲ – ۴۰ – ۱۳۲–۱۳۴ – ۱۳۹ – ۱۴۱ – ۱۴۷ – ۱۴۹ – ۱۵۰

ابراهیم ارمنی۴۵

ابن‌ابی‌الحواری ابوالحسن احمد ۵

ابن‌الجلاء ابوعبدالله ۵ – ۲۹۷

ابن حنبل ۱۰۸

ابن‌خضرویه ابوحامد احمد بلخی۶

ابن‌خفیف ابوعبدالله محمدشیرازی (شیخ کبیر) ۷ تا ۹ – ۱۷ – ۳۴ – ۳۴ – ۳۵ – ۴۶ – ۱۰۱ – ۱۰۲ – ۱۱۴ – ۱۶۰ – ۱۸۵ – ۲۰۵ – ۲۳۳ – ۲۹۴ – ۲۹۶– ۲۹۸ – ۲۹۹ – ۳۰۰ – ۳۱۴

ابن‌الریوندی ۲۶۷

ابن‌سال به ۹

ابن عباس ۱۸

ابن‌عطاء ابوالعباس ۷ – ۱۸ – ۶۹ – ۷۵ – ۶۹–۸۱– ۸۵ – ۹۲ – ۱۰۱ – ۱۶۰– ۲۵۴ – ۲۵۷ – ۲۸۲ – ۲۰۶

ابن‌عیاض ابوعلی‌فضیل ۶

ابن الورد ۸۷

ابوبکر ۲۸۰

ابوبکر بن [ابی] طاهر ۱۴۳

ابوبکر بن حامد ۱۴۳

ابوبکر بن‌سعد بن‌زنگی۵۳ – ۶۴–۱۴۶–۱۴۷

ابوبکر بن سعدان ۲۶۷

ابوبکر بن محمدخطیب ۱۶

ابوبکر بن محمدبن عبدالکریم ۱۸۴

ابوالحسین بن بنان ۲۹۷

ابوالحسین خادم روزبهان ۵۳ – ۱۱۵

ابوزید ۶۹

ابوسعد ۵۷ – ۵۸

ابوسعید ابن ابی‌الخیر ۷ – ۹۲ – ۱۰۳ – ۳۰۰ – ۳۱۳ – ۴۱۲ – ۴۱۵

ابوالشکرخادم ۲۰۵ – ۲۱۷

ابوالصفاء ۱۷۷ – ۳۱۸

ابوطاهر حافظ ۱۴۲

ابوالعباس ابن ادریس ۱۸۶

ابوعبدالله (گویا ابن خفیف) ۱۱۴

ابوعبدالله ابن عثمان ۱۱۶
ابوعثمان ۷۱
ابوغالب پوستین‌دوز ۴۵
ابوالغریب اصفهانی ۳۰۰
ابوالفرج ۱۹ – ۲۱
ابوالفرج (اخی-) ۲۳۰
ابوالفرج ترک ۲۲۸
ابوالفرج جمال‌الدین ۲۲۷
ابوالقاسم رمضان ۱۸۶
ابومزاحم شیرازی ۱۶۰
ابویزید طیفوربن عیسی بسطامی (سلطان شیخ الشیوخ – ) ۶ – ۲۴ – ۴۲ – ۹۲ – ۱۹۵ – ۱۹۶ – ۲۰۲ – ۲۱۹ – ۲۳۳ – ۴۳۴ – ۲۹۲ – ۲۹۳ – ۳۰۶ – ۳۰۷ – ۴۰۶
اتابک ۱۴۲ – ۱۸۱
اتابک ابوبکر ۵۳ – ۶۴ – ۱۴۶ – ۱۴۷
اتابک زنگی ۱۸۰ – ۱۸۱ – ۲۲۳ – ۲۲۴
ادریس ۷۰
اسحاق ۷۰
اسرافیل ۸۲ – ۸۳ – ۳۰۸
اسماعیل ۷۰
اشنهی تاج‌الدین محمود ۲۷ – ۲۸ ر ۲۰۸
اشنهی صدرالدین محمد بن تاج‌الدین محمود ۲۷ – ۲۸ – ۲۰۸
اصطخری ۱۷
اصطخری علی بن شلویه ۲۹۸
اصفهانی علی سهل ۲۹۶
اعرابی ابوسعید احمد بن محمد ۴
اعرج ابراهیم ۳۰۰
اکارحسین فیروزابادی ۱۶ – ۱۸۵
الیاس ۸۲
ام خالد ۱۸۲
ام کلثوم ۱۳۹
انس بن مالک ۱۸۲
انطاکی ابوعلی ابن عاصم ۴
اویس قرنی ۱۷ – ۱۸۵
ایوب ۷۰

**ب**

باباکوهی ۲۱۵
باقر ع (امام محمد –) ۱۸۵۴
بختیار محمد شیرازی ۵۲
بدرالدین حی ۱۳۸
برخ ۲۸۵ – ۳۵۳
برهان محقق ۳۹۹
بستی ابوالفتح ۳۴۷
بشرحافی ابونصر ۵ – ۸
بصری حسن بن ابی‌الحسن ۱۷ – ۱۸۵ – ۱۸۶
بغدادی مجدالدین ۲۵
بلغون (امیر –) ۱۳۵ – ۱۳۶
بلخی احمد بن عبدالله ۱۱۶
بندار بن حسین شیرازی ۲۹۹
بولغان (امیر –) ۱۳۵ – ۱۳۶
بومسلم ۳۶
به کردی امام‌الدین ۵۵
بیضاوی ابوسهل ۲۹۹
بیطار ابوعبدالله حسین بن احمد ۹

**پ**

پسایی ابوالحسین ابن هندقرشی ۱۹۹

**ت**

تاج‌الدین جعفر ۱۴۴
تبریزی ارشادالدین علی بن محمد فقیه ۱۸ – ۳۴ – ۴۱
ترک شمس‌الدین ۳۴ – ۳۵ – ۲۰۵

تستری سهل بن عبدالله ۴ - ۱۸ - ۷۶ - ۷۹ -
۱۱۷ - ۲۵۴ - ۲۹۵ - ۲۹۸
تستری کهف‌الدین ۳۵۳
تستری نجیب‌الدین عبدالخالق ۲۵
تکله (تکلی) سعید زنگی اتابك ۶۳ - ۶۵ -
۲۲۱- ۲۲۲
تینانی ابوالخیر ۲۹۷

ث

ثوری ۲۹۳

ج

جاوی ابوالقاسم زاهد ۳۸ - ۶۲-۶۳-۲۰۹-
۲۱۰
جاوی شیخ فخرالدین ۳۷
جبرئیل ۷۷ ر ۸۲ - ۸۳ - ۱۹۸ - ۳۰۸
جریری ۸۶ - ۲۵۴
جریری ابن‌عطاء ۸
جریری محمد ۲۶۴
جلال‌الدین ابوبکر ابن خواجه ۱۳۸
جلال‌الدین محمد ۱۳۴
جندرانی حامد بن ابی‌طالب ۶۰
جنید بن محمد ابوالقاسم قواریری نهاوندی بغدادی
(شیخ‌المشایخ) ۳ - ۴ تا ۷ - ۱۷ - ۱۸
۸۶ - ۹۲ - ۹۳ - ۱۰۹ - ۱۵۸ -
۱۶۰ - ۱۶۵ - ۱۸۵ - ۱۸۶ -۱۹۶-
۲۳۲ - ۲۳۳ - ۲۳۳ - ۲۳۷ -۲۶۶-
۲۹۴ - ۲۹۷ - ۲۹۸ - ۳۰۰ -۳۱۱-
۴۰۶
جوهریه ۲۶ - ۲۷ - ۲۰۴- ۲۲۰-۲۲۱

ح

حاتم اصم ۱۸۵
حاجی محمد ۴۹ - ۵۰
حافظ شیخ علی ۵۷
حافظان فقیه (فقیه‌الدین حسین) ۴۷
حذاء ابومحمد جعفر ۹ - ۱۷ - ۹۲ -۱۰۰-
۱۸۵ - ۲۹۹
حزقیل ۷۰
حسنی شرف‌الدین ۳۳
حسین بن علی ع ۱۸۵
حصری ابوعبدالله ۳۰۱
حفاری احمد ۴
حلاج ابوالمغیث حسین منصور ۹۲ - ۱۰۲ -
۱۰۳ - ۱۶۰ - ۱۹۵ - ۲۹۲ -۲۹۳-
۲۹۶ - ۳۱۳ - ۳۱۴ - ۳۱۶ - ۴۱۰
حمیراء سیدالنساء (عایشه) ۲۲۳ - ۲۵۹

خ

خداش بن منصور ۱۴ - ۱۶۷
خراز ابوسعید احمد بن عیسی ۸۵ - ۲۸۱ -
۲۹۴ - ۲۹۷
خراسانی ابوحمزه ۲۹۵
خرقانی ابوالحسن علی بن جعفر ۷ - ۲۹۸
خرقانی خواجه حسن ۳۹۸
خرکانی ابوالقاسم عبدالله بن علی ۱۸۶
خضر ۱۳ - ۶۱ - ۷۰ - - ۸۲ - ۱۰۳ -
۱۰۹ - ۱۲۲
خضری ابوعبدالله ۸۷
خیوقی نجم‌الدین طامه کبری خوارزمی ۲۵ -
۱۹۹ - ۲۳۴

د

دارانی ابوسلیمان عبدالرحمن بن عطیة ۴ -۵
داود ۷۰ - ۹۸ - ۱۱۱ - ۱۱۲ - ۱۷۲ -
۱۹۲
داود بن محمد ۱۸۶
دمشقی ابوعمر ۵ - ۲۹۷

دیلمی علی ( گویا : ابوالحسن علی‌بن محمد مؤلف سیرت ابن‌خفیف) ۲۹۹
دیلمی مناوربن فرکوه ۱۸۶

ذ

ذوالنون مصری ۱۰۸ - ۱۰۹ -۲۲۳-۲۹۴- ۲۹۶ - ۳۰۸

ر

رازی فخرالدین ۳۱ -
رازی یحیی‌بن معاد ۱۰۸ - ۱۹۳
راری یوسف‌بن حسین ۲۹۵
راعی موسی‌بن یزید ۱۸۵
رضاعلی‌بن موسی (ع) ۱۸۵
رقی‌ابواسحاق ابراهیم‌بن داود ۵
رکن‌الدین ابومحمدیحی ۳۴ -
رودبار ابوعبدالله احمدبن‌عطاء ۵
رودباری ابوعلی ۶
روزبهان بقلی پسایی شیخ کبیر شطاح فارس ۳-۱۰-۱۲ - ۱۶-۱۷ - ۲۰ - ۲۲ تا ۲۸ - ۳۰ تا ۳۶ - ۳۸ تا ۴۶- ۴۸ - ۴۹ - ۵۱ تا ۵۷-۵۹ تا۶۵ - ۹۲ تا ۹۴ - ۹۶- ۱۰۵-۱۰۸ - ۱۱۰-۱۱۱ ۱۱۳-۱۱۴-۱۱۷-۱۱۸-۱۲۲-۱۴۲- تا ۱۴۸ - ۱۵۱ - ۱۵۹ - ۱۶۱ - ۱۶۴ - ۱۶۵- ۱۶۷ - ۱۶۹ ۴ ۱۷۱- ۱۷۳ - ۱۷۸ - ۱۸۱ - ۱۸۴ - ۱۸۶- ۱۹۱ - ۱۹۵ تا ۲۰۱ -۲۰۳ تا ۲۰۹- ۲۱۴ - ۲۱۵ - ۲۱۸ -۲۱۹ - ۲۲۱- ۲۲۳ تا ۲۲۶ - ۲۲۸ - ۲۳۴ تا۲۳۶- ۲۴۱ - ۲۵۵ - ۳۴۹ تا ۳۵۱ -۲۵۴- ۳۵۵ - ۳۵۹ -۳۶۱ تا ۳۶۳-۳۷۰- ۳۷۳ - ۳۷۶ - ۳۸۶ - ۳۸۹ -۳۹۷- ۳۹۸ - ۴۰۴ - ۴۰۶ - ۴۱۰ - ۴۲۰
روزبهان ثانی صدرالدین ابومحمد ( شیخ شیوخ‌الاسلام -) ۳۰ - ۳۱ - ۱۳۳ - ۱۳۴ تا ۱۳۹ - ۱۴۶ - ۱۴۷ -۱۵۷- ۱۶۱ - ۱۶۶ - ۱۸۴ - ۱۸۶ -۳۲۰- ۳۴۶ - ۳۵۰ تا ۳۶۷
رویم ابومحمدبن احمد بغدادی ۷ - ۸-۱۷- ۱۰۸ - ۱۶۰ - ۱۸۵ - ۲۹۴ - ۲۹۸

ز

زاهد خاتون ۳۴
زجاجی ابـوعمر محمدبن ابراهیم‌بن محمد نیشابوری۱۸۶
زرکوب خواجه عزالدین ۳۶-۱۴۴- ۲۳۴
زکریا ۷۰
زلیخا ۱۱۰ - ۱۷۸
زنجانی جمال‌الدین ابوالمحاسن فضل‌الله‌بن سرهنگ مهردار ۱۸۷
زنجانی سیف‌الدین ابوعبدالله محمدبن‌احمدبن عبدالرحیم‌بن محمد ۱۸۷
زنگی (اتابك-) ۱۸۰ - ۱۸۱ - ۲۲۳ - ۲۲۴
زین‌العابدین علی‌بن‌الحسین (ع) ۱۸۵

س

سامری ابوطیب ۲۹۷
ساوجی جمال‌الدین ۳۹ - ۲۰۷
سجاسی شیخ رکن‌الدین ۲۱۵
سراج ابونصر ۱۰۷ - ۲۶۸
سراج‌الدین خلیفه ۱۶
سراج‌الدین محمودبن‌الخلیفة ۱۸۴
سری سقطی ابوالحسن‌ابن ابی‌المغلس ۵ -۷ -۱۷ - ۱۸۵ - ۲۹۴ - ۲۹۵-۲۹۶
سعدبن زنگی (اتابك سعید - ) ۴۲ - ۶۴
سعدی مشرف‌الدین مصلح ۱۴۵
سفیان د ۷ - ۲۵۴

سلغرشاه ۱۳۵
سلمان فارسی ۱۷ - ۱۵۹
سلمی ابوعبدالرحمن محمدبن حسین نیشابوری ۲۸۱ - ۲۹۷
سلیمان ۷۰ - ۹۳ - ۹۵ - ۹۶ - ۱۰۷ -
سمنون المحب ابوحمزه ۲۹۵-۳۵۲
سندی ابوعلی ۲۹۲ - ۲۹۳ - ۳۰۵
سنقر (سنغر) اتابك ۲۶ - ۳۸ -۱۳۷-۲۰۳- ۲۲۵ - ۲۲۶
سوسی ابویعقوب ۴ - ۱۸۶ -۲۵۴
سهروردی شهاب الدین عمر ۲۳ - ۱۹۵ - ۱۹۶
سهروردی ضیاءالدین ابوالنجیب ۱۹۷ -۱۹۸
سیاری ۲۹۷
سیدةالنساء حمیراء عایشه ۶۱-۲۲۳ - ۲۵۹
سیمابی الهی عبدالله ۳۸۷ - ۳۸۹ - ۳۹۱ - ۳۹۳ - ۳۹۵ تا ۳۹۸ - ۴۰۲ -۴۰۷ تا ۴۱۱ - ۴۱۹ - تا ۴۲۱

ش

شافعی امام مطلبی ۳۱۷
شامی (شیخ - ) ۱۹۵
شاه بن شجاع ابوالفوارس کرمانی سیرجانی ۲۹۳
شبانکاری سراج الدین ۴۳
شبلی ابوبکر دلف بن محمد ۳ - تا ۷ -۱۸- ۷۱ - ۹۲ - ۹۶ -۱۵۸-۱۶۰-۲۶۸- ۲۹۷ - ۲۹۹ - ۳۰۰ - ۳۶۵
شرف (تخلص مؤلف تحفةالعرفان) ۲۲-۱۳۲- ۱۴۰ - ۱۵۰
شطاح فارس ۱۰ - ۱۷ - ۱۰۵
شعیب ۷۰
شفروه ظهیرالدین ۴۶ - ۲۱۸ - ۲۱۹
شقیق بن ابراهیم بلخی (ابوعلی) ۶-۱۷
شمس (تخلص مؤلف روح الجنان) ۱۵۵-۳۶۸
شمس الدین صفی ۲۱۴
شوشتری (صوفی -) ۲۰۳
شهاب الدین محمد ۱۳۳ - ۳۴۹
شهره شیخ احمد ۵۸
شیث ۷۰
شیخ ۱۷۹ - ۱۸۰ - ۱۸۱
شیخ الاسلام روزبهان ثانی ۱۴۷ - ۱۸۴
شیخ مرشد ابواسحاق کازرونی ۲۱۶
شیرازی ابوبکر (شیخ) ۴۸
شیرازی ابوالعباس احمدبن یحیی ۸-۲۹۸
شیرازی ابومزاحم ۳۰۰
شیرازی ابومنصور ۸
شیرازی ابویوسف یعقوب ۸
شیرازی اصیل الدین ۲۱۴ تا ۲۱۶
شیرازی بندار بن الحسین ۲۹۹
شیرازی محمدبن جلیل ۸
شیرازی محمود (شیخ) ۵۳ - ۲۳۵
شیرازی هشام بن عبدان ۲۹۸

ص

صاحب دیوان ۱۴۵
صادق امام جعفر(ع) ۷۴ تا ۷۶ - ۷۸ -۱۸۵- ۲۵۲ - ۲۵۴ - ۲۵۶
صالح ۷۰
صبیحی ابوعبدالله ۲۹۶
صفار ابوالقاسم ۹
صفی الدین ابوالخیر ۱۳۳ - ۱۴۴
صوفی احمد ۱۹۵ - ۱۹۶
صوری رشید ۳۵
صهیب ۱۸۲

ض

ضحاك ۱۸

ط

طائی داود ۱۷ ـ ۱۸۵
طبری ابویعقوب ۱۸۶
طمستانی‌ابوبکر ۳۰۰

ع

عامر بن‌قیس ۳۰۴
عایشه ۲۲۳ ـ ۲۵۹
عبدالرحمن بن عوف ۸۶
عبدالرحمن علی ۱۸
عبدالله ۱۱۶
عبداللطیف‌بن صدرالدین ابومحمد روزبهان ثانی متخلص به شمس (شمس‌الدین ـ) ۱۵۱ ـ ۱۵۴ ـ۱۶۳ ـ ۱۷۴ ـ ۱۷۵ـ ۱۹۰ ـ ۱۹۲ ـ ۲۰۵ ـ ۲۱۳ ـ۲۳۲ـ ۲۴۱ ـ ۲۵۸ ـ ۳۴۱ ـ ۳۵۳ ـ ۳۶۸
عبدالواحدبن‌زید ۱۸۶
عجمی حبیب ۱۸۵
عذرا ۲۱۳
عراقی (شیخ ـ) ۴۰۶
عزالدین احمد ۳۳ ـ ۱۳۹
عزالدین خواجه مودود زرکوب۳۶ـ ۱۴۴ـ ۲۳۴
عزرائیل ۸۲ ـ ۸۳ ـ ۳۰۸
عزیز مصر ۱۱۰
عطار ۳۹۲
علی (ع) ۱۷ ـ ۸۵ ـ ۹۴ ـ ۱۸۵ ـ ۱۸۶ـ ۳۰۲ ـ
علی سهل صوفی ۱۰۲ ـ ۱۰۳ ـ ۲۳۷
علی‌لالا (شیخ رضی‌الدین) ۲۴ ـ ۲۵ ـ ۱۹۹
عمر بن‌الخطاب (فاروق) ۱۷ ـ ۱۸۵ ـ ۳۰۱
عمید وزیر (خواجه ـ) ۳۲ ـ ۳۴
عیسی ۹ ـ ۷۰ ـ ۱۰۶ ـ ۱۲۰ ـ ۱۲۹ ـ ۱۷۲ ـ ۱۷۳
عیسی وزیر ۲۹۶

غ

غزالی محمد (امام‌حجةالاسلام) ۱۳۳ ـ ۳۴۹
غسال فقیه شمس‌الدین محمد ۵۵

ف

فارسی فخرالدین ۳۲
فارمذی شیخ‌السنة ابوالمحاسن علی ۱۸۶ ـ ۱۸۷
فالی سراج‌الدین ۳۴
فالی‌مجدالدین اسماعیل ۱۳۳
فخرالدین ابوالعباس احمدبن روزبهان ۳۷ ـ ۳۸ ـ ۶۰ تا ۶۲ ـ ۶۴ ـ۱۳۳ـ۱۴۱ـ ۱۴۳ ـ ۱۸۶ ـ ۲۱۰ ـ ۲۳۱ ـ۳۴۹ـ ۳۵۰
فخرالدین برادر شرف‌الدین ابراهیم مؤلف تحفةالعرفان ۱۴۷
فخرالدین نصربن مریم(امام محیی‌السنة)۱۸ـ ۵۶ ـ ۱۸۶ ـ ۲۳۲
فرغانی ابوبکر محمدبن موسی واسطی ۲۹۷
فرغانی ابوجعفر ۲۸۱
فیرزابادی عبدالعزیز ۶۳

ق

قاضی ایج ۲۲۶
قتاده ۱۸
قشیری ابوالقاسم ۷
قصاب محمدبن علی ۲۹۴ ـ ۲۹۵
قطب‌الدین محمد ۴۴۴
قلانسی ۲۹۵

ك

کازرونی ابواسحاق ابراهیم بن شهریار یا شهیار (شیخ مرشد ـ) ۸ ـ ۱۶ ـ ۱۳۷ ـ ۱۶۰ ـ ۱۸۴ ـ ۱۸۵ ـ ۱۹۶ ـ ۲۱۶ ـ ۲۳۳
کاکو حسن ۲۲۶ ـ ۲۲۷
کالب ۷۰
کتانی ابوبکر محمد بن علی ۴ ـ ۹۲ ـ ۱۰۰ ـ ۱۱۶ ـ ۲۹۶
کثکی = کیسکی
کرجی امام معین الدین ۶۱
کردان شاه ۵۱
کردواکی (کردویه) زاهد ابوالحسن ۳۹ ـ ۵۴ ـ ۲۰۵
کرمانی شمس الدین محمد بن صفی ۳۸ ـ ۱۳۶ ـ ۱۳۷ ـ ۲۱۳
کرمانی ظهیرالدین ۴۱ ـ ۴۲ ـ ۶۳ ـ ۲۰۱ ـ ۲۰۲
کرمانی عمادالدین محمد بن رئیس ۱۱۷ ـ ۱۱۸ ـ ۲۰۶ ـ ۳۲۰
کلبی ۱۸
کمنی نجیب الدین عبدالخالق ۲۰۳
کمهری شیخ مبارك ۳۸ ـ ۲۰۹
کمیل بن زیاد ۱۸۶
کواری علی ۴۹
کیسکی (کثکی) معین الدین ابوذر بن جنید ۳۶

ل

لقمان ۳۷۰
لوط ۷۰
لیلی ۱۱۷ ـ ۲۱۳

م

مالك بن ذعرجان ۲۰۹
مانکیل محمد ۱۸۶
ماینی علی ۳۰۰
مبارك (شیخ ـ) ۵۴
متوکل عباسی ۳۱۴
مجدالدین بغدادی ۲۰۰
مجنون عامر ۱۱۷ ـ ۲۱۳
محاسبی حارث ۵ ـ ۲۹۴ ـ ۲۹۴
محمد (ص) ۱۷ ـ ۵۳ ـ ۵۴ ـ ۵۸ ـ ۷۰ ـ ۷۳ ـ ۷۷ تا ۸۹ ـ ۸۱ ـ ۸۳ تا ۹۱ ـ ۹۸ ـ ۱۰۶ تا ۱۰۸ ـ ۱۱۴ ـ ۱۴۲ ـ ۱۵۳ ـ ۱۵۶ ـ ۱۶۹ ـ ۱۷۱ تا ۱۷۳ ـ ۱۸۲ ـ ۱۸۵ ـ ۱۸۶ ـ ۱۹۰ ـ ۲۱۹ ـ ۲۲۳ ـ ۲۴۴ ـ ۲۵۳ ـ ۲۵۸
محمد بن آدم ۲۴۵
محمد بن احمد (فقیه ـ) ۵۷
محمد بن علی ۷۱
محمد بن مانك ۲۴۴
محمود بن احمد بن عبدالکریم (بوالقاسم ـ) ۱۶ ـ ۱۸۴
محیی السنة فخرالدین نصر بن مریم ۱۸ ـ ۵۶ ـ ۱۸۶ ـ ۲۳۲
مدنی ابوالقاسم ۴
مرتعش ابومحمد عبدالله بن محمد ۶
مزنی ۶۹
مزین ابوالحسن علی بن محمد ۴ ـ ۲۹۶ ـ ۲۹۹
مسلم بن الحجاج ۷۹
مطرزی ۴۷
معاذ بن جبل ۱۹۲
معروف کرخی ۷ ـ ۱۷ ـ ۱۸۵
مغربی ابوعثمان ۱۹۷
مقفع ابوشعیب ۵
مکی ابوطالب ۲۳۷

مکی ابوعبدالله عمر بن عثمان ۳ – ۴ – ۲۹۴
مکی زکی ۲۱۵
منتجب الدین (خواجه –) ۱۶
منگلی ۱۸۰
موسی کلیم ۶۱ – ۷۰ – ۷۷ – ۸۴ – ۹۸ – ۱۰۳ – ۱۰۶ – ۱۲۹ – ۱۷۲ – ۱۷۳ – ۱۷۴ – ۲۴۳ تا ۲۴۶ – ۲۵۰ – ۳۰۱
موسی بن جعفر ۱۸۵
موسی بن زید ۱۷
موصلی احمد ۶۱
مولوی قنیوی ۳۹۸ – ۴۰۵ – ۴۰۶ – ۴۰۹
میکائیل ۸۲ – ۸۳ – ۳۰۸

ن

نباحی ابوعبدالله ۲۶۸
نجیب الدین علی بن بزغش ۲۳
نخشبی ابوتراب ۶ – ۱۷ – ۱۸۵ – ۲۱۹ – ۲۳۴ – ۲۹۳ – ۲۹۶
نصرآبادی ابوالقاسم ابراهیم بن محمد ۶ – ۲۹۷ – ۲۹۸
نصرةالدین اتابك احمدلر ۱۶۴ – ۳۶۹
نظام الدین رضوان ۱۴۶
نعمان ۲۵۱
نوباطی ابوعلی ۳۰۰
نوح ۷۰ – ۱۲۹ – ۱۷۳
نوری ابوالحسین احمد بن محمد ۴ – ۶ – ۷ – ۷۶ – ۹۲ – ۹۴ – ۱۵۸ – ۲۲۲ – ۲۹۴ – ۲۹۸ – ۳۱۲
نهرجوری ابویعقوب ۴ – ۷۵ – ۱۸۶ – ۲۵۴
نیریزی ارشادالدین علی ۱۸۶ – ۲۰۷
نیسابوری ابوحفص ۶ – ۲۹۴

و

واسطی ابوبکر محمد بن موسی ۶ – ۱۸ – ۶۷ – ۷۱ – ۷۶ – ۷۹ – ۸۱ – ۹۲ – ۹۷ – ۹۹ – ۱۰۷ – ۱۱۶ – ۲۵۴ – ۲۵۶ – ۲۵۷ – ۲۶۸
واسطی ابوالصفاء ۱۸۵ – ۱۸۶
وامق ۲۱۳

ه

هارون ۷۰
هاشمی امیرشمس الدین حیدر ۵۲ – ۵۳
همدانی شیخ ابوبکر ۲۱۶
هود ۷۰

ی

یحیی ۷۰
یحیی بن معاذ ۱۰۸ – ۱۹۳
یزدی بهاءالدین ۲۸ تا ۳۱ – ۵۳ – ۵۴ – ۱۴۳ – ۲۱۰
یعقوب ۷۰ – ۷۲ تا ۷۵ – ۲۵۲
یوسف ۷۰ – ۷۲ تا ۷۵ – ۸۸ – ۱۱۰ – ۱۲۰ – ۱۷۸ – ۲۰۹ – ۲۵۱ – ۲۵۳ تا ۲۶۱
یوسف الجمال ۱۷۴
یوشع ۷۰
یونس ۷۰ – ۱۰۷

# فهرست خاندانها و گروهها و دسته ها


آ

آل سلغر ۶۳
آل یاسین ۱۳۹
اقطاب سبعه ۱۷۰
انبیاء ۸۴-۱۷۳-۱۷۴-۱۹۰
اولوالعزم ۱۷۱
اولیاء ۱۹۰
اولیاءکبار ۲۱۹
اولیاءالله ۱۷۸
اهل‌الحاد ۲۳۱
اهل ایمان ۱۹۰
امیرالمومنین (خلیفهٔ عباسی) ۲۰
**اهل‌بیت ۱۳۸**
اهل‌الحق‌والاصابة ۲۶۷
اهل‌الحکمة ۲۷۱
اهل‌کمال ۴۰۰
اهل‌الله ۳۹۲-۴۱۶
ترک ۱۳۹ – ۱۸۰ – ۱۸۱ – ۲۰۷
ترکمان ۲۲۳
خاقان ۳۱۵
خاقان چین ۹۹
خلفاءاربع ۲۹۲
خلیفهٔ عباسی ۳۰ – ۱۹۸ – ۲۱۹
دیالمه ۱۲
عجم ۸ – ۲۱ – ۱۶۰ – ۲۳۰
عرب ۳ – ۸ – ۱۵۹ – ۱۶۰
علماء عراق ۲۱۸
**قیص ۳۰۵**
مرسلان ۱۷۴
معتزله ۲۶۷
نجاریه ۲۶۷

*Call No.*__________ *Date*__________

*Acc. No.*__________

**K. UNIVERSITY LIBRARY**

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

# فهرست نام جاها


**الف**

آذربایجان ۱۰۲
اخلاطیه ۲۹
ارجان ۲۴۵ – ۲۹۹
ارمنستان ۱۴۵
اشنوه (قصبهٔ –) ۲۰۸
اصطخر ۴۸ – ۲۱۷
اصفهان ۱۰۲ – ۲۱۷
ایج ۲۲۶ – ۲۲۷
ایران ۳

**ب**

باب خداش بن‌منصور ۱۴ – ۱۶۸
باب‌الطاق ۳۱۴
باغ‌نو ۳۴۹
باورد ۶
بحرمحیط ۲۰
بحرین ۱۱۵
بدخشان ۲۱ – ۲۳۰ – ۳۴۴
بسطام ۶ – ۴۲ – ۲۰۲
بصره ۱۵۹ – ۱۷۷
بطایح ۳ – ۱۵۹
بغداد ۴ – ۸ – ۲۶ – ۲۷ – ۲۹ – ۳۰ – ۵۲ – ۵۳ – ۱۹۷ – ۱۹۸ – ۲۰۴ – ۳۱۴
بلخ ۶
بلیان (قریهٔ –) ۲۱۶
بموی (کوه –) ۱۳ – ۱۴
بیت‌الله ۱۷۷
بیت المقدس ۳ – ۱۵۹
بیضاء ۱۰ – ۵۶ – ۲۹۹

**پ**

پارس ۸ – ۱۶۰ – ۲۰۳ – ۲۰۹ – ۳۰۰
پسا ۱۶۷ – ۱۶۹ – ۱۷۷ – ۲۱۰ – ۲۱۸ – ۲۹۲

**ت**

تبت ۲۱ – ۲۳۰
ترکستان ۳ – ۲۰ – ۲۱ – ۱۵۹ – ۲۲۷ – ۲۲۸ – ۲۳۰
تستر (شوشتر) ۴ – ۲۶ – ۲۰۴
تل بیضاء ۱۰

**ج**

جامع طرطوس ۲۸۰
جامع عتیق (مقصورهٔ –) ۲۲۴
جانب شرقی ۱۹۷
جانب غربی ۱۹۷
جاوی (قریة –) ۲۱۰

چ

چشمهٔ مرغان ۲۰۰
چین ۲۱ - ۹۹ - ۲۳۰ - ۳۱۵

ح

حبشستان ۳- ۱۵۹
حجاز ۳ - ۸ - ۹ - ۵۴-۵۷-۱۹۷-۲۲۰- ۲۲۵ - ۲۳۵
الحجر الاسود ۱۷۸
حظیره ۵۶

خ

خانقاه شیخ روزبهان ۲۳۲
خراسان ۳ - ۶ - ۷ - ۸ - ۲۱ -۲۴-۶۷- ۱۵۹ - ۱۸۷ - ۲۲۸ - ۲۳۰ - ۲۹۷
خوارزم ۲۵ ۱۹۹ - ۲۳۳

د

دارالخلافة (بغداد) ۱۹۸
داران ۴

ر

رباط ۱۴ - ۲۱ - ۲۴ - ۳۵ تا ۳۷ - ۴۲- ۴۳ - ۴۶ - ۴۷ - ۵۱ - ۵۶ - ۵۸ - ۶۱ - ۶۳ - ۶۴ - ۱۱۴ - ۱۴۲ تا ۱۴۴ - ۱۴۶ تا ۱۴۸ - ۱۷۸ -۱۷۹- ۱۸۱ - ۲۰۲ - ۲۰۸ - ۲۰۹ -۲۱۱- ۲۱۳ - ۲۱۶ - ۲۱۷ - ۲۲۲ -۲۲۴- ۲۲۶ - ۲۳۱ - ۲۴۵ - ۳۵۲
رباط پسا ۶۹
رباط سال‌به ۶۱
رقه ۵
روضه شیخ ابواسحاق کازرونی ۲۱۶
روضهٔ بایزید بطابی ۴۲ - ۲۰۲
روضهٔ شیخ روزبهان ۱۴۳ - ۱۴۷ - ۱۴۸
روضه شیخ کبیر ابن خفیف ۲۰۵
روضه النبی ۱۷۷
روم ۳ - ۶ - ۲۱ - ۱۵۹ - ۲۰۷ - ۲۳۰- ۳۰۵

ز

زنگبار ۲۱ - ۲۳۰
زنگستان ۳ - ۱۵۹

س

ساعیر ۱۱۹
سجاس ۲۱۵
سرندیب ۲۴۵
سند ۲۱ - ۳۰
سیناء ۳۱۰

ش

شام ۳ - ۴ - ۵ - ۸ - ۲۱ - ۲۶ - ۵۶ - ۱۱۵ - ۱۵۹ - ۱۷۸ - ۲۰۳ - ۲۳۰- ۲۳۳
شبانکاره ۴۳ - ۵۵
ششتر (شوشتر - تستر) ۲۶ - ۵۰
شیراز ۸ تا ۱۰ - ۱۲ تا ۱۴ - ۲۰ - ۲۱ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۶ تا ۲۸ - ۳۱ - ۳۴- ۳۷ - ۳۸-۴۲- ۴۶-۴۸تا۵۲ -۵۷ - ۶۰ - ۶۱ - ۶۳ تا ۶۵ - ۱۰۲ - ۱۱۰- ۱۱۴ - ۱۱۷ - ۱۳۵ تا ۱۳۹ -۱۴۳- ۱۶۰ - ۱۷۷ - ۱۷۷ - ۱۷۸ -۱۸۷- ۱۹۹ - ۲۰۲ - ۲۰۳ - ۲۰۵ -۲۰۸- ۲۱۰ - ۲۱۵ - ۲۱۸ - ۲۲۴ -۲۲۵- ۲۲۸ - ۲۳۵ - ۲۹۲ - ۳۰۰ -۳۲۰- ۳۵۲ - ۳۵۴

ص

صبوی شهرشیراز (کوه) ۱۳ – ۲۱۵
صوری ۵

ط

طایف ۳ – ۱۵۹
طرطوس ۲۸۰ – ۳۰۰
طورسیناء ۱۷۴ – ۲۳۴

ع

عبادان ۱۸۵
عراق ۳ – ۷ تا ۹ – ۲۱ – ۴۶ – ۴۸ – ۱۵۹ – ۲۱۸ – ۲۳۰
عراقین ۶۷
عرفات ۱۱۶ – ۱۴۷ – ۱۷۸

غ

غزنی (غزنین) ۲۱ – ۲۳۰
غور ۲۱ – ۲۳۰

ف

فاران ۱۱۹
فارس ۳ – ۸ – ۹ – ۲۰ – ۲۶ – ۲۸ – ۳۱ – ۳۷ – ۵۳ – ۶۲ – ۱۰۵ – ۱۱۴ – ۱۴۵ – ۱۴۶ – ۱۵۹ – ۱۶۰ – ۱۶۷ – ۲۲۸ – ۳۲۰ – ۳۵۰
فسا ۱۲ – ۱۱۰
فیروزاباد ۶۳
قاف (جبل –) ۱۷۳

ق

قفچاقستان ۳۱۴
قندز ۱۴۵
قهندر (قلعهٔ –) ۲۱۷ – ۲۱۸

ك

کازرون ۹ – ۱۳۷ – ۱۶۰ – ۲۱۶
کرمان ۱۲۰ – ۲۰۰ – ۲۰۶
کعبه ۶ – ۵۰ – ۵۱ – ۱۰۹ – ۱۱۳ – ۱۴۷ – ۱۷۸ – ۲۳۳
کنعان ۷۴
کوفه ۱۱۵
کیش ۶۰

ل

لبنان ۲۶ – ۱۱۱ – ۲۰۳ – ۲۰۴
لورستان ۱۶۴

م

ماءالطیر ۵۴
ماوراءالنهر ۲۱ – ۲۲۸ – ۲۳۰
مدرسهٔ زاهدخاتون ۳۴
مدرسهٔ لالا ۲۱۴
مدینه ۳ – ۴ – ۱۱۵ – ۱۵۹ – ۱۷۷
مدینةالاولیاء ۱۱۵
مدینةالسلام ۱۹۷
مرو ۶ – ۸
مزار باباکوهی ۲۱۵
مسجد اتابك سنقر (سنغر) ۲۶ – ۳۸ – ۱۳۷ – ۱۷۹ – ۲۰۳ – ۲۱۴ – ۲۲۶ – ۳۵۴
مسجد بدرالدین‌حی ۱۳۸
مسجد بردی ۶۵
مسجدجامع ۳۴
مسجدجامع عتیق ۱۷۹
مسجدحرام ۶ – ۱۱۵
مسجد سلیمان ۵۴
مسجد عتیق ۱۱۰ – ۱۱۴ – ۱۳۶ – ۲۰۷ – ۲۲۶
مشهدام کلثوم ۱۳۹
مصر ۳ – ۶۰ – ۷۲ – ۷۴ – ۱۱۰ – ۱۲۰ – ۱۵۹ – ۱۷۸

مصلی ۵۶
مغارب ۱۵۹
مغرب ۳
مکه ۳ ـ ۴ ـ ۶ ـ ۶۹ ـ ۹۶ـ۱۱۶ـ۱۵۹ـ ۲۲۵ ـ ۲۴۴
ملتزم ناودان زرین برابر کعبه ۱۴۷

**ن**

نهاوند ۷

**و**

واسط ۱۷۷ ـ ۳۱۸

**ه**

هند ۲۱ ـ ۲۳۰
هندوستان ۳ ـ ۱۱۴

**ی**

یمن ۳ ـ ۱۵۹ ـ ۱۹۲

# فهرست کتابها


**الف**

الارشاد فی علم الکلام ۳۴۲
الاسماء الحسنی والاسم الاعظم ۱۷۲
الانتقاد فی الاعتقاد ۳۴۲
انجیل ۱۷۲
الانس فی روح القدس ۱۹
الانس وروح القدس ۳۴۲
انشاء روزبهان بقلی ۱۱۸ـ ۳۲۲
انشاء شیخ عمادالدین محمدبن رئیس کرمانی ۱۱۷ ـ ۳۲۰

**ت**

التجنیس الانیس
تحفة البررة فی الاسئلة العشرة ۲۵
تحفة العرفان روزبهان ۳۷۳ ـ ۳۸۶
تحفة العرفان فی ذکر سید الاقطاب روزبهان ۱ـ ۱۰ ـ ۱۱ ـ ۱۰۴ ـ ۱۴۸ ـ ۱۴۹
تحفة المحبین ۱۹ ـ ۱۱۱ ـ ۲۷۶ ـ ۳۴۱
ترجمهٔ منطق الاسرار ۳۴۲
التصریف (کتاب فی ـ) ۳۴۳
تفسیر بندار ۲۹۹
تورات (التوریة) ۱۷۲

**ج**

جواب روزبهان به رسالهٔ شیخ عمادالدین محمدبن رئیس کرمانی ۱۱۸ ـ ۳۲۲

**ح**

الحجب والامثار فی مقامات اواهل لانوار الاسرار ۱۹ ـ ۲۸۰ ـ ۳۴۲
الحقائق فی العقائد ۲۸۰ ـ ۳۴۲

**خ**

خزانة الحکم» ۲۹۳

**د**

دعوات روزبهان ۳۱۸ ـ ۳۱۹
دیوان المعارف ۱۵ ـ ۱۹ ـ ۳۹ـ۱۶۱ـ۱۹۶ ـ ۲۳۳ ـ ۳۲۴ ـ ۳۴۲

**ر**

رباعیات روزبهان ۱۳۰ـ ۳۳۸
رسالهٔ شیخ عمادالدین محمدبن رئیس کرمانی ۱۱۷ ـ ۳۲۰
رسالهٔ قشیریه ۷
الرشاد ۱۹
روح الجنان فی سیرة الشیخ روزبهان ۱۵۱ـ۱۶۳ـ ۱۶۶ ـ ۱۹۳ ـ ۳۷۰
روح الروح ۳۴۱

**ز**

زبان پسایی ۱۸۱
زبان شیرازی ۳۴۹
زبور ۱۷۲

س

سلوةالعاشقین ۱۹ - ۱۹۵ - ۱۹۵ - ۱۹۶ -۳۴۱-۳۴۲

سوگندنامۀکبیر روزبهان ۱۷۵

سیرالارواح ۱۹ - ۲۶۶ - ۳۴۱

سیرت‌نامه ۷ - ۱۰ - ۲۲ - ۱۶۳

سیرت‌نامۀ شیخ بایزید ۶

ش

شجرة خرقة روزبهان ۱۸۴

شجرة خرقة عبداللطیف مصنف روح‌الجنان ۱۸۶

شرح‌احادیث ۷۱

شرح‌الحجب و الاستار فی‌مقامات اهل الانوار الاسرار۱۹-۱۸۰ - ۳۴۲

شرح طواسین ۳ - ۱۹ - ۲۹۳

شرح مکنون‌الحدیث ۱۸

شعربه‌لهجۀ نیریزی ۱۱۳

شعرروزبهان ۱۲۲ - ۱۸۸ - ۲۲۹ - ۲۳۷- ۲۴۱

شعر روزبهان ثانی ۳۵۵ تا ۳۶۹

شعر عبداللطیف مصنف روح‌الجنان ۹۳

ص

صفوة مشارب‌العشق ۱۹ - ۳۴۳

صندوق‌المعرفة ۲۹۳

ط

طبقات [مشایخ] ۴ - ۷ -

الطواسین ۲۷۷ - ۳۴۲

ع

عبهرالعاشقین ۱۹ - ۳۴۲

عرایس‌البیان فی‌حقائق القران ۱۸ - ۶۶ - ۳۴-۲۴۲

العرفان فی‌خلق‌الانسان ۲۶۹ - ۳۴۱

عقود اللالی ۳۴۲

علم‌الفرایض ۳۴۲

غ

غلطات‌السالکین ۳۱۵ - ۳۴۲

ف

فرقان ۱۷۲

ق

القدس (رسالة -) ۱۹ - ۲۱

قدسیه (رسالۀ - ) ۲۲۸ - ۲۲۹ - ۳۴۱

قرآن ۸۳ - ۹۴ - ۹۴ - ۱۷۴ - ۱۹۳

قصیدۀ طویلۀ شیخ روزبهان ۱۸۱

ك

کتب آسمانی ۱۱۱ - ۱۱۳

کتب متصوفه ۲۳۷

کتب مشایخ ۶

کتیبۀ رباط روزبهان ۴ - ۱۷۸

کشف‌الاسرار ۱۹ - ۱۰۵ - ۱۶۷ - ۳۴۱ - ۳۵۰

کشفیات شیخ روزبهان ۳۳-۲۳۲

کنزالفتوح ۳۴۳

ل

لآلی‌الحکمة ۳۴۳

لطائف‌البیان فی‌تفسیر القران ۱۸ - ۲۴۲ - ۳۴۱

لوامع‌التوحید ۱۹ - ۲۶۴ - ۳۴۱

م

مثنوی مولوی قنیوی ۴۰۵ - ۴۰۶ - ۴۰۹

مثنویات روزبهان ۱۳۱

مجلدةمفروة ۳۵۲

مجمع البحرین ۱۸ - ۴۱
مرآت الحکماء ۲۹۳
مراسلات روزبهان ۳۱۹
المرصادفی الاضداد ۳۴۲
مسالك التوحیدفی علم الکلام ۱۹ - ۳۴۲
مشرب الارواح ۲۷۱ - ۳۴۱
المصابیح ۱۸۶
المفاتیح فی شرح المصابیح ۱۸ - ۲۵۸-۴۴۲
المفتاح فی علم اصول الفقه ۳۴۲
مقائیس السماع ۱۹ - ۳۴۲
مکاتبات ومراسلات روزبهان و نجم الدین کبری ۲۵
المکنون فی حقائق العلم النبویة ۲۵۸ -۲۵۹- ۳۴۱
منازل القلوب ۳۸۷ - ۴۲۰
منطق الاسرار وتبیان الانوار ۳ - ۱۹-۱۵۹- ۲۸۹ - ۲۹۲ - ۳۴۲
منهاج المریدین ۳۴۲
منهج السالکین ۱۹ - ۲۲۲ - ۲۳۶-۲۷۵ - ۳۴۱ - ۳۴۹
الموشح فی علم الفقه ۱۰۹ - ۳۱۷ -۳۴۲

ن

نور (کتاب --) ۲۹۳

و

وجیز غزالی ۱۳۳ - ۳۴۹

ه

هدایة الطالبین ۳۴۲
هدایة فی علم النحو ۳۴۳

ی

الیواسین ۲۷۶ - ۲۷۷

Call No.________

Acc. No.________ Date__________

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

# فهرست پاره‌ای از لغات و ترکیبات


**الف**

آب جان فزا ۳۶۱
آب حیات ۲۴۰-۳۹۶
آب دان ۵۴
آب دیده ۲۲۵-۳۲۹-۳۳۵
آب‌رو ۳۶۰
آبریز ۱۲۰
آب زلال ۴۰۲
آبستنان اختر ملکوت ۹۴
آب سرد ۲۳۱
آب‌کردن ۲۵
آبگینه ۳۸۴
آتش افتادن ۴۰۲
آتش زدن ۴۰۲
آتش حق ۹۰
آتش دل ۳۳۵
آتش رخ ۳۶۱
آتشگاه ۳۵۶
آراستن ۲۱۱-۳۸۴-۳۹۵
آرزو ۱۰۷
آرزوجستن ۲۲۱
آرام ۲۰۳
آرام جان ۳۶۱
آرام‌گاه ۱۲۳
آزادان ۱۷۵
آزر ۱۲۹

آزردن ۳۲۵
آسایش روانها ۲۴
آستان ۱۲۰-۳۲۳-۳۳۵
آستانه ۲۶-۱۷۵-۳۳۶
آستانهٔ رباط ۶۳
آستین ۴۰۶
آستین بر... انداختن ۸۷
آستین برفشاندن ۱۹۷
آستین خرقه ۲۳۴
آسمان حال ۱۹۸
آسمان دل ۴۰۲
آسودن ۳۸۲
آسوده داشتن ۴۷
آسیاب ۳۸۲
آشفتگان ۳۹۹
آشفته وار ۳۳۷
آشکار ۳۴۵
آشکارا ۲۶-۲۰۶
آشکاراکردن ۳۸
آشنا ۲۱۳
آشنایی ۳۶۱
آشوب چین وخلخ ۱۲۵
آشیان ۱۲۳-۱۷۵-۲۰۹
آشیانه شکل ۳۵۵
آشیانهٔ ملکوت ۳۸۵
آغاز ۳۶۲-۴۱۳

آغاز نمودن ۱۳۴
آغوش ۱۹۳–۳۳۸
آفتاب یقین ۳۵۵
آفریدن ۳۷۷
آفرین ۳۹۷
آفرینش ۱۶۱–۲۴۱–۳۵۷
آگاه ۳۵۵
آگه ۴۱۸
آگهی ۴۱۸
آلوده ۱۱۷–۳۶۴–۳۹۴
آمدن (به پرسش–) ۳۶
آموختن ۳۷۶–۳۷۷
آمیختن ۳۷۹
آنگه ۲۳۶–۳۵۴
آواز آه ۲۰۸
آواز خوش ۱۳
آواز برداشتن ۲۲۲
آواز بلند ۲۰۲
آواز سیمرغ ۲۰۹
آواز شنیدن ۱۱۱
آواز ناله و آه ۲۲۴
آواز نوشانوش ۲۱۲
آوازه ۲۶–۲۱۰
آوازه افتادن ۲۱۱
آوازه برآمدن ۳۵۷
آوریدن ۳۸۱
آوریده ۳۷۶
آویختن ۳۴۰
آویختن (دردامن–) ۲۰۰
آویخته ۱۷۰–۲۰۴–۳۵۲–۳۶۸
آه خوش ۴۵
آه‌زدن ۱۴
آه سحر ۱۳۲
آه گرم ۱۲۵
آه و شور ۳۲۹
آهسته ۲۰۵
آهن ۳۲۵–۳۹۹
آهنگ ۲۶
آهنگ‌کردن ۱۴۴
آهو ۲۲۲–۳۳۴
آهوان ختن ۳۴۶
آهوی تتاری ۱۶۵
آیین ۱۷۹
آیینه (آینه) ۴۲–۲۳۹–۳۸۰–۳۹۳–۴۰۷
آیینهٔ جان ۱۲۶–۳۹۶
آیینهٔ حق ۲۲۳
آیینه داری ۳۹۵
آیینهٔ دل ۳۶۶–۳۹۴
آیینهٔ سپهر ۱۶۱
آیینهٔ لاهوت ۳۹۷
آیینهٔ ناسوت ۳۹۷
ابرتنک ۸۵
ابرو ۳۶۱
اختر ۳۳۱
اخی ۲۳۰
ادارت زنبیل و اجراء مقرض ۱۴۲
اربعین براورن ۲۳۴
اربعینات ۳۸
ار (=اگر) ۳۸۶
ارزانی ۳۴–۳۴۸
ارزانی فرمودن ۶۵
ارغوان صبح ۱۷۹
ارغنون ۱۲۹–۳۲۸
ازان روزباز ۱۳۸
ازدست شدن ۳۶۲

اژدرها ۳۳۳
اسبان شاهی۹۵
استاد ۱۷
استاده ۲۰۰
اشکبار ۲۱۶
اشك ریزان ۵۴
اشك‌ریزان گشتن ۴۷
افراخته ۲۱–۱۶۳
افراشته ۹۶–۳۲۱
افروختن ۵۰
افزودن ۴۰۱–۴۱۸
افزون ۴۰۲
افزونی ۳۷۸–۳۸۱
افسانه ۴۱۳
افسر ۱۵۷
افسوس ۴۵
افغان ۳۵۶
افگندن ۹۸
اقلیم گشای ۱۶۴
اقلیم معارف ۱۲۷
اکسون ۳۳۳
اکنون ۲۲۱
امرد خوب روی ۱۹۹
امرود ۱۱۵
امروز ۳۵۸
انار ۱۱۵
اناردانه ۵۸
انباشته ۱۱۸–۳۲۱
انبوهی تمام ۱۴۲
انجمن آفرینش ۱۵۶
انداختن ۳۳۸–۳۳۹
اندرون ۱۵ – ۲۵ – ۳۸۲
اندرون خان ۵۱
اندرون خانقاه ۲۰۲
اندك ۱۶
اندك زمان ۲۲۱
اندکی ۱۸۰
اندوه بردن ۱۶۹
اندیشه‌کردن ۱۵–۲۰۳–۲۲۶
اندیشیدن ۲۳۵–۳۸۵
انگشتری ۱۱۹
انگور ۳۹۹–۴۰۰
انند هزار چشم ۲۰۲
انند هزار ملك مقرب ۲۰۱
اوج آسمان ۱۹۷
اوفتادن ۳۶۰
اهرمن ۱۱۹
ایزد ۳۸۴
ایزدی ۳۸۴
ای‌کاج ۸۵
ایوان ۳۵۷
ایوان پاك ۴۳–۴۰۷
اینست وبس ۳۹۷

ب

باختن ۳۶۲
بادبان ۳۵۹
بادشمالی ۳۴۰
بادصبا ۲۳۸
بادمخالف ۳۹۶
باده ۳۶۰
باران باریدن ۳۵۲
باران بهاری ۱۶۵
باران فرستادن ۳۵۳
باربکان ۲۲۴
باردادن (راه–) ۴۹

بارگاه ۱۱۹ - ۳۲۱ - ۳۲۲
بارگاه‌زبرجدی ۳۸۲
بارگه ۱۸۴
بارگیر ۱۸۸
بارنامهٔ دریا ۳۳۴
بارنهادن ۵۷
باریدن گرفتن ۱۳۴
باز ۳۶۴
بازآمدن ۳۷
بازآوردن ۴۳
بازپرسیدن ۲۳۰
بازپس آمدن ۶۳
بازخواندن ۳۴۹
بازخوردن ۳۷
بازدادن ۳۶۵
بازداشتن ۱۱۲
بازدیدن ۹۸
بازرستن ۳۶۵
باررفتن ۴۲ - ۱۱۶ - ۲۲۸ - ۳۸۲
بازگشتن ۲۶ - ۴۳ - ۲۴۰
بازگفتن ۹ - ۱۱۶
بازماندن ۲۳۴
بازنمودن ۱۳۶
بازار ۴۱ - ۱۷۱ - ۴۱۵
بازار اسرار ۱۰۵ - ۱۲۸
بازارفقر ۳۵۸
بازار مه‌رویان جان ۳۵۰
بازار نظم ۳۶۱
بازاری ۱۰۲
بازرگان ۳۵۴
باغ ۳۸۵
باغبان ۱۴۹
باسرخود شدن ۲۲۸
بالاتر ۴۰۲
بالین ۱۴۲ - ۲۳۱
بام ۲۲۲ - ۲۳۸
بام خانه ۳۳۴
بامداد ۴۲ - ۲۱۱
بانگ ۱۲۴
بانگ زدن ۳۵ - ۵۱ - ۲۲۴
بانگ قامت ۲۰۷
باور ۴۲۱
باور افتادن ۲۴۲
باورداشتن ۱۱۰
باهوش‌آمدن ۱۴۷
بایستن ۳۸
بت‌طناز ۳۱۳
بت کده ۲۱۲
بت کدهٔ خودپرستی ۱۰۰
بجای‌آوردن ۱۱۳
بحرآشام ۳۶۲
بخت ۴۱۴
بخشانیده ۱۱۴
بخشش ۳۳ - ۱۴۰ - ۳۵۳
بخشش یافتن ۳۸
بدرشدن ۱۰۲
بدنام ۴۱۷
بدیدمی ، کردمی ۱۰۸
برابر گرفتن ۲۲۹
برآوردن ۳۸۲
برافشاندن ۲۱۲
برامدن ۳۵۴
برامدن‌کار ۱۹۷
برانداختن ۹۵ - ۲۱۶
بر انگیختن ۲۲۵
بربستن ۳۷۸

برتر ۲۴۱
برترامدن ۴۱۸
برخاستن ۲۳ - ۳۰ - ۲۱۱ - ۳۵۵
برخاستن به‌تهجد ۴۲
برخواندن ۲۸۰ - ۳۵۲ - ۳۵۴
برداشتن ۱۹۵ - ۳۶۴ - ۳۶۸
برداشتن (ازمیان -) ۲۲۴
برزبان راندن ۱۴۵
برزبان رفتن ۱۳۴
برسرکارکردن ۱۱۷
برفگندن ۳۵۹ - ۳۶۲
برکندن ۳۵۹
برگرداندن ۴۱۲
برگذشتن ۳۲۳
برگرفتن ۳۳۷ - ۳۵۸
برگفتن ۳۷
برگزیده ۸۳ - ۳۶۹
برگزیدیمی ۸۸
برگشتگان ۱۱۳
برنگریدن ۳۵
برنگریستن ۲۰۱
برهم‌زدن ۳۶۲
برادران ۱۳۰
برج اولیاء ۸ - ۱۵۹ - ۱۷۸
بردباری ۲۷ - ۳۲۱
بردگان ۲۴
بردن (باخود-) ۱۶
بردن (بسر-) ۵
بردهند وباری ۱۳۷ - ۱۳۸
برف ۶۲ - ۲۳۱
برگ ۳۶۱
برگ وساز ۲۲۵
برنا ۳۳۲
برنجین ۱۳۶
برون ۳۸۲
برونی ۳۶۶
بریدن ۳۷۷
بزرگ ۱۹
بزرکوار ۱۱۰
بزم شهنشهی ۳۴۰
بس‌بزرگ ۱۰۷
بس‌بزرگوار ۲۰۲
بست ۳۶۰.
بستان ۱۵۶ - ۲۰۸
بستان اولیاء ۱۱۴
بستر ۳۲۱
بستن (برطویله -) ۲۱
بسی ۳۵۸
بسیار ۳۵۱
بیشارگفتن ۴۲
بشارت امیدوار ۲۳۶
بشتابیت ۳۶۵
بلند پرواز ۴۰۴
بلندتر ۴۰۴
بلسان ۲۷۷
بناگوش ۳۲۸ - ۳۴۰
بند ۳۱۶
بندزندان ۳۶۳
بندگی ۳۱۶ - ۳۹۱
بن‌وبنیاد ۳۸۵
بنده ۴۱۱
بنفشه ۳۳۴
بنیاد ۲۰۹ - ۳۸۵
بنیادفرمودن ۲۲۶
بوبردن ۳۵۶
بوته ۱۸۳

بود ۱۶۴ ـ ۳۶۱
بودمی ۸۸
بوستان ۱۸۱
بوستان بقلی ۳۵۷
بوسه ۲۳۴ ـ ۳۴۳
بوسه‌دادن خاك آستان ۱۴۷
بوقلمون ۲۳۹
بوی شنیدن ۹۵
بوی ورنگ قضاء ساختن ۹۴
بها ۱۷۵
بهانه ۱۴۶
به‌روز ۳۶۰
به‌روزگاخود مشغول بودن ۴۵
بهره ۲۱۵
بهرهٔ تمام ۲۱۰
بهشت ۳۸۴
بهشتی ۳۹۳
بهم‌زدن ۳۶۸
بی‌باك ۳۷۹
بی‌بند وحلقه ۳۶۰
بی‌بهره ۱۷۶
بی‌بهره ماندن ۳۵
بی‌پیشه ۳۷۶
بی‌چاره ۲۳۱ ـ ۳۶۱
بیچون ۲۲۳ ـ ۲۳۵ ـ ۳۲۴ ـ ۳۵۶
بی‌خرد ۳۷۷
بی‌خواست ۳۹۵
بیخود ۳۹۷
بیخودی ۳۵۷ ـ ۳۹۲
بی‌دانگی ۴۰۳
بیدل ۳۵۹
بی‌رسم ۴۰۳
بی‌زیان ۳۵۸
بی‌سرمایگان ۳۵۸
بی‌شمار ۱۲ ـ ۱۱۰ ـ ۳۵۱ ـ ۳۹۷
بی کرانه ۲۱۳
بی گمانه ۹۵ ـ ۲۰۹
بی‌نشان ۳۵۷ ـ ۴۱۱
بی‌نشانی ۴۱۱
بی‌نوایی ۳۵۱
بیهوده ۳۶۰
بیابان ۲۰۸ ـ ۳۷۸
بیدار ۳۶۹
بیدار گشتن ۲۳۵
بیزار ۴۰۰
بیش ۳۶۳
بیضهٔ‌کافوری ۱۲۹
بیك‌بار ۱۹۶ ـ ۲۰۳
بیمار ۴۰۰
بینا ۳۶۸
بینش ۱۵۸ ـ ۳۲۷
برون شدن ۲۰۲
بیگانه ۲۱ ـ ۲۳۰ ـ ۳۵۸ ـ ۳۶۱

پ

پادشاه جهان ۱۶۲
پادشاهان صورت ۶۴
پادشایی ۳۶۱ ـ ۳۶۵
پاره ۲۱۶
پاره برف ۲۳۱
پاره‌ای راه ۲۰۳
پاره‌ای روغن ۵۸
پاره‌ای زمین ۲۳۵
پاره پاره ۱۱۵
پاسی ازشب ۲۴۴ ـ ۲۳۱
پاك‌باز ۲۳۰
پاك‌شدن ۴۰۳

پاکی ۳۲۹
پایاب ۳۶۴
پای‌دل ۱۲۷
پای مهرجانان ۳۵۸
پاینده ۳۲۱
پایهٔ‌تخت ۱۶۴
پایهٔ منبر ۲۲۶
پایین ۱۴۲
پایین‌کوه ۵۶
پخته ۴۱۴
پدیدآمدن ۳۶۲ - ۳۹۲
پدید آوردن ۳۲۷
پذیرفتن ۳۴۰ - ۳۷۷ - ۴۹۶
پراکندگی ۹۸
پراکنده ۳۹۵
پربرف ۶۲
پرپرواز ۴۱۳
پرتو ۱۵ - ۳۵۶
پرتوانوار ۳۷۹
پرتوجمال ۴۰۴
پرتوعزت ۳۵۶
پرتیر ۱۸۹
پرداختن ۳۳۸
پرداختن (ازکار-) ۲۰۹
پرداخته ۲۱
پرده برگرفتن ۳۸۲
پردهٔ بی‌نشانی ۱۰۰
پرده‌دار ۱۴۷
پرده دریدن ۴۰۷
پردهٔ دلاویز ۱۳۶
پردهٔ رخ ۳۳۷
پردهٔ شهرود ۳۴۰
پردهٔ ظلمت شب ۲۲۴
پردهٔ غیب ۱۶۳
پرسخن ۴۰۰
پرسودا ۳۲۵
پرسیدن ۴۱۰
پرگار ۳۸۰ - ۳۸۲ - ۳۸۴
پرواز فتوح ۴۰۲
پروازکردن ۱۶۷
پروانه ۱۰۴ - ۳۵۹ - ۳۶۴ - ۳۷۸
پروردگار ۱۶۹
پرورش ۱۸۰
پروردن ۴۲۰
پرپدن ۳۲۲
پستی ۳۶۲
پسندیدن ۹۵ - ۳۷۸ - ۳۹۳
پسندیده ۲۴ - ۲۰۸ - ۲۲۸
پسندیدهٔ دیده ۱۶۵
پسین ۳۵۲
پسین‌گاه ۲۲۴
پشت‌پا ۳۶۲
پشت دوتا ۳۳۴
پشت وپناه ۱۶۴
پل (پول) ۳۸۱
پناه ۱۶۴ - ۴۱۸
پنج‌تن ۸۳
پندار ۳۹۲ - ۴۱۴
پنداشتن ۲۰۸ - ۴۰۸
پنهان ۲۱۶
پنهان شدن ۴۰۹
پنیرتر ۹
پوست برکندن ۲۱۸
پوشش یافتن ۸۴
پوشیدن ۳۵۰
پوشیده (ولی -) ۳

پول (پل) ۱۳۷
پهلو به‌پهلو ۳۲۱
پیاله ۱۳۶
پیچ‌وتاب ۳۶۸
پیچیدن ۹۹
پیدا کردن ۳۸۲
پیداگشتن ۹۰ – ۱۶۱
پیران ۲۱ – ۲۳۰
پیران ، جوانان ۳۵۳
پی‌روان ۱۷۴
پیرزن ۲۲۰
پرمعنی ۳۵۷
پیروزه ۳۳۱ – ۳۸۲
پیش‌آمدن ۴۱۱
پیشگاه بارگاه ۱۶۵ – ۳۴۷
پیشوا ۵
پیشه گرفتن ۱۲۷
پیغام ۶۴ – ۳۶۱
پیغام‌آوردن ۲۲۵
پیغام رساندن ۲۲۵
پیغمبر ۱۵۵
پیل ۳۳۳
پیمانه ۴۰۶
پیمودن ۳۸۲
پیوستن ۷ – ۳۶۱
پیوسته ۶

ت

تاب ۱۲۵
تاب آتش ۳۵۵
تاب آفتاب ۲۳۵
تاب درد ۳۳۷
تاب زلف ۳۳۹
تاب سرزلف ۱۳۰
تابش ۳۹۱
تاب شفره ۲۰۷
تاب مهر ۳۵۷
تاج‌بخش ۳۲۰
تاج خطاب ۳۴۶
تاج‌گدایی ۳۶۵
تاختن ۴۱۷
تافتن ۳۵۷
تارک ۱۲۴
تارک‌سر ۳۶۰
تانگویی خود خواست خواند ۳۵۲
تایی‌نان ۴۸
تبر بر گرفتن ۹۵
تبرک‌فرستادن ۴۵
تبیره ۳۴۳
تجربه افتادن ۱۴۱
تخت ۴۲
تخت‌جم ۳۶۲
تخت‌زدن ۵۰
تخت نشین ۱۱۷ – ۲۳۰
تخته ۲۳۸
تختهٔ‌خاک ۳۳۳
تخم نیکویی ۱۲۷
ترجمان ۱۳۶
تردامنی ۲۲۲
ترس دوزخ ۴۱۵
ترس‌ناک ۳۲۱
ترسا ۳۵۶
ترک تاز ۳۲۷
تریاک ۳۸۱
تسوج شیرازی ۲۰۹
تشنگی ۳۷ – ۲۱۰ – ۲۲۰ – ۴۰۱ – ۴۰۲

تشویر خوردن ۳۷۶
تک‌وپو ۱۷۶
تلمیذان ۱۷۹
تله ۱۲۰
تمرهندی ۵۸
تن‌پروری ۱۸۰
تندان ۲۱ - ۲۲۷
تنگ آمدن ۳۵۵
تنگ‌سواران ۳۳۰
تنگنای ۱۱۸ - ۳۲۱
تنگی قوت ۳۵۲
توانگری ۹۳
تویی ۴۱۲
تهیهٔ صوفیانه ۲۲۵
تیر ۳۳۳
تیرگی ۴۱۰
تیرنشانه ۱۱۱
تیزکامی ۳۳۴
تیزی ۵
تیغ بی‌دریغ ۳۴۷
تیغ زدن ۴۵
تیغ طعن ۲۳۶

ج

جارو ۲۵
جاروب نفی ۴۰۵
جام ۳۶۰
جام‌جان ۳۶۲
جام توبت نوشیدن ۲۳۴
جام صفا ۳۳۶
جام‌کیان بزم‌عشق ۹۹
جام‌می ۳۳۷
جامه پاره کردن ۳۵۲
جامهٔ توحید ۲۳۲
جامه چاک‌زدن ۲۱۲
جامه چاک کردن ۳۵۴
جامهٔ دل‌تنگ ۹۴
جان پاک ۳۸۳ - ۴۰۳
جان جان ۳۷۷ - ۳۸۵ - ۳۸۶
جان جهانیان ۳۴۷
جان خردمند ۳۳۰
جان خموش ۳۲۷
جان‌شب ۳۵۹
جان گداز ۱۲۰ - ۳۲۳
جانان ۲۱ - ۲۱۳ - ۴۱۱
جاودان ۱۳۲ - ۳۷۶
جاودانی ۳۸۵
جاویدان ۳۸۲
جایگاه ۱۱۳ - ۱۴۵
جایگه ۲۲۷
جدابه‌جدا ۲۴۰
جدایی ۳۶۱
جذبهٔ هستی ۳۹۵
جزع ۳۶۷
جستن ۲۲۷ - ۳۵۹
جعبه ۱۸۹
جلاجل‌کشان ۳۳۲
جمشید ۳۶۸
جنك ۱۸۴ - ۳۸۱
جو ۴۱۱
جوان‌بخت ۱۶۴
جوان‌مرد ۳۸۴
جواهرارواح ۱۰۵
جوش ۳۸۲
جوش‌آمدن ۳۹۳
جوش وخروش ۲۲۵

جوشیدن ۳۸۴ - ۴۱۱
جویبار ۱۱۵ - ۱۷۷
جوی‌بار دل ۳۶
جوینده ۳۷۶
جهاب ۲۴
جهان ۱۰
جهان پیر کهن ۳۳۲
جهانیان ۱۷۴
جیب خرقه ۲۱۰

چ

چاپکان ۲۱
چاپکی ۳۳۳
چاراضداد ۳۸۴
چارباد ۳۳۳
چاربازار ۳۴۷
چارتائی نواختن ۲۱۳
چارتکبیر ۳۶۳
چاررکن ۳۳۴
چارسو ۴۱۵
چارگوشه ۳۲۷ - ۳۳۴
چارمیر ۳۳۰
چارنهر بهشت ۳۳۰
چاره ساختن ۵۷
چاشت ۲۱۱
چاکر ۲۰۰ - ۳۲۱ - ۳۷۷
چاکرخدمت ۱۴۸
چاکر و کهتر ۲۲۹
چاکران ۸۴
چاکری ۲۲۱ - ۳۴۶
چاه ۱۷۶ - ۳۲۳
چاه‌هوا ۱۲۰
چترکافوری ۲۰۸
چراغ ۱۷۰-۳۶۵
چراغ حسن‌قدم ۳۸۱
چرخ ۳۴ - ۱۲۳ - ۲۲۳ - ۳۲۷ - ۳۸۰ - ۳۸۲ - ۴۰۰
چرخ زنان ۲۱۳
چرخ و وجدوحال ۲۱۲
چشانیدن ۳۶۸
چشم بردوختن ۱۰۱
چشم جان‌جان ۲۲۳
چشم‌خوش ۳۲۳ - ۳۶۴ - ۴۰۰
چشم‌نابینا ۳۳۶
چشمهٔ خورشید ۳۴۳
چشمهٔ روح ۱۵۵
چکیدن ۲۲۵ - ۳۴۹ - ۳۵۲
چگونه ۳۲۵
چمن ۳۲۱ - ۳۲۲
چندان ۲۲۰
چندگاه ۲۱۰ - ۲۲۷
چندی وچونی ۳۸۱
چنگ ۱۹۲ - ۳۳۷
چنگال ۳۱۶
چوب بید ۱۴۹
چوگان ۳۸۰
چونی ۳۷۸ - ۳۸۱
چهرهٔ خوب ۱۵
چه‌سان ۳۶۷
چه‌وچون ۳۷۹
چهل‌تن ۵۸
چهل‌تنان ۸۳
چهل‌چله ۲۱۰
چهل‌گانه ۱۵۹
چهله ۲۱۱

چهله براوردن ۳۸
چهله‌سر گرفتن ۲۱۱
چین‌قبا ۳۳۰

ح

حج گزاردن ۲۲۱
حرف چین ۳۷۶
حسن صورت وزی صوفیه ۴۱۶
حقیقت ۱۶۳
حیلت‌گر ۹۴

خ

خارچینی ۳۹۳
خارخسك ۲۰۹
خارکانه ۲۱۴
خار مغیلان ۱۱۳
خارا ۳۲۵
خاستن ۲۰۵
خاقان چین ۹۹
خاك‌آستانه ۲۸
خاك‌آلود ۱۴۵
خاك ترسا ۳۵۶
خاك درگه ۳۴۵
خاك راه ۳۷۷
خاکدان ۱۲۶
خاك‌رنگین ۳۸۲
خاك‌کوی ۳۳۹
خاك میدان ۳۷۶
خاکستر ۲۰۲
خال ۳۲۸
خام ۲۱۸ - ۴۱۴
خام‌درایان ۳۲۵
خامش ۳۳۰
خاموش ۲۰۲ - ۳۸۶
خاموش بودن ۵۶
خامی ۴۵
خامی درون ۳۹۳
خاندان ۳۴
خاندان بقلی ۳۵۰
خانقاه ۲۵ - ۱۱۹ - ۱۳۹ - ۲۱۵
خانه ۲۱۱
خانهٔ جان ۳۸۳
خانهٔ جسم ۲۳۵
خانهٔ جمع‌الجمع ۳۹۶
خانهٔ خاك ۲۲۴
خانهٔ دل‌وحجرهٔ جان ۲۰۹
خانه‌زاد ۳۷۶
خانهٔ قلندریکتا ۱۲۶
خانه‌وخان ۵۰
خاور ۱۷۵
ختم قرآن ۶۱
ختمه‌کردن ۶۱
خجسته ۱۸۹
خجسته روی ومبارك قدم ۳۳۰
خدوخال شاهدان ۲۲۳
خدا ۳۷۸
خداپرستی ۳۶۴
خداشناختن ۱۶۷
خداوند ۴۰۵
خداوندا ۲۳۵
خدایی ۳۱۶ - ۳۷۸ - ۴۰۴
خدنگ ۳۹۵
خرفروشانه ۴۰۰
خرلاشه ۴۱۲
خرابات ۲۱۲
خرابات‌خانهٔ عشق ۴۱۱
خرابات‌فنا ۳۶۲
خرابات‌نشین ۴۱۱

خرابات نشینان ۴۱۱
خرامیدن ۴۱۴
خرد ۱۹۲ – ۳۳۵ – ۳۷۷
خردل ۳۸۰
خرده ۳۵۴
خرقه ۱۳ – ۱۹۹ – ۲۰۸
خرقه انداختن ۱۳۷
خرقه‌پوشانیدن ۱۸۲
خرقه‌پوشیدن ۱۴۵ – ۱۷۷ – ۱۸۲ – ۲۰۴ – ۲۲۵
خرقهٔ تبرک ۲۷
خرقه چاک کردن ۳۵
خرقه‌درپوشیدن ۲۱۱ – ۲۲۷ – ۲۳۴
خرقه‌ستاندن ۱۳۷
خرقه‌ستدن ۴۶ – ۳۵۴
خرقه وجامه پاره کردن ۲۰۶
خرم‌شد ۲۹
خرم وشادان ۱۴۶
خرما ۹
خرمابن ۱۱۵
خرمن ۲۹۹
خروش ۱۳۲
خروشیدن ۳۹۳
خری ۴۱۲
خریطهٔ دبیران ۹۵
خزانه‌دار ۳۳۲
خس‌وخاشاك ۲۰۹
خسپیدن ۳۴۰
خستگی ۱۴۳
خسته ۳۷۸
خسته‌دل ۱۰۷
خسته‌دلان ۴۱۰
خسته کردن ۹۷
خسرورخشان ۲۱
خسروسیارگان ۲۰۸
خشك ۴۱۱
خشك ۴۱۱
خشك‌وتر ۳۵۹
خشم ۳۸۱
خشم مالك دوزخ ۳۳۲
خشنودی ۳۸۱
خطدادن ۱۰۷
خفته ۲۳۴
خلعت سرخ ۳۸۴
خلوت براوردن ۴۲
خلوت‌خانه ۳۳ – ۶۴ – ۲۰۱ – ۳۲۱
خلوت‌سرا ۳۲۰
خم‌چوگان ۳۸۰
خموش ۱۲۳
خموشی ۳۸۶
خمیرمایه ۱۵۲
خنده‌زنان ۴۱۳
خواب ۳۶۵
خوابیت ۳۶۶
خواجه ۲۰۰ – ۳۵۴ – ۴۱۱
خواجهٔ معتبر ۱۳۷
خواستها ۳۹۰
خوان ۱۸۸ – ۲۰۴
خوان لطف ۳۷۱
خوانچه ۳۷۱
خواندن ۷ – ۲۰
خواهان سخن ۲۱
خوبان چین ۳۷۷
خوبتر ۲۹
خوب روی ۱۷۹ – ۲۱۵
خودپرستی ۴۳۳

خود پسند ۳۹۲
خود نمایی ۳۶۸
خود نمودن ۱۱۰
خودی ۳۶۳ - ۳۶۵
خور ۳۶۵
خورش ۱۳
خورشید ۱۷۵ - ۲۳۷ - ۳۳۶ - ۳۶۸
خوش‌آواز ۱۶۸
خوشتر ۲۳۵
خوش خواندن ۱۴۷
خوش‌دل ۴۱۶
خوش دلی ۳۲۹
خوش دلی رضوان ۳۳۲
خوش‌روی صبا ۳۳۴
خوش‌سرای ۱۵۷
خوش سیما ۲۲۷
خوش طرب ۱۰۷
خوش‌کیش ۳۹۷
خوش گفتن ۳۶۹
خوش‌گوار ۱۷۶
خوشا ۱۸۴ - ۲۱۳
خوشه چینان ۴۱۰
خوناب ۱۲۳ - ۳۶۴
خوناب‌جان ۱۷۹
خونابه ۳۴۰
خون امتحان ۹۴
خون‌ناب ۳۸۳
خوی‌کردن ۹۹
خویشتن ۳۵۸
خیره ۱۵۵ - ۳۲۶
خیرکش ۴۰۰
خیل‌کوران ۳۸۵
خیمه زدن ۳۶۳

د

داد ۳۷۷
داد سخن دادن ۳۶۷
دارو ۳۴۳
داغ ۳۸۵
دام جان ۳۶۲
دامن ۳۱۶-۴۰۶
دامن ادراك ۴۰۴
دامن جانان ۳۲۳
دامن دامن ۲۸
دامن صبح ۹۹
دامن صحرای انس ۲۰۹
دامن‌کشان ۱۲۶
دامن کشیدن ۴۱۴
دانا دل ۳۹۳
دانش ۱۵۹-۳۴۰
دانشمند ۲۲۵
دانه ۳۸۴ - ۴۰۳-۴۰۶
دانهٔ تسبیح ۴۳
دانه چینان ۱۰۶
دانهٔ خرمن قدس ۲۰۹
دانهٔ شادی ۳۶۲
دایه ۳۳۳
دایهٔ مهربان ۳۸۴
دبیر ۹۵-۲۳۹
در آمدن (ازدر-) ۱۹۵
درآمدن شب ۲۸-۱۹۶
درآوردن ۳۸۴-۳۹۵
درافتادن (از پای-) ۲۵
درافتادن (بگریه-) ۲۳۲
درافگندن ۳۲۵
دربر گرفتن ۳۳۷

در بستن ۳۸۱
دربگشادن ۵۶
درپوشانیدن خرقه ۵۲
در پرده‌گرفتن ۱۴۳
درپوشیدن ۹۳-۲۰۷-۲۲۸-۲۳۲
درچرخ آمدن ۲۱۸
درخلوت نشاندن ۱۷۹
درخودن دیدن ۱۰
درادن ۲۲۴-۳۲۱
دردمیدن ۳۸۰-۳۸۱-۳۸۵
در رفتن ۱۹-۲۴
در سخن آمدن ۲۰۳
درشمر گرفتن ۳۵۹
درفگندن ۳۶۲
درکشیدن ۳۲۱
درکوفتن ۴۳-۵۶
درگذشتن ۲۰۵
درگذشتن (ازسر-) ۴۹
درگرفتن ۳۵۸
درنشستن ۵۳
در نهادن (فریاد -) ۲۱
درهم‌کشیدن‌ابر ۳۵۳
دریافتن ۱۶-۱۸-۳۷-۶۲-۳۹۵
دریافتن وقفه ۵۳
درافشان ۱۵
دربان ۲۱۳
دردروازهٔ سخن ۳۸۶
در شبکهٔ رباط ۱۱۴
درگاه ۲۱- ۱۷۸-۲۳۱-۳۷۸
درگه ۳۵۸-۳۶۱-۴۰۸
درهای آسمان ۲۰۱
دراز ۳۶۴
درخت ۲۲۰
دردجام شوق ۴۱۱
دردزادن ۱۱۶
دردعشق ۳۳۸
در دم سراندازی‌و دلنوازی ۹۴
دردمندان ۲۲۴
دردمندی ۳۶۳
درست ۹۴-۱۹۸
درست گشتن ۳۶۳
درستی‌زر ۴۸
درشب افروز ۳۶۰
درنگ‌کردن ۱۶۸
دروازه ۴۹-۲۳۲
دروازهٔ ازل ۳۸۵
دروازهٔ عدم ۳۷۱
دروازهٔ گوش ۱۱۸-۳۲۱
درون ۴۰۳
درونی ۳۶۶
درویش ۱۶-۱۶۳-۲۰۰-۲۰۸-۲۱۳-۳۶۸-
۳۸۳-۳۸۵-۳۸۵-۳۹۳-۴۰۰
درویش رنگ پوش ۱۴۴
درویشان ۱۶۵-۲۳۲
دریا ۲۳۹
دریا بریدن ۳۳
دریا بیت ۲۶۵
دریای‌احد ۳۹۷
دریای خون ۱۲۸
دریای راز ۱۷۷
دریای نهان ۴۱۷
دریچه ۲۱۶-۴۰۰
دریچهٔ جمال ۱۱۰
دریچه صماخ ۳۲۱
دریوزه ۳۸۲
دریوزه کردن ۴۸-۳۵۴

دزهستی ۲۶۰
دریغ ۲۱۰
دژم ۱۶۲
دستان ۱۹۳
دستاویز ۲۹
دست (از ... بداشتن-) ۱۲۷
دست افشاندن ۱۹۷
دست بوس ۲۵
دست‌بوس‌دریافتن ۴۰
دست به‌دست ۳۲۱
دست داشتن ۶۵
دست‌طرب ۱۲۶
دست علم ۴۰۴
دست‌فراز کردن ۲۱۲
دست‌کردن ۲۰۷
دست‌گرفتن ۳۹۶
دست‌گیر کردن ۶۵
دستار ۱۳۷
دستار بینداختن ۲۰۶
دستارسر ۳۵۴
دستارچه بستن ۲۹
دستور ۳۷۶
دشمن ۴۰۰
دشوار ۳۸
دفتر ۳۶۴
دفتر عشق ۱۰۳
دفتر علم ۳۷۷
دفترگویا ۲۴۰-۳۲۸
دکان ۵۹
دگر ۲۳۶
دگر بار ۲۲۱-۳۲۱
دگرباره ۲۲۱
دل آگاه ۱۳۲
دل‌آفرینش ۸۴
دلبر ۱۲۲-۲۱۴
دل‌بستن ۳۶۳
دل‌داری ۲۷-۲۰۸
دلربا ۲۳۲-۳۵۲
دلستان ۳۶۲
دل‌سوزی ۳۹۳
دل‌کباب ۲۱۲
دل‌لاله ۳۳۷
دلبران آسمانی ۱۰۴
دلی سوزان چشمی گریان ۱۶۸
دم ۳۲۲ - ۳۲۳
دمادم ۳۳۷
دمامه ۳۴۴
دم زدن ۳۶۳ - ۳۷۸
دمیدن ۳۲۲
دوازده‌گانه ۱۵۹
دوازده هزار ولی پوشیده ۳ - ۱۵۹
دوتایی ۱۳۹
دوجهان ۱۹۶ - ۲۳۶
دوسرای ۱۵۷
دوسه ۲۳۰
دوگانه‌گزاردن ۲۰۷
دوم بار ۲۰۳
دونیم ۳۳۰
دویی ۱۰۰ - ۳۵۸ - ۳۵۹ - ۳۶۳
دوختن ۲۳۴
دود ۴۱۰
دورباش ۱۴۲
دورداشتن ۳۹
دوزخ ۸۶
دوست تر ۳۴
دوش ۵۵ - ۲۰۱ - ۲۲۵ - ۳۵۷
دوشینه ۱۳۸
دوشینه دادن ۵۲

دولاب ۳۸۲
دولت خانگی ۱۳۶
دولتیان ۱۶۱
دویدن ۲۲۱ ـ ۲۳۵
ده اسبه ۴۱۴
دوگانه ۳
دهر پیما ۱۲۸
دهلیز ۱۴۴
دهن ۳۲۷
دی ۳۵۸
دی‌شب ۱۴۶
دیبا ۳۳۳
دیباچه ۱۸ ـ ۴۱۱
دید ۳۹۸
دیدگان ۲۲۵ ـ ۳۷۱
دیدهٔ جان ۳۸۲
دیده دوختن ۱۸۳
دیدهٔ دل ۸۲ ـ ۳۹۰
دیدهٔ روح ۳۹۵ ـ ۳۹۶
دیده کشف وشهود ۴۰۴
دیدهٔ لاهوت ۳۸۵ ـ ۳۹۶
دیده‌ور ۲
دیدهٔ ماهیهٔالماهیات ۳۹۶
دیدیت ۲۲۲
دیر فنا ۳۹۶
دنیار زر ۲۲۴
دینه ۲۰۱
دیوسپید ۱۲۰
دیوار ۲۱۷
دیوان ۳۲۳
دیوانگان ۲۰۹
دیوانه ۳۷۸

## ذ

ذره وار ۱۰۶
ذوق خوش ۱۳۸

## ر

راز ۴۱۷
راز دل ۲۳۴
رازنامه ۲۰۵
راست رفتن ۲۳۴
راست کاری ۳۲۹
راست رفتن ۳۹۵
راسخان توحید ۴۱۶
راه بازدادن ۲۰۳
راه‌بردن ۱۰۶ ـ ۳۵۹
راه‌بندگی ۳۸۰
راه‌پنهان ۴۰۱
راه دادن ۲۲۴ ـ ۳۴۹
راه‌دراز ۱۶۴ ـ ۲۰۲
راه راست ۸۲
راه روان ۱۶۳ ـ ۱۷۹
راه سپردن ۲۲۲
راه نماینده ۸۱
راه گشاده کردن ۳۴۹
راه نمودن ۳۴۹
راه هفت‌وپنج ۳۷۱
راه یافتن ۲۰۰ ـ ۵۰۴
راه‌یگانگی ۴۱۶
رایت‌دار ۹۸
ربودن ۳۷۶
ربودن ۳۷۹
رجال بیابان تفرید ۴۱۶
رخ ۱۲۸ ـ ۳۶۰
رخان چو گلنار ۳۳۷

رخسار ۳۳۷
رخسار گلگون ۱۸۱
رخشان و تابان ۱۶۱
رخش ۹۹
رخش رستم ۱۲۰ - ۳۲۳
رخش کیان ۱۲۴
رساندن ۳۸۲
رسانیدن ۸۷
رسانیدن (به‌سمع -) ۲۹
رستم و زال ۱۶۲
رستن ۹۵ - ۴۰۸ - ۳۶۳ - ۳۸۱
رسیدن ۵ - ۱۲
رشته ۱۲۳
رشك عشق ۹۵
رطل گران ۳۳۷
رفتگان ۲۱ - ۲۳۰
رفتن ۵
رفتن (برسرسخن -) ۱۳۸
رفتن (مناظره‌میان دوکس -) ۱۹۷
رفیقان ۲۲۱
رقص کردن ۲۳۳
رقص و چرخ ۲۰۱
رقص و گریه ۱۹۸
رکوهٔ آب ۲۲۰
رنجانیدن ۴۷
رنجیدن ۴۱
رنجش ۴۲
رنجور ۹۶
رند ۴۰۰
رندان ۲۱۵
رنگ ۳۸۱ - ۴۰۷
رنگ‌آمیختن ۹۸
رنگ پذیر ۱۵۷
رنگ‌رخسار ارغوانی ۱۸۰
رنگ طاوس ۳۸۲
رنگ طبع ۴۱۰
رنگ و رخسار ۲۰۲
روا ۱۷۵ - ۲۳۲
رواداشتن ۲۰۸
رواق‌نگارین ۳۳۱
روان ۱۵۴ - ۳۵۳ - ۳۸۲
روانه ۲۵ - ۳۵۳
روانه شدن ۲۲۵
روایی ۳۶۱
روبه ۳۷۸
روح‌وار ۱۱۹ - ۳۲۲
رودخانهٔ‌دل ۳۶
روزبار ۳۴۵
روزبه ۳۵۸ - ۳۶۷
روزپنهان ۳۶۸ - ۳۶۹
روزپیروز ۲۲۵
روزدکر ۲۲۰ - ۲۲۴ - ۲۲۵ - ۲۳۳
روزدین ۲۳۲
روزگار ۱۶
روزگار گذشته ۱
روزگار بزرگوار ۱۷۹ - ۲۱۴
روزنه ۱۷۰ - ۲۲۲
روز داشتن ۲۳۴
روزه داشتن ۳۵۳
روزه گشودن ۱۸۰
روزی ۳۹۳
روستایی ۳۶۵
روشنایی چشم ۲۱۹
روشن‌تر ۱۳۳ - ۴۰۵
روغن ۱۷۰
روغن بلسان ۶۰

رومی ۳۳۳
روندگاه ۲۳۹
روی خرم ونیکو ۳۳۲
رویت سیاه باد ۲۰۲
روی خوب ۳۴۳
روی زیبا ۱۶۵
روی نمودن ۳۴ - ۳۲۲ - ۳۷۶ - ۳۹۶
روینده ۳۸۰
روی وکیسو ۲۳۳
ره‌ازل ۳۸۱
رهایی ۳۶۳
رهاکردن ۳۳
رهبر ۳۸۰
رهبران ۳۳۵
رهبری ۳۴۰
ره‌دین ۳۸۱
ره‌روان ۱۷۵ - ۲۳۰ - ۳۲۴ - ۳۳۵ - ۳۵۷
ره‌روان شب ۳۵۹
ره‌روان طریقت ۳۵۹
رهنما ۸۱ - ۳۷۶ - ۳۷۸
ره‌نمودن ۳۷۱
رهی ۳۳۸ - ۳۳۹ - ۳۴۰ - ۳۹۸
ره‌یافتن ۳۷۵
ریزان ۱۴۲

ز

زاری‌کردن ۳۵۳
زاویه ۳
زبان ۳۷۷
زبان‌انکار ۲۳۶
زبان پسایی ۱۸۱
زبان شب ۳۵۹ - ۳۶۰
زبانهٔ شمع ۳۵۹
زبرجد ۳۸۲
زبوریان ۱۷۴
زخم ۲۲۶
زخمه ۲۱
زر ۳۸۲
زرشك ۵۸
زشت ونیکو ۳۸۴
زلف ۳۲۸
زلف سرنگون ۳۶۸
زلف عنبرسای ۳۶۲
زلف عنبرین ۳۳۷
زلف نگون ۱۳۰
زلفین چلیپا ۳۳۸
زلفین‌مهر ۳۶۱
زله‌کردن ۴۰
زله‌کش ۳۰
زمانه ۳۲۳
زمرد خط ۳۶۷
زمستان ۴۶ - ۲۲۱ - ۲۳۱
زنار ۳۳۷
زنارالحاد ۲۳۲
زنبیل (ادارت ـ) ۱۴۲
زنجیرهای‌زر ۱۱۶
زندان ۳۶۳
زندقهٔ بلند واباحت ۴۱۶
زندگی‌گذاردن ۲۲۱
زنده ۴۱۲
زنده‌دلان ۲۸
زندیق ۲۳۲ - ۴۱۵
زنگ ۳۶۶
زنهار ۳۳۹ - ۳۵۸
زوادهٔ سفر ۵۴
زودتر ۹۵ - ۲۳۵

زه ۴۶۷
زهدخانه ۲۱۵
زهر ۳۸۱ - ۴۱۶
زهر نیش ۹۷
زهره‌وار ۳۵۸
زهی ۱۰۴
زیارت مزارهای متبرك ۱۴۲
زیان‌داشتن ۹۴
زیباتر ، دلرباتر ۱۵۶
زیبارفتار ۱۵۵
زیباعروس ۴۰۵
زیبایار ۱۹۲
زیبایی ۱۱۵
زیرجامه ۲۱۶ - ۲۱۷
زیرجبه ۱۰۳
زیرپرده ۴۰۷
زیران ۱۸۸
زیرکان ۳۷۷
زیرکله ۳۳۷
زیر وبام شهرود ۲۲۹
زیروبم شهرود ۲۱
زینهار ۱۷۴
زبور ۱۶۴ - ۲۴۱ - ۲۱۰

ژ

ژنگ ۴۰۸

س

ساحل دهان ۱۸۹
ساختن ۳۳۸
ساختن (تالیف) ۱۳۳ - ۱۶۰
ساختن (ضیافت ـ) ۲۲۶
ساختن (رسالت ـ) ۲۱
ساختن (سفره ـ) ۵۴
ساختن وپرداختن ۲۱۱
سارا ۲۴۰
ساری ۳۳۳
سازبرزمین زدن ۴۳
سازدادن ۳۶۶
ساززدن ۴۳
سازطرب ۳۶۶
ساز غم ۳۶۱
سازگاری ۳۱۹ - ۳۳۳
ساغر ۱۲۸
ساقیان سروقد ۲۱۲
سالوس ۲۱۸ - ۳۹۲
سالکان ۱۷۸
سالیان ۱۱۷
سالیان بی‌پایان ۳۲۰
سایهٔ حق ۸۹
سایهٔ طوبی ۱۲۶
سایهٔ مجاز ۳۵۵
سایهٔ مشك ۳۳۸
سایهٔ یزدان ۱۶۴
سبزپوش ۱۹۷
سبط بقلی ۳۶۳
سبکسار ۱۰۱
سبو ۲۱۶
سبوی‌خمر ۲۱۵
سپر ۴۶
سپردن ۲۱۵ ـ ۳۸۴
سپردن سیرت وطریقت ۱۹۹
سپید مهره ۲۳۷
سپیدی ۹۴
ستاره ۴۰۰
ستدن ۱۳ ـ ۲۰۸ ـ ۳۵۴
ستردن ۳۵۹

ستم زده ۸۹
سجاده وخرقه ۲۱۶
سحرگاه ۱۳۲ - ۲۱۵ - ۲۳۱ - ۳۲۷ - ۳۴۴
سحرگهان ۳۴۴
سخنان۳۸۹ - ۴۱۲
سخن ساز ۳۳۵
سخن شناس ۳۶۷
سخن نغز ۲۲۹
سخنوران ۲۳۹
سخنی چند ۲۲۴
سختی کار ۴۸
سراب ۴۰۸
سرا پرده ۲۲۹
سراچه ۱۲
سراچهٔ جان ۱۱۹ - ۳۲۲
سراچهٔ قدس ۲۳۷
سراچهٔ قدم ۱۰۶
سراسیمه ۱۲۲ - ۱۵۴
سران‌جهان ۱۸۹
سراندازان ۳ - ۲۱ - ۱۵۹ - ۲۳۰
سراندازی ۲۲۹ - ۳۹۲
سرای ۱۷۵
سرای ازل ۳۷۶
سرای حضرت دل ۴۰۵
سرای روح ۴۰۱
سرای عدم ۲۸۱
سرای غرور ۳۷۶
سرای قدم ۳۳۶
سرای قرار ۳۸۴
سرای ملکوت ۳۹۵
سرای هفت اقلیم ۳۷۷
سربرآوردن ۳۶۶
سربرهنه ۲۰۵
سربمهر ۳۵۵
سرپوش ۱۴۸
سرچشمه ۱۷۶
سرچشمهٔ حیات ۳۴۷
سردار ۳۳۷
سردار سراندازان ۱۱۷
سردرآوردن ۹۳
سردرسرکردن ۱۹۶
سرسرا ۲۴۰
سرسوز ۲۲۰
سرسوزن ۱۷۱
سرکاسه ۱۸۸
سرگردان ۹۸ - ۳۷۷ - ۳۸۰ - ۳۹۲
سرگرفتن ۳۵۸
سرگشتگان ۳۷۱
سرگشته ۱۳۰ - ۳۶۸
سرمست ۱۶۲ - ۳۲۱ - ۴۰۰
سرمستی ۳۱۶
سرمهٔ سحر ۲۱۳
سرنگون ۲۰۸ - ۳۰۸ - ۳۳۹
سروچمن ۲۲۳
سرود ۳۹۸
سرور ۷
سروران ۲۱ - ۲۳۰
سرور سینه ۱۷۸
سروسهی ۳۳۹
سزای ۴۲
سست مهار ۳۳۹
سفتن ۲۰۵
سفته ۳۴۵
سگ گرگین ۶۰

سلاف‌شراب ۱۷۲
سلسلهٔ زرین ۱۱۶
سماق ۵۸
سمن ۱۳۰
سمن‌زار ۳۳۷
سنان عصا ۱۹۸
سنگ ۲۲۷
سنگ‌تراشان ۲۲۴
سواری ۳۳۹
سواری شایسته ۹۴
سوختگان ۳۶۵ – ۳۹۹
سوخته‌جگر ۳۴۶
سود ۲۵۸ – ۳۸۰
سود روز ۳۶۰
سودن ۳۷۸
سوز ۳۲۹
سوز دردمندی ۳۶۳
سوزدل ۳۵۹
سوز دل خسته ۴۰۲
سوزنده ۳۴۵
سوگند ۳۳۵
سوم‌بار ۲۰۲
سه تن ۲ – ۸۳
سه تنان ۱۵۹
سه‌گانه ۳ – ۱۶۰
سی‌پاره از قران ۱۹۳
سیب ۱۱۵
سیلاب ۳۵۶
سیم ۳۳۷
سیمرغ روح ۴۰۲ – ۴۰۴
سینه ۳۸۴
سیه هوش ۳۱۶

## ش

شاخ جوان ۳۵۷
شاخسار ۱۹۳
شاخ شرق ۱۷۹
شاخ عشق ۳۶۱
شادروان غیب ۱۰۶
شادی ۳۲۳ – ۳۶۱
شانه ۴۱ – ۲۰۷
شاه (شطرنج) ۳۶۰
شاهان ۲۳۰
شاه باز ۹۶ – ۲۰۲
شاه خوب رویان ۳۶۸
شاهد عصر ۱۲۸
شاهدان موردخد ۲۱۲
شاه راه ۱۵۹ – ۳۲۴ – ۳۵۸
شاه ره ۳۳۴
شاه روان ۳۲۲
شاه سواران ۳۳۰
شاه معنی ۳۶۶
شاه ممالك سخن ۱۴۰
شاهی ۳۵۶
شاهین ۱۷۴ – ۳۳۳
شایستن ۱۹۷ – ۳۷۹
شایستهٔ این درگاه ۲۰۳
شایی ۳۶۱
شبانروز ۱۴ – ۱۱۵ – ۱۸۰ – ۲۱۲
شبانه‌برخاستن ۶۵
شبانه روز ۱۴۱
شباهنگ ۱۲۷
شب‌بهان ۳۵۸
شب‌دراز ۲۳۱
شبنم ۴۰۶
شتابان ۲۰۱

شتافتن ۶۲
شراب سالار ۳۲۱
شراب ناب ۱۷۲ - ۲۲۵ - ۳۶۸
شرم دیده ۳۳۰
شریعت ۱۴۲
شست زلف ۳۶۰
شستن ۳۸۱
شش جهات ۳۷۱
شش در ۳۹۶
شش‌دره ۹۴
شش پایهٔ منبر ۳۵۲
شصت‌پاره ۱۸
شطاح زاده ۳۶۱
شطح ۳۶۱
شطح گفتن ۳۳۱
شطرنج ۲۵
شطرنج باختن ۱۹۹
شکار ۳۴۳
شکافته ۲۳۴
شکر بار ۳۴۴
شکستهٔ بیچاره ۱۴۹
شکم سوزان ۱۸۰
شمار ۳۴۵
شمار گرفتن ۳۷۸
شمر ۳۵۹
شمشاد ۳۱۶
شمشیر شطاحان ۱۵۸
شمع‌آسمان ۲۲۴
شمع انجمن ۳۲۳
شمع ۳۶۴
شناخت ۱۵۴
شغاختن ۱۳
شوخی ۲۳۰
شور ۲۴ - ۳۵۶
شوربا ۴۸
شوربرآمدن ۳۵
شور سخن ۳۶۷
شورش ۴۱۵
شور عشق ۳۳۷
شور و کشی ومستی ۳۴۵
شوریده ۱۳۰
شهباز ۲۰۹
شهر ۲۱۷
شهرستان ۱۰۷-۱۸۳
شهر عشق ۹۶
شهر وجود عاشق ۳۶۸
شهرود ۳۴۰
شه‌ره ۱۸۹ - ۲۳۹
شهریار ۳۴۴
شهسوار ۲۲۳
شه نهاد ۱۶۱
شهوار ۲۴۰ - ۳۴۸
شیدا ۳۷۹
شیر ۲۲۲ - ۳۳۳ - ۳۷۸
شیران بیشه ۵۰
شیر خدا ۳۳۰
شیرین گفتار ۱۵۵
شیفتگان ۱۱۷ - ۳۲۰
شیفته ۳۶۶
شیوه ۲۰۶ - ۲۳۸ - ۳۶۹


ص


صاحب دل ۱۷۸ - ۲۰۸ - ۳۶۰ - ۳۹۶
صاحب دولتان ۴۱۲
صاغر ۲۴۲ - ۳۶۲
صافیان ۱۷۸
صبح‌خانه ۳۲۷

صبح‌خانهٔ تجلی ۹۴
صبح‌گاه ۲۳۴
صحرای‌سینه ۱۷۷
صدگونه ۳۶۴
صدای‌کوس نزول قدم ۲۳۷
صدیق ۲۳۲ - ۴۱۵
صرهٔ زر ۱۹۸
صطرلاب ۳۶۴
صلیب زلف ۳۳۷
صنم ۳۳۸
صور ساز ۳۳۲
صوفیان ۱۶۹ - ۱۷۸ - ۲۱۷ - ۲۱۸ - ۲۳۲ - ۲۵۸
صوفیان‌صباهانی ۲۱۸
صوفیانه ۱۶
صوفی دوخته ۱۳۹
صوفیه ۱۰۸ - ۱۷۸ - ۲۸۰
صولجان ۳۲۹
صومعه ۳۳۹

ط

طاقیه وعبا ۲۰۰
طبلک ۱۲۰
طراز روی ۹۹
طرهٔ طرار ۳۳۷
طریق معنی بریدن ۸۵
طریقت ۱۶۳
طیلسان ۳۵۹

ظ

ظاهربینان ۲۲۵

ع

عارفان ۱۹۱ - ۲۲۰ - ۲۹۵
عاشورا ۱۳۹
عزب‌خانه ۳۸۴
عکس جمال ۳۳۹
علماء ۱۹۱
علماء ظاهر ۴۰۹
علم شریعت ۸۱
علم‌طریقت ۸۱
عمامهٔ‌سفید ۶۲
عنبر ۱۴۹
عنقای دل ۴۰۴
عیاران ۲۱
عیاروار ۳۳۷
عیاری ۴۱۵

غ

غارتیدن ۴۱۵
غالیه آمیز ۳۳۲
غالیه‌دان ۹۴
غریب شناس ۹۶
غم‌خواری و دلداری ۲۰۳
غم زده ۳۲۲
غم‌گسار ۳۴۳
غنج و دلال ۲۱۲
غوث ۲ - ۳ - ۱۱۶ - ۱۶۰
غوره ۳۹۹
غین در دل یافتن ۸۶
غژیدن ۴۱۶

ف

فاخته ۱۳۶ - ۳۵۲
فاش بگردن ۶۰
فاقه‌کش ۹۶
فتادن ۳۶۰
فتوح ۴۹ - ۱۴۳
فتوح بخشیدن ۱۴۵

فتوح دست دادن ۱۳۸
فر ۲۲۹
فراجانان ۴۲۰
فراجهان ۳۲۳
فراخ آمدن ۴۰۳
فراخ دستی ۳۶۴
فراخور ۵۸
فراداشتن ۴۸
فراز آمدن ۲۳۵
فرازکردن (دست ـ) ۴۴
فرازگنبد ۱۵۷ ـ ۳۶۳
فربهی ۱۶
فرخی ۳۳۳
فردا ۲۳۲
فرزبند ۳۶۰
فرمان فرما ۱۶۴
فرمودن ۳۹۲
فروباریدن ۲۲۵
فروبستن راه ۲۷
فروبستن‌سخن ۲۷
فرودآمدن ۴۰ ـ ۴۸ ـ ۵۳ ـ ۲۲۶ـ۲۳۵
فرو رفتن ۴۱۷
فروریختن ۳۲۳ ـ ۴۱۱
فروشدن ۳۹۸
فروشکستن ۳۰
فروکوفتن (برگوش ـ) ۳۹
فروماندن ۲۱۵
فرهنگ ۳۳۲ـ۳۸۴
فریاد ۳۹۲
فریاد برآوردن ۴۲ ـ ۹۶
فریاد در نهادن ۱۳۸ ـ ۱۴۷
فریادکردن ۲۲۱ ـ ۲۲۲
فریادکنان و نعره زنان ۳۵۲
فریاد وآشوب درنهادن ۱۴۵
فریاد و فغان ۲۰۵
فریب ۳۲۱
فزودن ۱۵۰
فزوده ۳۷۰
فزون‌تر ۴۰۵
فسون ۴۱۸
فشاندن ۳۲۲
فغان ۲۰۵ ـ ۳۵۶
فوطهٔ معبری ۳۵۴
فیل ۴۱۴

## ق

قالبی ۴۰۹
قبا ۲۰۰ ـ ۳۳۶
قبا دوزی ۴۰۳
قبر فروبردن ۱۴۲
قد چو الف ۳۳۸
قد سرو ۳۳۷
قدم.زن ۳۱
قدم‌گاه ۱۷۸
قراضهٔ سفر ۵۳
قرص دل ۳۶۴
قصب (= دستار) ۳۵۴
قصب خوب ۱۳۹
قصب مصری ۱۹۸
قصهٔ کهنه ۴۱۰
قطب ۲ ـ ۱۱۶ ـ ۱۲۲ ـ ۱۶۰
قلاع ملکوت ۱۰۷
قلم زن و قدم زن ۳۱
قلندر ۳۳۸ ـ ۴۱۱
قلندر سیرت ۴۱۱

قمر سای ۱۹۲
قندیل برنجین ۳۵۲
قوال ۱۳۸ – ۱۹۷
قوالان ۲۱۱
قهندز ۲۱۸

ك

کارخانه ۳۲۸
کارخود ساختن ۸۵
کار زار ۶۳ – ۳۴۴
کارگر ۲۲۹
کارگل ۳۷
کارگل فرسودن ۱۷۸ – ۲۰۹
کارمردان ۴۰۹
کارد برکشیدن ۲۳۲
کاروان ۸۶ – ۳۲۸
کاروان گاه ۲۰۹
کاسه ۱۷۰
کاغذ پیچیده ۲۰۹
کام ۳۳۸ – ۳۸۱
کام صدف سیم‌وش ۹۴
کام‌کاری ۳۲۱
کام و ناکام ۲۳۵
کان ۱۸۹
کان شب ۳۶۰
کان ملاحت ۴۰۸
کاه غم ۳۶۲
کاه فروشان ۱۹۰
کباب ۳۶۸
کبراء ۴۱۳
کبك ۳۳۳
کبوتر ۳۳۳ – ۴۰۳
کج کلاه ۳۴۴
کجاوه ۲۲۰
کرامت بزرگوار وبشارت امیدوار ۲۳۶
کرشمه و ناز ۳۹۷
کرم پیله ۳۳۳
کرکس ۳۳۳
کز ( = که از) ۳۳۷
کزین ( = که ازین) ۳۵۶
کشافته ۲۱
کشتگان ۲۱۷
کشتی ۳۳۴
کشور ۳۹۷
کشور عقل ۳۶۶
کعبهٔ دل ۳۶۲
کف برکف زنان ۴۱۵
کفر ورزیدن ۱۳۵
کلاله ۳۳۹
کلان ۳۹۵
کلاه ۱۷۵ – ۲۰۰
کلاه و قبا ۲۰۰ – ۳۳۶
کلاهی از نسیج ۳۵۳
کلاهی بردهندوباری ۱۳۷ – ۱۳۸
کلك ۱۶۴
کلوخ ۴۱۱
کلهٔ قدس ۲۳۷
کلید حجره ۲۱۵
کم شدن ۳۹۷
کم زدن ۳۶۳
کمان ۱۸۹
کمان شب ۳۵۹
کمان نطق ۳۶۷
کمر ۱۷۵
کمر بستن ۵۸
کمر عرش ۳۳۶
کمین ۴۰۱
کمینه ۲۲

کنار ۲۶ - ۳۹۷
کنار جان ۱۹۶
کنار چشمهٔ آب ۱۱۱
کناره‌جستن ۳۵۵
کنشت ۳۸۴
کنگره ۱۶۷
کوته ۳۶۴
کوچهٔ کاه فروشان ۱۱۰
کوشیدن ۳۹۳ - ۳۹۸ - ۴۰۷ - ۴۱۸
کوفته ۵۲
کوه ۲۳۸
کوی ۱۱۳ - ۳۶۱ - ۳۸۰
کوی دشمنان ۱۷۶
کوی دوست ۳۳۷
کوی عشق ۳۷۶
کوی قلندر ۳۳۸
کهتر ۱۲۹
کهسار ۱۱۹ - ۳۲۲
که‌کشان ۱۲۳ - ۱۸۹
که و مه ۳۶۷
کیان ۳۶۹

گ

گازری ۲۱۸
گام ۲۶ - ۲۲۰ - ۳۳۸ - ۳۷۶
گاو ۲۴۰
گاو عنبر ۳۳۳
گاه‌گاهی ۱۴ - ۲۸
گبر ۸ - ۱۶۰
گبری ۳۳۷
گدا ۱۶۴
گداختن ۱۹ - ۳۳۸ - ۴۰۷
گداخته ۲۳۸
گداز ۳۹۱
گدازش ۳۹۱
گدایان ۳۵۷
گدایی‌کردن ۳۵۶
گذارکردن ۱۳۲
گذر ۱۸۰ - ۲۱۶
گذر داشتن ۲۵
گذرکردن ۳۴۹
گذشتن (در خاطر -) ۲۰
گران‌بها ۳۵۴
گرد ۲۳۹
گرداب ۳۸۲
گرداندن ۳۵۵
گردانیدن ۸۷ - ۳۵۳ - ۴۰۶
گردن سرکشان وسرگردن کشان ۳۴۷
گردون ۱۱۶
گرسنگی ۲۲۰ - ۲۲۲
گرفتن (در گوش -) ۳۳۸
گرفتن گوش ۲۰۱
گرمابه ۳۷۹
گرماوه ۶۰
گرم بودن (در سخن -) ۱۳۶
گرم روان ۳۶۵
گرم گشتن در سخن ۲۸
گروه صوفیان ۱۰۸
گریان ۱۷۶ - ۱۹۸ - ۲۲۰
گریبان ۱۷۴
گریستن ۹۸
گز ۲۳۱
گزاردن خواب ۶۳
گزاف ۳۷۶
گزیدن ۳۶۵
گسترانیدن خان ۲۹
گسلاندن ۲۷

گسلانیدن ۲۲۷
گسلانیدن تسپیح ۴۴
گسستن ۳۹۶
گسسته ۳۲۸
گشاده ۲۳۶
گشایش ۲۵ ـ ۱۴۸
گشایش یافتن ۴۲
گشودن در ۴۱
گشوده ۱۴۲
گفتار ۱۹۹
گفته ۱۹۹
گفت و گو ۲۰۸
گفتن در گوش ۲۸
گل ۳۸۲
گلبام‌عشق ۱۷۹
گلبن بویا ۱۲۵ ـ ۳۸۶
گل‌تر ۱۸۱
گلخن ۱۲۰ ـ ۳۲۳
گل رنگ ۱۹۲ ـ ۳۲۸ ـ ۳۴۰
گلزار ۱۸۹ ـ ۳۲۲ ـ ۳۳۸
گلزار ارغوان ۱۲۳
گلزار ۱۷۹
گلستان ۳۲۸ ـ ۳۳۷
گل سرخ ۲۳۳ ـ ۳۳۴ ـ ۳۳۹
گلشن ۱۲۳ ـ ۱۸۹
گم کردن ۳۹۷ ـ ۴۰۵
گم گشتن ۳۵۷
گمان ۳۵۵
گناه ۳۹۳
گنبد ۲
گنبد ۴۲ ـ ۳۶۳
گنج معرفت ۳۸۱
گنج‌نهان ۳۲۲
گنجیدن ۳۵۴ ـ ۳۶۴ ـ ۴۱۲
گنجشك ۳۶۴ ـ ۴۱۳
گندم ۳۹۹
گواه ۲۳۶
گوسفند ۲۱۷
گوش ۲۰۶ ـ ۳۲۲
گوش‌آوردن ۳۳۷
گوش‌جان ۱۱۹ ـ ۲۳۸ ـ ۳۳۵ ـ ۳۷۰
گوش شایسته ۳۵
گوش فراداشتن ۴۶
گوش‌کردن ۳۶۷
گوش‌هوش ۲۳۶
گوشت پاره ۴۰۵
گوشواره ۳۳۰
گوشه ۱۱۲ ـ ۲۱۴ ـ ۳۲۰
گوشهٔ بام ۶۲
گوشهٔ تاج ۳۴۶
گوشهٔ چشم ۱۶۰ ـ ۱۹۹
گوشهٔ دل ۴۰۶
گوشه نشین ۴۹
گونه ۱۷۵
گونهٔ روی ۱۸۱
گوهر ۲۴۲ ـ ۳۵۶ ـ ۳۸۰
گوی سروری ۲۴۱
گویا ۱۲۴
گوییا ۶۱
گوینده ۳۷۶
گهربار ۳۳۶
گه‌گه ۳۹۲
گهی ۳۲۳
گیتی ۱۶۲


ل


لالی معرفت باختن ۹۴
لاف ۴۲۱
لاف عشق ۳۶۳

فنوح ۴۹ - ۱۴۳
کارگل فرمودن ۱۷۸ - ۲۰۹
لافیدن ۳۸۲ - ۳۹۲
لاله‌زار ۱۲۳ - ۱۸۹ - ۳۴۳
لب‌بستگی ۴۱۱
لب‌یار ۳۳۸
لرزاندن ۳۹۹
لرزیدن ۱۹۹
لطف فرمودن ۱۴۵
لشکر ۳۲۲
لشکری انبوه ۶۵
لشکر عشاق ۲۸
لعل خاموش ۳۳۹
لعل مهر ۳۶۰
لقمهٔ سیاه ۵۱
لقمه‌نگاه داشتن ۲۱۹
لولولالا ۱۷۹

م

مارسیه ۴۱۶
ماه آسمان ۳۳۷
ماه روح‌افزا ۳۳۱
ماه‌روی ۲۵ - ۲۱۲
ماندن ۳۹۷
ماهی ۲۴۰ - ۴۰۷
مایه ۳۵۸
مایی ۱۰۶
مبادا ۲۲۲
مجلسیان ۱۳۸ - ۲۰۳ - ۳۵۲
مجمرهٔ آتش ۲۲۱
محرابیت ۳۶۶
محرردیوان ۱۴۷
مردانه ۱۰۶ - ۲۱۶ - ۴۱۳
مردره ۳۸۲
مردگی ۴۱۲
مردگی ۴۱۲
مردمان ۲۰۸
مردم چشم‌دل ۳۹۵
مرغ ۱۷۵
مرغان ۴۵
مرغان خانگی ۴۰۳
مرغ رنگین ۱۱۵
مرغان هوا ۴۰۳
مرغان بریان ۲۱۹
مرغ درنده ۲۲۰
مرغزار ۳۴۴
مرغ زنده ۲۲۰
مرغ لاهوت ۳۸۵
مروارید ۱۸۱ - ۳۸۱
مزار جانان ۴۰۶
مزار متبرك ۴۱
مزد ۲۰۹
مزدوران ۲۰۹
مزوره ۵۸
مزوره نویس ۹۹
مژده ۲۳۸
مست ۴۱۸
مستان معرفت ۹۲
مست چشم مست ۳۶۰
مست شادمان ۴۱۵
مستمندان ۳۶۳
مست وبیخود ۴۱۷
مسلمانی ۱۳۵
مشبك‌آهنی ۳۶
مشایخ ۱۶۸ - ۱۷۸ - ۱۹۳ - ۱۹۸
مشایخ‌کبار ۲۳۳
مشك ۳۳۳ - ۳۴۴ - ۳۷۰ - ۳۸۴
مشك‌آگین ۱۲۰
مشك اذفر ۲۳۱

مشك‌تاتار ۳۳۷
مشك تاتاری ۳۴۶
مشك‌تبتی ۳۳۹
مشك رنگ ۲۰۸
مشكل افتادن ۳۵
معرکه‌گاه کشتگان ۹۴
مغرب آفتاب‌تدلی ۹۴
مغز حقیقت ۳۹۶
مقراض (اجراء ـ) ۱۴۲
مقراض برسرراندن ۱۳۷ ـ ۱۳۸
ملائکه ۸۴ ـ ۱۷۲
ملامتی ۴۱۱
ملامتی صفت ۴۱۱
منبر سنگین ۳۵۳
منجنیق عزت ۱۰۸
مورچه ۳۲۶
مورد ۲۳۴
موشکافتن ۳۶۲
موم ۱۴۹
مه‌ایست ۳۸۱
مهتران ۱۲۹
مهر ۳۸۱ ـ ۳۶۴
مهربان ۳۵۷
مهربانان ۳۵۹
مهرگیاه ۲۳۹ ـ ۳۲۴
مه‌وش ۲۲۲
می ۱۹۲ ـ ۲۱۳
میان بستن ۳۴۶
میانه ۳۳۷
مینا ۲۳ـ۳۶۹
میغ ۳۴۵
میوهٔ پخته ۳۹۹
میهمان ۱۶۱ ـ ۱۷۵ ـ ۳۲۷

## ن

ناامیدی ۱۹
نااهلان ۳۲۹
نابینا ۱۷۵
ناپیدا شدن ۲۰۳
نارمیدگی ۳۹۸
نارمیده ۴۱۵
ناز ۱۵۶ ـ ۳۲۹ ـ ۳۶۴
نازآغازکردن ۲۱۲
نازکی ۳۳۳
ناسزا ۲۲۴
ناسفته ۴۱۷
ناشده ۴۱۱
ناگاه ۲۰ ـ ۱۱۵ ـ ۳۴۴ ـ ۳۵۶
ناگاهی صبحگاهی ۲۰۱
ناگه ۲۴۱ ـ ۳۲۳
نالان ۲۲۰
نام ۴۱۹
نام‌جان ۳۶۲
نامدار ۱۸۳
نامداری ۳۳۳
نامور ۱۸۹ ـ ۳۳۴
نامه ۳۵۳ ـ ۳۵۴
نامهٔ مهربان جان ۳۸۰
نان ۳۹۹
نان مرده ۴۱۲
ناودان زرین ۳۳۴
نایافت ۹۸
نایافته ۴۱۵
نبات ۱۴۹
نرد باختن ۹۴
نردبان پایه ۳۸۲
نرگس ۳۲۸ ـ ۳۴۳
نرگس خونخوار ۳۳۶ ـ ۳۲۹

نرگس رعنا ۱۲۸ -۳۳۴ - ۳۴۸
نرگس شهلا ۳۴۴
نرگس مست جویباری ۳۳۹
نزدیکتر ۱۱۰
نزدیکتر راه ۲۳۴
نزدیك شب ۱۸۰
نزهت‌گاه ۱۱۵
نشان ۱۸۸ - ۳۸۳
نشان‌خانه ۲۲۰
نشان کعبهٔ وصل ۴۰۹
نشاندن ۳۰
نشاندن (برسجاده ـ) ۲۰۰
نشانه ۲۰۷
نشسته ۲۲۷
نشیب ۲۳۵
نشیب زمین ۱۹۷
نشیمن ۱۷۵
نظارگیان ۲۱۶
نظاره‌گاه ۳۲۶
نعره زدن ۱۱۴ - ۲۱۸ - ۲۳۳
نعره زنان ۱۲۴ - ۴۱۵
نعرهٔ مستانه ۴۱۵
نغمهٔ شورانگیز ۱۳۶
نقش ۳۸۳
نقش بندی آب ۳۳۳
نکو ۳۳۶ - ۴۰۹
نکو نام ۴۱۷
نگار ۳۴۴
نگارخانه ۱۲۳ - ۱۸۹ - ۳۲۷
نگارستان ۱۲۸
نگاریدن ۳۸۱
نگاشتن ۳۸۲
نگاه داشتن ۳۱
نگریستن ۳۹۶
نگهبان ۲۱۳
نگه داشتن ۴۵ - ۲۱۶ - ۴۱۶
نگه گردن ۳۲۲
نماز ۳۶۴
نماز اشراق ۵۱
نماز بردن ۵۱
نمازکردن ۱۴۲ - ۳۱۶
نمازگذاردن ۵۱ - ۱۳۷ - ۱۸۱ - ۲۰۰ - ۲۱۴
نماز جنازه ۶۱
نماز خفتن ۱۱۵ - ۱۴۸ - ۱۸۰
نماز دیگر ۲۲۵
نماز شام ۱۱۵
نمکدان ۴۱۲
نمکسار ۳۱۲
نمودار ۱۶۳ - ۲۱۰
نمودن ۳۶۸
ننگ ۱۹۲ - ۳۶۲
نوا ۳۲۷ - ۳۳۳
نواختن ۲۴ - ۲۹
نوازش ۳۵۳ - ۴۰۵
نوازش دل ۲۳۸
نوال ۳۸۱
نواله ۱۷۶ - ۲۲۴
نوای زنگلهٔ طبل عشق ۲۳۷
نوای طرب ۳۴۰
نوای عندلیب ۳۱۶
نوبهار ۳۴۳
نوبهاری ۲۷
نگه داشتن ۴۵ - ۲۱۶ - ۴۱۶
نگه کردن ۲۲۲
نوروز ۳۴۵
نوزادگان ۹۵
نوش ۴۱۶
نوشانوش ۳۳۸

نوش دارو ۹۸
نوشتن ۴۰۹
نوشتن (بردل ـ) ۲۷
نوشیدن ۱۵۸
نون خمیده ۳۳۸
نهاد ۱۳۱ ـ ۲۱۴ ـ ۳۸۱ ـ ۳۸۵ ـ ۳۹۰
نهاد پر بهار ۱۲۰
نهادپر نهال ۳۲۴
نهادن (از دست ـ) ۱۹۵
نهادن (در آستین ـ) ۲۹
نهادن (روی ـ) ۶
نهان ۳۵۷ ـ ۳۷۵
نهان خانه ۱۲۲ ـ ۱۸۸ ـ ۳۸۴
نهان نهان ۳۸۱
نه دم ۳۲۸
نهفتگان ۲۱ ـ ۲۳۰
نهنگ ۳۳۳
نی ۳۹۹
نیاز ۱۵۶ ـ ۳۹۱
نیاز گذاردن ۴۱۸
نیازمند ۳۲۱
نیست ۴۱۲
نیست شدن ۳۱۲
نیستی ۳۶۲ ـ ۳۶۳ ـ ۳۷۱ ـ ۳۸۴
ـ ۴۱۰ ـ ۴۱۱ ـ ۴۱۸
نیک ۴۱۸
نیک بدان ۲۲۲
نیک نیک ۴۰۰
نیل فام ۲۰۷
نیم روز ۲۳۲
نیم شب ۱۲۹ ـ ۲۰۷ ـ ۲۲۴

و

واپس ۴۱۶
وارستن ۳۸۶
وامادن ۳۹۵
وانگریستن ۴۰۰
وانگه ۱۲۴ ـ ۳۷۶
وانگهی ۳۴۰ ـ ۳۷۸
والاتر ۲۴۲
ور (= واگر) ۲۳۷ ـ ۳۸۶ ـ ۴۱۶
وزیدن گرفتن ۹۸
وقت خوش ۳۵۲
وقت خوش گشتن ۳۴

ه

هان ۲۱۸ ـ ۳۵۲
هان آن ۲۰۱
هان تا ۹۹
هان که ۱۷۴
هان وهان ۳۲۳
هتاکان معارف ۱۷۴
هزار آوا ۳۳۳
هزاران ۲۱
هزاران‌جور ۳۷۹
هزاران شور ۲۲۵
هزار بار ۹۸
هزار دستان ۱۵۷
هزارگونه ۱۸۹
هزاران هزار ۳۷۱
هزار مقام ۱۰۹
هزار ویك مقام ۱۹
هژده هزار عالم ۴۰۶
هست ۳۶۲ - ۴۱۱
هست شدن ۴۱۲
هستی ۳۵۵ ـ ۳۶۲ ـ ۳۶۳ ـ ۴۰۷
هستی صرف ۴۰۴
هشت بهشت ۴۱۵
هشت در ۳۷۱
هشیار ۳۶۳ ـ ۳۶۸
هشیاران ۲۱۲

هشیار دل ۴۰۰
هفت آسمان ۳۵۵-۳۹۵
هفت بی ۳۸۹
هفت تنان ۲ ـ ۵۶ ـ ۸۳
هفت جوهر ۳۳۲
هفت زمین ۳۳۲
هفت سما ۳۳۲
هفت شیخ ۸
هفت صددرجه ۱۰۲
هفت گانه ۱۵۹
هفت لنگر ۳۳۲
هفت هیکل ۳۳۲
هفتاد مقام ۸۵
هفتاد هزار حجاب ۳۹۰
هفتاد هزار سال ۱۹۶
هفتم آسمان ۳۵۷
هما ۳۳۳
همچنان ۲۱۶
همدم ۴۱۷
همدگر ۴۰۰
همدیگر ۴۱۴
هم‌رنگ ۱۷۴ ـ ۴۰۷
هم رنگ جانان ۱۰۰
همسایه ۵۹
همگنان ۳۴ ـ ۲۱۵
هم‌نشین ۱۳۲
همیشه ۳۲۵
همیشه تا ۲۴۰
هنروری ۲۵۱
هنگام ۳۳۱
هنوز ۲۱۸
هوس ۲۰۱
هوش ۱۹۲
هوش به‌رزونهٔ گوش‌دار ۲۰۸
هویدا ۱۵۴ ـ ۳۶۸
هویدا کردن ۱۰۴
هیچ ۳۹۹
هیچ کس ۲۲۶
هیزم ۴۰۷
هیزم تیره ۴۱۰
هیزم وجودبشری ۴۱۰

ی

یاد ۲۳۰
یاد عشق ۳۶۱
یادکنان ۲۲۹
یادگار ۱۶۳ ـ ۳۴۳
یادگرفتن ۴۱۷
یار ۴۰۰
یاران ۲۱ ـ ۲۳۰
یارستن ۴۱۲
یار غار ۳۴۳
یارکج کلاه ۳۳۷
یاسمینستان ۲۱۳
یاسمین‌زار ۲۰۲
یاسمین‌شان ۱۹۳
یافتن ۴
یاقوت لب ۳۶۷
یزدان ۱۵۶
یغما ۱۲۵
یقین‌تر ۲۲۸
یکان یکان ۴۴ ـ ۱۹۸
یکبار ۲۰ ـ ۲۲۷
یکباره ۱۳۹ ـ ۳۵۶
یك‌پای کفش ۲۰۹
یکتا ۳۱۶ ـ ۳۵۸
یکتایی ۳۱۶
یکدم ۳۵۶
یك دو ۲۲۱
یکدوبار ۱۳۶

یکران ۱۶۴
یکران راندن ۲۰۵
یك رنگ ۳۸۲ – ۳۹۹
یك رنگ‌هم رنگ ۳۲۲
یك رنگی ۳۵۹ – ۳۶۳
یکسان ۱۰۷ – ۲۲۲
یك سو نهادن ۴۱۱
یگانگی ۱۰۱
یگانه ۲۳ – ۳۲۲
یگانهٔ روزگار ۱۴۴
یوسفستان ۴۰۸

*Call No.*__________ *Date*__________

*Acc. No.*__________

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

## نکات واصلاحات

با کوششی که‌شده‌است پاره‌ای اغلاط دراین چاپ رخ داده که‌برخی از آنها در نسخه‌های اصل بوده ومن نخواستم از آنچه در آنها آمده است تجاوز کنم. از دوست دانشمند گرانمایه‌ام آقای دکتر احمد مهدوی دامغانی خواهش کردم که این کتاب را بخوانند و آنچه به‌نظر شریف ایشان میرسد مرقوم‌بدارند. جناب ایشان بربنده منت نهادند واین خواهشم را پذیرفتند و اغلاطی که در عبارتهای عربی دیده‌اند برای بنده یادداشت فرمودند و از ایشان بسیار سپاسگزارم. اینک نکات و اصلاحات ایشان با آنچه خودم بی‌برده‌ام به‌نظر خوانندگان گرامی میرسانم.

ص ۱۰ س ۸ : بجای کلمه «معین» در نسخهٔ خانقاه «معتبر» آمده و همین درست‌تر می‌نماید.

ص ۱۰ س ۱۴ : این‌سه‌بیت درشدالازار ص ۲۵۱ آمده وباید «یبصر، یفوح، مسند، مثوی، لحاله، محتدی» خواند.

ص ۱۵ حاشیه ۱: ایوانف: میانه. نیز مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات شیراز س ۱ ش ۱ ص ۲۸

ص ۱۶ س ۳ بخوانید: منتجب‌الدین وزیر

ص ۱۸ س ۵ بخوانید: اسراری

ص ۱۸ س ۱۷ بخوانید: المداناة

ص ۱۸ س ۱۹ : گویا پیش از «طارت» چیزی افتاده است ومتن چنین است که می‌بینیم.

ص ۲۸ س ۱۶ : بخوانید: ازخطهٔ فارس

ص ۴۷ س ۸ و ۹ : گویا درست «چهارحبه» باشد

ص ٤٦ س ۳ : ازاینجا ( ص ۱۶۳ اصل) افتادگی دارد . دانشمند شادروان محمد قزوینی نیز درهامش این نسخه که دیری نزد او بوده است بخط خود بدان اشارت کرده است .

ص ٦۰ درپاورقی بیفزایید : ایوانف : جندرابی

ص ٦۷ س ۱۰ بخوانید : العراقیین . . . سرمع الحق

ص ٦۷ س ۲۱ : گویا باید «اتم الذکر» باشد

ص ۷۰ س ۵ : گویاید «من صفاته» باشد

ص ۷۰ س ۱۲ : باید «فکسا» باشد

ص ۷۱ س ٦ بخوانید : ویذل

ص ۷۱ س س ۸ بخوانید : تؤتی

ص ۷۱ س ۹ بخوانید : وتنزع

ص ۷۳ س ۷ بخوانید المحبین

ص ۷۳ س ۱۱ بخوانید : بخلب ، این دوبیت در ص ۲۵۲ هم آمده است

ص ۷٤ س ۹ بخوانید : الجب

ص ۷٤ س ۱٤ بخوانید : فنبهم

ص ۷٤ س ۲۰ بخوانید : وانی

ص ۷۵ س ۱ بخوانید : تائه‌فی

ص ۷۵ س ٤ بخوانید : المحبین

ص ۷۵ س ٦ بخوانید : القدیم

ص ۷۵ س ۱۰ بخوانید : بربه

ص ۷۸ س ۱٦ بخوانید : المستنشقین

ص ۷۸ س ۱۷ بخوانید : ویصیحون

ص ۷۹ س ۷ گویا باید «عیانا» باشد

ص ۷۹ س ۳ ازپایین بخوانید : ابن‌عطاء

ص ۸۰ س ٦ گویا باید «اظفرهم» باشد

ص ۸۰ س ۱۲ بخوانید : نورالحق

ص ۸٤ س ۱٤ گویا «مقام محمود دنودنو» یا «مقام محمود لودنوت» است . اصل چنین بود .

ص ۸۵ س ۸ بخوانید : نقش است درآینه

ص ۸٦ س ٦ : باید «غینی» باشد نه «غیبی» که دراصل. آمده است

ص ۸۷ س ۱۱ : این حدیث درمنطق‌الاسرارص۱۲دیده میشود .

ص ۹۰ س ۱ بخوانید : عینی

ص ۹۲ س ۱٦ بخوانید مغیث

ص ۹۷ ص ۹ گویا باید خواند : اذانزلت . . . وشیحاتهاورد

ص۹۷ س ۱۷ بخوانید : نارهوی . دراصل «الهوی» بوده است

ص ۱۰٤ ص ۳ : باید «کیش» باشد

ص ۱۰۹ س ۱۲ بخوانید : فینبغی . . . ان‌تمحوها

ص ۱۰۹ س ۱٤ بخوانید : تلهب نیران

ص ۱۲۰ س ۲ بخوانید : یا بشری

ص ۱۲۱ س گویا «نجوم زاهرات‌ولآلی» بهتر باشد .

ص ۱۳۹ س ۱۲ : باید « ام‌کلثوم » خواند ولی در متن باحرف تعریف آمده است .

ص ۱٤۳ س ۱ بخوانید : ابوبکربن[ابی]طاهر

ص ۱٤٤ س ۵ باید خواند : دودرویش (نسخه درست نمی‌نماید)

ص ۱٤۵ س ۷ : گویا باید «صورة ومعنی» باشد یا «به‌صورت ومعنی»

ص ۱۵۵ س ۷ بخوانید : وافنی

ص ۱۵۵ س ۷ از پایین بخوانید : براشباح

ص ۱۵۶ س ۲ از پایین بخوانید : الشری

ص ۱۵۷ س ۱۹ بخوانید : رجالی

ص ۱۵۸ س ۱۷ بخوانید : وارواحهم

ص ۱۵۹ س ۷ بخوانید : فخذه

ص ۱۶۱ س ۱۶ بخوانید : والی (اصل باالف است) همچنین در ص ۱۷۵ س ۱ از پایین

ص ۱٦٤ س ۱۲ : در اصل «مسدود» آمده و باید «مشدود» باشد

ص ۱٦٥ س ۲ بخوانید : روات ثقات

ص ۱٦٥ س ۳ از پایین بخوانید : نثبت

ص ۱٦۷ س ۱ از پایین بخوانید : مواجید

ص ۱۸۲ س ۱۵ : باید «معاویة بن ابی سفیان» باشد در اصل «بن» نیامده است.

ص ۱۸٤ س ۲ : باید «المرتبة العلیا» باشد . اصل «العلی» است

ص ۱۹۰ س ٤ بخوانید : بالسعادة

ص ۱۹۲ س ۳ از پایین بخوانید : دو کون

ص ۱۹٤ س ۲ بخوانید : و وصلهم

ص ۱۹٤ س ٤ بخوانید : رجوعا قریبا ثم

ص ۱۹٤ س ٥ : بخوانید : مقامات

ص ۱۹٤ ط ۱٦ بخوانید : انقرضوا دل

ص ۱۹٤ س ۲۱ بخوانید : ولاریب

ص ۱۹٥ س ۱۲ بخوانید: دنو حال وغلو مقال

ص ۱۹۷ س ٤ بخوانید: ان.

ص ۲۰۷ س ٥ از پائین بخوانید: مغاره.

ص ۲۱۹ س ۷ بخوانید : تقدیر مست.

ص ۲۲۱ س ٦ از پایین بخوانید: کنار امردی.

ص ۲۲۲ س ٤ از پایین بخوانید: بترین.

ص ۲۲۵ س ۱۱ گویا باید چنین خواند: جماعتی زاهدان گفتند.

ص ۲۲٦ س ۱ از پایین بخوانید: برتوزنم

ص ۲۲٦ س ۷ بخوانید: درویش را روانه فرمود.

ص ۲٦٦ سطر آخر بخوانید: زخمی برتوزنم.

ص ۲۳۲ س ۱۱ بخوانید: جحیم

ص ۲۳۲ س ٤ از پایین بخوانید: آوردند.

ص ۲۳٤ س ١٤ بخوانید: الثامنة والثلثون

ص ۲۳٥ ص۱ بخوانید: الثلثون.

ص ۲۳٦ س ٦ از پایین بخوانید: بماند آنکه

ص ۲۳۷ س ١٥ بخوانید: ابوطالب.

ص ۲٤٠ س ٥ بخوانید: عرش

ص ۲٤۸ س ۱۳ بخوانید: حبه.

ص ۲٤۹ س ٦: گویا چیزی پس از «ظلم اللیالی» افتاده است. اصل چنین است.

ص ۲٥٠ س ۱ بخوانید: رؤیته.

ص ۲٥٠ س ٤ از پایین بخوانید: تجلی [ربه] للجبل.

ص ۲٥۱ س ٤ بخوانید: الوجد

ص ۲٥۱ س ۱۳ بخوانید: ان تفندون.

ص ۲٥۱ س ۲۰ بخوانید: ایا.

ص ۲٥۱ س ۲۱: گویا «نفحات» باید باشد در اصل به خاء آمده است.

ص ۲٥۲ س ۱ بخوانید: المحبین.

ص ۲٥۲ س ٤ و ٥: این دو بیت در ص ۷۳ هم آمده و در اصل در اینجا چنین است که دیده میشود.

ص ۲٥۲ س ٥ از پایین بخوانید: لفی ضلالك القدیم.

ص ۲۵۳ س ۱: القوه.

ص۲۵۳ س ٦ : لم یحتشموا.

ص ۲۵۳ س ۳ : و بقلبك.

ص ۲۵۵ س ٤ : العبودیة.

ص ۲۵۷ س ۳: باید «و ابلغهم ... واظفرهم» باشد ولی اصل چنین است.

ص ۲۵۹ س ۳: باید «الموطأ» باشد و اصل غلط است .

ص ۲۵۹ س ٦ از پایین بخوانید: فغاص.

ص ۲٦۲ س ٤ : گویا باید «امتحاقها» خواند.

ص ۲٦۲ س ۱۰ بخوانید : بدا

ص ۲٦٤ س ۹ بخوانید: ویهبکم عطاءه . در اصل «عطاؤه» است.

ص ۲٦٤ س ۱٦ بخوانید:عظمة.

ص ۲٦۵س ۳ گویا باید «العوایـق» باشد.

ص ۲٦۵ س ۹ بخوانید: الاشباه‌والتصویروالتشبیه

ص ۲٦٦ س ۱۰ گویا باید «جلاله» باشد.

ص ۲٦۷ س ۱ از پایین گویا باید «قوی الروح» باشد.

ص ۲٦۷ س ۲ از پایین بخوانید:الحقایق.

ص ۲٦۸ س ۹ بخوانید: بینهما.

ص ۲٦۸ س ۱٦: عبارت در اصل همچنین است و بریده ناقص است .

ص ۲٦۹ س ۹ : باید «رآنی حقا» باشد.

ص ۲۷۰ س ۹ بخوانید: صفوةالعالم.

ص ۲۷۱ س ۸ بخوانید: حوافظ‌الادمغة.

ص ۲۷۲ س ٦ در اصل چنین آمده «ثمو» و درست نیست.

ص ۲۷۲ س ۸ باید « ولطایف » باشد .

ص ۲۷۳ س ۱٤ بخوانید: غشیان.

ص ۲۷۳ س ۱۸ بخوانید: السکون ... مافات .

ص ۲۷۳ س ۲۲ بخوانید: الی عالم.

ص ۲۷٤ س ٥ ازپائین باید «فلیستعن» باشدولی در اصل چنین بودکه بچاپ رسیده است.

ص ۲۷٥ س ۸ بخوانید: علیه‌لبنی.

ص ۲۷٥ س ۱۰ در اصل «امضی» آمده و باید «امض» باشد.

ص ۲۸۰ س ۹ بخوانید: فاحتجب.

ص ۲۸۹ س ۸ بخوانید: فی‌بحار.

ص ۲۹۰ س ۷ بخوانید: عنقاء مغرب عشق پریده.

ص ۲۹٥ س ۱۲ بخوانید: وجدش.

ص ۲۹٥ س ۱٤ در اصل «قمطره» آمده وزیر آن «صندوق».

ص ۳۰٤ س ٥ بخوانید: فی‌شطح.

ص ۳۰٤ س ۸ بخوانید: من‌سیناء.

ص ۳۱۳ در سطر آخر شماره باید «٤» باشد نه «۱».

ص ۳۱٤ س ۲ از پایین بخوانید: فصل.

ص ۳۱۷ س ٥ بخوانید: جواهرلطایف.

ص ۳۱۸ س ۷ بخوانید: غرور.

ص ۳٤۱ س ٥ باید «اربعین» باشد.

ص ۳٤۱ س ۸ بخوانید: بمعزل.

ص ۳٤۲ س ۳ بخوانید: فی‌مقامات اهل‌الانوار و الاسرار.

ص ۳٤٥ س ۱ بخوانید: شورو کشی.

ص ۳٤۷ س ۷ بخوانید: بجهدهم.

ص ۳٤۷ س ۸ بخوانید: هل.

ض ۳٤۸ س ٤ باید «نسلو» باشد.

ص ۳٤۸ س ۱٤ باید «یا حبذاولدا» باشد.

ص ۳۴۹ س ٦ بخوانید : خمس.

ص ۳۵۰ س ۷ بخوانید: احبنی.

ص ۳۵۰ س ۸ بخوانید: فجاء.

ص ۳۵۰ س ۲۰ بخوانید: یحیی... بافاضة.

ص ۳۵۱ س ۸ بخوانید: کالبحر.

ص ۳۵۲ س ۱ بخوانید: یعیننی... یوفقنی.

ص ۳۵۹ س ٤ بخوانید: [٢٤٤ پ].

ص ۳٦٤ سطر آخر بخوانید: قرص دل.

ص ۳٦۵ س ۸ بخوانید: روشنایی.

ص ۳٦٦ س٤ ازپایین بخوانید. زنگ.

ص ۳٦۹ س ۲ از پایین بخوانید: یهدی.

ص ۳۷۰ س بخوانید: المداراة

ص ۳۷٦ س ۳ بخوانید: آوریده.

ص ۳۹٦ س ۷ از پایین بخوانید: بیند.

ص ۳۹۷ س ۱۲ بخوانید: بیاض.

ص ۳۹۹ س ١٤ بخوانید قدم.

ص ٤۰۱ س ۱۱ بخوانید: روحانی.

ص ٤۰٦ س ۳ بخوانید: مزار.

ص ٤۰۹ س ٦ بخوانید، ندارند.

ص ٤۱۱ س٤ بخوانید: والاکرام.

ص ٤۱۳ س ۸ بخوانید: بت.

ص ٤۲۰ س ۳ از پایین بخوانید: رحمة.

***

ص ۳٦٦ - ۳۸٦ عنوان در صفحات زوج به اشتباه روح‌الجنان چاپ شده و باید تحفة‌العرفان باشد و همچنین در بالای ص ۳۷۷ و ۳۷۹ باید «روزبهان» چاپ شود نه «القطب‌الرابع».

## فهرست آثار محمدتقی دانش‌پژوه

۱۳۲۴ ترجمهٔ النکت الاعتقادیة : شیخ مفید ، بامتن عربی ، تهران .

۱۳۲۴ مبادی موجودات : بابا افضل کاشانی ، جلوه ۱ : ۱۲۱ - ۱۲۸ .

۱۳۲۵ ترجمهٔ مصادقة الاخوان : ابن‌بابویه رازی ، بامتن، تهران ، ۵۵ + ۱۸ص.

۱۳۳۲ فرهنگ ایران زمین مجلهٔ ایرانشناسی ، باهمکاری آقای ایرج افشار ، تا کنون ۱۴ مجلد چاپ شده ودرجریان است

۱۳۳۲ پاسخ ابن‌سینا به شیخ ابی‌سعیدابی‌الخیر : فرهنگ ایران زمین ۱ : ۱۸۹ - ۲۰۴.

۱۳۳۳ نظم ابن‌الهباریة از حی بن‌یقظان ، مجلهٔ دانش ۱۵ ص.

۱۳۳۳ نکته‌هائی درسر گذشت ابن‌سیناو داستان‌سر گذشت : مستخرج از فرهنگ ایران زمین س ۲ دفتر ۱ ص ۴۵ -۷۸.

۱۴۳۴ پاسخ خواجهٔ رئیس ابوعلی سینا به‌پرسش ابوسعید ابی‌الخیر دربارهٔ راه دین درست با گزارش‌های سعدالدین کازرونـی و دانشمندی گمنام و عین‌القضاه همدانی ، مجلهٔ دانش ۳ : ۳۲۵- ۳۳۰.

۱۳۳۵ الرساله المعینیة : خواجهٔ طوسی ، یـاد بود خواجه طـوسی ، انتشارات دانشگاه ش ۳۰۰ ، ر + ۹۲ ص .

۱۳۳۵ حل مشکلات معینیه : خواجه طوسی ، با دیباچه ، یادبود هفتصدمین سال خواجه نصیرالدین طوسی. انتشارات دانشگاه ۳۰۴ ، ب + ۲۹ ص.

۱۳۳۵ رسالهٔ امامت خواجه طوسی ، یـادبود طوس ، انتشارات دانشگاه ۳۰۲ . ۱۲ + ۲۵ ص.

۱۳۳۵ فصول خواجهٔ طوسی‌و ترجمهٔ عربی آن از رکن‌الدین محمدبن علی گرگانی

استرابادی ، یادبود طوسی ، انتشارات دانشگاه ۲۹۸ ، ۴۰ ص .

۱۳۳۵ سه گفتار خواجهٔ طوسی دربارهٔ چگونگی پدید آمدن چند چیز از یکی وسازش آن با قاعدهٔ آفریده شدن بسیار از یکی (الواحد لایصدرعندالا ـ الواحد) ، یاد بود هفتصمین سال خواجهٔ نصیرطوسی ، انتشارات دانشگاه ۲۹۶ ، ۲۱ ص .

۱۳۳۵ گفتاری از خواجه نصیرطوسی بروش باطنیان ، مجلهٔ ادبیات تهران ش ٤ ش ۳ در۷ ص .

۱۳۳۶ گفتاری از خواجهٔ طوسی دربارهٔ بود و نبود ، مجلهٔ ادبیات ش ۳ س ٤ در ۱٤ ص

۱۳۳۶ رساله داوری فیض کاشانی میان پارسا و دانشمند ، مجلهٔ ادبیات تبریز ش ۲ س ۹ در ۲۲ ص .

۱۳۳۷ تبصرهٔ ابن‌سهلان ساوی بفارسی بادورساله در منطق یکی به‌فارسی و یکی به‌عربی با تحقیق در تاریخ منطق در ایران ، از محل هدیهٔ دکتر یحی مهدوی ش ٤،۷۵ + ۱۷۹ ص .

۱۳۳۰ دورساله دربارهٔ آثارعلوی مشتمل بر الرسالة السنجریة فی الکائنات العنصریة تألیف زین الدین عمر بن سهلان ساوجی و رسالهٔ آثارعلوی تألیف شرف الدین محمد مسعودی مروزی بادیباچه‌ای درتاریخ این علم وبحث دربارهٔ این‌دو کتاب ، انتشارات فرهنگ ایران زمین ۵ ، چاپخانهٔ پیروز ، تهران ، در ۲۲ + ۱۲۸

۱۳۳۸ جامع التواریخ رشیدی رشیدالدین : فضل‌الله همدانی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ش ۱۶۳ + ۲٤۲ ص .

۱۳۳۸ وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی از آغاز تا سنجر از عباس‌اقبال آشتیانی با همکاری یحی ذکاء، دانشگاه تهران ش ۵۲۰ ، در ۳۶۲ ص .

۱۳۳۹ معتقدالامامیةمتن فارسی در کلام واصول فقه شیعی بفارسی از سدهٔ هفتم با

دیباچه‌ای دربارهٔ تاریخ فقه واین کتاب ، تهران ، ۳٤ + ۵۳۸ص.

۱۳۳۹ مختصر فی ذکر بعض الحکماء الیونانیین والملیین ، فرهنگ ایران زمین دورهٔ ۷ ص ٤۹ .

۱۳۳۹ نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه دربارهٔ نسخه‌های خطی ، باهمکاری ایرج افشار ، تاکنون ۵ مجله چاپ شده وششمین زیر چاپ است .

۱۳۳۹ فهرست کتابخانهٔ دانشکده حقوق ، گروه ملی کتابشناسی شماره ۲ ، انتشارات دانشگاه ش ٦۵۲ ، ۱۲ ٦۰۲ ص .

۱۳۳۹ اخلاق محتشمی از خواجهٔ طوسی باسه رسالهٔ دیگر او در اخلاق ومذهب: الادب الوجیز ، تولاوتبرا ، فضایل امیرالمومنین ، باتحقیق در بارهٔ تحول مذهبی خواجهٔ طوسی ، مؤسسه وعظ و تبلیغ اسلامی ص ۳۲ + ۵۹۰ ص .

۱۳٤۰ کسر اصنام الجاهلیة: صدرالدین محمد بن ابراهیم بن یحی القوامی الشیرازی (۹۷۹ ـ ۱۰۵۰) فی الرد علی المتصوفة ، حققه و قدم له محمدتقی دانش پژوه مطبعة جامعة طهران ( دانشکدهٔ الهیات ) ۳۲ + ۱٤٦ ص. (۱۹٦۲).

۱۳٤۰ فهرست نگارشهای صدرای شیرازی ، بـه مناسبت چهارصدمین سال تـولد صدرالدین شیرازی ، دانشکدهٔ الهیات ، در ۱٤ ص .

۱۳٤٤ ـ ۱۳٤۱ ـ ۱۳۳۹ فهرست کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات (نسخه‌های خطی) : مجلهٔ دانشکده ادبیات تهران،

۱) ۱۳۳۹ در ٦۸۲ ص ش ۱ س ۸ مجلهٔ دانشکده ادبیات تهران

۲ ) مجموعهٔ وقفی علی اصغر حکمت ۱۳٤۱ پیوست س ۱۰ مجلهٔ ادبیات تهران

۳) مجموعهٔ امام جمعهٔ کرمان ۱۳٤٤ در ۱۰ + ۲۵۰ ص بجای ش ۱ س ۱۳ مجلهٔ ادبیات تهران ٤ + ۱۰٦ ص

۱۳٤۱ جامع الخیرات یا وقف نامهٔ سید رکن الدین حسینی یزدی ( سدهٔ ۷ و ۸ ) با همکاری ایرج افشار در ۲۳۱ ص ، انتشارات فرهنگ ایران زمین ش ٦.

۱۳٤۱ تحفه در اخلاق و سیاست ، متن فارسی سدهٔ هشتم ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ش ۱۱ ، ۱٦ + ۲۵۸ + ۷۱.

۱۳۴۱ دورساله در اخلاق : ۱) مکارم اخلاق رضی الدین ابوجعفر محمد نیشابوری در گذشته ۵۹۸، ۲) گشایش نامه ازسدهٔ ۷ و ۸، دانشکدهٔ الهیات، چاپخانهٔ دانشگاه تهران، در ۲۵۴

۱۳۴۱ مجدولی در ذکر عترت بنی (بی حرف الف) از مولینا نظام الدین علی بن محمد واعظ شامی، مجلهٔ ادبیات تهران ش ٤ س ۹، ۲۱ ص

۱۳۴۲ - ۱۳۴۳ النهایة فی مجرد الفقه والفتاوی : شیخ طوسی، متن عربی با ترجمهٔ فارسی کهن، از محل هدیهٔ دکتر اصغر مهدوی به دانشگاه تهران ش ۳، دوجلد ۸٤+۸۱۱

۱۳۴۳ ترجمهٔ مختصر نافع محقق حلی، متن فارسی سدهٔ هفتم، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ش ۱٦، ۳٦+٤۷۸

۱۳۴۳ ترجمهٔ منظوم خطبة البیان، مجلهٔ ادبیات تهران ش ۳ و ٤ س ۱۱ در ۲٦ ص.

۱۳۴۳ زبدة التواریخ (تاریخ اسمعیلیه بفارسی) : جمال الدین ابوالقاسم عبدالله بن علی بن محمد کاشانی، پیوست مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز ۳۱۸ ص.

۱۳۴۳ کتاب الاسرار وسر الاسرار ازابوبکر محمد بن زکریا بن یحی رازی باتجارب شهریاری شهریار بهمنیار پارسی، نشریهٔ شمارهٔ ۲۵ کمیسیون ملی یونسکو در ایران، چاپخانهٔ حیدری، ۱۸+۱۲۸+۳

۱۳۴۳ مقالة لابی القاسم عبدالواحد بن احمد الکرمانی فی الفرق، دانشکدهٔ ادبیات تبریز ۱٦ : ۱ ص ۳۰ - ۳۸.

۱۳۴٤ تحفة الملوك غزالی پیوست مجلهٔ دانشکده ادبیات مشهد، س ۱ ش ۲ و ۳، ص ۳۰۰ - ۳٤۰

۱۳۴٤ جواب المسائل الاربع از غزالی، ادبیات تبریز ۱۷ : ۳ ص ۲۹۱ - ۲۹۸.

۱۳۴٤ اسناد آستانهٔ درویش تاج الدین حسن ولی در نیاك لاریجان : مستخرج از مجلد چهارم نشریهٔ کتابخانه مرکزی دانشگاه در ۱٦۹ ص.

۱۳۵۴ ذخیرهٔ خوارزمشاهی : اسماعیل‌بن حسن جرجانی ، با همکاری ایرج افشار، ج ۱ ، انتشارات‌دانشگاه‌تهران ۱۰۰۲ ، ۴+۲۲۳ص.

۱۳۴۵ بحرالفوائد ، متن فارسی شامل کلام و تصوف و فقه از سدهٔ ششم ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب س ۱۸ ، ۲۶+ ۵۴۰ + ۱ ص.

۱۳۴۵ یواقیت‌العلوم‌ودراری‌النجوم : دائرةالمعارف‌فارسی‌سدهٔ‌ششم،بنیادفرهنگ ۱۴ ، ۱۸+۳۲۵ ص.

۱۳۴۵ دورساله دربارهٔ هفتادوسه گروه ، ادبیات تبریز ۱۸ : ۳ س ۲۴۷-۲۵۹.

۱۳۴۵ رسالة فی بیان‌المذاهب والفرق ، ادبیات تبریز ۱۸ : ٤ ص ۳۸۷- ۳۹۳.

۱۳۴۵ فهرست کتابخانهٔ دانشکدهٔ الهیات از سید محمد باقرحجتی باتحقیق این جانب، ۱۰۸۲ انتشارات دانشگاه ش ۱۰۸۲ ، ۷+۱۲۲٤ ص

۱۳۴۵ طومار آستانه‌های مازندران، معارف اسلامی سازمان اوقاف ش ۲ ، ص ۵۶ - ۶۵.

۱۳۴۵ رسالة فی‌التوحید یا رساله در اوقاویل قدمای فلاسفه و آنانکه پس از ایشان بوده‌اند ازعلمای حکمت : یعقوب‌بن موسی متطبب ، شمارهٔ ۱مجلهٔ دانشکدهٔ الهیات در ۷۶ ص.

۱۳۴۶- ۱۳۴۰ فهرست کتابخانهٔ سپهسالار، انجمن ایرانی فلسفه و علوم انسانی ش ۲ ، با همکاری علی نقی منزوی ، ج ۳ در ۱۹ ۵٤۸ (۱ - ث) ج ٤ در۵۶۰ ص ۱۳۴۶(ج - ذ)، جلدپنجم‌زیرچاب‌است.

۱۳۴۶ دورساله در اخلاق‌وسیاست بفارسی ازسدهٔ ۶ و ۷ : ۱) رساله در بیان عدل وآئین پادشاهی،۲) خلافت نامهٔ الهی، مجله معارف اسلامی سازمان اوقاف ش ۳، ص ۶۱ - ۸۹

۱۳۴۶ وقف نامهٔ امیر چقماق، معارف اسلامی سازمان اوقاف‌ش٤،ص ۱۰۵-۱۱۷.

۱۳۴۶ دورساله دربارهٔ دانشمندان شیعی ، دانشکدهٔ ادبیات تبریز ۱۹ : ۳ و ٤ ص ۲۰٤-۳۲۰ و۴۰۹-۴۱۲.

۱۳۴۷ـ۱۳۴۶ ترجمهٔ شرایع محقق حلی از ابوالقاسم‌بن احمد یزدی، دردوجلد رویهم ۹۵۵ ص، انتشارات دانشگاه شمارهٔ ۱۰۹۸، سوم و چهارم زیر چاپ است.

۱۳۴۷ فروش نامهٔ روستای الاروق و کشت‌زار کوسویر در سال ۹۴۷ به آستانهٔ شیخ صفی‌الدین اردبیلی، معارف اسلامی سازمان اوقاف ش ۶، ص ۱۰۹ ـ ۱۱۹.

۱۳۴۷ دستورالملوك میرزا رفیعا، متن‌فارسی‌سده ۱۲، باتحقیق دربارهٔ این کتاب و تذکرةالملوك میرزاسمیعا، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران ش ۶۳ و ۶۴ و ۶۵ و ۶۶ و پس از آن

فهرست کتابخانهٔ مجلس باایرج افشار وعلی‌نقی منزوی واحمدمنزوی:

| | |
|---|---|
| ۱۱ | ۱۴۴۵ در ۸+۴۶۱ |
| ۱۲ | ۱۳۴۶ در ۴۳۹ ص |
| ۱۳ | ۱۳۴۶ در ۴۳۸ ص |
| ۱۴ | ۱۳۴۷ در ۴۶۷ ص |
| ۱۵ | ۱۳۴۷ در ۳۸۷ ص |

زیر چاپ است

## فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران

۱ ـ فهرست کتابخانه اهدائی آقای سید محمد مشکوة بکتابخانهٔ دانشگاه تهران که بالغ بر ۱۳۲۰ جلد میشود از شمارهٔ ۱ تا ۱۳۲۰

مجلد نخستین، کتب راجع بقرآن ودعا گردآوردهٔ علی‌نقی منزوی تهرانی (از ص ۱ تا ۲۷۵ چاپ ۱۳۳۰)

مجلد دوم ـ کتب ادبی گردآوردهٔ علی‌نقی منزوی تهرانی (ازص۱تا ۸۹۹ چاپ ۱۳۳۲)

مجلد سوم ـ جلد سوم بخش یکم کتابهای فلسفی وعرفانی و کلامی، نگارش محمد تقی دانش‌پژوه (از ص ۱ تا ۶۹۰ چاپ ۱۳۳۲)

مجلد چهارم ـ جلد سوم بخش دوم کتابهای تاریخ فلسفه وپزشکی‌وریاضی وهنرهای شگفت‌انگیز و افزارهای‌علمی، نگارش محمد تقی دانش‌پژوه (از ص ۶۹۱ تا۱۰۵۲+۷۹ ص چاپ ۱۳۳۲)

مجلد پنجم ـ جلدسوم‌بخش سوم کتابهای اخبار واصول فقه، نگارش‌محمد تقی دانش‌پژوه (از ص ۱۰۵۵ تا ۲۱۰۹ چاپ ۱۳۳۵)

مجلد ششم ـ جلد سوم بخش چهارم، ذیل، نگارش محمدتقی دانش‌پژوه (از ص ۲۱۱۰ تا ۲۶۰۰+۴۱۱ ص چاپ ۱۳۳۵)

مجلد هفتم ـ جلدسوم بخش پنجم، دومین ذیل، نگارش محمد تقی‌دانش‌پژوه (از ص ۲۶۰۱ تا ۲۸۰۸+۳۱ ص چاپ ۱۳۳۸)

۲ ـ فهرست کتابهای خریداری شده و اهدائی دیگران نگارش محمدتقی دانش‌پژوه :

مجلد هشتم نسخه‌هـای خطی شماره‌هـای ۱۳۲۱ - ۲۱۲۰ از ص ۱ تا ۷۶۰ (چاپ ۱۳۳۹)

مجلد نهم نسخه‌هـای خطی شماره‌هـای ۲۱۲۱ - ۲۶۲۹ از ص ۷۶۱ تـا ۱۵۰۴

مجلد دهـم نسخه‌هـای خطی شماره‌هـای ۲۶۳۰ - ۳۰۶۲ از ص ۱۵۰۵ تا ۲۰۰۰

مجلد یازدهم نسخه‌های خطی شماره‌هـای ۳۰۶۳ - ۳۴۹۶ از ص ۲۰۰۱ تا ۲۵۰۴

مجلد دوازدهم نسخه‌های خطی شماره‌هـای ۳۴۹۷ - ۴۰۱۳ از ص ۲۵۰۵ تا ۳۰۰۸

مجلد سیزدهم نسخه‌های خطی شماره‌های ۴۰۱۴ - ۴۵۷۹ از ص ۳۰۰۹ تا ۳۵۱۲

مجلد چهاردهم نسخه‌های خطی شماره‌های ۴۵۸۰ - ۴۹۴۴ از ص ۳۵۱۳ تا ۴۰۶۴ (همهٔ اینها چاپ ۱۳۳۹ - ۱۳۴۰)

مجلد پانزدهم نسخه‌های خطی شماره‌های ۴۹۴۵ تا ۵۴۰۰ از ص ۴۰۶۵ تـا ۴۲۴۴+۲۸۰ ص فهرست نامهای کتابها و مؤلفان نسخه‌های وصف شده در مجلد ۸ تا ۱۵، چاپ ۱۳۴۵.

در این هشت مجلد ۴۰۸۰ جلد کتاب خریـداری و اهدائی شناسانده شده است و از میان نسخ اهدائی باز چند جلدی از آقای مشکوة است. رویهمرفته شمارهٔ مجلدات فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه به‌پانزده میرسد.

مقالات دانش‌پژوه در مجله‌های جلوه و سخن وفروغ علم و مهر و راهنمای کتاب ونشریه‌های دانشکدهٔ الهیات ودانشکده‌های‌ادبیات تهران‌وتبریز ومشهدو فرهنگ ایران زمین و نشریهٔ کتابخانه مرکزی دانشگاه ومجلهٔ وحید و معارف اسلامی‌درج شده است.

## زیر چاپ

۱ ـ فهرست نسخه‌های عکسی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران

۲ ـ ترجمه شهاب‌الاخبار

۳ ـ فهرست کتابخانهٔ ملك باهمکاری ایرج افشار

٤ ـ النجاة : ابن‌سینا .

۵ـ تحفةالبیادر، باهمکاری آقای ایرج افشار

*Call No.*________ *Date*________

*Acc. No.*________

**K. UNIVERSITY LIBRARY**

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

| شماره | فهرست انتشارات انجمن آثار ملی | تاریخ انتشار |
|---|---|---|
| ۱ | فهرست مختصری از آثار وابنیهٔ تاریخی ایران | شهریورماه ۱۳۰۴ |
| ۲ | آثار ملی ایران (کنفرانس پرفسور هرتسفلد) | مهرماه ۱۳۰۴ |
| ۳ | شاهنامه و تاریخ (کنفرانس پرفسور هرتسفلد) | شهریورماه ۱۳۰۵ |
| ۴ | کشف دو لوح تاریخی در همدان (تحقیق پرفسور هرتسفلد ـ ترجمهٔ آقای مجتبی مینوی) | اسفند ماه ۱۳۰۵ |
| ۵ | سه خطابه دربارهٔ آثار ملی و تاریخی ایران (از محمدعلی فروغی و هرتسفلد و هانی بال) | مهرماه ۱۳۰۶ |
| ۶ | کشف الواح تاریخی تخت جمشید (پرفسور هرتسفلد) | بهمن ماه ۱۳۱۲ |
| ۷ | کنفرانس محمدعلی فروغی راجع بفردوسی | بهمن ماه ۱۳۱۳ |
| ۸ | تحقیق مختصر در احوال و زندگانی فردوسی (بقلم فاطمه سیاح) | ۱۳۱۳ |
| ۹ | تجلیل ابوعلی سینا درپنجمین دورهٔ اجلاسیه یونسکو درفلورانس | اسفند ماه ۱۳۲۹ |
| ۱۰ | رسالهٔ جودیه ابن‌سینا (بتصحیح آقای دکترمحمود نجم‌آبادی) | اسفند ماه ۱۳۳۰ |
| ۱۱ | رسالهٔ نبض ابن‌سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه) | اسفند ماه ۱۳۳۰ |
| ۱۲ | منطق دانشنامهٔ علائی ابن‌سینا (بتصحیح آقایان دکتر محمد معین و سید محمد مشکوة استادان دانشگاه) | ۱۳۳۱ |
| ۱۳ | طبیعیات دانشنامهٔ علائی ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه) | ۱۳۳۱ |
| ۱۴ | ریاضیات دانشنامهٔ علائی ابن سینا (بتصحیح آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه) | ۱۳۳۱ |
| ۱۵ | الهیات دانشنامهٔ علائی ابن‌سینا (بتصحیح آقای دکتر محمد معین استاد دانشگاه) | ۱۳۳۱ |
| ۱۶ | رسالهٔ نفس ابن‌سینا (بتصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه) | ۱۳۳۱ |
| ۱۷ | رسالهٔ درحقیقت و کیفیت سلسله موجودات (بتصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه) | ۱۳۳۱ |
| ۱۸ | ترجمهٔ رسالهٔ سرگذشت ابن سینا (از آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه) | ـ |
| ۱۹ | معراج نامهٔ ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه) | ـ |

| شماره | فهرست انتشارات انجمن آثار ملی | تاریخ انتشار |
| --- | --- | --- |
| ۲۰ | رسالهٔ تشریح اعضاء ابن‌سینا ( بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه ) | – |
| ۲۱ | رسالهٔ قراضهٔ طبیعیات منسوب به‌ابن سینا(بتصحیح آقای‌دکترغلامحسین صدیقی استاد دانشگاه ) | – |
| ۲۲ | ظفرنامه منسوب به ابن سینا ( بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه) | – |
| ۲۳ | رسالهٔ کنوزالمعزمین ابن‌سینا (بتصحیح آقای جلال‌الدین همایی استاد دانشگاه) | ۱۳۳۱ |
| ۲۴ | رسالهٔ معیارالعقول ، جرثقیل از ابن سینا ( بتصحیح آقای جلال‌الدین همایی استاد دانشگاه) | ۱۳۳۱ |
| ۲۵ | رسالهٔ حی بن یقظان ابن سینا با ترجمه وشرح فارسی آن ازیکی‌از معاصران ابن‌سینا (بتصحیح‌آقای هانری کربن ) | ۱۳۳۱ |
| ۲۶ | جشن نامهٔ ابن سینا (مجلد اول ـ سرگذشت و تألیفات و اشعار وآراء ابن سینا ) تألیف آقای دکتر ذبیح‌الله صفا استاد دانشگاه | ۱۳۳۱ |
| ۲۷ | ترجمهٔ مجلد اول جشن‌نامه بفرانسه ( بوسیلهٔ آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه ) | ۱۳۳۱ |
| ۲۸ | ترجمهٔ اشارات وتنبیهات ( بتصحیح آقای دکتر احسان یارشاطر استاد دانشگاه) | ۱۳۳۲ |
| ۲۹ | پنج رسالهٔ‌فارسی وعربی ازابن‌سینا (بتصحیح‌آقای دکتراحسان‌یارشاطر استاد دانشگاه ) | ۱۳۳۲ |
| ۳۰ | آثار تاریخی کلات وسرخس (تألیف آقای مهدی بامداد) | بهمن‌ماه ۱۳۳۳ |
| ۳۱ | جشن نامهٔ ابن‌سینا مجلد دوم ( حاوی نطقهای فارسی اعضاء کنگره ابن‌سینا) | ۱۳۳۴ |
| ۳۲ | جشن نامهٔ ابن سینا مجلد سوم ( کتاب‌المهرجان لابن سینا ) حاوی نطقهای عربی اعضای کنگره ابن‌سینا | ۱۳۳۵ |
| ۳۳ | جشن‌نامهٔ ابن‌سینا مجلد چهارم (شامل‌خطابه‌های اعضای کنگره‌ابن‌سینا بزبانهای آلمانی وانگلیسی و فرانسوی ) | ۱۳۳۴ |
| ۳۴ | نبردهای بزرگ نادرشاه (بقلم سرلشکر غلامحسین مقتدر) | ۱۳۳۹ |
| ۳۵ | جبر و مقابله خیام (بتصحیح وتحشیهٔ آقای دکتر جلال مصطفوی) | ۱۳۳۹ |

| شماره | فهرست انتشارات انجمن آثار ملی | تاریخ انتشار |
|---|---|---|
| ۳۶ | شاهنامهٔ نادری تألیف مولانا محمدعلی فردوسی ثانی (بتصحیح وتحشیهٔ آقای احمد سهیلی خوانساری.) | ۱۳۳۹ |
| ۳۷ | اشترنامهٔ شیخ فریدالدین عطار ( بتصحیح و تحشیهٔ آقای دکتر مهدی محقق ) | ۱۳۳۹ |
| ۳۸ | حکیم عمرخیام بعنوان عالم جبر تألیف آقای دکتر غلامحسین مصاحب | ۱۳۳۹ |
| ۳۹ | نادرشاه تألیف آقای دکتر رضازاده شفق استاد دانشگاه | ۱۳۳۹ |
| ۴۰ | درهٔ نادره تألیف میرزا مهدی خان (باتصحیح وتحشیهٔ آقای دکترسید جعفرشهیدی) | ۱۳۴۰ |
| ۴۱ | شرح احوال ونقل وتحلیل آثارشیخ فریدالدین عطار تألیف آقای فروزانفر استاد دانشگاه | ۱۳۴۰ |
| ۴۲ | خسرونامه تألیف شیخ فریدالدین عطار (به تصحیح و اهتمام آقای احمد سهیلی خوانساری ) | ۱۳۴۰ |
| ۴۳ | نامه‌های طبیب نادرشاه ترجمهٔ آقای دکترعلی اصغر حریری ( باهتمام آقای حبیب یغمائی) | ۱۳۴۰ |
| ۴۴ | دیوان غزلیات وقصائد عطار (باهتمام و تصحیح آقای دکتر تقی تفضلی رئیس کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ) | ۱۳۴۱ |
| ۴۵ | جهانگشای نادری تالیف میرزامهدی خان (با تصحیح و تعلیقهٔ آقای سید عبدالله انوار) | ۱۳۴۱ |
| ۴۶ | طربخانه (رباعیات حکیم عمرخیام نیشابوری ) تالیف یاراحمدبن حسین رشیدی تبریزی ( بامقدمه وتصحیح و تحشیهٔ آقای جلال الدین همایی استاد دانشگاه) | ۱۳۴۲ |
| ۴۷ | نادرهٔ ایام، حکیم عمرخیام ورباعیات او بقلم آقای اسمعیل یکانی | ۱۳۴۲ |
| ۴۸ | اقلیم پارس ( آثار باستانی وابنیهٔ تاریخی فارس ) ـ تألیف سیدمحمدتقی مصطفوی | ۱۳۴۳ |
| ۴۹ | سفارش نامهٔ انجمن آثارملی | اردیبهشت ۱۳۴۴ |
| ۵۰ | یادنامهٔ شادروان حسین علاء | ۱۳۴۴ |
| ۵۱ | ذخیرهٔ خوارزمشاهی، تألیف زین‌الدین ابو ابراهیم اسمعیل جرجانی ـ سنهٔ ۵۰۴ هجری ـ ( باهتمام و تصحیح و تفسیر دکتر محمد حسین اعتمادی ـ دکترمحمد شهراد ـ دکترجلال مصطفوی) (جلداول) | ۲۵ شهریور ۱۳۴۴ |

| شماره | فهرست انتشارات انجمن آثار ملی | تاریخ انتشار |
|---|---|---|
| ٥٢ | دیوان صائب، با حواشی وتصحیح بخط خود استاد ـ مقدمه وشرح حال بخط و خامهٔ استاد امیری فیروز کوهی | ١٣٤٥ |
| ٥٣ | عرائس الجواهر و نفایس الاطایب تألیف ابوالقاسم عبدالله کاشانی بسال ٧٠٠ هجری با مقدمه و کوشش آقای ایرج افشار | ١٣٤٥ |
| ٥٤ | ری باستان ـ مجلد اول مباحث جغرافیائی شهر ری بعهد آبادی تألیف آقای دکتر حسین کریمان | ١٣٤٥ |
| ٥٥ | خیامی نامه جلد اول تألیف استاد جلال‌الدین همائی | آبان ١٣٤٦ |
| ٥٦ | فردوسی و شعر او تألیف آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه | آبان ١٣٤٦ |
| ٥٧ | خرد نامه تألیف و نگارش ابوالفضل یوسف بن علی مستوفی بکوشش آقای عبدالعلی ادیب برومند | فروردین ١٣٤٧ |
| ٥٨ | فرهنگ واژه های فارسی در زبان عربی تألیف آقای سید محمد علی امام شوشتری | تیرماه ١٣٤٧ |
| ٥٩ | کتاب شناسی فردوسی فهرست آثار و تحقیقات دربارفردوسی‌وشاهنامه تدوین آقای ایرج افشار | مردادماه ١٣٤٧ |

KASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library
Acc No 179295
Dated 2-6-83

*Call No.*__________ *Date*__________

*Acc. No.*__________

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

*Call No.* ____________ *Date* ____________

*Acc. No.* ____________

CENTRAL LIBRARY
THE UNIVERSITY OF KASHMIR

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of 10 Paise will be levied for each day, if the book is kept beyond that date.

*Call No.*__________ *Date*__________

*Acc. No.*__________

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.